UNIVERSAL LIBRARY

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

الحمد لله والمنة که درین ایام برکت انجام کتاب فیض اکتساب دستور العمل درویشان
خدا طلب تسکین بخش عاشقان جان بلب رهنمای سالکان جادهٔ محمدی یعنی

من افادات قطب العالم

مکتوبات

بتحشیه و تنقیح فراوان و صحت و مقابله از نسخهٔ صحیحهٔ عالمان و درویشان حسب فرمایش
فاضل اعظم مولوی محمد علی اکرم صاحب آروی در ماه جمادی الثانی ۱۳۱۸ هجری

در مطبع علوی محمد علی بخش نقشبندی حلیهٔ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين اما بعد این چند مکتوب مرغوب که تحریر
پیوست آنست که مدة بیست و پنج سال شیخ الاسلام شرف الحق والدین قدس سره ابیالات ملایم
عرایض شیخ مظفر مرحوم جواب عرائض ارسال میفرمود و در بعضی مکتوب بود که مکتوبات مرحوم
حل مشکلات و معاملات آن برادرست باید که کسی را ننماید که موجب افشاء سر ربوبیت گردد بنابر آن
هر بار مریدان التماس میکردند که انتساخ کنیم تا سبب استفادت گردد از کمال رافت جسیمی نمود
و مهر کرده ارسال میداشت آن ملاطفات تحریر این سطور مشاهده کرده که موازنه دویست
چند مکتوب بلکه زیاده بود که هنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرده که درون کفن
من نهند بسبب وصیت جمله در کفن نهاده تا آن اسرار بزرگوار پوشیده رفت یک ملاطفه مختصر
میان خریطه مانده بود بخط شیخ الاسلام پیش دعاگوی است این چند مکتوبات ازان نقل کردند
تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد در بعضی نسخه آغاز این فائده حدثنا ابو سعید
ابو قتادة والحارث بن ربعي عن النبي عليه السلام من رآني فقد رأى الحق من رآني فقد رأى الحق
فان الشيطان لا يتمثل بي فان قلت فهل يجوز بناء الاحكام على هذه الرؤيا اذا تلقى حكم من
في المنام قلت لا لانه ملتقى من مثال الحق اللائح في الحس المشترك لا من حقيقته مثال شيء غيره الحمد لله دايما
مکتوبات فوائد حضرت شیخ الاسلام شیخ شرف الدین شرف الحق والشرع والدین قدس الله سره که
بجناب نمگی مخدوم شیخ مظفر بلخی قدس الله سره در اوقات مختلفه و هر یک بر مقتضای اسوله

[illegible] در بیان اشکالات پیش آمده بود در جواب مکتوب ... نوشتن فرمود ... اعلم بالصواب

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	اول

هر بلا کین قوم را حق داده است ❊ زیر آن گنج کرم بنهاده است ❊ در خبر است اِنَّ اَشَدَّ الْبَلَاءِ لِلْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ لِلْاَوْلِیَاءِ برادر اعز مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف مشرف شریف مطالعه کنند باید که در کار خود مردانه بود از شدائد امور و از کثرت ابتلا از امتحان گوناگون که در راه سالک است نباید که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر در عصمت الانبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین آورده است که کار خداوند جل و علا بر یک نمط نیست و نتوان دانست که اقبال و فتوح خداوند بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر را صلوات الله علیه بعد از زادن اول در تنور پر آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن افگندند پس در دست او موت قبطی راندند پس از خوف کشتن در غربت افگندند پس ده سال شبانی اگندند تا به از مداین بمصر با زن و فرزندان روان کردند در بادیه خون خوار افگندند شب تاریک شده بود و ابر تیره بر آمد و برق جستن گرفته و گوسپندان رمیدن گرفتند و گرگان در میر سیدند و راه گم کرده و زن را در زادن گرفت سرما سخت فرو گرفته و آتش نه هر چند چقمق میزد هیچ آتش بر نیامد چون از همه وجوه درمانده و عاجز گشته ناگاه فتحباب از غیب پدید آمد که گفت اِنِّیْ اٰنَسْتُ نَارًا چون بطلب آتش آنجا رسید گلی دیگر شگفت اِنِّیْ اَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى وَاَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوْحٰی موسی صلوات الله علیه در بسط و فرح افتاد و بزبان حال گفتن گرفت **مثنوی** منم آن کز تو می بینم وصالی ❊ زهی خوش اتفاقی طرفه حالی ❊ گلی از گلبن شرح جمالی ❊ که باید پیش سلطانی مجالی ❊ هنوزم نیست با او رکبن وصال ست ❊ مگر خواب بینم خیالی ❊ ما رسن در بسته ایم زانکه نهایت ندارد اینچنین صاحب جمالی ❊ ... پس نتوان دانست که فتحباب طالب از راه نعمت بود یا از راه بلا یا از راه محنت بود یا از راه عطا اِذِ الرُّبُوْبِیَّةُ عِنْدَهٗ لَا تُعَلَّلُ لَوْ جَرَتِ الْاَحْوَالُ كُلُّهَا عَلَی الْعِبَادِ عَلٰی سُنَنٍ وَاحِدٍ لَاَحَاطَ عِلْمُ الْعَبْدِ عِلْمَ الرُّبُوْبِیَّةِ وَاللّٰهُ تَعَالٰی بِذَاتِهٖ وَبِصِفَاتِهٖ غَیْرُ مُحَاطٍ هر چه در حلق سوزی مسازیست ❊ اندران خدا را رازیست ❊ عاقبت وخامت بجز یاد جمله نا ...

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	دوم

در جواب عریضه بندگی شیخ مظفر رحمة الله علیه امام مظفر بداند که این قسم علم معاملات نیست از علم مکاشفات است و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست تا آن مقدار که میسر نیست

که طوی نام وادی است

که موجودات محسوسه را عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند و موجودات بالقوه
را عالم جبروت میگویند و هرچه ماورای اینست آنرا عالم لاهوت میگویند و برین عبارة هم میگویند ملک عالم
شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علی
غیب غیب غیب است بعده تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بالطافت
عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بالطافت
عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد
باللطافت ذات پاک خداوند جل و علی که ذات پاک خداوند جل و علا لطیف لطیف لطیف است
هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت
نیست که خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ او
که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط مطلق باشد که هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر
ازینجا فهم میکن وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ
الْوَرِيدِ اینست که گفت مثنوی آنچه تو گم کرده گر کرده ؛ هست اندر تو تو خود را پرده ؛ گنجی که
فلک برای آن سرگردانست ؛ آن گنج یقین ترا درون جانست ؛ و ازینجاست که میگویند ملک
بانسانست و ملکوت بانسانست و جبروت بانسانست و خداوند جل و علا بانسانست و ازینجاست که میگویند
حقیقت انسانیست مظهر و آیینه سر حقیقت الوهیت است چنانچه گفت ابیات تا نیاید جان آدم
آشکار ؛ ره ندانستند سوی کردگار ؛ ره پدید آمد چو آدم شد پدید ؛ و کلید هر دو عالم شد پدید زیاده
ازین نبشتن نتوان رخصت نیست که دار سیاست در کار است قطعه زنهار مگوئی بر سر جمع +
گر عاشق صادقی تو اسرار ؛ دیدی که بسکر عشق یکمرتبه + حلاج بگفت و رفت بر دار ؛ مادر وقت
خویش بعبادا یاد آرد ؛ فائده این حدیث در سوره عنکبوت در زیر این آیت وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ
حُسْنًا الآخر وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ
بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فَأَمَرَهُ اللهُ بِطَاعَةِ الْوَالِدَيْنِ فِي الْوَاجِبَاتِ حَتْمًا وَفِي الْمُبَاحَاتِ نَدْبًا وَنَهَاهُ
عَنْ طَاعَتِهِمَا فِي الْمَخْلُوقِ الْمُتَعَمِّدَه ای برادر آنکه در کس بنظر نقصان می نگرد آن از نقصان اوست

صانع حکیم کامل است در آفرینش جمله چیزها ❁ نقاش چو کامل است در صنعت خویش + ناقص نبود
هر آنچه نگارد او + هر چه هست ز سپید و سیاه + بر سر کاریست درین بارگاه + چون علم او بر وجود موجود
سابق است هر آئینه ادراک معلومات کند که قبل وجود آنها چون در علم او نقصان نبود در معلوم او
نقصان نبود بیت گر تو خوبی بسوی زشت بخواری منگر + کاندرین ملک چو طاوس نگار است
مگس + فائده ای برادر آدمی زاده مورچه ایست در فلوات هذا المکان سرگردان مانده میخواهد
که در زمانی بمکه رسد چون رسد که محالست و محال عزیزی گفته است قطعه دردا که عمر کوه
بکاه افتاده است + معشوق دلی مورچه ماه افتاده است + این واقعه طرفه براه افتاده است +
درویش بعشق پادشاه افتاده است + ای برادر عاشق را خوف و رجا نبود زیرا که خوف و رجا
بماضی و مستقبل تعلق دارد و عاشق بادر غرقاب عشق تعلق بماضی و مستقبل نبود عاشق را
باید که نوعی از انواع معشوق را بشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزاوار
قهر بود مراد معشوق از و برآید و آنچه مراد معشوق از عاشق برآید تمام تر بود وَالْمُحِبُّ الصَّادِقُ مَنْ
يَجْعَلُ مُرَادَهُ فِدَاءَ مُرَادِهِ سر این معنیست ❁ آنرا که چنان نگار دلبر باشد + او را ز کجا مراد در بر باشد +
قصه چه کنم ورای کونین از و + نا یافتن مراد بهتر باشد + اَلصُّوْفِيُّ ابْنُ وَقْتِهِ سر این معنی است فائده
ای برادر تو تو منی در عالم ماست در عالم محبوب منی و تو ئی نیست یعنی ته الله که حق اوست حق اوست در همه مقام گر چیزی
اثبات یابد باطل است اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلٌ سر این معنی است اِذَا اسْتَنَارَ حَقِيْقَةُ
الْعَارِفِ بِاَنْوَارِ الْمَعَارِفِ اِضْمَحَلَّ اَنِّيَّتُهُ بِهُوِيَّةِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰى فَاسْتَارَ حَقِيْقَتُهُ بِمَا غَلَبَ عَلٰى
اَنِّيَّتِهِ مِنْ هُوِيَّةِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰى فَلَا يَقُوْلُ اَنَا لِاَنَّ النَّظْرَةَ عَلَى الْاَنِّيَّةِ دُفِعَتْ عِنْدَ ظُهُوْرِ
سَطَوَاتِ سلطان هويت الحق عليه فائده از تفسیر لطائف قوله تعالى وَاِذْ قُلْنَا
لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا لا به السُّجُوْدُ وَلَا يَكُوْنُ عِبَادَةً بِعَيْنِهٖ وَلٰكِنْ بِمُوَافَقَةِ
اَمْرِ اللهِ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى فَكَانَ سُجُوْدُهُمْ لِاٰدَمَ عبادة الله لانه كان بامره وتعظيما لآدم لانه امرهم تشريفا
بِشَانِهٖ فَكَانَ ذٰلِكَ نَوْعَ خُضُوْعٍ لَهٗ وَلٰكِنْ لَا يُسَمّٰى ذٰلِكَ عِبَادَةً لِاَنَّ حَقِيْقَةَ الْعِبَادَةِ نِهَايَةُ
الْخُضُوْعِ وَذٰلِكَ لَا يَصْلُحُ لِغَيْرِهٖ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى فائده حدیث از تفسیر لطائف لَا يَصْلُحُ لِهٰذَا
الشَّانِ اِلَّا مَنْ كَانَ فَارِغًا مِنْ جَمِيْعِ الْاَعْمَالِ لَا شُغْلَ لَهٗ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ فَاَمَّا مَنْ لَهٗ شُغْلُ دُنْيَا

اَوْ عَلٰی قَلْبِہٖ حَدِیْثُ عُقْبَاہُ فَلَیْسَ لَہٗ نَصِیْبٌ مِّنْ طَلْعَتِہٖ مَوْلَاہُ وَیُقَالُ اَصْحَابُ الدُّنْیَا مَشْغُوْلُوْنَ بِدُنْیَاہُمْ وَاَرْبَابُ الْعُقْبٰی مَشْغُوْلُوْنَ بِعُقْبَاہُمْ وَاَہْلُ النَّارِ مَشْغُوْلُوْنَ بِمَا یَنَالُوْنَ مِنْ بَلْوَاہُمْ فَمَنِ الَّذِیْ لَہٗ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ عَنْ مَوْلَاہُ خَبَرٌ فائدہ از تفسیر لطائف قولہ تعالی وَاِنَّا عَلٰی اَنْ نُّرِیَکَ مَا نَعِدُہُمْ لَقَادِرُوْنَ الآیہ تنزلت علی صحۃ قدرتہ علی خلاف ما علم فانہ اخبر انہ قادر علی تعجیل عقوبتہم ثم لم یفعل ذلک بصحۃ القدرۃ علی خلاف المعلوم واللہ اعلم بالصواب

مکتوب	بسم اللہ الرحمٰن الرحیم	سوم

در معیت حق سبحانہ وتعالی وَہُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ اہل تصوف این معیت را معیت رابع میگویند جز آن سہ معیت کہ معلوم ومفہوم متکلمان است بر حقیقت میرانند ومیگویند کہ حق تعالی با ہمہ ذرہا موجودات بذات خود موجود است اما معیت او نہ چون معیت اجسام است با اجسام کہ او جسم نیست ونہ چون معیت عرض است با عرض کہ او عرض نیست ونہ چون معیت جوہر است بجوہر کہ او جوہر نیست ونہ چون معیت جوہر است با اجسام کہ او جوہر نیست ونہ چون معیت عرضی است با جوہر کہ او عرضے نیست آرے معیت روح با جسد مثال معیت حق تعالے است با کل کائنات زیرا کہ روح نہ درون قالب است نہ برون قالب ونہ متصل است بقالب ونہ منفصل است از قالب بلکہ روح از عالم دیگر است وقالب از عالم دیگر در روح عوارض واجسام واجزاء از دخول وخروج واتصال وانفصال وجز آن ہیچ نیست وبا اینہم ہیچ ذرہ از ذرات قالب نیست کہ روح با او بحقیقت موجود نیست معیت حق سبحانہ وتعالی با ذرات عالم ہمبرین مثال است مَنْ عَرَفَ نَفْسَہٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّہٗ اشارت برین سر است سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان کہ ازینجا لازم آید حق تعالے بذات در ہمہ مواضع قذرہم باشد واین تشنیع منکر است جواب میگویند باتفاق جملہ اہل اسلام است آن ہمہ انواع نجاسات وقاذورات حق سبحانہ وتعالی می آفریند ونگاہ میدارد کہ بے حفظ او بقا محال است واندرین ہیچ عیبی ونقصانے لازم نمی آید ازین معیت نیز ہیچ عیبے لازم نیاید با آنکہ معلوم است فعل بے فاعل وصفت بے موصوف ہرگز نبود دیگر میگویند روح کہ متصرف در ہمہ اجزا قالب موجود است با ہمہ ذرہا قالب زندگانی بدوست وبا این ہمہ از چیزہائے کہ در باطن قالب است از خون وجز آن ہیچ خللی ونقصانے در طہارت وپاکی روح نہ بلکہ اگر روح ہزار سال با قالب صحبت کند ہمچنانکہ باشد پیش از تعلق بقالب بود

باکه مظهر همچنین باشد معیت ذات احد حقیقی را با همه ذرات نامتناهی فهم نتوانست کرد بی تقدیر و تجزی
و تقسیم و حلول در امکنه لاجرم تاویل کرد و انه لهادی الی الصواب شنوی گفت تو کی دیدی آن رخسار را
چشم مجنون بایدت لیلی را بتا بنا باید عشق مجنون دیده کی شود لیلی بجا تو نی بدیده گر چشم من بینی وی او تو تا سازی ز خاک کوی او

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	چهارم

سوال ما هم همه عاشق دیدار فتاده چون دیده بدیدار الهی کارا فتاده بحمد الله هر چه از برادر می بینید
یا می شنود همه علامات صحت کار و فتح باب هست خاطر جمع دارد از مجاهده و از مکابده بهر صیت نشود
و دشوار نشمارد که رنج و مشقت طلب بر مقدار مطلوب هست نظر آنجا دارد تا قبض و حزن به بسط و فرح
بدل گردد و رنج و مشقت روح در راحت نماید بیت رایگان رخ نمی نماید یار گل نباشد مگر گزیده
خار وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا تمام هست جواب فیض واجب الوجود از هیچ وجه
ممکن ممتنع نیست رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ عبارت ازین هست و اگر تقصیری هست از جهت نا قابلی
نا آیینه بی جلا بود صورت در وی کی پدید آید بیت سعدی حجاب نیست تو آیینه صفا داری زنگار خورده
کی بنماید جمال دوست جواب دیگر آنست اگر وارد غیبی کسی را مغلوب گرداند در آن حال
فریاد و شور و حرکات و سکنات غیر معهود از وی در وجود آید معذور بود که تکلیفات شرع بر عقلا
جاری هست نه بر دیوانگان العشق جنون الهی ازینجا هست که گویند اَلْعُشَّاقُ لَا یُؤَاخَذُونَ
بِمَا صَدَرَ مِنْهُمْ فِی حَالَةِ السُّکْرِ بیت چون بگوید مست بیهوده سخن تو سخن بیهوده از مستان
مگیر جواب دیگر کار سالک در حین سلوک صبر و احتمال هست نه قلق و اضطراب استعداد هر یک جدا
هست و میداند چون معطی وجود هست محل فایده بود فیض خود در سد اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ
هر چه گوید از فضل گوید وَقَالَ رَبُّکُمُ ادْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ بنده را ازین چه نیکوتر که ادب نگاهدارد
و در عجز خویشتن بود سر افگنده و از ناشایستگی خود شرمنده گوید بیت آنجا که تو ئی من آمدن نتوانم
اینجا که منم تو خود نیائی دانم ای برادر در آن مکوش که نماز بسیار چون گذارم و روزه بسیار چون دارم
در آن کوش که این نفس کافر از راه چون بر دارم که راه حق سبحانه تعالی نه در آسمان و نه در زمین
و نه در مغرب و نه در مشرق هست راه حق سبحانه و تعالی در درون تست و دل القرآن میشنو وَفِی اَنْفُسِکُمْ
اَفَلَا تُبْصِرُونَ پس ازین طایفه شنو رباعی ای آنکه همیشه در جهان می پوئی این سعی ترا

خود همچنین رفته است والده و همشیره و برادران خود را دعا. کاتب حروف برسانند عاقبت بخیر باد آمین

مکتوب | بسم الله الرحمن الرحیم | ششم

مولانا ابی مظفر بلند چون نو رخانه شد هرگو نیز که نبود امید است که موتوا قبل ان تموتوا چه اهل خرد نماید حدیث و من مات
فقد قامت قیامته نقد گشت و آنچه درین قیامت است کشف شود نزدیک این طایفه غربت حقیقی اینست
که در شهر خود غریب گردد والا غربت عالمی را هست این غربت میشود نیز و مگر سالک راست روز را از
آشنا بیگانه و از قرابت بی قرابت و از شهر بی شهر و از خلق بی خلق و از کس بی کس این روش
روندگان و راه رفتگان است ای برادر شکسته هیچ چیز قیمت ندارد مگر دل هرچند شکسته تر با قیمت تر
موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی این اطلبک فرمان شد انا عند المنکسرة قلوبهم
لاجلی العلم علمان علم باللسان و علم بالقلب و علم این علم است که از دل است عالم و عارف او
که علم اولین و آخرین در و مکنون است هرچند که دل مصفا تر منور تر مفهوم او دقیق و لطیف تر است
اینست معنی این حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم خاطر جمع دار و همه نشان را است
که در کار بود کل باختن کل یافتن است هر که کل باخت کل یافت حدیث لا یصل الی الکل الا
من انقطع عن الکل و آنچه می شنود همه درین باب ترغیب است ترک کل بشارت است
که درین کار توفیق باید انشاء الله تعالی اما بوقت کار موقوف است بعجلت بر نمی آید هر چیز را
حالی و وقتی که بدان حال و بدان وقت است پدید آید این کار نتیجه و ثمره کمال عشق است که او را
منع و عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت یکی گردد هذا الکمال فی العشق و لیس ماوراءه کمال
تا فرق میکند ناقص است کمال آنجا که فرق نماند بدین معنی است که کسی در باب آن مهجور و مردود دیگر
اینست بیت از حالم اگر عالمیان بی خبر اند : از حال من آن به که تو میدانی ؛ هجران تو خوشتر ز وصال
دیگران ؛ منکر شدن است به از رضای دگران ؛ گویند او را بدین لعنت چنان فخر است که دیگران را به رحمت
کسی او را گفت این گلیم سیاه لعنت چرا از دوش نیندازی اینست که گفت بیت می نفروشم
گلیم می نفروشم گر نفروشم برهنه مانم نفروشم این معنی در کارخانه عقل نیست عقل ازین معنی مفلس
مادرزاد است این از عالم عشق است آنجا نشان ازین معنی یابند العشق جنون الهی
دیگر است و کار عاقلان دیگر که در عرصه شش مذکور بود و اصل این سوال اشارت به آیت خاص دارد

چنانکه گفت وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا در فاتحه بعضی را چنین پیش می آید چنانکه در اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ درین هر دو کاف خطاب آن برق دل ست اصحاب خلوت را ازین نوع بسیار باشد زاهد را سخت تر ازین بوده ست این زمان گذشته است که چه نصیب و خطی از کار تو ساقط گشت نماند مگر حق خالص الله گشت یا نصیبی و خطی باقی است خالص الله در باقی ست خواجه جنید را رحمة الله علیه پرسیدند چه گویی در کسی که از کونین گذشته بود و نمانده باشد در ملک و مگر خستهٔ خرما المکاتب عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ الغرض هرچه در راه پیش آید بدان شاکر و هر چند نعمت و کرامت گوناگون بود خاطر جمع دارد هرچه می بیند و یا می شنود همه نشان و علامت بر اصل ست در کار خود جد و جهد باید نمود بنده را همین ست اَلْفَضْلُ لِمَنْ فَضَّلَهُ اللّٰهُ لَا بِالْجُهْدِ وَلَا بِالْعَمَلِ با اینهمه از عمل و بندگی چاره نیست چنانچه از مرگ چاره نیست بیش ازین مکتوبی هم نیز نوشته شده ست مطالعه خواهد کرد جمع سلام

مکتوب	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ	هفتم

برادرم امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند غرض آنکه مکتوب آن برادر رسیده بود در آن نبشته که حجاب همین وجود ست همچنین ست آنکه گفته ست **بیت** اِذَا قُلْتُ مَا اَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِيْبَةً وُجُوْدُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ تمام گفته ست و اگرچه حجابها بی حد و بی عد است لیکن همه را اصل همین است و همه مبنی برین است خواجه فرید عطار رحمة الله علیه همین گفته ست **بیت** آنچه تو گم کرده کج کرده هست اندر تو تو خود را برده هر که هست پرده بخود شده هست و در پردهٔ خود محجوب مانده اگر این پرده برخیزد همه پردها برخاست ازینجا است که میگوید دوستی او از دشمنی خود خیزد هر کس که دشمن خود نیست در محبت او صادق نیست تا میگویند که عرصات قیامت چون علم عشاق نصب کنند بعضی خواص حضرت را ادب کنند و گویند شما او را برای خود دوست داشته اید درین عالم آنکه نظر بر خود دارد از نظر مهجور و محجوب بود و از ولایت دور بود و آنکه او را برای او دوست دارد و نیز داد رد و قبول و وصل و هجر یکسان بود اگر فرق میکند ناقص بود زیرا که او را نظر بر مراد محبوب بود نه بر مراد خود تا عزیزی دیگر میگوید اگر عاشق بر آمد مراد معشوق بود و بس عزیزی دیگر میگوید آنکه محبوب را برای خود دوست دارد یا خود را برای او دوست دارد مخلص نیست زیرا که خودی او را در نظر است و آنرا که خودی در نظر بود او را از عالم

اخلاص چه خیر بود در عالم اخلاص او را التعظیما لحقه دوست داشتن و خود را بکلی دید نیست
حاصل الامر تا از تو در تو چیزی باقیست ذکر اخلاص در باقی است آن برادر دل قوی و همت بلند
امیدی صادق دارد که ظهور این دولت از محل باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید
نه بینی مردی بمزدوری شعیب پیغمبر علیه السلام راضی شده و از برائی مهر زوجه صالحه ده سال
شبانی کرده در طلب آتش قدم زده نور قدم در نظر آمد تا گفت اِنِّیْ اٰنَسْتُ مِنْ جَانِبِ الطُّوْرِ نَارًا ناگاه بر عنایت
با خلعت نبوت و تشریف رسالت برسید این اعمال انجا ادراک کند عاقبت بخیر باد بحرمت النبی و آله الامجاد والسلام

مکتوب | بسم الله الرحمن الرحیم | هشتم

امام مظفر بعد از سلام و دعا این ابیات مطالعه کند ابیات اوصاف ذمیمه چون بدل شد
هر عقده که در تو بود حل شد ؛ چون نیستی تو شد محقق ؛ خیزد همه نعره انا الحق ؛ اینجاست تمام
طریقت ؛ اینست خلاصه حقیقت دیگری گوید هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت ؛ انچه آنجا
وعده بود اینجا بیافت ؛ اینک مسلمان اینک ایمان اینک مومن اینک توحید اینک موحد
کار برآمد مطلوب در بر آمد و این کوس دولت بر در آورده اِیَّاکَ شِئْتُ اَمْ اَبَیْتَ اَنْتَ لِیْ
شِئْتَ اَمْ اَبَیْتَ اینست که گفت بیت رویت اینست و چنین باشد وصال ؛ دوستان را
با جمال ذو الجلال ؛ دیگر هم بشنو آنکه گفت مثنویات ای خوانده خدا را بعبادت ؛ دوری حقیقت
شهادت ؛ تا کی بزبان خدا پرستی ؛ این نیست مگر هوا پرستی ؛ توحید نه کار آب و خاکست ؛ کاندر
دل صاف و جان پاکست خود را بر کتاب هیری بند تا باز ماندست از زین بند ؛ دیگر مکتوب شبلی نوشته خضر خواهر قید این رقعه تو نوشته اند والسلام

مکتوب | بسم الله الرحمن الرحیم | نهم

سلام و دعا از کاتب حروف بشرف یحیی منیری مطالعه کند حدیث این بار مکتوب آن برادر در طوری دیگر بود و ذوقی دیگر دا
علامت فتح باب می نماید مبارک باد چون کار بفضل است نه باستحقاق این چه عجب است سحرهٔ
فرعون بامداد در کفر ساحری غرق شد بر خاسته در قهر و تکذیب موسی صلوٰة الله علیه کمر بسته و
بعزت آن ملعون اِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُوْنَ سوگند خورده ساعتی نگذشته بود که تاج معرفت بر سر ایشان
نهاده و بر تخت توحید نشانده و عارفان حضرت خود گردانیده تا بهمت از دنیا و آخرة یکبارگی درگذشت
و نداد عالم را داد و السحر و الفجر و البقی اینست که گفت بیت روی بر که خدا بیاراید ؛ دست مشاطه از سر شاید

ای عزیز من بدان ای برادر را بعون او گرداند و از حیات حسی که عارف را مرگ محض است بگذارند بحیات
حقیقی که ابدیست زنده گرداند چون تُعِزُّ مَن تَشَاءُ صفت او ست و در نبود بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ
اشارت برین حیات است مثنوی ما چو بے ما آمدیم اول درین کاخ فنا ؛ باز بر آخر بدان وجهی
که اول آمده ؛ جان زما بر گیر و ما را بادم خود زنده دار ؛ کیست سر سنگ اجل بر ما و کل آمده ؛ گویند
بزرگی از پس مرگ بخندید گفتند عجب خندیدن است بعد از مرگ گفت عجب از آنکسانی که
دوستان خدا را مرده پندارند بخدا که من زنده ام و همه دوستان خدا زنده اند و این حدیث هم
در همین معنی است کَلَّا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَمُوتُونَ وَلٰكِنْ يَنْقَلِبُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ و همچنین هر که
علائق این عالم فانی را از خود قطع کند کوشش او بعالم قدس افتد و برسته محبت حق جل و علا گردد
بظاهر حیات او باطل گردد بلکه این حیات محسوس او را محض مرگ نماید بجنب آن حیات اینست
معنی آنکه گفته اند مَنْ كَانَ فَنَاؤُهُ لِلّٰهِ كَانَ بَقَاؤُهُ بِاللّٰهِ بیت با سوز در آئی روشنائی اینک
با فقر در آئی بادشاهی اینک ؛ فائده ای برادر قول محققان علماء شریعت و متکلمان اسلام اینست که
روح جسم لطیف است در آید در جسم کثیف و آن تن مردم است و دلیل برین قول آیات قرآن و
اخبار پیغامبر صلی الله علیه و سلم می آرند الا آنکه میگویند که کیفیت جسم لطیف ما ندانیم که حق تعالی
ما را بدان خبر نکرده است لیکن در کتابی که آنرا اقلیم الاسلام نام است آورده است که خواص
بدان مخصوص باشند و بر ایشان واجب است که آنرا با غیر که اهل نباشد نگویند که موجب فتنه
شود و بسبب قصور فهمها پوشیدن پیغامبر صلی الله علیه و سلم مر روح را ازین قسم است اما او را مکشوف
بود که هر که روح را نشناسد خود را نشناسد و هر که خود را نشناسد پروردگار خود را چگونه شناسد
بعضی اولیاء الله و اصفیا و علما و حکما را نیز مکشوف است و نگویند ساکت باشند از آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بود نگاه داشت ادب شریعت را بیت ستانی زبان از رقیبان
راز ؛ که تا راز سلطان نگویند باز ؛ فائده بزرگان گفته اند که کوه احد را که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم حق او فرموده اند اُحُدٌ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ فردا برابر این سنگی از ظاهر وی بر کشند
و بصورت در صف صدیقان بایستانند که در صفت صدیقان غالب بود لاجرم بدان صورتش
گردانند اینجا اگر کسی گوید کوه احد جماد است از جماد محبت و عداوت درست نیاید که دانستن محبت و عداو

لازمهٔ حیات هست جواب اینست که اَحَدٌ یُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ این اخبار ست از صاحب امانی ستان پناه صلی الله علیه وسلم که اصحاب قلوب از جماد چیزے دانند وچیزے بشنوند که دیگر از ان خبر نباشد مصراع محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا آگاه اند در تسبیح یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ سماعها دارند اینست که گفت بیت پیش تو این سنگریزه ساکت ست ❊ پیش ما حقا فصیح ناطق است ❊ و در عصمت الانبیا در ذکر مهتر سلیمان پیغامبر علیه السلام آورده ست که کل عالم با جزا خود بر خالق خود عاشق اند طالب اند ازین معنی گفته اند مثنوی صد هزاران باز در مورے نهند ❊ در دلش از عشق خود شورے نهند ❊ ذره ذره عاشقانت در هوا ❊ پر شده و از گوی عشق خدا ❊ جمله ذرات پیدا و نهان ❊ نقطهٔ عشق اند در هر دو جهان ❊ والسلام

دهم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

امام مظفر بعد از سلام و دعا کاتب حروف شرف یحیی منیری این ابیات میخواند و در دل بیاد آرد رباعی حضرتستو همه عالم توئی و قدرت تو ❊ وجود کون ظل حضرت تست ❊ همه آثار صنع و قدرت تست ❊ آنکه نبشته بود که کفر و شرک بت و زنار میگفتند و نمیدانستم اکنون دانستم که چیست این ترا فتوحے بس بزرگ پدید آمده که ترا بتو نموده اند انشاء الله تعالی بعد ازین جمال ایمان بینی اینست که گفت بیت کفر اندر خور خود قاعدهٔ ایمانست ❊ آسان آسان بکافری نتوان رفت ❊ آنکه بزرگی روزے نماز میگذارد وقت شروع گفت کافر شدم و زنار بستم الله اکبر این فهم کرده ست تا کفر اِنِّیْ بَرِیْءٌ مِّمَّا تُشْرِکُوْنَ حاصل نشود جمال اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ جلوه ندهد تا رشتهٔ وَاعْتَصِمُوْا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِیْعًا زنار باطن نگردد زنار گرگی هرگز شکسته نگردد این فهم نیز از عالم بصیرت است دلیل ست که از ان طرف نصیبی پدید آید دل خوش دار و در کار باش تا مزید پذیرد آنکه نوشته بود مرا رمزی می نماید که کفر و سبحه و زنار چیست همچنین می بینم که تا کفر لا اله حاصل نشود جمال الا الله هرگز جلوه ندهد این نظر نیز از سر این راه هست و دقایق این کار هر چند دل مصفاتر نظر با صفاتر وآنچه نوشته بود که این فهم میکنم که بعضی معانی را بزرگان ذکر میکنند بزلف و خال و کفر و بت و زنار و صورت ضرورت آن معانی جز بدین عبارت نیاید ای برادر اصحاب سلوک را در راه سلوک چندین معانی پیش می آید و آن همه از عالم ملکوت هست چون خواهند درین عالم در عبارت

۱ پاکی یاد میکند خداوند را هر که در آسمان و زمین است ۱۲ منه ۲ حضرت نبی صلعم میفرمایند بدرستیکه ... ۳ بدرستیکه من توجه کردم روی خود را بجانب آنکه خلقت کرد آسمان و زمین را ۱۲

از ندجز بعبارت کفر و شرک و بت و زنار نیاید این خاصه ارباب بصیرت است هذیان گویان
را اینجا راه نیست هرچه می نماید از معانی و احوال صادقان و مراتب و منازل سالکان است
خاطر جمع دارد که کریمان چون محتاج اند اما یحتاج ایشان را می نمایند اکرم هنود که اند هند پس
هرچه می نمایند دلیل است که خواهند داد تو در کار باش وقت نمودن دیگر و وقت دادن دیگر
آنکه نوشته بود از خودی خود چون خلاص یابم ای برادر اگر از خودی خود خلاص یافتی و مشرک نبود همه دنگال بود و این تمنا
تمام است مصراع تا بخت که را بود کرا دارد دوست ۞ آنکه نوشته بود که حال غلبه کرده بود همچنین
گمان بردم که گوئی این سخن کسی میگوید سبحانی ما اعظم شانی بحروف و صوت نمیشنوم اینجا همی در
حروف و صوت چکند جواب این مسئله تمام از خواجه فرید عطار شنو که گفته است اگر شاید درختی مجرا
شود انی انا الله را چرا نه شاید که منصور حلاج مجرا شود انا الحق سا اما آغاز است چون صفات یادت شود
زیادت خواهند شنید بیت هیچ هستم نمی دانم من چیم ۞ چون همه اوست آخر من کیم ۞ بیت روا با
انا الله از درختی ۞ چرا نبود روا از نیک بختی ۞ آنکه نوشته بود خبر فراغت و سنن همه تاریخ شد لاجرم
مصراع آنجا که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را ۞ هنوز کار پیش است بیت عشق با لمر فرد فردا
کی شود ۞ کفر و دین اینجا دانجا کی بود ۞ ای برادران سعادت مرد است که او را بدو نمایند پس گویند
بتخانه و شرک و کفر دیدی اکنون چنگ بر دامن فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ زن تا بدولت وَيُؤْمِنْ
بِاللهِ رسی و جمال ایمان بینی بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ۞ مرتد نشوی قلندری
کار تو نیست حدیث آنکه نوشته بود که چه مرید باشد که نام پیر بر زبان آرد نام مخدوم نمی توانم گرفت
جواب ازین حدیث فهم خواهد کردن لَمْ يَفْضُلْ أَبُو بَكْرٍ بِكَثْرَةِ صَلَوٰةٍ وَلَا بِكَثْرَةِ صَوْمٍ إِنَّمَا فَضَلَ
بِشَيْءٍ وَقَرَ فِي صَدْرِهِ ۞ هرچه ابوبکر را بود ازین معنی بود دوگانه شکر بگزارد این کلمات که می شنود
از فضل است که وای کافر و ای مشرک و ای بت پرست و ای زنار دار و ای سگ تو مرا النشانی این را
در عالم محبت ناز و دلال و کرشمه محبوب گویند یا محب و این طایفه را در شنیدن این کلمات آن ذوق است
که در تحریر نیاید مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ بیت گه ناز گه کرشمه گه خشم گه عتاب ۞ مسکین دلم چه النشود زین
همه خراب ۞ آنکه نوشته بود در باب نشانه هرچه در مکتوب باید خواند همه در نشانه فرو خواندم گوئی این نشانه
در پیش چیزی بیان میکند نشانهای مخدوم آنچه نشانهای من میرسند عینین چه حاجت تردیکی است

اینمعنی مدانکه مَا صَبَّ اللّٰهُ شَیْئًا فِی صَدْرِی اِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ فِی صَدْرِ اَبِی بَکْرٍ واین صب از دل
بدل بود زبان را خبر نی چون مرید را با دل پیر مقابله افتد بر قدر مقابله از ان دل بدل صب شود
واگر نبشتن و زبان درمیان نبود چه زیان واین استعداد مرید بغایت عزیز است و انکه خواسته بود
میخواهم که همه را یک بار ببازم تا کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ تمام شود وَیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ
جمال نماید این برادر مقصود جمله طالبان عالم و سالکان دین زمین همین است واین عالم وحدت
گویند همه جا کثرت است و دوئی است مگر اینجا اگر از هزار رونده یکی یادو بدین دولت رسد بسیار بود
ترا آسان مینماید اما درکار باش تا وقت آید خواجه فرید عطار گوید رباعی انچه تو گم کرده گر کرده هست
اندر تو تو خود را برده ٭ هر چه در توحید مطلق آمده است ٭ آنهمه در تو محقق آمده است ٭ آدم اول سوی
هر ذره شتافت ٭ تا بخود او را نیافت او را نیافت ٭ نوشته بود که عورتی صاحب جمال با کمال
بَیْنَ النَّوْمِ وَالْیَقْظَةِ جانب راستای بر ایستاده بودی ادر در راه سالکان اینچنین امتحان
چیزها است حَتّٰی یَظْهَرَ الصَّادِقُ عَنِ الْکَاذِبِ بسیار است اما چون بر سنت خواجه عالم کار میکنند
که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی سلامت میگذرد تا اِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی میرسد بیت جز وصل تو ام
حرام بادا ٭ حاجت که بخواهم از خدا من ٭ انکه نوشته بود آرزوی فقر حقیقی و غربت حقیقی سخت
میباشد چنانچه کسی را محبوس کرده اند همچنین دل مرا مینماید ما نمید هند اگر نمیدادند نمی نمودند
اَلْاُمُوْرُ مَرْهُوْنَةٌ بِمَوَاقِیْتِهَا سنت الهی جاری برین است و آنچه نوشته بود بعضی وقت مستی
پیدا میشود و چنین و چنان ترتیب آن زمان نگاهداشته نمیتوانم جواب آن زمان ترتیب از تو که
میطلبد و ترتیب انکه بود که مست شود اما انکه نوشته بود اقامت فرائض و سنن و مستحباب در وضو
و نماز بوقت وضو و نماز نمیتوانم کرد آن نشان محفوظی است علامت سکر است الحمد علی ذلک خاطر جمع دارد
درکار خود بود و هر چه نوشته بود آن از مستی همه دلیل صحاب است و آنکه نبشته بود این کلمات
از مخارج حروف و اصوات میشنوم مخارج حروف و اصوات از عالم ملک است و انچه تو میشنوی
ملکوتیست و این کلمات را در دیوانگی و مستی اثری دیگر بود چون عالم دیگر است هر آئینه اثر دیگر بود و انکه عین القضات رحمة الله علیه فرموده است که در فنا همه سالکان برابر اند اما در بقا
متفاوت و فنا انم مرگ است و مرگ لابد همه برابر اند و بقا بمنزله نزول است بعد از موت در قبر

سمعیت ... علم کرمحض ... در سر من نوری و وطن ... اوتعلیم ... ابوبکر ۱۲ ... در صاحب جمال در ... امتحان ... بهشت تا طالب صادق از کاذب ممتاز گردد ۱۲ ... سوی پروردگار تو ای محمد صلعم منتهی است یعنی البته ... ۱۲ ... کرده است ... وقت ان ... وقت آید ... ۱۲

حضرت ... قرب و قرب بتفاوت است آنچه یاد آید نوشته شد ملال هم آورده باشد و همیشه برادر از سلام و دعا بر ساند و السلام

مکتوب ۱۱ یازدهم

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند عرضه که ای برادر سنت الهی جاری بر چنین است که این آیه متضمن آنست که وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وگردش احوال موسی صلوات الله علیه و سلم همبرین سنت بوده است اولش در تنور انداختند پس در تابوت افگندند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن انداختند پس قتل قبطی در دست وراندند پس در غربت افگندند پس ده سال در شبانی انداختند پس در بادیه خونخوار افگندند شب تاریک بود و ابر سیاه برخواست و برق جهیدن و رعد غریدن گرفت و گوسپندان رمیدن گرفتند و گرگان در رسیدند و سرما فزود کوفته و زن را درد زه گرفته همه اسباب هلاکت موجود شده بود مهتر موسی صلوات الله علیه و سلم در طلب آتش قدم زد گفت إِنِّي آنَسْتُ نَارًا ناگاه علی الفتوح ندا از حضرت مطلوب در رسید یا موسی إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ بر این سؤال چون آن برادر را نظر بر عدم اهلیت خود و بر ناشایستگی خود افتاد و از کار خود ناامید شد دل بر هلاک خود نهاده اگر وقت فتوح در رسد در کار کشاده گردد عجب نبود مبارک باد و السلام

مکتوب ۱۲ دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز اهم مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه فرمایند احادیث اعزا برادر جمله مطالعه کرده شد هر حدیثی شوری و غوغائی دیگر داشت تا ازین شور غوغا چه پدید خواهد آمد ان شاء الله تعالی ختم ... حال این بود بیت بن گیا ہے زہد و تقوی بن گیا ہے خانقاہ ساقیا باده بده آتش بزن ... اجزائی از شرح مشارق نبشته بود آن مقدار که بیاض سواد بود مطالعه کرده شد موافق خاطر بود معانی بسیار دارد از هر نوعی جنبشی و حالی در آن مشغول نشود که علم مشغول ... با معلوم افتاده است علم ... و السلام

مکتوب ۱۳ سیزدهم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب آن برادر رسید مطالعه کرده شد جواب غوغا و شور هر چه باشد جز فرو بردن و آه دروغ نازدن راه نیست تا عزیزی گفته است انا الحق گفتن منصور را از آنجای بود هر آینه حوصله چون وسیع بود در وی همه بگنجد اگر تنگ بود نگنجد برون افتد این نکته درین باب اصلی قوی است خاطر جمع دار حق تعالی مبارک گرداناد

مکتوب ۱۴ چهاردهم

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند غرض آنکه پیش ازین مکتوب
فرستاده شده و دران تاکید بسیار کرده مع ذلک تاکید دیگر کرده میشود و تاکید بسیار دارد که در حق
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در قصه زید و زینب حق تعالی اخبار کرده است وَتَخْشَى
النَّاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ و هارون پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوة گفته است فَلَا تُشْمِتْ
بِيَ الْاَعْدَاءَ و مریم مادر عیسی پیغامبر علیه السلام با وجود ولایت و نزدیک بعضی خود پیغامبر در زادن
فرزند بی شوهر گفته است يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ والسلام

مکتوب | بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ | پانزدهم

مولانا حمید الدین ناگوری راست رحمة الله علیه رحمة واسعة رباعی گفت گوئی انا بحالت
کشف * هر که گوید از خطا نبود * حاصل اندر زمان استغراق * شاهد روح جز خدا نبود * چون
سالک را این آیة که كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ کشف شد
وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ دید و جلوه گر دد خبر انا بگو دیگر از وجه آید اما چون شحنه غیرة دار سیاست نصب
کرده است و میگوید حدیث مَنْ صَرَّحَ بِالتَّوْحِيْدِ فَقَتْلُهُ اَوْلٰى مِنْ اِحْيَاءِ غَيْرِهِ چه کند
که لب بر نه بند و بیت زستی گر بگوید رمز عشق * جز اتش در شریعت دار باشد حدیث ای یکی در
آنچه اهل ذکر گفته اند درین است اِنَّ اَوَّلَ مَا ذَكَرَ اللّٰهُ بِهِ نَفْسَهُ هُوَ اَنَا فَذِكْرُ اللّٰهِ عَلَى الْحَقِيْقَةِ اَنَا وَ
بَاقِي الْاَذْكَارِ كُلُّهَا بَلْ جَمِيْعُ كَلَامِ الْعَالَمِ حَتّٰى صَوْتُ الْحَيَوَانَاتِ صَدَاءٌ لِتِلْكَ الْكَلِمَةِ اَعْنِي اَنَا
فَمَا دَامَ الذَّاكِرُ يَسْمَعُ مِنْ بَاطِنِهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَوْ هُوَ اَوْ اَنْتَ اَوْ اَيُّ اسْمٍ كَانَ فَهُوَ بَعْدُ يَسْمَعُ
الصَّدَاءَ وَاِذَا سَمِعَ اَنَا وَلَمْ يَقْدِرْ عَلٰى دَفْعِهِ فَهُوَ الذِّكْرُ الْحَقِيْقِيُّ اما آنچه شنوانند حق سبحانه وتعالی
سالک را نطق تن او مراد از آنک نطق جمیع جمادات ونباتات وحیوانات را اینجا بهبیند که اگر میشنود از
ایشان همان ذکر است که خود میگوید پس آن ذکر صدا بود مر ذکر او را و این کشف خیالی بود نه حقیقی
واگر میشنود از ایشان ذکر است که مخصوص است بهر خبر پس آن کشف صحیح بود و حقیقی بود برین دو
اصل تامل کند که این قسم که نبشته بود جمله حل خواهد شد ان شاء الله تعالی ای برادر آنچه از خمخانه وحدت ترا
میخورانند قدح قدح خوش خوش میخور و بدمستی مکن و بشنو چه میگوید مثنوی لا بند زبان عاشقان آ
در عشق نمیخزند گفتار * دیدی که بسکر عشق رمزی * حلاج بگفت رفت بردار * بیت هر کرا آن آفتاب

اینجا بیافت ؛ آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت ؛ آنچه میخوری خوشتر خوشت باد امبارک باد او هر ز تشنه
تر باد ست ه بیت دریای محبت بی شمار ؛ لاجرم یک تشنگی شد صد هزار ؛ اینجا کار بر قدر همت است
هرچند که همت بلند تر تشنه تر بیت هر که صاحب همت آمد مرد شد ؛ همچو خورشید از بلندی فرد
شد ؛ ای برادر بار وقت باید کشید چاره نیست در قهر و لطف پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار
سالک همین است نه تنها ترا سه تا نگردی نقطه در دایره ؛ کی توان خواندن ترا مرد ای پسر +
ای برادر اینهمه که با سالک رود برای برداشتن غیر میرود از میان تا روز بروز پخته تر گردد و نه بهر
بلاک وی خاطر جمع دار در رباعی در محبت تا که غیری مانده است ؛ در درون کعبه دیری مانده است
چون نماند در دل از اغیار نام ؛ پرده از محبوب برخیزد تمام ؛ اینجا تا رسد که بنظر بگوئی که غیر کجا است
غیر مجازی خواسته ام نه حقیقی حدیث ای برادر مکاشفات را نهایت نیست چون از عالم بی
نهایت است در تحریر چون گنجد در عبارت چون آید چنانکه گفته رباعی شرح دادن حال عاشق
جاودان ؛ از عبارت برتر است و از بیان ؛ گر زبان گردد دو گیتی سالها ؛ هم نیارد داد شرح
آن حالها حدیث هرچند که از دریائی بی نهایت خوردن و فرو بردن و لب پاک کردن دشوار
و دشوار تر است که کوهها در عدم شود بیچاره آدمی که باشد لیکن چون آنقدر همت بدو رسد دریا از نهایت علو
او قطره بود از اینجاست که گفت امام شبلی رحمة الله علیه رَبِّ زِدْنِي تَحَيُّرًا چون مست شد تشنه
تر شد هرچند خورد تواند نیست که گفت مثنوی مست مستم مرا شراب دهید ؛ خرقه و سجاده ام بآب
دهید ؛ گر محبت ذره پیدا شود ؛ کوه از تیر وی او دریا شود ؛ حدیث چون کسی با بلا خو گرفت
با عیش او گشت هم بدین همت میتواند که دریا فرو برد و از جا نجنبد از اینجا گفته اند بیت هر بلائی که جان
نماید از و ؛ گر یکی و ر هزار شاید از و ؛ حدیث ای برادر در راه توحید که دین مردانست دریا محیط است
آنجا علم و عقل غرقند و نوشتن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا افتاد در عالم حیرت افتاد نیست که
گفت مثنوی قطره گو غرق در دریا بوده ؛ هر دو کونش جز خدا سودا بوده ؛ عزیزی خوش گفته است
شبی در خود نگه کردم جمال کبریا دیدم ؛ پس از خود چون برون رفتم همه ملک بقا دیدم ؛ مرا در عالم ناسوت
چشم عقل بود دگه ؛ چو در لاهوت پیوستم چه گویم تا چها دیدم ؛ محیطی یافتم گردی یکی قطره است نفس
کل ؛ شدم در حضرتی کانجا همه شاهان گدا دیدم ؛ تجلی کرد نور قدس اندر دیده باطن ؛ نظر در هر چه

میکردم همه عالم خدا دیدم ✦ نه من بی او نه او بی من خود او را من دو چون گویم که در دین یکی
گویان دو گفتن نا روا دیدم * انا الحق گفتم اینجا من طفیلی شد همیگویم * ولی با آن بهم خود در طفیل
مصطفی دیدم * بگو با من چه دین داری خوشم با دین توحیدش * همین دین بر صواب آمد دگر
دینها خطا دیدم * حدیث ای برادر هر چند از فیض و رحمتی و وسعت صبا حق خویش بیشتر بینی بیی
عجز و نیاز و خواری اضعاف و مضاعف پیش کنی و همه از انجا بینی نه از کار خویش ـــه هر هدیکه داری
ای تو درویش * آن هدیه حق شمر نه کدیه خویش * تا سلامت بگذری و زخم نخوری عزیزی میگوید
بیت عزت چو او را شاید بی هیچ شکی سالک * در هر دو جهان ما را جز خوار نباید بود * دیگری نیز
گفته است ـــه هر کس که ذلیل کرد خود را * اندر نظرش همچون خلیل است * عاشق نه رای غیر معشوق
در دین و آخرت ذلیل است * حدیث یک شرط این کار قناعت است هر کرا قناعت نبود او را
در بلاد ربایه رفت او را ازین حدیث چه کار چنانکه گفت قناعت ملکی است که از و ملکی بیشتر نه
رباعی * هیچکس را در میان بحر و بر * از قناعت نیست ملکی بیشتر * هر که در راه قناعت مرد شد *
ملک دنیا بر دل او سرد شد حدیث رعایت حقوق بر قدر امکانی شرط است تا سلامت بگذری
تا در طور غفلت راست فتن است و راست گفتن هم در راست رفتن بی شبه مزید بود نه نقصان نه
بینی که هر که راست میرود منزل میرسد از ینجاست که گفت قطعه هر که در راه محمد ره نیافت *
تا ابد گردی ازین درگه نیافت * دولت اینجا جو دین اینجا طلب * مرجع اهل یقین اینجا طلب * ای
برادر انچه از بعضی منقول است که از سکر و غلبه چیزی افتاده است ایشان در آن معذور اند اما پسندیده
روش این طایفه آنست که میگوید الاستقامة علی الشریعة مع کتمان سر التوحید و
ما لا یحل کشفه ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله موید این حروف است این
معنی عزیزی میگوید مثنویات او دلیل تو بس تو راه مجوی * او زبان تو بس تو یاوه مگوی *
هر چه او گفت راز مطلق دان * هر چه او کرد کرده حق دان * خاک او باش پادشاهی کن * آن او
باش هر چه خواهی کن * هر که چون خاک نیست بر در او * گر فرشته است خاک بر سر او * از ینجا معلوم
میشود که بعضی نا اهل و فضول بگمان فاسد بهوا و جهل خود در راه محمد نمیروند لاجرم ازین حدیث بوئی
نصیب ایشان نیست رفتن سبی راه بر محال است از ینجا گفته اند رباعی کو هر گز کی تواند رفت راه

سبی عصاکش کور را رفتن خطا است *** راه دور است و پر آفت ای پسر *** راه رو را می بباید راه بر
هر مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون این قصه دراز است به پایان کی رسد *** شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید *** شب را چه گنه حدیث ما بود دراز *** بر همین قدر که نوشته شد بسنده است ان شاء الله تعالی غرض حاصل است چنانچه گفته اند هر جا که سخن است حرفی بس است

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	شانزدهم ۱۶

برادر امام مظفر سلام و دعا از فقیر حقیر شرف الدین منیری مطالعه کند و مقرر برادر گردد خاطر جانب آن برادر متعلق بود که نباید در کار آن برادر خللی افتد و مانعی و صارفی در میان آید چون مکتوب آن برادر مکیف و مشرح رسید بمطالعه افتاد بحمد الله همه بخیر بود و همه موافق خاطر این فقیر بود و احادیث که در باب شنید و دید و بینند بود و همه مقدمات و معانی بر سنن طریق روندگان و سالکان بود الحمد لله علی ذلک امید است که کارهای آن برادر درین راه راست رود و روز بروز مزید گردد اما در این راه را انواع امتحانات بود آنرا کشف و کرامت گویند زنهار آن همه بت و زنار همت خود شمرد و ما زاغ البصر و ما طغی فراموش نکند و راه دگر ران برادر کشاده است الحمد لله عجائب و غرائب از عالم ملکوت پدید خواهد آمد که آسمان و زمین بار آن نتوانند کشید مگر دل هر آئینه بار رستم را رخش رستم کشد قوی دل باشد و همه را فرو برد و هل من مزید نعره زند کار طالب این است و دران هیچ باکی نکند اگر چه غالب آید که مغلوبی بود باک نبود و آنچه انوار از جانب زمین ظاهر میگردد سفلی و ملکی است و آنچه از جانب آسمان ظاهر میشود علوی و ملکوتی است یعنی ترقی است از ملک بملکوت و آنچه آفتاب و ماهتاب با تمام دیده است آن دل است که منور شده است شکر بگذارد و از ظلمات بشریت میگذرد ان شاء الله تعالی بکلی بگذرد و در صحرای دل افتد گردش تمام شود و روشن پیش آید و آنکه غسل میکند قوی کاری داند فوائد آن مشاهده شده است در ذکر گفتن بنوعی و وجهی تقصیر نکند و اگر از ذکر شغل بمذکور حاصل گردد دولتی داند و غنیمت شمرد و ذاکر را اصل کار گرسنگی است هر چند که شکم خالی تر ذوق و فوائد ذکر غالب تر و ظاهر تر اگر یک روزه طی تواند کرد تقصیر نکند و از ضعیف شدن و تاب نترسد ای برادر فوائد کار گرسنگی در تحریر و تقریر نیاید و این کار گرسنگی دست دهد معاینه خواهد کرد و آنکه نوشته بود و این زمان مطالعه شرح آداب المریدین طاقت ندارم زاهد را همین پیش آمده است نزدیک است که هلاک شود ای برادر این زمان مطالعه دیگر است ان شاء الله تعالی بعد از این مطالعه

دیگر خواهد شد مفهوم دیگر خواهد شد نه چیز دیگر محمد قلندر رسیده است ان شاء الله تعالی برسد و آنکه نوشته بود
که خواجه خضر را دیده است که گویی که بالای کهت من دوگانه گزارده است شکر بگزارد که آن بشارت است
که این کار مر آن برادر را درست گردد ان شاء الله تعالی و آنچه از خوف شیطان و مکر نفس نبشته بود
اما این زمان آن برادر این عالم و درین کار آشنا شد مدخل شیطان و مکر نفس بشناخت ان شاء الله تعالی
تشویشی نخواهد بود و این بهم معوذتین خواندن عادت کند و آنکه نبشته بود در روائح طیبه می یابد که در
که عالم محسوس نیست ای برادر آن ملکوتی است آزاد در ملک نند مثال کجا باشد تعجیل نبشته شده است چند انشاء شرح کرده نشده والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	شصت و سیم

امام مظفر بداند که اللّٰهم لا مانع لما اعطیت بیت چون نیستی تو شد محقق ¤ خیزد همه نعره انا الحق
اینجاست نهایت طریقت ¤ اینست خلاصه حقیقت ¤ احادیث آن برادر در جمله مطالعه کرده شد
قاضی زاهد حاضر بود او نیز مطالعه کرد ای برادر هوشیار باش و بیدار باش اگر درین تماشاها و نمایشها
کسی را توقف شد افرأیت من اتخذ الٰهه هواه او پیش آید در دایرهٔ لا در بند در بان الا الله مقید
گردد در بان الا الله دانی کیست آنکه ابلیس خوانند از وی شنو چه میگوید بیت معشوق مرا گفت
نشین بر در من ¤ بگذار درون هر که دارد بر من ¤ ای برادر بعد قطع عقبات در تماشاء عالم
ملکوت بسا کسان را راه زده شده است و ایشان را گمان آنکه بمقصود راه یافتم اینست که گفت
بیت افکند دلم رخت بمنزل گاهی ¤ کانجا نبرد راه صد دلیل آگاهی ¤ چون من دو هزار عاشق اندر راهی ¤
میکشته شوند که [illegible] ¤ ارباب همت و اصحاب معرفت این تحفه را در مکتب ما زاغ البصر
وما طغی درست کرده اند ملک و ملکوت ایشان را سیر کی تواند کرد بیت منزل همتم بعالم قدس
کی قدم گاه جبرئیل بود ¤ سبحان الله یکی در کاران سرمهوران تفکر کن و بشنو در زاد الارواح آورده است
قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام
پس خواندیم من در بعضی از آن کتابها [illegible] که شیطان ملاقات کرد با موسی علیه السلام
عند الطور فقال موسی لابلیس بئس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم قال ابلیس ما اردت ان
ارجع عن دعوی محبته فاکون مثلک انی ادعیت محبته فلم اسجد لسواه فاخترت العقوبة
علی کذبی وانت ادعیت محبته فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی

فتصدّه عن لوعة عشقك عليك لأنّه اهل محبت و ذوق را اینجا کار دلموسر هابرین نظر است که
عین القضات رحمة الله علیه میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که دزدیده در کار او
نظری کند ازین معنی گفته است بیت سر تافت آنزه روا ز سجده غیر او * گر مرد راهی دی کم ز نانش
نباید بود * وقتی یکی از اهل حیرت طلب دل خود کرد در باطن او فرو خواندند ای مدعی کذاب دل را
طلب یا مارا بیت یک را دو مزن بدین ظریفی * یکیک بر خوان اگر حریفی * ای برادر آنکه
گفته اند مَنْ مُنِعَ عَنِ النَّظَرِ تَسَلّٰی بِالْاَثَرِ آنجائی آید که محبوب غیبت پذیر بود اما چون محبوب
غیبت پذیر نبود نظر را اثر اینجا جفا بود و جنگ چنانکه گفت بیت چون بود دیدار یوسف
ما حضر * در نیاید هیچ پیوندی دگر * اصحاب محبت پیش دانند که در عالم محبت چه است
چون یوسف پیغمبر علیه السلام از پیش یعقوب پیغامبر رفت یعقوب پیغامبر را دیده نیز برفت
تا چنانچه او را اندید برادر آنرا نیز ندید چون بوی پیراهن یوسف علیه السلام باز آمد دیده باز آمد
ازین معنی گفته اند بیت هر که او را یوسف گم کرده نیست * گر چه ایمان آورد آلوده نیست
حدیث برادر فخر الدین نبشته بود قال النبی صلی الله علیه وسلم خَلَقَ اللّٰهُ الْخَلْقَ مِنْ ظُلْمَةٍ
ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِ مِنْ نُوْرِهٖ بحکم آن حدیث ای برادر خلقت جمله مخلوقات از ظلمت بود چون
رَشَّ عَلَیْهِ مِنْ نُوْرِهٖ شد هر یکی بر قدر قابلیت خود نور اقتباس کرده منور شد بر سبیل این
معنی تمام مخلوقات ذرات نور جمال الله اند و هر انواری که در مخلوقات هست مستعار نور
جمال الله هست اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اینجا جلوه گری کند مولانا روم است ابیات
ماه رویان جهان از حسن ما دزدیده اند * ذره ذره دیده اند از حسن و از احسان من * عاقبت این
ماه رویان گاه رویان میشوند * حال دزدان این بود از حضرت سلطان من * روز شد
ای خاکیان دزدیده هار ار و کنند * خاک را انوار از کجا حسن از کجا ای جان من * حدیث مسلما
دیگر است و مسلمانی دیگر همچنین است همه منافقان در ظاهر مسلمان بودند لیکن چون ندا شنیدند با کافر
برابر آمدند اینست که گفت بیت سالکا اسلام گر آسان بودی * هر کسی چون شبلی و ادهم
شدی * تا نگردی تو مسلمان از درون * کی توانی شد مسلمان از برون * حدیث روزی
ابلیس از منصور حلاج سوال کرد که بابا منصور ابلیس یکبار انا گفت مردود حضرت گشت منصور

هزار بار در روزی انا میگوید مغرب میگردد فرق چیست میان انا و این انا خواجه منصور جواب گفت ابلیس انا با خود اضافت کرد و منصور انا را با خدا اضافت کرد لاجرم منصور ازین انا مقرب گشت و ابلیس ازان انا مردود شد اینست که گفت **بیت** گفت فرعونے انا الحق گشت پست + گفت منصورے انا الحق او برست + آن انا را لعنت الله در عقب + وین انا را رحمت الله ای محب + **حدیث** سعادتی عظیم دان که عاشق خود را در معشوق گم کند هر چه گوید بزبان دوست گوید و هر چه شنود بگوش دوست شنود و کرده او کرده حق باشد **بیت** کاریکه کنی تو نی درمیانه + آن کرده حق بود و لیکن دانی

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	۱۸ هیژدهم

اعزا! با امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند فرزند جنید حدیث آن برادر رسانید مطالعه افتاده ای برادر بنشین و گفتن همه بیرون پرده است تا درون پرده است **قطعه** سر ازل طعمه ابدال شود + این جمله قال و قیل پامال شود + هم مفتی شرع را جگر خون گردد + هم قاضی عقل را زبان لال شود + دیگر آن برادر بر قانون و اصول این کار مطلع گشته است ازینجانب حاجت نبشتن کمتر مانده است [illegible] هر چه یاد بود + رسد آنجا که یاد باد بود + مع هذا ازکار و بار خویش هر چه غامض باشد بنویسید [illegible] احتیاج افتد [illegible] کاتب وصیت [illegible]

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	۱۹ نوزدهم

احادیث آن برادر جمله بخیر بود جمله مطالعه افتاد بخیر باد و مبارک باد اما هوشیار باید بود آنکه از خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز نقل است اِنسَلَختُ عَنهُ نَفسِی کَمَا یَنسَلِخُ الحَیَّةُ مِن جِلدِهَا ثُمَّ نَظَرتُ فَاِذَا اَنَا هُوَ مَا دَلَّیتَ اَی کَاَنَّهُ هُوَ لَا اَنَّهُ هُوَ تَحقِیقًا وَ فَرقٌ بَینَ قَولِنَا هُوَ وَ بَینَ قَولِنَا کَاَنَّهُ هُوَ کَمَا اَنَّ الشَّاعِرَ تَارَةً یَقُولُ کَاَنِّی مَن اَهوٰی وَ تَارَةً یَقُولُ اَنَا مَن اَهوٰی وَ هٰذِهِ مَزَلَّةُ قَدَمٍ فَاِنَّ مَن لَیسَ لَهُ قَدَمٌ رَاسِخٌ فِی المَعقُولَاتِ رُبَّمَا لَا یَتَمَیَّزُ لَهُ اَحَدُهُمَا عَنِ الاٰخَرِ فَنَظَرَ اِلٰی کَمَالِ ذَاتِهٖ وَ قَد تَزَیَّنَ بِمَا تَلَألَأَ فِیهِ مِن حُلیَةِ الحَقِّ فَظَنَّ اَنَّهُ هُوَ فَیَقُولُ اَنَا الحَقُّ وَ هُوَ غَلَطٌ غَلَطُ النَّصَارٰی حَیثُ رَأَوا ذٰلِکَ فِی ذَاتِ عِیسٰی عَلَیهِ السَّلَامُ فَقَالُوا هُوَ الاِلٰهُ وَ حَیثُ یُطلَقُ الاِتِّحَادُ فَیُقَالُ هُوَ هُوَ فَلَا یَکُونُ اِلَّا بِطَرِیقِ التَّوَسُّعِ وَ التَّجَوُّزِ اللَّائِقِ بِعِبَارَاتِ الصُّوفِیَّةِ وَ الشُّعَرَاءِ فَاِنَّهُم لِاَجلِ تَحسِینِ مَوقِعِ الکَلَامِ مِنَ الاَفهَامِ یَسلُکُونَ سَبِیلَ الاِستِعَارَةِ کَمَا یَقُولُ الشَّاعِرُ اَنَا مَن اَهوٰی

ومن اهوى انا وذلك ما وقع عند الشاعر فانه لا يعني به انه هو تحقيقا بل كانه هو فانه مستغرق لهم به كما يكون مستغرق لهم بنفسه فيعبر عن هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز والتوسع خواجه سنائی راست علیه الرحمة والغفران رباعی

وصف او زیر علم بیرون نیست * سر جبروحشمت آید آن او نیست * انچه نزد تو پیش ازان ره نیست غایت فهم تست الله نیست * این جمله تقریر امام محمد غزالی رحمة الله علیه در شرح اسماء الحسنی میگوید الحق هو فی مقابلة الباطل والاشیاء تتبین باضدادها وکل ما یخبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من وجه باطل من وجه فالممتنع بذاته هو الباطل مطلقا والواجب بذاته هو الحق مطلقا والممکن بذاته هو الحق من وجه والباطل من وجه فهو من حیث ذاته لا وجود له فهو باطل وهو من جهة غیره مستفید الوجود فهو من الوجه الذی یکون مستفید الوجود موجود فهو من ذلک الوجه حق ومن جهة نفسه باطل وهالک الا وابدا ومن حیث ذاته لا یستحق الوجود ومن جهة غیره یستحق فهو باطل بذاته حق لغیره وعند هذا یعرف ان الحق المطلق هو الموجود الحقیقی بذاته الذی منه کل حق **تنبیه** حظ العبد من هذا الاسم ان یری نفسه باطلا ولا یری غیر الله حقا والعبد وان کان حقا فلیس حقا بنفسه بل هو حق بالله فانه موجود به لا بذاته بل هو بذاته باطل چون آن برادر را این نوع پیش آمده ست من عرف الله طال لسانه باید که گفت وشنید بر قانون واصول بود از قانون واصول تجاوز نکند تا علم وعقل باقی ست بنابران نوشته شده ست مطالعه کند والسلام

نیستم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

مولانا امام مظفر بر نفس کافر مظفر باد بحرمت النبی وآله الامجاد سلام ودعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند ومقرر آن برادر باد که مکتوب آن برادر مشتمل بر احادیث بعد از رفتن مولانا تقی رسیده بود مطالعه افتاد وکیفیت تمام معلوم گشت ای برادر چون بلوث حدوث دهوی قدس وطهارت حضرت عزت را شاید در عالم ما ممتنع الوجود ست پس متعین باید دانستن که پاکی از لوث حدوث یا در قدم ست و یا در عدم از ینجا همان می آید که آن عارف

گفته است لا تعیّن ما لا وجود له محدث را چون بقدم راه نیست عدم شده به عزیزی
نیز میگوید رباعی چون قدس خدای لایزال است * پس دم زدنی کز امحال است * دعوی
کمال مر بشر را * در عالم قدس او محال است * بالوث حدوث دعوی قدس * هر کس که کند
از و ضلال است * پس هر آئینه بشر را بر قدر استعداد و قابلیت خویش پیش نتواند بود و استعداد
قابلیت قسمت ازلی است بسعی و کوشش بنده آن مقدار ظاهر شود که قسمت شده است
همین بیش نیست اما چه چاره ای برادر دعاء بزرگان اینست اللّٰهمّ لا مانع لما اعطیت
اگر هژده هزار عالم جمع شوند چون خداوند جل و علا بنده را مرتبه و محلی در دنیا و یا در عقبی نهاده بود
باز نتوانند داشت اعتقاد برین محکم کن و باک مدار اگر همه کونین بر در تو روند چه باشد و قصه با
دراز است جمله میدانند آنرا چه نویسیم در کار خود باید که صادق بود و در سعی و کوشش بحکم
شرع جد و جهد نماید و برین آیه تأمل کند قال الله تعالی قُل اِن کُنتُم تُحِبّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُمُ اللّٰهُ وَ
یَغفِر لَکُم ذُنُوبَکُم عزیزی گوید ابیات خیالست اینکه بی شرع و طریقت * گشاید بهر کس راه حقیقت
طریقت بی شریعت نیست حاصل * حقیقت بی طریقت نیست حاصل * بیکی گر تعلق هر سه ره داد * کسی شان تعزیر کردن نباید * عاقبت و خاتمت النساء الخیر

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بست و یکم

برادر اعز امام مظفر اعزه الله بمحبته سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند
عرض آنکه مکتوب آن برادر مشتمل با احادیث رسید مطالعه کرده شد و بر مقصود اطلاع یافته
بحمد الله شکر بران برادر واجب است که حق سبحانه و تعالی آن برادر را چنانچه او ست بدو نموده
تا از وی بکلی ببرید و بیزار شد و دشمن گرفت و بریدن از خود و دشمن گرفتن نفس خود بشارت است
بمحبت حق سبحانه تعالی و دلیل است بر گشاده شدن کار و بار مردان که همه را مقدمه فتح باب
همین بوده است که او را چنانچه او ست بدو نموده اند تا از خود بریده است و بدو پیوسته و آنکه
نوشته بود که یکی شیخ میگوید یکی مخدوم میگوید یکی مرد دین میگوید یکی میگوید برکت قدم تو
چنین کار شد ای برادر چون ترا چنانچه تو بودی بتو نمودند اگر هزار چنین و چنین بگویند و بتو بسند
هرگز بدان فریفته نشوی لَیسَ الخَبَرُ کَالمُعَایَنَةِ این دعا در آن محل بخواند اللّٰهمّ اجعلنی
خَیرًا مِمّا یَظُنّونَ وَلا تُؤاخِذنِی بِمَا یَقُولُونَ وَاغفِر لِی بِمَا لا یَعلَمُونَ اهل معرفت را

از مدح و قدح خلق چه زیان که نزدیک ایشان مدح و قدح خلق هر دو یکی است نه ممدوح خلق ممدوح است
و نه مذموم خلق مذموم است ممدوح حق ممدوح است و مذموم حق مذموم است پس خاطر ازین جهت
فارغ دارد در کار خود باشد تا روز بروز مزید بود زنهار کلفتی کردن و سبکی نمودن نشاید در صحبت
آن برادر چندین کسان مشغول اند همه زبان دارد آنچه حق تعالی نصیب و قسمت آن برادر کرده است
همان است لَا یَنْقُصُ وَلَا یَزِیْدُ چون چندین کسان بسبب آن برادر در کار در آمده اند درین کار
باید که عمل به نیت ایشان کند در نیت ایشان بگوید آنچه بگوید و نگوید آنچه خود با حق تعالی دارد
چنانچه عزیزی گفته است با شرع هوشیار باشد و با خدای دیوانه با عشق آشنا باش و بعقل
بیگانه و از خواجه یحیی معاذ رازی نیز منقول است در ملا گوییم ای خداوند من و در خلا گوییم ای
دوست من و در وحدت گوییم ای من هر دو طرف راست سیر و این طریق پسندیده است
و مقبول هم است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت همه این گفته اند که بهر مقامی که برسی
و بهر مرتبه که بر آیی باید که مقلد شرع باشی و دیگر آنکه مسعود مکتوبی نبشته بود و رساله نیز فرستاده که خلوت نشسته ام سالها آن
در کمین اند هشیار طلب بود و از نیز هوشیار باید کرد و این قسم ازین زبان مشهور شده است چنانکه میشنود دعا و ختم قت نیز باید بحرمت النبی و آله الامجاد

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بیست و دوم

ای من پاکباز عشقم تخم غرض نکارم ؛ پشت و پناه فقرم پشت طمع نخارم ؛ نه بند خلق
باشم نه از کسی هراسم ؛ مرغ گشاده بالم برگ قفص ندارم ؛ مکتوب آن برادر متواتر میرسد
و مطالعه کرده میشود نیک موافقت خاطر و قبول دل می آید مزید باد بلند همتی آن برادر
بقرائن احوال و بتقریر اقوال خود معلوم شده است مع هذا تاکیداً و تحریضاً للطلب الزاید
نبشته آید ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را در کنار برادر نهند و گویند ترا است هر تصرف که خواهی
بکن هوشیار باش از آنچه فوق الدنیا و الآخرة است محجوب نگردد قطع طریق نشود همان
گوید که عارفان گفته اند بیت دنیاست بلا خانه و عقبی هوس آباد ؛ ما حاصل این هر دو
یک جو نستانیم ؛ و از اینجاست که خواجه بایزید که سلطان عارفان عهد خود بود قدس الله
سره العزیز فرموده است لَوْ اَعْطَانِیْ رُوْحَانِیَّةَ عِیْسٰی وَ نَجْوٰی مُوْسٰی وَ خُلَّةَ اِبْرٰهِیْمَ
صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ مَا طَلَبْتُ مَا وَرَاءَ ذٰلِكَ فَاِنَّ خَزَائِنَهٗ عَظَمَتَهٗ وَرَاءَ ذٰلِكَ کَثِیْرَةٌ اَکْثَرُ اٰنِیَةٍ

چون مطلوب نامتناهی بود طلب او نامتناهی بود پس رونده را که بقدم نامتناهی میرود
در زمانی او را مزید قوت بباید خواست تا از مرتبه که در آنست برتر آید و بمرتبه که فوق آنست
اندر آید عزیزی اینجا گفته است فرمان قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم را بشارت برین است اینجا عقل خواهد که درآید و راه زند گوید محدث را بذروه اعلی
قدیم برآمدن و ممکن را در سراپرده واجب الوجود در آمدن راه نیست الحذر الحذر یا اشهار الماء و
المدر آخر نشنیده بیت در جام نیایدای پسر بحر ٭ رو عشوه مخر که بیشمار است ٭ اما عشق
در گوش جان میگوید لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ یعنی اظهار عشق در وجود از لست تا العشق میگوید
فالمسابقة المسابقة و آتش سوزان سلوک در دل نهادن او مر است تا الطلب ازینجا گفته شده است
رباعی برخیز دلا بعشق صادق ٭ در راه طلب برو قدم زن ٭ بر بام فلک برا بهمت ٭ بر
سدره منتهی علم زن ٭ و آنگاه بعون حضرت او ٭ بگذار حدوث بر قدم زن ٭ و این خلاف
میان عقل و عشق از انست که در طور عقل تقسیم مستحیل و ممکن است و در طور عشق این تقسیم نیست
بلکه همه ممکن است ازینجاست که عاشقان از یکرنگی میگویند یعنی نزدیک آورد و قبول منع و عطاء
و وفا و جفا همه یکی است این دقیقه نگاهدار د حدیث برای فخر الدین مکتوب فرستاده شده است
و طاقیه مالیده از سر خویش برساند و بر بعضی یاران که ایشان را مکتوب نرسیده بود دل ملند کے
میکردند ایشان را نیز نوشته شده است برساند یاران را جمله سلام و دعا برساند این زمان پیر غلبه
کرده است نظر فتور پذیرفت دست نمی رسد بر همه نبشتن نمیتوانم عاقبت آن برادر بخیر باد بحرمت النبی و آله الامجاد والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بست و سوم

برادر امام مظفر بر نفس کافر منصور باد سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه و
در کار و بار خویش جد و جهد نماید تا روز بروز قدمی در فقر پیش میرود و بمرتبه از مراتب سالکان برآید
انشاء الله تعالی کار در فقر مستقیم گردد چون کار در فقر مستقیم گشت بی ساقی و بی شراب
مست شد و بی تخت و بی کلاه کیقباد و کیخسرو گشت بیت بی ساقی و بی شراب
ستیم ٭ بی تخت و کلاه کیقبادیم ٭ مِنْ مَنَازِلِ السَّائِرِينَ فَإِنْ قِيلَ هَلْ يُوصَفُ الْعَبْدُ بِعِشْقِ
الْحَقِّ أَمْ لَا قُلْنَا إِذَا فَسَّرْنَا الْعِشْقَ بِأَنَّهُ يَتَجَاوَزُ الْحَدَّ فَالْحَقُّ لَا يُوصَفُ بِأَنَّهُ يَتَجَاوَزُ الْحَدَّ

فلا یوصف بالعشق ولو جمع محاب الخلق کلهم لشخص واحد لم یبلغ ذلک استحقاق قدرِ محبة الحق فلا یقال ان عبداً واحداً جاوز الحدّ فی محبة الله ولا یوصف الحق بانه یعشق بهذا المعنی وهذا قول المشایخ ولکن اذا فسّرنا العشق بانه یجاوز حدّ العبد فی محبة الله وهو حق وکذلک لو فسّرناه بانه یجاوزه حدّ العبد فی محبة الله فهو حق ایضاً ویوصف العبد به بما ذکرنا خاطر ازین تقریر این می آید که تجاوز از جانب بنده است که بنده چون خداوند را دوست داشت از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبی رسید و چون خداوند عز وجل بنده را دوست داشت بنده از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبوبی رسید در یحبهم ویحبونه این معنی حاصل است تا عزیزی یحبهم ویحبونه را عشق نام گفته فائده نزدیک محققان تمام است حروف مقطعات اشارت با عشق است و در شرح اسماء الحسنی مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه همین آورده است در کتابی که در کتب منزله است لایزال العبد یذکرنی حتی عشقنی وعشقته عاقبت و خاتمت بخیر باد بحرمت النبی وآله الامجاد والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بست و چهارم ۲۴

بعد از مطالعه سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری این ابیات خواجه فرید عطار رحمة الله علیه نظر کند بیت سالکی با حت طلب ریحان راه پیش روح آمد بصد دل روح خواه ٭ گفت ای عکسی ز خورشید جلال ٭ پرتوی از آفتاب لایزال ٭ هرچه در توحید مطلق آمده است آنهمه در تو محقق آمده است ٭ چون بر وفی نور عقل و معرفت ٭ نه تو در شرح آئی و نه در صفت ٭ نیست بالا تو مخلوقی دگر ٭ نیست بیرون تو معشوقی دگر ٭ تا آن شافی کند و رموز و اشارت این ابیات بر قانون فهم کند تا بداند که بیرون تو نیست هرچه هست پس هرچه طلبی در خود طلب و اگر برین شاهد خواهی از قرآن بشنود فی انفسکم افلا تبصرون و ازین بیت نیز نظر کند بیت آدم اول سوی هر ذره شتافت ٭ تا بخود او ره نیافت و را نیافت ٭ وانکه گفت سر همین است که گفت ؎ آنچه تو گم کرده ٭ هست اندر تو تو خود را برده ٭ چنانچه در کلام مجید فرموده ان نحن اقرب الیه من حبل الورید موید این معنی است عکس را که اهل معنی است اهل صورت را درین گذر گنجایش نیست که گفت ؎ این همه علم جسم مختصر است ٭ علم رفتن براه حق دگر است ٭ و دیگر آنکه مر اکسیر را از هژده هزار عالم نگفت ونفخت فیه من روحی مگر آدم را تا از آن سر سجود ملائک آمد و شایسته خلافت

گشت واگر نه آب وخاک را این مرتبه از کجا از ینجا گفت رباعی خاک را چون کار با پاک او فتاد * پیش آدم عرش در خاک او فتاد * آسمان و عرش عنصر چیست پوست * خاک الحق جمله را مغز ے نکو ست * ازینجا قلم بیشتر نتواند شد که راه پیچا پیچ است چنانکه گفت شعر چرخ میخواهد که این پری برود * او بسر گردانی این سر کی بود * گنج خود در قعر جانش بست کرد * تا کسی آنجا نیارد دست کرد * عزیزے عذر خواسته است شعر ای در ینجا هر چه گفتم هیچ بود * دیده کور در راه پیچا پیچ بود * عاقبت وخاتمت بخیر باد بحرمت النبی وآله الامجاد والسلام فائده از تفسیر لطائف یقال العابدُ یُؤثِرُ بِالدُّنیا غَیرَهٗ وَالعارِفُ یُؤثِرُ بِالجَنَّةِ غَیرَهٗ وعزیز من لَا یَطلُبُ مِنَ الحَقِّ لِنَفسِهٖ شَیئًا لَا فِی الدُّنیا مِنَ الجاهِ وَالمالِ وَلَا فِی الجَنَّةِ مِنَ الافضالِ وَلَا مِنهُ ایضًا ذَرَّةً مِنَ الاقبالِ والاحوالِ والوِصالِ کَذا وَصفُ الفَقیرِ یَکُونُ بِسُقُوطِ کُلِّ اَرَبٍ فائده المُحِبُّ یُوجِبُ تَقدِیمَ مُرادِ حَبِیبِکَ عَلَی مَحبُوبِ نَفسِکَ فَمَن لَم یُؤثِر مَحبُوبَ رَبِّهٖ عَلَی مَحبُوبِ نَفسِهٖ انسَلَخَ مِن مَحَبَّةِ رَبِّهٖ وَمَن خَلا مِن مَحَبَّةِ اللهِ وَقَعَ فِی الشَّقِّ الآخِرِ فائده ای برادر چون حق حضرت اوست آنچه جز اوست باطل بود وحق را باطل کے قابل بود حاصل امر اینست . وجود حق است وعدم باطل و امکان مانند که در میان وجود و عدم است از وجهی که عدم دارد باطل است واز وجهی که وجود موجود دارد حق است تو اگر میتوانے آتش غیرت برافروز و آن ذو الوجهین را بسوز تا از دردمی باز رهی فائده ای برادر این قسم از برای تاکید محبت را بود یعنی چون محبت میان دو دوست موکد بود در عالم وداد بیکدیگر قسم عجب محبت مالم یکنی دمحبت او لم یزلی و در مذهب عشق غیرت لم یزلی راست نه من لم یکنی آنچه محبت را از شراب محبت مست میکند ولم یکنی را در ولیست میکند یعنی هستی خویش میکند تا از و عبارت میکند و بخود اشارت میکند و میگوید انا الحق سر این معنی است فائده ای برادر ملک وصال فراخور عشق نیست زیرا که معشوق را تکبر وتعذر لازمه ذاتست بے آرایش عشق میسر نشود و تذلل و تخشع لازمه وجود عاشق بے آرایش عشق میسر نشود برین نسبت در اوصاف ضد یکدیگر اند و ضدیت در عالم اوصاف بود و ذلک سر مثنوی هیهات که او تماشای وصال * بشنید نداز عالم عز وجلال * کامی عاشق دل شکسته بگذار خیال

در مذهب ما کشتن تو هست حلال ❊ فایده ای برادر وصل کاری عظیم است و موعود است اما ندانم غیرت عاشق او را در خزانهٔ غیب نهان میدارد یا غیرت معشوق عقل میگوید از شرف که مر آن معنی راست عاشقان از خویش نهان میخواهند عشق میگوید که لولو نزد بحر نیک عزیز است از غایت غیرت آن را در جوف خود میدارد پنهان ای برادر جملهٔ نعیم دنیا و آخرت بدر خواسته حاصل شود مگر وصل که به برخاسته حاصل شود پس زیرا که عشق خود کافیست هر که بطلب آورده بشمشیر غیرتش محو کنند مگر در خور مراد بر سر وقت شکسته افتد و از راه مرحمت گوید ما اناذا این معنی را عقل بر نتابد **قطعه** در مضطبه فتاده عاشق زار ❊ با محنت بیشمار درد بسیار ❊ با کلبهٔ دو دیده اندر شب تار ❊ ناگه بسر وقت وی آمد دلدار ❊ **فایده** قصه بگذار وصل بدر خواست عاشق میسر شود نه ببرخاست او مهیا شود اگر بدر خواسته میسر شدے جواب لن ترانی نیامدے و اگر بر خواسته او مهیا شدے الابدا کبریائی در میان نبودی حاصل مراد معشوق باید که از وجود عاشق حاصل شود چه جای درخواست و چه جای برخاست است **فایده** بر زبان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هریک از عشاق میرسد أَيُّهَا الْمُسَافِرُ إِلَى الشَّرْقِ أَيُّهَا الْمُبَادِرُ إِلَى الْغَرْبِ أَيُّهَا النَّاظِرُ إِلَى الْعُلَى أَيُّهَا الْمُسَارِعُ إِلَى الثَّرَى أَيْنَ تَطْلُبُهَا أَنَا ذَا **فایده** ای برادر چون معشوق منتشر ابد و میرساند قدر تو در عالم که داند **نظم** ای روی تو مایهٔ امانی ❊ در هر دو جهان یکس نمانی ❊ در عالم تست جمع گشته ❊ بی هیچ شکی همه معانی ❊ در عین مکانت چون بجویم ❊ چون عین تو هست لامکانی ❊ محبوب قدیم را تو دیدی ❊ در عالم خویشتن عیانی ❊ تو خسرو عالمی بتمکین ❊ نور اعالم حیات جانی ❊ این سر بگویم ای نکو رو ❊ از عالم تو اگر بیانی ❊ بیعیبه ومیتنظر بیار و نغلی ❊ بگذار حد خود تو آنی

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بست و پنجم ۲۵

ظلم و عدل خوب و زشت و کفر و دین ❊ از جهان عقل میخیزد یقین ❊ گر جهان عقل را بر هم نهی ❊ ذرهٔ عشقش کند دست تهی ❊ از رمز و اشارت این بیت پیدا باید فرق میان طور عشق و طور عقل تا بداند که طور عقل کارے دیگر است و طور عشق کارے دیگر اَلْعِشْقُ جُنُوْنٌ الٰهی

الهی انچه بر عاقل بود بر مجنون نبود این مقرر است **بیت** این دولت بیدلی بهر دل ندهند ❊ این منزل بخفتگان منزل ندهند ❊ در عالم عشق انچه بے عقل نداشت ❊ یکذره بصد هزار عاقل ندهند ❊

این بیت برین اشارت میکند بیت صف عاشقانست اینجا مده ای فقیه بدیم ؛ که بهر سو
پرستان نتوان نماز کردن ؛ لا محال که عاشق بیدل بود و تن بیدل مخاطب نیست
این ثابت است ازین قضیه برون آید جمله ابیات و کلمات که بر کسی را درین باب افتاده است
چنانکه گفت بیت عاقلان را شرع تکلیف آمدست ؛ بیدلان را عشق تشریف آمدست
هر آینه چون اَلعِشقُ جُنُونٌ الٰهی بود همین بود از کجا تکالیف از کجا مثل است لَیسَ عَلَی
الخَرَابِ خراج ای برادر از معلومات است که تکالیف دائر است بر طور عقل وجوداً و عدماً و
آنجا که طور عشق است عقل آنجا کجا و این جمله که تقریر افتاده است مضمون این حدیث است
که آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم منقول است که اِنَّ اللّٰهَ لَا یُؤَاخِذُ العُشَّاقَ
بِمَا صَدَرَ مِنهُم آنچه از عشاق در وجود آید بر وی نگیرند که عاشق بیدل بود بی اختیار او
در وجود آید و بجبر او صادر شود ای نیست که گفت مثنوی کار عاشق اضطراری اوفتد ؛
وان ز فرط دوستداری اوفتد ؛ لاجرم دیوانه را گرچه خطا است ؛ هرچه میگوید بگستاخی
روا است ؛ هرچه از دیوانه آید در وجود ؛ عفو فرمایند از دیوانه زود ؛ ایضاً این تقریر جمله رفت
موافق علم است هیچ اصلی منقوض نمیشود و هیچ خللی در فرعی نمی افتد ازانجا که این معنی قیمتی است
و ظاهرش منکر مینماید اهل ظاهر قبول نکنند ولیکن بر اهل بصیرت پوشیده نیست بغایت گشاده است پس اگر
مشتی کوران فهم نکنند بیشان را ازان چه هم چنانکه گفت بیت مور را شکر نکنند گو مچین ؛ کور خورشید ار نه بیند گو مبین
اگر زانکه چنانچه جمالی باشد ؛ گر نار کندش کمالی باشد ؛ در عالم کیش عاشقان خمر اگر یاد زید محالی باشد ؛ با صنع جمال خوب دلبند نقصانی بود کمالی باشد

مکتوب — بسم الله الرحمن الرحیم — بیست و ششم ۲۶

برادرم اعز مولانا مظفر اکرمه الله بمحبته سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه
کند غرض آنکه مکتوب آن برادر درین وقت رسید مطالعه کرده شد شور و غوغا بسیار بود ای
برادر چون امام شبلی را پرسیدند رحمة الله علیه صفت العارف گفت صُمٌّ بُکمٌ عُمیٌ الا پس مارا
این شور و غوغا چه سود کند لب بر باید بست و درد و اندوه این حدیث باید سوخت و ماتم مصیبت
خود باید داشت درویش خداوندان این قصه بسیار در دنیا بوده اند بر اندوه و ماتم این حدیث
بوده اند چون از دنیا بیرون رفته اند با این حدیث و با این اندوه بیرون رفته اند و امروز که در گور

خفته اند و فردا که از گور بر خیزند باین اندوه و باین حدیث بر خیزند آخر شنیده که درد چون درد موسی
علیه السلام نه سوز چون سوز موسی علیه السلام و نه شوق چون شوق موسی علیه السلام
و نه دعا چون دعاء موسی علیه السلام و نه سوال چون سوال موسی علیه السلام نه جواب نیست
لن ترانی ازین معنی گفته است **قطعه** چون عاشق خاص یار حضرت : بر فور جواب لن ترا
ای دوست بدانکه در خور ما : چوبی و چرائی و شبانیست : چون آن دولت موسی علیه السلام
با جلالت بار رسالت با شرف نبوت میسر نشد ضرورت این توقع دیگر از ادر باقی باید کرد و باندوه
ماتم خود باید ساخت ای برادر آنکه گفته اند درد ما ابدی است چه پنداری بر هرزه است ازینجا است
که گفت **ابیات** همه مردان دین ازین مصیبت : جگر تافته و دلها خرابست : زرد درین
همه پیران ره را : محاسن ها بخون دل خضابست : ای برادر چه گوئی محدث را این بود که در
حضرت بیچون راه یابد ازینجاست که عقل گوید **بیت** در جام بنیاید ای پسر بحر : رو عشوه مخر که
بیشمار است الحمد ز ایتها الماء والمد ز اما عشق میگوید **بیت** بکش جام دو سه از
باده عشق : بزن دستی بگو معشوق با ماست : در یحبهم و یحبونه این سر پیداست آنکه
در عالم عشق شیداست ازینجاست که درویشی گفت این آیة مرا مقدمه مزامیر عشق است
که مفهوم ازین آیة اهل علم صحو را اگرچه تحابب است اما مفهوم اهل عشق دیگر تعاشق است
ای برادر چون خلعت یحبهم و یحبونه با آدمی فرستاده اند هر آئینه آدمی خسرو عالم کون است
و بادشاه آنجهان لامکان که گفت **مثنوی** کاملان در راه حق خون خورده اند : بندگی در حق
گزاری کرده اند لا جرم در بندگی سلطان شدند : بهتر خلق جهان ایشان شدند : آنکس که بیافت وصل او را : در دو
جهان بکام باشد : سلطان بود او ز بندگی کیش : در عشق بنام باشد : دست مپلرزد و نظر ز تو افتاده بد شوری این بعد نوشته شد والسلام

بست و هفتم ۲۷	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند عرض آنکه مکتوب آن برادر معز الدین
رسانید مطالعه افتاد فریاد بسیار بود ای برادر در منزلی که قدم نهاده مردان در آن منزل در فریاد اند
آخر شنیده **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی : یا دلیلا لمن تحیر فیک : آنکه خواجه بو سعید
رحمة الله علیه گفت هر که ترا شناخت دمار از جان خود بر آورد همین فریاد است ای برادر عجب

وقتی بود که از محبت چندان فریاد کند که دوزخیان را بر وی رحم آید بر تو بهشتیان را رحم نیامده است
چندین فریاد چیست ای برادر آتش دوزخ تن بسوزد و آتش محبت جان بسوزد شمشیر
عماریان با جان کافران نکند که آتش محبت با جان محبان کند بیت خاکی از مردم نماند یادگار از وجود عاشقان خاکستر
چون سنت این حدیث چنین رفت لا بد بباید سوخت و خاکستر باید شد و فریاد نخواهند کرد اخیر رضا و تسلیم راه دیگر نیست فی خبر
سوختن و خاکستر شدن راه که المحبة لا تبقی و لا تذر عاشق لا یبقی لحما و لا دما و لا عظما و لا جلدا الا اوقدته ثم یعود خلقا جدیدا

بست و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

امام مظفر شمس الدین در حدیث هر زلی که نور خود منور گرداند آن دل بحق عین گشت خلوت
و عزلت او را مسلم شد بی تفرقه خداوند جل و علا در صفات شیخ صادق است اما اثر آن صفت مظهر
طالبند مستعد که مقتضای حکمت انیست تا آنجا ظاهر گردد دل آن برادر مستعدی شده بود ظاهر شد صفت
موحد حقیقی آنست که در جمیع امور اقل و اکثر هر چه او را پیش آید رجوع او بحق بود و اگر متعدد و تکثر شود موسی
علیه السلام را فرمان بود اگر علف ستور طلبی و یا نمک دیگ طلبی از من طلب اما در صفت عارف
آورده اند که امام شبلی رحمة الله علیه را گفتند عارف کیا شند و صفت عارف چیست گفت
صم بکم عمی او را گفتند هذا صفت الکافرین فقال الکافر صم عن سماع الحق بکم عن قول
الحق و عمی عن رویة الحق والعارفون صم بکم و عمی عن غیر الحق نماز و روزه و هر چه در سنت
و الهام فرموده حق سبحانه فرموده حق معتدم بود ستورتی چند که وظیفه قدیم شده است نماز را
نگذارد و هر چه او را عطا شود از حضرت عزت از برکت آن داند فایده نفس کافر در بان و هم با
شده است نه تنها ترا بلکه مردان را نیست که گفت ما سیبان در گرده است آن شیرین پسر خود عاشقان
دشنوید شر چون نگذرند این باب را و اگر نه همچنین است که در دنیا در بهشت بود آنچه امام قشیری آورده
در اشارات قرآن آنچه مومنان را فردا خواهد بود در بهشت جمله امروز اولیا را حاصل است سر
همین است حق توبه دهنده اول آنکه بر نسبت این عصر و این توبه کننده گان لسانی را باید که
شریعت و طریقت بدانند نائب او در عصر و آنکه توبه میکند حق و این باشد والله اعلم که
بقدر استعداد او را ارشاد کند در شریعت و در طریقت تا آله و ما علیه بیان کند اما در دنیا اهل
آن که باشد توبه دهنده در شفقت چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم در حق صحابه رضی الله عنهم

وچون امروز اغلب و اکثر اسمی و رسمی است نه حقیقت بدین نسبت آنچه بود بود اما انبساط اصل و آن نست که آن بزرگ گفته است

ع باغدا دیواد باش و باشریعت هوشیار و آنچه که نبشته بود خود میداند من چه خواهم نوشت با آنهمه چند سطری نوشته شده است این زمان در نظر قصور و فتور افتاده نبشتن نمیتواند سخن در رقعه نبشته شده است گویی کاغذ چشم را خواب خورد از دیدن کاغذ همچنین سگیر شود برای آمدن مولانا رفیع الدین کاغذی نبشته بود نظر برادری همچنان است اما بیچاره چند گاهی خون خورده است استعداد بسیار آورده آنهمه ضایع شود اگر بگذارند در کارهائی که خود دانند و او را در آرند

این معلوم است برای رسم طاقیا الیه طلبیده بود فرستاده شده است عاقبت و خاتمت بخیر باد بحرمة النبی و آله الامجاد علیه السلام

خاتمة الطبع

میگوید فقیر محمد علی اکرم آروی عفی عنه که چون طبع مکتوب بست و هشت با تمام رسید این چند سطر را ضروریست که منقول عنه این مکتوب فقط یک نسخه مصححه مولوی غلام یحیی بهاری میسر آمده بود که از آن نقل و مقابله کرده شد و دیگری بدست نیامد اگر کدامی جا غلط صریح بود آن صحیح کرده شد و هر جا که از سقاست نسخه در فهم نیامد آن چنانچه گذاشته شد و در آخر این کتاب رساله در احوال حضرت مظفر بلخی رحمه الله هم درج کردن مصلحت پنداشتم لهذا بدان ملحق میشود نظر را

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرف الناس بالعرفان والذی خصهم بالمحبة دون الملائکة والجان والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد ن الذی جعل محبته وسیلة للغفران وسببا لوصول العباد الی حضرت الله المنان واللهم صل علی آله الطیبین الطاهرین وعلی اصحابه البررة الکرام العادلین وصلی الله علیهم اجمعین اما بعد میگوید بنده گنهگار اثم فقیر محمد علی اکرم آروی غفر الله له ولوالدیه که چون مکتوب صدی بجهد بلیغ بطبع رسانیدم و در آخر آن احوال حضرت مخدوم الملک از کتاب مناقب الاصفیا بر آورده بطریق رساله جدید ملحق گردانیدم اکنون که طبع مکتوب بست و هشت که بنام حضرت امام مظفر بلخی است رحمه الله اختتام پذیرفت در دل فقیر چنان ریختند که احوال حضرت ایشان هم از کتاب مناقب الاصفیا بر آورده بطور سابق رساله جدیده قرار داده در آخر این مکتوب ملحق کنم و در این رساله هم مذکور مرعی داشته ام که تخریج احوال ایشان بعبارت مناقب هیچ خللی و تغیری نپذیرد و چون بوقت تصحیح مکتوب بست و هشت بجز نسخه مصححه مولوی غلام یحیی بهاری دیگری موجود نبود بدین جهت صحت آن مثل صحت مکتوب صدی نیست چرا که آن تصحیح از نسخ عدیده گردیده است اکنون از فقرای عالی مقام و حضرات صوفیه کرام چشم آن دارم که چون با خدا وقت خود خوش دارند بمغفرت این فقیر و برای محبت و وصول من بیچاره دعائی فرمایند که شاید بعرض اجابت رسد و من از قدمبوسان و خاکپای ایشان شوم آمین ﴿احب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا﴾ و از بزرگان و بزرگان متوقع چنانم که کوشش این فقیر را که بطبع این کتب نموده قبول فرمایند و خطا و قصور را معاف نمایند و هکذا عبارة المناقب فی احوال الامام مظفر بلخی رحمة الله علیه فقط

ذکر مخدوم شاه مظفر شمس بلخی رحمة الله علیه

آن سلطان جهان تجرید آن قهرمان ایوان تفرید آن خورشید آسمان دریافت و برخواست
آن برگذشته همتش از مقام درخواست آن نتاد دیده تجلی ذات آن بقا یافته در صفات آن
پاک باز فضای ملک و ملکوت آن شاهباز هوای جبروت ولاهوت آن صوفی متکبر بکبریای ربانی
آن نازنین حضرت علیای سبحانی آن جان شیخ جهان دانای دان حروف کرخی برهان الحق
والدین شیخ مظفر شمس بلخی از اجله شیوخ طریقت و اغره اصحاب حقیقت بود و در مراتب معرفت
و دقائق آن و اسرار توحید و حقایق آن کمال داشت و در ریاضت و مجاهدات راسخ ترین سالکان
بود و در سیر الی الله او را قراری نبود تا بمقصود نرسید و در سیر فی الله آرامی نگرفت تا در فضای
عشق ناسنناهی نیفتاد جز عشق خدا تعالی بچیزی فرود نیامد تا بود در درد و محبت حق مصروف
بود دنیا چه بود آخرت پیش همت وی قدری نداشت در هر طوری عالی کلام بود شیر مرد سخن او را
کار بند دون همت راه فرا پیش گیرد در هر طوری شورش داشت مرشد سالکان چالاک و جانباز
بود هر که جان و تن در باختی شائسته خدمت و صحبت وی شدی و هر که نه چنین بودی در صحبت وی قدم
نهادن نتوانستی و در ابتدای حال او را شغل تعلم شریعت بر وجه کمال بود بر هر درویشی که رفتی
مشکلات علم پرسیدی چون در جواب شفا نشدی اعتقاد درست نکردی و پدر او شیخ شمس الدین
خلیفه شیخ احمد چرم پوش بود او میگفتی که شیخ احمد مردی بزرگ است خوارق عادت بسیار دارد اما
اعتقاد ما بر کسی شود که او در علم راسخ باشد در آن روزها آوازه تبحر حضرت مخدوم جهان شیخ
شرف الدین منیری در علوم اطوار اربعه شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت جهانی گرفته بود او را
میل طبیعت سوی مخدوم جهان بود اما بسبب رضای پدر در توجه تاخیر میکرد پدر چون دریافت
گفت رای راست است هر جا که عقیده تو قرار گیرد آنجا توجه کنی بعده بخدمت مخدوم جهان
آمد آنچه مشکلات علمی داشت پرسید مخدوم جهان آنرا جوابهای شافی گفت اگرچه او از تو فیر
علم لاانسلم بسیار گفت مخدوم جهان باخلاقی که داشت با او سخن گرم نگفت به بیان واضح مشکلات
او را حل کرد آخر مجلس به دلاوری بحث خود پشیمان شد و باخلاق مخدوم جهان ربوده شد

بعد از آن غلبهٔ طلب بندگی مخدوم جهان پدید آمد بلکه محبت پیر کیاز فیض فضل خداوند ذو الجلال
اندرون سر بود التماس ارادت کرد مخدوم جهان او را بشرف ارادت مشرف گردانید بعد از آن
التماس مشغولی راه طریقت کرد مخدوم جهان گفت مشغولی راه طریقت بی علم نشود شما علمی
که خوانده اید به نیت جاه و منزلت بود چندانی بخوانده اید بخلوص نیت بعد باز از سر بخوانید و تحقیق
کنید تا شما بکمال افتد و موجب ترقی سلوک گردد آن عالی همت همچنان کرد همان ساعت وداع
شد پیاده پای روان گردید چند کروه رفته بود که در پایها آبله افتاد طاقت روانی نمانده زیر
درختی تکیه نشسته بود که ملک زاده یکی از مریدان حضرت مخدوم جهان برای سفر رود داشت خود در
دهلی میرفت در زیر همان درخت فرود آمد و بشناخت پرسید کجا میروید بندگی شیخ مظفر کیفیت
حال خود بعرض نمود ملک زاده فی الحال خوش شد یک اسپ برای سواری او باعزاز و اکرام تا دهلی
رسانید ملک زاده در کار و بار خویش رفت و شیخ مظفر در طلب علم مشغول شد از سر آغاز کرد موازنه
دو سال در تحقیق علم بسر برد و دران روزها سلطان فیروز کوشکی راست کرده بود برای تدریس
در کوشک مذکور شیخ مظفر را اختیار کرد شیخ مظفر اگرچه راغب نبود اما از برای اولوالامر قبول
کرد تا روزی در کوشک در تدریس مشغول بود ناگاه مطربان پیدا شدند چیزی گفتن گرفتند
شیخ مظفر را حالتی پدید آمد در حال خود را از کوشک فرود بینداخت خدای تعالی نگاه داشت
هیچ مضرتی نشد همدر آن حال خانه غارت کنانید طرف بهار روان شد بحضرت مخدوم جهان رسید
مریدان عالی همت را کار بحسب همت ایشان فرمایند والله اعلم حکمت درین آن بوده باشد
که جاهی که بوفور علم حاصل او را شده باشد شکسته گردد و خود را از جملهٔ جاهلان پندارد و چون
تخلص نیت بعد طلب کند خدای تعالی او را از آفت جاه که زنار آهنی است نگاه دارد پیران حاذق
مریدان را بحسب حال کار فرمایند سماع است که مخدوم جهان او را خدامت فقرای خانقاه فرموده
بود او دران خورسند بودی هر چه فقران کار میفرمودند اطاعت کردی التفات بعزت و خواری
نکردی جامها اگر پاره میشدی پیوند ها میدوختی دیگر جامه میدا در روزی مخدوم جهان دید جامهای
او سخت پاره شده است و در صورت نهایت خواری رسیده دید و جود این همه خرسند است زبان
حال و این بیت میگفت بیت خوشم بدولت خواری و بلکه تنهائی ۞ که التفات کسی با

بروزگارم نیست * گفت مولانا مظفر را جامهای لطیف بپوشانیدندی و طعامهای لطیف دهند و مقامی لطیف در روح برای مشغولی او سازند
و جامه خوابهای لطیف و نرم دهند و طعامهای گوناگون سازند همچنان کردند لیکن او در محبت خدا تعالی ملک
چنان بود که اینهمه او را هیچ لذت نمی‌داد و او از فقر روشن شده بود بدینهایی بر خیزد و زبان حال او این بود که می‌گفت
بیت جان آدم چون بسر فقر سوخت * هشت جنت را بیک گندم فروخت * نقل است در انچه
بالای دهلیز مشغول بود روزی شیخ مظفر بالای دهلیز دست بالا کرده ایستاده بود نظر مبارک
مخدوم جهان بر وی افتاد دید که گوشت در اندام نمانده است پوست با استخوان چسپیده پهلوی
او بر آمده است حضرت شیخ جهان روی سوی قاضی زاهد آورد فرمود زاهد می‌بینی چه راست
شده است این که لا تسلم گویان آمده بود وانواع انعام و اکرام ارزانی فرمود سماع است که
وقتی از مشغله خود بیرون آمد پیش مخدوم رفت و گفت من در مشغله نشسته ام و در دل من
ذکر فلان شد یعنی منکه هر بار بی اختیار میگذرد در مشغله نشستن چه سود کند مخدوم جهان ظاهرا چیزی نگفت
دیری نشسته بود بعد آن گفت من فلانه را مطلقه گردانیدم مخدوم جهان این سخن چون ازو شنید گفت شما را حاجت
بخلوت نیست کار خود تمام کردید هر جا که باشید و هر چه بکنید باشید کیمیا آنست سبب علو همت خویش و نسبت بر خاست و در باب
محبوب دل پیر گذشت آنکه گفته اند پیران در طلب مریدان اند تا خود را در آئینه مریدان ببینند آن
مرید او بود از مجذوبان بقوت جذبه و بمدد قوی از عقبات ترقی نمود و از غلبات احوال بمقامات
تمکین رسیده با این همه که در مقام تمکین بود شور و غلبه حال و از حد بیرون بود چون حلاج و عین القضاة
می‌نمود سماع دنیا و وردانه آتشی که نزدیک او باشد هر بار که در خانه چیزی متاع دنیاوی دیدی
خلق را گفتی که غارت کنید نقل است که صحیح مسلم نسخه مصحح در غایت تصحیح بود در کاغذ قرشیی بخط
عرب نوشته بود شیخ الاسلام شیخ حسین معز شمس بلخی را قراءت صحیح مسلم هم دران نسخه بود و آن
نسخه شیخ حسین عطا کرده بود و گاه برای مطالعه از شیخ حسین می‌طلبیدی روزی نسخه مذکور
پیش او بود سایلی آمد از وی چیزی طلبید در گرد خود چیزی نداشت که بدهد همان نسخه بسائل مذکور
داد شیخ حسین بشنید رفت عرض کرد که شما این نسخه مرا عطا کرده بودید گفت چون من از هم
تو هم بده بعد شیخ بسیصد تنگه ازان سایل خرید کرد نقل است عزیزی تنگهای نقره برای
ملاقات آورده بود بعد شرف ملاقات آن تنگهای نقره بهر یک حاضران مجلس بخشش کرده داد

دو تنگه مانده بود خادم آن را بر طاقی گذاشت آن بزرگوار بر معتاد خویش در نماز مشغول شد هر وقت
که او تحریمه برای نماز بندد در نظر دو ستوران پیش آیند و او لاحول بفرستد و باز در نماز مشغول شود
باز بوقت تحریمه دو صورت ستوران پیش بیایند بعد لاحول گویان دفع کنند چون تکرار این معامله شد
خادم را گفت ای عزیز تفحص کن آلایش دنیا چیزی در خانه مانده است که هر بار مرا در نماز مزاحمت
میدهد و صورت لبسته پیش می آید خادم رفت تفحص کرد هر چند تفحص کرد هیچ دنیاوی نیافت
باز آمد عرضداشت کرد باز چون در نماز شد باز همان دو ستوران صورت لبسته پیش آمدند خادم را
زجر کرد او تتبع و تفحص شافی چون کرد بر طاقی دو تنگه نقره بود پیش آورد گفت برتاب کن چون بیرون
انداخت آن صورت ستوران دفع گشت گفت الحمد لله الحمد لله المنة لله نقل است در حجره
حضرت شیخ جهان در راجگیر مشغول می بود شیخ مظفر را برای مشغولی حجره تعین کرده بود در آن حجره
مشغول می بود از ان اربعین نشستی و چند روز گذشته بود که امیر شیخو قوال آمده بیتی در حجره بیتی برگرفت
نظم کیش ما شکستن نبود عهد وفا را ❊ الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را ❊ بیت درین دیا
گذشتی و سالها بگذشت ❊ هنوز بوی تو می آید از منازل ما ❊ او را طاقت نماند اربعین شکست
در حال از حجره تواجد کنان بیرون آمد از رخاست و در باخت تا از حجره توان گفت در خوارق عادت
شانی عجیب داشت لیکن ظاهر نشدی مگر بغلبه وقت و یا بمصلحت مرید نقل است که روزی برابر شیخ
در مجلس حاضر شد شیخ منهاج الدین حاجی در ان مجلس حاضر بود سخن در فرضیت حج افتاد شیخ منهاج الدین
بر طریق تعریض بجانب پیر او گفت که حج بر همه مسلمانان فرض است در نوع مفاخر فعل از حج ظاهر کرد
او را از شنیدن کلمات شیخ منهاج الدین نوعی حرارت در باطن پدید آمد فرو خوردن نتوانست
آستین بر شیخ منهاج الدین زد و گفت ببند که حج خواهی کرد در آستین بندگان شیخ شرف الدین
ببین شیخ منهاج الدین چون نظر کرد کعبه مبارک در آستین او بدید تعجب ماند پیر او را این سخن
خوش نیامد او را گفت ای مسفدار که تو بکرامت خود مشغول گشتی از مکرم خود اعراض نمودی سماع
است که بندگی شیخ شمس الدین در دهلی شغل عمده داشت روزی کسی از اهل دیوان یکی بچشمک
اشارات بچیزی کرد نظر شیخ شمس الدین بر او افتاد در خاطر گذشت که این علامت نفاق است آن
در چنین مجلس نباید نشست شغلی که داشتند ترک کردند و از دهلی بیرون آمدند چون قریب بهار رسیدند

شیخ احمد چرم پوش را از آمدن ایشان آگاه شد گفت دوستی می آید با یاران خود استقبال کرد
بعد از ملاقات با شیخ شمس الدین مرید شدند و در خانقاه شیخ احمد چرم پوش مشغول شدند و جانب
حرم خود نوشته فرستادند که من ترک دنیا کردم شما اگر موافقت من کنید اسباب و اموال تسلیم فرزندان
کرده اینجانب بیائید حرم ایشان شیخ مظفر و شیخ معزالدین هر دو فرزندان را گفتند شما اسباب
واملاک گرد آرید من موافقت پدر شما خواهم کرد شیخ مظفر و شیخ معزالدین گفتند برای موافقت
پدر ما اولی هستیم ما نیز موافقت پدر خواهیم کرد بعده خانه غارت کنانیده روان شدند در بهار آمدند
سماع هست که حادثه موت بندگی شیخ معزالدین برادر او هم در مکه بود و آنجا نشست که شیخ معزالدین
را غلبه ملالت شد حضرت شیخ مظفر بر سر وقت او حاضر شدند بزبان مبارک فرمود که معزالدین شاه
که اول مرا می بردند پیراهن من تو بهتر مر بعده بزبان مبارک راندند که میان من و تو همین پیراهن هست
گریبان پیراهن بر دست گرفته اشارت فرمود نهم ماه شوال بود که حضرت شیخ معزالدین از دار فنا
بدار البقا رحلت کرد در مقام بی بی خدیجه و خواجه فضیل عیاض قریب قبر ایشان دفن کردند بعد از آن
چون از مکه مبارک روان شد در اثنای راه عدن پیراهن مبارک پاره شد خیاط اشارت کرد تا پیوند زند حضرت
شیخ حسین عرضداشت که جامه نو موجود هست اشارت شود بیاریم فرمود آن جامه همه شما بپوشید
من همین جامه خواهم پوشید هرچند که الحاح کرد چون پیراهن نمی پوشید دستار بر سر بندید گفت
نخواهم پوشید شما دستار بندید تا نه بندیم بعده شیخ حسین گفت که این الفاظ از زبان مبارک
بیرون نیارند این بیچارگان امید دارند که حق تعالی بنظر و حضور بندگی مخدوم ایشان را ازین جهان
بردارد تا بندگی مخدوم جهان نماز بر جنازه این بیچارگان بگذارند تا ایشان نجات یابند بندگی مخدوم
رو بقبله آورد و هر دو دست سوی آسمان بر آورد و فرمود حق تعالی دعای تو قبول نکند سماع هست چون
در عدن مدتی گذرانید آخر کار چون ملول شد بموازی بیست و یکروز زیاده هیچ خوردنی نبود و با کسی تکلم
نبود چون کسی می پرسید می فرمودی که درین وقت مرا تشویش ندهید مرا در کار خود بودن بدهید
و هر بار بحضرت شیخ حسین فرمان میشدی که شیخ را می بینم اما مرا هیچ نمیگوید چه باشد صبحی بدولت
و سعادت فرمان شد که شیخ حسین مرا بگیرید و تکیه دهید که من امشب برحسب حال و مطلوب حضرت
شیخ را دیده ام و ملاقات کرده ام و نیز فرمود که امشب خوابی دیده ام اما نگویم حضرت شیخ حسین عرض

عرض داشت چون نخواهند فرمود بندگی مخدوم برای چه فرمود که خوابی دیده ام برحمت فرمان شد رمزی بگویم از ان خواب آن خبر اینست من احبّ لقاء الله احب الله لقاءه باز در عالم خود مشغول شدند چون او را سفر آخرت قریب رسید و ملالت غلبه کرد حضرت شیخ الاسلام شیخ حسین برادر زادهٔ خود را آثار رحمت و انواع نعمت خود و پیراهن عطا فرموده وداع کرد و فرمود که در بهار برده عرض داشت که دران مقام پیران هستند مرا چه قدرت باشد که آنجا سر برآرم فرمود والله چون تو سر برآری هیچ سری ندارم و نصیحتی چند دیگر آغاز کرد و مشغول بخدا گشت اندران مشغولی از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود هم در عدن دفن کردند انا لله وانّا الیه راجعون

تمت

اطلاع

الحمد لله والمنة که مجموعه مکتوب یکصد و بست و هشت مع رسائل ملحقه باختتام رسید اکنون بحضرات مشائخین و دیگر شائقین مژده آنکه اگر این فقیر را از فرخت شدن این کتب یا که یکهزار بطبع رسانیده ام سبکدوشی گردید تا بطبع دیگر مصنفات ایشان هم مثل معدن المعانی وغیره خواهد پرداخت فقط

الراقم

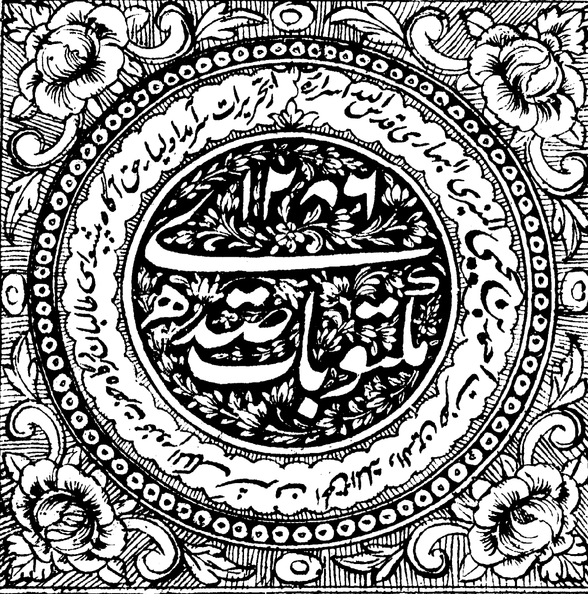
فقیر محمد علی اکرم آروی
غفر الله له ولوالدیه



واسطے سند اس امر کے کہ یہ کتاب چھپی ہوئی خاص مطبع علوی کی ہی مہر مطبع ثبت کی گئی فقط

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

الحمد لله والمنة که درین ایام برکت انجام کتاب فیض اکتساب دستور العمل درویشان
خدا طلب تسکین بخش عاشقان جان بلب راه نمای سالکان جادهٔ محمدی اعنی



بخشی و تنقیح فراوان و صحت مقابله از نسخ عدیدهٔ صحیحه عالمان درویشان حسب فرمایش
فاضل اعظم مولوی محمد علی اکرم صاحب آروی در ۱۲۹۶ هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در مطبع علوی محمد علی بخش خان نقشبندی حلیهٔ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی پایان وستایش فراوان مر حضرت آنخداوندی را که دلهای عارفان را بانوار مشاهده جمال با کمال و مکاشفات جلال لایزال آراسته گردانید وهمه وقت در نظاره عجائب و غرائب اسرار غیبی مستغرق و مدهوش داشت وهر زمان در کام جان ایشان شراب باصفای تجلیات پیاپی ریختن فرمود تا چنان مست و مدهوش شدند که ایشان از ایشان بربود و نور شهود احدیت پیش چشم سر و دیده سر ایشان جلوه داد وخود را بدین شان بی نشان بنمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را و خلق را و جان را وجهان را در ناپیدائی ونابودگی تصور کردند ندیدند مگر همو را ونیافتند مگر بدو ونگرفتند مگر از و ونگفتند مگر با و بیت نه اینجا مانه اینجا من نه اینجا این نه اینجا آن ❊ همو مانده همو مانده همو مانده همو مانده ❊ وصد هزاران افضل صلوة واکمل تحیات بر جان پاک سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله صلعم باد که کسوت نبوت در بر انبیا بطفیل او زیبا آمد و خلعت ولایت بر تن اولیا بصدقه او چست گشت واگر او نبودی که بودی نه فلک بودی نه ملک اگر او نه آمدی که آمدی نه آدم آمدی نه آدمی و رسولی که بمکان لامکان در مقام قرب وکرامت صد هزاران هزار تشریف محرمیت بی اطلاع ملکی و نبیی و مرسلی و ولیی بر قامت مبارکش ارزانی فرمود و خیمه جلالت وی را در صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین وجود مخلوقات را لشکر و خدم او ساخت والقوات تسلیمات وتحیات بران واهل بیت و یاران او که هر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درخشان و

وسیارگان نورافشان بودند و بر علمای شریعت و پیران طریقت و بلغای حقیقت که میراث داران او
اند خصوصا الطاف و نعم مشاهدهٔ اصناف شمیم مکاشفه از جناب ازل و ابد درگاه لم یزل نثار وقت
مولانا و مخدومنا و استاذنا و شیخنا و مرشد الانام الی طریق الله العلام قطب الاقطاب سلطان
العارفین شرف الحق والحقیقة والهدی والدین احمد یحیی منیری شیّع الله المسلمین بطول
بقائه وادام الله علی المومنین نعمة لقائه متواتر و متوالی باد اما بعد حمد و درود میگوید
بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسه که یکی از مریدان است کرات
و مرات عرائض میکرد و غرض اصلی و مقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار
و زمانهٔ غدار از حضور مجلس مخدومی در افتاده است و از ملازمت خدمت شیخ که سبب موجب حصول
علم دینی و دنیوی است بازمانده و این عجز بدین التماس مقرون گذرانیده که در هر بابی از عالم علم سلوک
بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید حظی و نصیبی ازان برگیرد بنابرین ضرورت چندگان مسطور برقدر
حصول حاجت و برآمدن سوال سائل بندگی مخدوم معظم الله از مراتب و مقامات سالکان و احوال و معاملات
مریدان از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش و کوشش و روش و کشش و بنده
بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملامتی و شیخی و مریدی و آنچه امثال بدین است از ما
یحتاج مریدان و سالکان و حکایات سلف بر مصداق و ملائم آن و شمهٔ از احوال و اعمال ایشان
بقلم شفقت در تحریر آورده و باوقات مختلفه از خطهٔ بهار صانها الله تعالی عن الآفات و عن البوا
در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائه در قصبهٔ مذکور بر سائل مذکور فرستادن فرمود و این مجموعه
خدمتگاران و خادمانی که دران محل حاضر بودند ازان مکتوبات انتساخ کردند و بدین ترتیب
مرتب گردانیدند تا باشد که روزی و وقتی توفیق رفیق شان گردد و بعمل مقرون گردانند و
طالبان اسرار و صادقان روزگار سرمایه ازین نقود برگیرند و آنرا سعادت ابدی و دولت سرمدی
تصور کنند و سبب ترقی درجات آنجهانی و ناموس روزگار اینجهانی پندارند و بالله التوفیق **قطعه**
قاضی سر نشانه شد و خود جهانیان + سرمایها برند همه زین نقود غیب + یا رب ازین نقود سر دانقی
بخش + ما را که قلب ناسره ایم پر ز عیب + **مثنویات** خدایا رحمتت دریای عام است + ازانجا قطرهٔ
ما را تمام است + اگر آلایش خلق گنهگار + بدان دریا فرو شوئی بیکبار + نگردد تیره آن دریا زمانی

مکتوب اول | بسم الله الرحمن الرحیم | در توحید

برادرم شمس الدین اکرمه الله فی الدارین بداند که توحید را اهل طریقت بر چهار درجه نهاده اند
درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقانست
فردای قیامت هیچ سود ندارد درجهٔ دوم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد دارد بر تقلید
چون عوام یا بنوعی از دلیل چون متکلمان این قالب صورت توحید ست علی التحقیق بدیت در راه بدیست
که هر ذره خاک جای [illegible] ثمر [illegible] در نظر اهل طریقت نجات یافتن از شرک جلی
بدو منوط است و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست و این توحید بسلامت و ثبات
نزدیکتر است اما قناعت نتوان کرد درجه علیکم بدین العجائز یعنی لازم گیرید دین زنان پیر را در حق
آسانی و سهولت این را گویند درجهٔ سوم آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید در آن نور ببیند که همه کارها از
اصل یکی پرورد فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست این چون اعتقاد عوام و متکلم بود که اعتقاد بندی
که بر دل افکنند این مشاهده نوریست که بنده را بگیرد و فرق باشد میان آنکه کسی اعتقاد [illegible]
کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس چنین میگوید و این تقلید عامیست که نادیده
یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرای است بدلیل آنکه صهیل اسب و غلام او
بر در سرای ببیند و این نظر و اعتقاد متکلم است از تقلید این اعتقاد درست تر و زیادتر است اما در عیان مشاهده بهر
برابر اند و میان آنکه خواجه را در سرای مشاهده کند و این توحید عارفانست درجهٔ سیوم که گفتم لیکن
در او خلق را ببیند و خالق را ببیند [illegible] همه از خالق بیند لیکن تفرقه باشد [illegible]
توحید در نظر اهل طریقت درجهٔ چهارم آنست که چندان از نور ظهور حق بر روندهٔ آشکارا شود که همه ذرات
وجود پیش دیدهٔ وی در اشراق آن نور متواری شوند بر مثال متواری شدن ذره ها در هوا در اشراق نور
آفتاب و ذره در نور آفتاب نتوان دید نه از آنکه ذره نیست شد و نه آنکه ذره آفتاب شد بلکه از آنکه غلبهٔ
نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگر است و نادیدن دیگر مثنوی شیخ [illegible]

همه هیچ اند هیچ اوست که اوست ٭ کی بود ما ز ما جدا مانده ٭ تو درین فته و خدا مانده ٭ تو چون دل آینه
نگری آینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی گفت که آئینه نیست شد و یا آئینه جمال شد
و یا جمال آئینه شد و دیدن قدرت در مقدورات همچنین بود بی تفاوت و این را صوفیان اَلْفَنَاءُ فِی التَّوحِید
خوانند **بیت** گویا آنکس درین مقام فضول ٭ که تجلی نداند و ز حلول ٭ بسیار کس را اینجا قدم بلغزیدا
جز بمدد توفیق و عنایت ازلی و بمدد رفیق پیر رسیده صاحب دیده شده و فراز و نشیب این راه گذشته و شربت از
قهر جلال و لطف جمال چشیده این بادیه را کسی قطع نتواند کرد و بدین معنی این حکایت که خواجه منصور حلاج خواجه
ابراهیم خواص را دید که در بادیه میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش را بر توکل درست میکنم خواجه منصور
گفت ضَیَّعْتَ عُمْرَكَ فِی عُمْرَانِ بَاطِنِكَ فَاَیْنَ اَلْفَنَاءُ فِی التَّوحِید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردی کسی
در توحید کی رسی گفته اند که روندگان درین مقام متفاوت باشند کسی باشد که در هفته یکساعت بدین
حضرت بار یابد و کس باشد که هر روز یکساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد بیشتر اوقات مستغرق بود
و دیگر بعد ازین چهار درجه اَلْفَنَاءُ عَنِ الْفَنَاءِ گفته اند و آن آنست که از کمال استغراق احساس و نده را
بفنا خود و آگاهی او از فنا خود ودانستن او که این یافتن سلطان ظهور جمال و جلال است بیک مره
بالتمام عدم برد و همه از و بنفیند زیرا که دانستن و دیده این همه در نظر اهل طریقت اشارت تفرقه میکند عین
الجمع و جمع الجمع اینجاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود از ین گم کردن
هم گم کند **بیت** تو در و گم شو که توحید این بود ٭ گم شدن گم کن که تفرید این بود ٭ نه اینجا اسم
هست و نه رسم نه وجود است اینجا نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه اثر است درین یار نه خبر كُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ خبر در یمقام جلوه نکند و كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ جز
اینجا پیش روی ننماید انا الحق و سبحانی اینجا پیش نشان نکند و توحید بی شرک مطلق که شنیده خبر درین
دار الملک صورت نه بندد **بیت** خیال کفر نیابد اینجا و بشناس ٭ هر آنکو در خدا گم شد خدا نیست ٭
و مثال این چهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجه اول توحید چون پوست
اول جوز است درجه دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است
درجه چهارم توحید چون مغز مغز جوز است و آن روغن است تمام جوز بدین مجموع اند اما در درجات
مغزوت و منافع و فوائد تفاوت هزار در هزار است این نکته را تامل شافی کند و به تحقیق دریابد

۱۷۵

ف
جمع الجمع و عین الجمع عبارت
از [illegible] فنا [illegible]

که اصل همه مقامات و احوال معاملات و مکاشفات است و کلمات مشایخ و اشارات ایشان مرتبط بدو
ایشان رضوان الله علیهم از ینجا معلوم و مفهوم گردد چنانکه حق آنست و در غلط نیفتند و آیات کریمه
را در توحید و درجات وی افتاده است بر عمل قالب روشن تواند کردن تفاوتی نبود ای برادر گر به
موی سلیمان وار در آئی بنگر که عاصی و ملوثی اگرچه پشه شیر وار در آئی آن مبین که آلوده خسته آن
نگر که هفتصد هزار سال مطیعان و عابدان بودند از آب و خاک آدم صفی الله سر و از یتیم ابوطالب محمد
رسول الله و از آذر بت تراش ابراهیم خلیل الله می سازد و آن بین که از مشرکان موحدان و از
کافران مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکنند نه قدرت طاعت کسی گزند
نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند که زنارداری روزی زنار خود را می آراست سر از غیب
در زنار بر وی آشکارا شد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و میگفت این الله در تابش آن سر شهر بشهر میدوید
تا رسید بجبل لکام که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس او را دید ایستاده جنازه در پیش نهاده و در گفتند
پیش وی برین جنازه نماز کن آنگاه قصه پیر را پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس با وی گفتند
ما از آن هفت کسانیم که عالم از بهر ما بر پای است و این مرده که تو بر وی نماز گذاردی پیر ما بود و قطب عالم
چون نقل میکرد ما را گفت چون مرا بشوئید در جنازه کنید بنهید و منتظر باشید تا اول کسی که از
گوشه در خواهد آمد او را بگوئید تا بر من نماز کند و بدل من قطب عالم بود والسلام

مکتوب دوم در توبه نصوح و تبیین آن

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بکرامة التائبین بداند که نخست این اهل توبه نصوح است چنانکه
حق تعالی فرموده است توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون این آیه در حق صحابه
رضی الله عنهم اجمعین نازل شده است و ایشان خود همه تائبین بوده اند از کفر اعراض کرده و با ایمان اقبال
نموده و پشت بگناه داده و روی بطاعت آورده پس چه بود این امر که توبوا همه را میفرماید معنی چه بود از بزرگی
این مسئله پرسیدند گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فریضه است
که از کفر توبه کنند و بایمان در آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت
در آیند و بر محسنان فریضه است که از حسن باحسن در آیند و بر واقفان فریضه است که نه ایستند
و بر روش آیند و بر مقیمان آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی آیند سرانه رونده گرد

مقامی مقام کند آن مقام او را گناه بود از آنش توبه باید کرد و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون سِرّ این معنی ست مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگرست از آن
مرتبه برآمدن و درین مرتبه درآمدن فریضه بود و اگر نه از سلوک باز مانی از اینجا است در شرح که سیروا
سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت تبت الیک تو باز خود بود یعنی از آنچه رویت باختیار
خود خواست و آنده و هستی اختیار آفت ست پس این بازگشتن بود از حسن باحسن و آنکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم گفتی انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة این استغفار ست از صواب
باصوب بهر نفسی از مرتبه بمرتبه انتقال فرمودی و خود را در مرتبه اول مقصر دیدی بجنب مرتبهٔ دوم استغفار
کردی اینست معنی آنکه حسنات الابرار سیئات المقربین توبه بحقیقت رجوع آمد لیکن صفت رجوع
مختلف بمقدار اختلاف احوال مقامات عام را از جفا بوفا بازگشتن بود توبت را و خواص را از افعال
خویش بازگشتن بدین منت و تعظیم مخدوم را و اما خاص الخواص از کل یعنی بازگشتن و عجز و فنا و عدم
الشأن بدین اجلال ملکوت ... چون این معامله معلوم شد باید دانست که تابیدی توبه شرط نیست
بعد آنکه عزیمت کرد که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب را فتوری پیش آید که باز بمعصیت افتد از آن
ایام گذشته حکم ثواب توبه یافته باشد و از تائبان این طائفه بوده اند که توبه کرده اند و باز بمعصیت
افتاده آنگاه باز بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است رحمة الله علیه که من هفتاد بار توبه کردم
باز بمعصیت افتادم تا هفتاد و یکم باز استقامت یافتم که پیش نیفتادم و نیز گفته اند یکی از معصیت
توبه کرده بود و باز در معصیت افتاد آنگاه پشیمان شد روزی با خود گفت اگر بدرگاه باز آیم بدانم
حال مرا چگونه بود هاتفی آواز داد اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک فان عدت الینا
قبلناک مارا طاعت داشتی ترا شکر دادیم باز بیوفائی کردی و مارا بگذاشتی ماترا مهلت دادیم اکنون
اگر باز آئی بآشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در توبه آنست که خواجه ذوالنون مصری
رحمة الله علیه گوید توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة وتوبة الانبیاء من رؤیة عجزهم
عن بلوغ ما ناله غیرهم توبه عوام از گناه بازگشتن و توبه اهل از غفلت بازگشتن ست و توبه انبیا از آن است
که عجز خویش بینند از رسیدن بجائی که غیر ایشان رسیده باشد خواجه سهیل تستری و جماعتی بر آنند که
التوبة ان لا تنسی ذنبک توبه آن بود که هرگز گناه کرده فراموش نکنی و همیشه در ندامت باشی

با اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردی باز خواجه جنید با جماعتی برانند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه
آن بود که گناه کرده فراموش کنی از آنچه تائب محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد و این ضد قول
اول است در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه
از دل تو بیرون رود تا چنان گردی که گویی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه
بسیار خواندم و در هیچ چیز مرا چندین فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت
قالت مجیبة + وجودک ذنب لا یقاس به ذنب + چون وجود دوست در حضرت دوستی
جنایت بود مفلس را چه قیمت ماند ای برادر اجل در کمین است و فرصت عزیز که ناگاه ملک الموت
طالع شود پیری نزدیک بزرگی آمد و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم و میخواهم که توبه کنم شیخ گفت
که دیر آمدی پیر گفت نه زود آمدم شیخ گفت که چگونه پیر گفت هر که پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد
زود آمده بود ای برادر هرچند آلوده و ملوثی چنگ به توبه زن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون آلوده
تر نه و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از سنگ طور سینا جماد تر نه و از چوب حنانه بی قیمت تر نه
را اگرچه از حبش آمده چه زیان دارد چون خواجه اش کافور نام نهد چون ملائکه گفتند که ما را با فساد ایشان
طاقت نیست ندا آمد آری اگر بر در شما فرستم رد کنید و اگر بدست شما بفروشم مخرید می ترسید که معصیت
ایشان از رحمت ما زیادت آید یا می ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ما لوثی آرد این
مشتی خاک پیاپی اند که در حضرت ما مقبولانند چون قبول ما آمد عیب و لوث ایشان را چه زیان
سراسر ما همه عیبیم بدیدی و خریدی تو + زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریداری + والسلام

مکتوب سوم در خشنود کردن | بسم الله الرحمن الرحیم | خصمان و طریق توبه کردن

برادر اعز شمس الدین را حق سبحانه تعالی بسعادت ابدی رساند بمنه و کرمه سلام و دعا از کاتب
حروف مطالعه کند و بداند که بعد از توبه کار مرید خشنود کردن خصمان است و این عقبه بزرگ
است بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزه و غیر آن
توبه این آن باشد که قضا کن از این جمله بقدر امکان آنچه توانی دوم گناهی است که میان
بنده و خداوند است چنانکه شراب خوردن و ربا خوردن و زنا کردن و آواز مزامیر شنیدن
و مانند این بیرون آمدن از شغل این گناهان بدان باشد که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که بیش نخواهم کرد

سیوم گناهی است که میان تو و میان بندگانست و این دشوارست و صعب‌ترست و بر انواع است
در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن باشد و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال
باشد واجب است که باز بخصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی اگر غائب
باشد بروح وی صدقه کن و اگر نتوانی نیکی بسیار کن و او را آمرزش خواه و بخداوند باز گرد
بتضرع و زاری تا او را بکرم خود خشنود گرداند در روز قیامت آنچه در نفس است بر اولیاش
بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدای عز و جل باز گرد بتضرع و زاری تا خصم را خشنود
گرداند در روز قیامت و آنچه در تن است یعنی گفتن غیبت و بهتان و شتم و مانند این واجب است که خود را
پیش آنکس که او را بد گفتی و غیبت کرده دروغ زن کنی و از وی بحلی خواهی اگر ممکن باشد و این جایست که
از زیادت شدن غضب او ایمن باشی و اگر از آن ترسان باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدای باز گرد
و برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خیری بکن و آنچه در زن و کنیزک است آنرا
نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدای باز گردی تا روز قیامت او را از تو خشنود
گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت شدن خشم او این نادرست بحلی بخواه و آنچه در دین است چنانکه
کسی را تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوارست باید که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی
و از وی بحلی خواهی اگر ممکن بود و اگر نه بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدای تعالی او را
از تو خشنود گرداند حاصل کار در این باب آنست که بدانچه ممکن شود خصمان را خشنود کنی و آنچه نتوانی
بخدای تعالی بتضرع و زاری و بصدق دل باز گردی تا روز قیامت ایشان را از تو خشنود گرداند
و امید بفضل خداوند عز و جل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خزینهٔ رحمت خویش
خشنود گرداند پس اگر بدانچه گفته شد عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی و لیکن گذشته‌ها را
قضا نکردی و خصمان را خشنود نکردی عتاب باقی و گناهان آمرزیده پس باید دانست که این
عقبه عقبهٔ دشوارست و مهم است و خطر او بزرگ است روایت کرده اند از خواجه ابو اسحاق
اسفرائنی رحمة الله علیه که از علماء بزرگ بوده است گفت که سی سال است که از خدای تعالی توبهٔ نصوح
میخواستم مستجاب نمیشد وقتی بر سبیل تعجب گفتم سبحان الله یک حاجت سی سال است که روا نمی‌شود
در خواب دیدم که گوینده میگوید که تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد

واین حاجت نه حاجت خوردست آی برادر گناه بنده را سخت بلائی هست اول گناه سختی دل است و آخر او کفر است و بدبختی نعوذ بالله منها و فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول کار هر دو گناه بود و آخر کار هر دو کفر یکی از علما گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی و از طاعت کردن لذتی نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل پنهانست و اگر توبه کردی پس شکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگوی شاید که پیش از آنکه باز گنه کنم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار و چهارم بار هر بار که گناه میکنی توبه بکن و در توبه کردن عاجز تر از گناه کردن مباش و منع شیطان از توبه کردن بازمالیست و اگر گوئی مرا از توبه این باز میدارد که میدانم باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس در توبه کردن چه فائده بدانکه این جمله غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آن زمانکه باز گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما آنکه می ترسی از باز افتادن در گناه بر تو آنست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدا ایست عز و جل اگر تمام گرداند فهو المطلوب اگر تمام نگرداند گناه گذشته آمرزیده شد و از آن بکلی پاک شدی نماند بر تو مگر همین گناهی که تجدید کرده و این سودیست بزرگ و فائده بسیار بر تو باد بحکم اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهٗ که از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نشستی که ترا قطعا بتوبه کردن زود فائده یکی حاصلست و نشنیده که رسول علیه السلام فرموده است که بهترین شما کسی هست که چون گناه بسیار کند توبه نیز بسیار کند بسیار گناه در باب توبه آنست که چون عزم درست کردی بترک گناهان بکلی دل نهادی چنانچه خداوند از دل تو دانست که پیش گناهی نخواهی کرد و خصمان را بقدر امکان خشنود کردی فرایضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا کردی و در باقی بتضرع و زاری بخدای عز و جل بازگشتی غسلی پاک بکن و جامهٔ پاک بپوش و چهار رکعت نماز چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاهی خالی که جز خداوند تعالی کسی ترا نه بیند پس خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک بمال چشمی گریان و دلی بریان و پراکنده و به آواز بلند یگان یگان گناه خود را که در مدت عمر خود کرده بگوی و نفس خود را ملامت کن که ای نفس وقت آن آمد که توبه خود کنی و بخدای تعالی باز گردی و با خود طاقت آن نداری که بر عذاب خدای تعالی صبر خواهی کرد و یا چیزی داری که ترا از عذاب مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگوی پس هر دو دست بار

ومناجات کن الٰہی بندۂ گریزپای بدرِ تو آمده است بندۂ گناهگار آشتی میکند بندۂ گناهگار بعذر پیش
آمده است از من عفو کن بفضل خویش مرا قبول کن وبنظر رحمت سوی من نگر یارب مرا بیامرز و
جمله گناهان گذشته مرا در گذار آنچه از عمر باقی است تا مرگ از گناهان نگاهدار که غیر ید است نیست و تو
بخشنده و بخشاینده خواجه عطار گوید بیت قطرۂ چند از گنه گر شد پدید * در جهان دریا کجا آید پدید
نگرد دتیره آن دریا زمانی * ولی روشن شود کار جهانی * پس این دعا بخواند یا مُجَلِّیْ عَظَائِمِ الْاُمُوْرِ
یَا مُنْتَهٰی هِمَّةِ الْمُؤْمِنِیْنَ یَا مَنْ اِذَآ اَرَادَ اَمْرًا فَاِنَّمَا یَقُوْلُ لَهٗ كُنْ فَیَكُوْنُ اَحَاطَتْ
بِنَا ذُنُوْبُنَا وَاَنْتَ الْمَذْخُوْرُ لَهَا یَا مَذْخُوْرًا لِكُلِّ شِدَّةٍ كُنْتُ اَذْخَرُكَ لِهٰذِهِ السَّاعَةِ
فَتُبْ عَلَیَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ پس بسیار بگوئی وزاری کنی یَا مَنْ لَا یَشْغَلُهٗ سَمْعٌ
عَنْ سَمْعٍ یَا مَنْ لَا یُغَلِّطُهُ الْمَسَائِلُ یَا مَنْ لَا یُبْرِمُهٗ اِلْحَاحُ الْمُلِحِّیْنَ اَذِقْنَا بَرْدَ عَفْوِكَ
وَحَلَاوَةَ رَحْمَتِكَ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ پس درود بفرست وبرای جمله مسلمانان آمرزش
خواه وبعبادت مشغول شو که توبۂ نصوح کردی وآز گناهان پاک بیرون آمدی وپاک شدی چنانکه
گوئی امروز از مادر زادی وخدای تعالیٰ ترا دوست گرفت وترا اجر وثواب بسیار بدست آمد وبرکت و
رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس صفت آن نتواند کرد واز عذاب بلا در دنیا وآخرت
خلاص یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آن دار که آدم علیه
السلام از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد بلکه خود بیرون خواست آورد فهر اظهار اسرار صاحب
گناه کبیره را بهشت خواهد برد آدم را بیک زلت از بهشت بیرون آرند لا والله اگر گوئی
که آدم در بهشت بی فرمانی کرد تا از آنجاش بیرون آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم لقاب تو سین
چه کرد که آنجاش باز آورد ولیکن لقاب توسین برد تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیاموختند
آنجاش باز آورد تا زمینیان از عبادت او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْكَ
اینجا گفت اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ هر گونه که توانی سجده مسکین ونیازی رسوای پیش دار آورده اند که
چون بنده گوید یا پاک تعالیٰ حق جل وعلی گوید هرچه آورده است قبول کنید وچون گوید یا پاک
مستغنی خدای عز وجل گوید هرچه میخواهد بدهید وخزانه پادشاهان رونق بسائلان گیرد و
هیچ سائلی با نیاز ترا از خاک نیست آسمان وزمین وعرش وکرسی همه بوئی از نیاز وی برد

کم نشد و هیچ خزانه همچو خزانهٔ خداوند نیست که هرچه همه خلق را با صد هزار چندان بدهند و خواهند داد ذره کم نشود والسلام

مکتوب چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در تجدید توبه

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة التائبین بداند که کرات متقاضی می بود که چیزی نوشته آید و بهر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده شود و اندکی دل ماندگی هم میکرد بنابران چند مکتوب متواتر نبشته شده است بتأمل تمام مطالعه کند و پیش قاضی صدر الدین نیکو تحقیق کند و نیت داعی همین است که چون قاضی صدر الدین آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند بقدر وسع کار بندد که اصل کار است و در هر ساعتی از تجدید توبه غافل نبود و همت بران بندد که حق سبحانه تعالی بحقیقت توبه رساند که اصل در کار توبه است مر مقامات و احوال را چون زمین است مر بنا را و بی زمین بنا محال است همچنین بی توبه مقام عالی محال بود زیرا که سرمایهٔ کار ایمان است و این راه که رود ایمان رود و این بار که کشد ایمان کشد و این بادیهٔ خونخوار که قطع کند ایمان کند و این بحر محیط که شنا کند ایمان کند و این شربت که چشد ایمان چشد و این درد که را باشد ایمان را باشد و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در سینه بقدر توبهٔ او تابد همان مقدار که درگاه توبه بروی گشاده می شود آفتاب ایمان بر قدر آن در تابش می آید پس درست کردن مقام توبه از مهمات است و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش پیر که مرید را حلّه فرماید برای گردش فرماید تا از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بگشت و دیگر بود و دیگر گشت آنکه تو دیده بودی نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت او نیز بگشت حقیقتاً و آن صفات بود چون آن صفات نماند او نیز نماند اگرچه ذات برجاست که آنرا اعتباری نیست پس هر که او را ایمانی دیگر پدید آمد که آنرا حقیقت ایمان خوانند چون حقیقت ایمان پدید آمد کثرت برخاست و وحدت پیدا گشت اما پیش از گردش جز ایمان تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند که این عادت و رسم بود نه حقیقت ایمان ازینجا گفت

مثنوی

تا کی بزبان خداپرستی * این نیست مگر هواپرستی * تا نگردی تو مسلمان از درون * کی توانی شد مسلمان از برون *

و این خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی که من و تو داریم این راه نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیهٔ خونخوار نتواند برید و این شربت مردان نتواند چشید

مثل است که با پیل بر نهی نکشد آنیست که گفت **بیت** محرم دولت بنود هر سری * بار مسیحا نکشد هر خری * که رستم را هم رخش رستم کشد و از دوری این مقام و از هول این کار نباید که در خاطر آن برادر فتوری و لغزشی روی نماید و راه گریزه پیش گیرد اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ بر خواند در نبشتن و گفتن این خوف است زینهار نومیدی به هیچ حال هیچکس را جایز نیست و آنجا کار بی علت است بهائی نمی باید بسا کس بود که از پیش بت بر دارند و بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز سجده گاه در پیش بتکده گرم بود که او را از همه ملک و فلک در گذرانیده باشند و در صفتی رسانیده که اگر جن و انس و ملک وی را باز طلبند نشان نیابند سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند چون و چرا در این حضرت بار نیست و علت را مدخل نه که آنجا کار بی علت است یکی را با یزید کنیم و یکی را ابوجهل و یکی را با علی علیین بر آریم و یکی را با سفل السافلین فرو بریم باز گردید و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنید که از آنجا بر آمده است حق تعالی آن برادر را بینا بعیب خویش گرداناد و او را از پیش بین گرداناد بمنه و کرمه بالنبی و آله الامجاد هر چند تو پستی همت بلند دار ای برادر همت مردان به هیچ چیز فرو نیاید آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بار همت ایشان نکشد آنیست که گفت
مثنوی نی در غم دوزخ و بهشتند * این طائفه را چنین سرشتند * چنگ در حضرت خدائی زده * هر چه آن نیست پشت پای زده * همت این مردان فضای پاک و صحرا با وسعت بی خس و خاشاک خواهد تا در وی پرواز کند و هیچ فضای پاک تر از فضای ربوبیت نیست و هیچ صحرای با وسعت تر از صحرای وحدانیت نیست همت مردان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد و به آسمان و زمین طواف نکند سبحان الله عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پای در دامن کشیده و سر بر زانو نهاده و سرا و از کون و مکان در گذشته زهی همت که آنرا جز در آب و خاک نیابی از اینجا گفته است **بیت** حقا که بزیر چادر ارزق * گرچه بسیار این فلک ای پسر کمانم * تصوف جنبشی است که در وی قرار نیست زیرا که چون آب قرار گیرد گنده شود اَلْمَاءُ إِذَا طَالَ مُكْثُهُ ظَهَرَ خُبْثُهُ روا باشد که مرد بعوت در گوشه خود قرار گرفته بود و سر او در ملکوت و جبروت جولان میکند این دانی همیشه رفتن چون تیز گردد و دیگر عکس باشد گرد و نه بینی آن سنگ آسیا خراس که میگردد از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است

خواجه جنید را رحمة الله علیه گفتند چرا ای پیر بسماع برنخیزی او این آیت برخواند و تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب شما رفتن ما نمی بینید چون رفتن تیز شود در دیدار نیاید نسیم سحر چنان گذرد که کس را خبر نباشد والسلام

مکتوب پنجم در طلب پیر الحاج | بسم الله الرحمن الرحیم | در دوام سؤال و معنی لفظ پیر

برادر اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که مبتدی را بعد صحت توبه باجماع مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین فریضه است که پیری پخته و فراز و نشیب طریقت گذشته و مستقیم الحال گشته و قهر جلال و لطف جمال دیده العلماء ورثة الانبیاء در حق وی حقیقت شده و بجملهٔ علل و امراض باطن مرید را و وی علاج آن طبیب حاذق گشته طلب کند قال الله تعالی کونوا مع الصادقین امرست در بودن با صادقان و آن پیغامبرانند صلوات الله علیهم اجمعین و بعد ایشان خلفاء پیغمبرانند و آن متابعانند العلماء ورثة الانبیاء منشور خلافت ایشانست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشانست و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شیخ درمیان قوم خویش اهمام در دین حق چنانست که پیغامبر درمیان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغامبر چاره نیست همچنین قوم را از شیخ که خلیفه پیغامبرست چاره نیست ازینجاست که در کلمات مشایخ که لا دین لمن لا شیخ له دیگر حضرت رسالت فرموده است اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگرچه در بدایت هدایت نه به پیغامبر حاجت بود نه بشیخ آن تخمی است که در زمین دل جز بدست کاری نظر عنایت الله نیفتد ولکن الله یهدی من یشاء ولیکن هرکجا که آن تخم پدید آمد در پرورش آن بنیابت و خلافت حق به پیغامبری یا به شیخی که نائب پیغامبرست حاجت بود که انک لتهدی الی صراط مستقیم جای دیگر فرمود و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و دلائل عقلی در کتب مشایخ رضوان الله علیهم بسیار است یکی از آن اینست که راه کعبه ظاهر و صوری است بی دلیلی و راه شناسی نمی توان رفت با آنکه روندگان راهم دیده راه بین است و هم قدمی قوی و هم راه محسوس و راه طریقت که صد و بیست هزار و چند نقطه نبوة دران راه قدم زده اند و اثر ظاهر و محسوس نی بی دلیلی و راه شناسی محال بود که کسی رود دیگر چنانکه در راه صورت سراق و قطاع طریق بسیار اندی بدرقه نتوان رفت

طریقت دنیا و نفس و شیاطین انس و جن جمله راه زنانند بی بدرقهٔ صاحب ولی و صفا و لایتی
نتوان رفت و دیگر آنکه درین راه مزلات قدم و آفات بسیارست و عقبات بیشمار تا فلاسفه و دهریه
و ملاحده و معطلیه و اباحتیه و تعلیمیه و مثل ایشان از اهل بدعت و هوا جمله بی شیخی کامل مقتدای واصل درین راه
بسرمایهٔ عقل خویش در آمدند هر یکی در بادیهٔ افتادند و هلاک شدند و دین بباد دادند **بیت** تو چون موری
و این راهی ست همچون موی بت رویان + مرو زنهار بر تخمین و بر تقلید و بر عمیان + لیکن صاحب سعادتان
در پناه دولت صاحب ولایتان ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند و ازان مزلات و مهالک
خلاص یافته در سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک شده و دیگر روندگان را
از ابتلاء و امتحان گوناگون فترت ها بسیار افتد اگر شیخی صاحب تصرف بود مرید را از وقفت
و فترت باز ستاند و بعبارات و اشارات لطیف وی را در دل آرد و گرنه در تفرقه و سهم افتد و همه رنج ضایع شود
ابیات در سایهٔ پیر شو که نابینا + آن اولی تر که با عصا گردد + کاهی شو و کوه عجب بر هم زن +
تا پیر ترا چو کهربا گردد + گر این نکنی که گفت عطار + هر رنج که میکنی هبا گردد + دیگر آنکه رونده
را درین راه بعضی مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود و پرتو نور حق
برو تجلی کند و روح درین حال در خلافت حق ید بیضا نماید ذوق انا الحق و سبحانی در
حلق وقت خویش یابد و پندار یافت و وصول بمقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته
ادراک نتواند کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نشود خوف زوال ایمان
بود و بیم افتادن در بادیهٔ حلول و اتحاد باشد دیگر آنکه رونده را در اثناء سلوک راه از غیب
تنبیهات پدید آید و وقایع برو گشاده شود و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی برو ظاهر گردد و مبتدی
را بدینها هیچ وقوف نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند که زبان
مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است **بیت** تو چه دانی زبان مرغان را + چون
ندیدی شبی سلیمان را + اگر اینجا شیخی هوید بتائید الهی و متحلی بعلم تاویلات و زبان دانی غیبیات
نباشد مرید هرگز ازینجا ترقی نتواند کرد دیگر آنکه در حضرت پادشاهان صورت اگر کسی
خواهد که درجتی و مرتبتی یابد و پایهٔ لایقی و محلی و قربی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد تا خدمت
لائق پادشاهان از دست وی برخیزد اما چون بجانب مقرّبی از مقربان پادشاه شود و خود را

بدو بر بندد و آن مقرب مقبول قول منظور نظر پادشاه بود و آن التماس در حضرت پادشاه
عرض دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص نه بیند در حقوق سابق و مکانت
و قربت این مقرب نگرد و قول او رد نکند و التماس او باجابت مقرون گرداند و آن را بدان
مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی سالهای دراز
هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی همچنین مشایخ رضوان الله علیهم در حضرت پادشاه
پادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان بپیوندد و خود را بدیشان بربندد بمقصود
و مطلوب برسد و مشایخ را رضوان الله علیهم بحکم صفای نظر و پاکی اسرار بر اسرار و اشارات قرآن
قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه وسلم نظر افتاده بود طریق دل و راه جان سپرند و کار
مریدان از مقدمات نتایج استخراج کردند و بران نتایج احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق
تعالی دیده یکی بر افعال بگشاید تا نیک را نیک اند و بد را بد و ارادت ازالت آن در وی پدید آید
اما طریق ازالت آن نداند چه کند میلی ازین مقبلان درگاه و مقبولان که خود را بر بندد و قصد
تبدیل احوال کند تا آن مقبول که این افتاده را برگیرد و این گم شده را در پذیرد و او را از نفس اماره
باز ستاند دوم آنکه اگر فتوری پیش آید و قصوری وی را روی نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند
و دریابد سوم آنکه او را از قرینان و هم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند که هر چه
مریدی سالی از خود بر کند ایشان ساعتی در دل وی بنشانند و همچنین احکام دیگر و گفته اند ممکن هست که مرید یک
پیر منزل رسد روا باشد که دو یا سه و یا چهار و یا بیشتر ازین صحبت کند انگاه منزل رسد هر پیر بجمعی دیگر
کشف مقامی گردند اما نیکوتر آن بود که پیر را بمقام خود آلوده نگرداند و بهای ایشان را اندر المقام نشان نکند گویند نصیب من از
صحبت ایشان نیز هم در ایشان منع قاین ده نه دین باد بب نزدیک تر بود از آنچه بالغان راه خداوند را با مقام
و احوال کار نبود ولیکن چون با پیری صحبت کرد بی اجازت وی از انجای نرود و از صحبت وی جدا نگردد
و این نگاه ندارد و در جمله از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق بطلان
پیر اول بنزدیک پیری دیگر شود روا نباشد هر که چنین کند مرتد طریقت باشد و آنچه در عادت مشایخ
رضوان الله علیهم چنان گفته است چون مرید بدیشان تعلق کند مرد پیر را سه سال اندر سه معنی ادب
کنند اگر بحکم آن قیام کند پوشیدن خرقه مر او را بتحقیق نه بتقلید مسلم دارند و الا گویند که طریقت مر او را

قبول نمیکند و آن شنیده چیز این ست که یکسال بخدمت خلق و یکسال بخدمت حق و یکسال مراعات
دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشاده دارد ان الله یحب الملحین فی الدعاء میگویند
در دعا و سوال پردهٔ شرم از روی بردار و آنچه خواهی گستاخ وار خواه و هرچه خواهی حقیر
مخواه و اگر ندهند از درگاه بر مخیز تا نستانی لقطع بداند که هرکه را چیزی داد رایگان داد هرکرا
ایمان داد رایگان داد و هرکرا آمرزید رایگان آمرزید همه عالم بستانند ابخشید هل من سائل
هل من داع هل من مستغفر الی حیث که نخواهید ما را کرم ننزاوان ست بفرمائیم تا بخواهید
چون نخواهید تقاضا کنیم چون کاهلی کنید ناخواسته دهیم **قطعه** آنکه ناخواسته عطا بخشد
گر تو خواهش کنی چه ها بخشد ۞ بادشاهی ست او اگر خواهد ۞ هر دو عالم بیک گدا بخشد ۞
ای برادر این در کرم ست اینجا استحقاق نمی باید که کریم آن بود که بنا استحقاق دهد هرکه با استحقاق
دهد کریم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب ست هرجا که موجب آمد دین آمد و دادن دین کرم نبود
نقل ست که کافری درمیان حرب امیرالمومنین علی را گفت رضی الله تعالی عنه یا علی تیغ مرا ده علی
کرم الله وجهه تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت دلیری یا سخت نادان که شمشیر بخصم دادی علی گفت
هرچند که تو دشمن و خصم بودی لیکن زبان سائلان داشتی سخی سائل را کی محروم کند والسلام

مکتوب ششم در اهلیت شیخی	بسم الله الرحمن الرحیم	و ذکر صد هزار موسی

برادر اعز بس الدین اعزه الله فی الدارین بداند که بنا اهلیت شیخی و استحقاق مرتبهٔ مقتدائی را
بر سبیل اجمال بر پنج رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خداوند عز و جل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما
حق سبحانه و تعالی چون موسی علیه السلام را بمریدی و متعلمی بخواجه خضر علیه السلام فرستاد و ابتدام
شیخی مقتدائی و معلمی بر پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که من عبادنا دوم استعداد قبول
حقائق از انبیا حضرت بی واسطه که آتیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام
عندیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلیم علوم از حضرت خداوند بیواسطه که و علمناه
پنجم دولت یافت علوم لدنی که من لدنا علما این پنج مرتبه جامع ست مرجمله معانی کمالات
را و شامل ست مر همه درجات و مقامات را و شرح تفصیل آن در مکتوب نگنجد پس شیخ و مقتدا باید

که بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کنند در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن مجید یاد کرده است و در اخبار آمده است در وی موجود بود تا شیخی و مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت تا از رق ماسوی الله آزاد نگردد عبدالله نتواند بود و بدولت مِنْ عِبَادِنَا نتواند رسید دوم استعداد قبول حقایق از ایتاء حضرت بی واسطها از صفات بشریت بکلی بیرون نیاید مستعد قبول حقایق از حضرت عزت بی واسطه نگردد و بسعادت آتَيْنَاهُ رَحْمَةً نرسد سوم یافت رحمت خاص از عندیت تا تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ نبود و در سرّ او تجلّی صفات الوهیت نتابد بمقام عندیت نرسد و بصدر رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا ننشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت بی واسطه و تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت عزت بی واسطه نتواند بود و بکرامت وَعَلَّمْنَاهُ مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بعلم مِنْ لَدُنِّي و علم مِنْ لَدُنِّي بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعالی تعلّق دارد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي و تا بولادت دوم نرسد که عیسی پیغامبر علیه السلام ازان نشان داده است که لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ این درجه نبود و بشرف علم من لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از مادر بزاید این جهان را ببیند و هر که از خود برآید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان را ببیند پس دنیا و عقبی هر دو حاضر ببیند مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ این باشد و با این همه گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدائی در حصر و عد نیاید شیخی و مقتدائی نه بدان شخص و سر و ریش است که خلق بیند شیخ و مقتدا بحقیقت آن معنی است که در مقام عندیت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ در زیر قبهٔ عنایت و عزت حق است عز و جل که أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه میگوید آنکه بجان زنده بود بمیرد و آنکه بجانان زنده بود نمیرد رباعی مردان ره ار چه زنده بجای دگرند ٭ مرغان هوش ز آشیانی دگرند ٭ منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان ٭ بیرون ز دو کون در جهانی دگرند ٭ اینجا سؤالیست که میکنند و آن آنست که مبتدی مثل این شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی چگونه متابعت منتهی تواند بود و شناخت ولی حق او را چگونه میسر شود و مبتدی را درست نه که بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش واصلان و مقربان حضرت عزت را

معدن المعانی

نشانه کنند و اینهم درست نیست که کسی آن تقلید کند مجرد دعوی پس بچه داند که فلان شیخ که مدعی است
است یا محقق یا او کامل و منتهی هست و بدانجا رسیده هست که بدو اقتدا کنند بانه جواب اینچنین گفته اند
هر یکی را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بروی
گمارند گماشتنی که هرگز از آن بیرون نتواند شد و بر قدر حظ و نصیب هر کسی طلب بروی مسلط گردانند
چنانکه در راه او گاهی هم نفقد چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب و در ازل طلبی و سببی موجود بود
و هیچ مانعی و صارفی دران نه همچنین درین طلب دان بی تفاوت سوالی دیگر کنند که علامتی هست
که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل را از نااهل جواب اینچنین گفته اند که این علامت ها بسیار است عبارت
کردن از آن دشوار و همه را محیط شدن نتوان اما این هم اینچنین علامتی که طرد و عکس بود که اگر آن
نشان بود بدانند که هست و اگر نبود ندانند کسی نگفته هست حاصل الامر در حق کسی که عنایت سابق است
که اَلعِنَایَۃُ قَبلَ المَاءِ وَالطِّینِ در ابتدا بر قضیه وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا در راه طلب قدم نهد
و کمند جذبات عنایت ربانی روی دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت
صمدیت گردد و عنایت سابق و تقدیر ازلی بر سنت لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنَا جمال شیخی و
امام مقتدای کامل در آئینه دل او بر و عرض کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوبان شیخی را
نشایند اگرچه سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون
مرید صادق جمال شیخی در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار
و آرام از وی برخیزد و در طلب آید و منشاء جمله سعادت این بیقراریست و این عاشقی هست تا مرید
بر جمال ولایت شیخ بکلی عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی درنیاید و مرید باید که
مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود از اینجا گفته اند اَلاِرَادَۃُ تَرکُ الاِرَادَۃِ و درین معنی ست که گفت رباعی
ای دل اگرت رضای دلبر باید ✤ آن باید کرد و گفت کو فرماید ✤ گر گوید خون گری مگو از چه سبب ✤
ور گوید جان بده مگو چون شاید ✤ و مشایخ طبقات را اختلاف است که مرید کرا گویند و مراد شیخ
کرا بعضی برانند که چون یکی در صحبت بزرگی صاحب ولایتی درآید و حرکات و سکنات او را متابعت
نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و بعضی برانند که مرید کسی را گویند که او را شیخی کامل
صاحب ولایتی یا عارفی یا عالمی متواضعی بدست خویش سر برهنه کرده اند و او قبول کند این را مرید گویند و آن

هر یکی از طالبان بدان مقدار که او را نصیب است آن ...

العنایة قبل الماء والطین

بیان مریدی ... و مراد و ...

رانده و مقراضی را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق خداوند را بندگانند که در متابعت رسول وی
صلی الله علیه و آله وسلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال و جلال و همگی هستی ایشان
گم شده و در مقام فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَيَدًا وَلِسَانًا مقام ساخته اگر نظر مهر
شفقت و همت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد و اگر بر مطیع کنند در تحت رایات
سر لشکر گفته اند هیچ بقعه و مقامی نبود که یک صاحب دولتی نباشد و همه دولتان در پناه سایه
دولت او باشند خلیفه و سلطان در عصر یکی بود اما تره فروش چندان که خواهی در هر شهری باشند و در
خبر است که پیوسته در میان امت از جمله اولیاء سه صد و پنجاه و شش کس باشند که نظام عالم بدیشان بود و در حست
و رحمت از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان می رسد پرسیدند صفت ایشان چه باشد فرمود
اَلزَّاهِدُوْنَ فِي الدُّنْيَا وَالرَّاغِبُوْنَ فِي الْاٰخِرَةِ وَالرَّاضُوْنَ بِقَضَاءِ اللهِ وَ
قَدَرِهٖ ای برادر یقین بدان که این کاریست که پیش از من و تو بوده در هر کسی از منزل رسانیده و مقام
وی پدید کرده هیچکس کاری نو آغاز کرده است همانست که در قلم بوده است و در کاری تمام شده
هر کسی قدم میزند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار هزار نقطه نبوت که در عالم آمدند کاری نو
در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینه تو بود جنبانیدند و آنچه در حق تو رانده بودند سوی آن
خواندند پس کتب و رسل وسائط است با حکم تقدیر راست بیرون میرود ابو الحسن خرقانی رحمة الله
علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره کرد به تیغ قهر و جگر ایشان را بانتظار قطره آب گردانید
و خود را بکسی ننمود موسی علیه السلام را در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندا آمد که
عصا بر سنگ زن عصا بر سنگ زد صحرائی دید چند هزار موسی عصا بر دست گرفته کلاه بر سر نهاده میگویند اَرِنِيْ و السلام

مکتوب هشتم		بسم الله الرحمن الرحیم		در ارادت

برادر شمس الدین بداند که ارادت خواست دل است که در دل اندیشه بچیزی متعلق گردد و
از آن اندیشه جنبشی در دل پدید آید که بدان جنبش همت طلب آن چیز خیزد و هر چند مراد شریفتر
ارادت بهتر و نیکوتر و حقیقت ارادت خواهشی است محض مجرد از شوائب اغراض و پاک از تغیر
پذیرفتن و ممتنع گشتن باسباب و منقطع شدن از اغراض تا جز در حضرت الوهیت باز نه ایستد
مثنوی تا بهشت و دوزخت در ره بود ٭ جان تو زین راز کی آگه بود ٭ چون برون آئی از این هر دو تمام

صبح این دولت برون آید ز شام ... اما ارادت آدمی را علائق و موانع است گاهی ز ضعف ارادت
و گاهی از عجز مرید و گاهی از امتناع مراد و با اینهمه ارادت آدمی منسوب است بغرض برای نیکونامی
و ریع و مانند آن مرید صادق آنست که ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد
تا اگر از کل عالم تبرا کرده بود و مگر یک چیز گرد کان آن یک چیز مانده بود و اینجا گویند المکاتب
عبد ما بقی علیه درهم و ارادت در طریقت چون نیت در شریعت است چنانکه در شریعت
هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد
و ارادت بر سه گونه است یکی ارادت دنیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت
آفت تمام و مرض مهلک است چون بر دل مبتدی مستولی شود او را از جمله خیرات منع کند و فتنها
در راه او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت جاودانه محروم
گردد وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا یَشْتَهُونَ اشارت برین است و بزرگان گفته اند که هر مریدرا
که دل در ابتدا بدنیا ملتفت باشد از وی هیچ صلاح نیاید و هرچه زیادت از مهم قوت وقت
است جمله سبب ندامت و حسرت قیامت است ارادت دوم ارادت آخرت است که دل آدمی زین
منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در ان دل محبوب گردد و بدان اراده مجاهدها
و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب نعیم آن بذل کند تا بقیامت مراد خود یابد و این ارادت
زهاد و عباد است و این را رغبت و رهبت گویند قرآن مجید از این هر دو ارادت خبر داده است مِنْکُمْ
مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ و ارادت آخرت شریفتر از ارادت دنیاست
که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طالبان مریدان دنیا اند و شریفان مریدان عقبی سوم
ارادت حق است که آدمی را دیده بصیرت کشاده گردد و بهمت از جمله مکونات درگذرد و ببیند
که هرچه در زیر ذل کن درآمده است رقم ذلیلی و مخلوقی دارد و چنگ زدن بذلیل و مخلوق جز خواری
نیفزاید و بسیار ارادت عزت مکونات کون برآید تا عزیز هر دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داد
مَنْ کَانَ یُرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعًا چون این مرید از دنیا درگذرد بدرجات آخرت
هم قناعت نکند و هرچه در راه وی پیش آید بجز مراد و مقصود همه را زنار و بت راه خود شمرد چنانکه
بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت قال ما شغلك عن الحق فهو طاغوتك هرچه ترا

از سستی [illegible] ۱۲

از حق مشغول کند طاغوت تست در طلب حق کمر جهد بر میان جان بندد و مردوار در راه
دین درآید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را مدد نماید در سلوک راه طریقت و آفات
منازل او را خبر دهد تا راه مرید بجائی منقطع نشود و در قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز بهتر
از پیر مشفق نیست که گفته اند هر درختی که خودروی بود ثمره ندهد و اگر دهد مزه نبود مرید که پیر او
اعمال و احوال و جمله کاروی بطبع و عادت باشد هیچ بلاغت و نضج نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در
آغاز ارادت آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در
هلاکت افتد باید که بطبیب حاذق رجوع کند تا طبیب از سر صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه
امت را پیغامبر باید و طفل را دایه و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان و مرید را نیز پیر
مشفق و واصل و بر غوامض سلوک و منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت راه سلوک
است بوی نماید و بر مقادیر امراض و علل او شربت و معجونی سازد و چون مرید بخود کفایت کند
همچنان باشد که کسی راهی نداند آنگاه رهبری کند زود هلاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که
این احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی با مردگان صحبت کند و هر که با مرده نشیند لا جرم
مرده دل شود و بنای عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان به پیغامبران متابعت
نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشانست هر که در طریقت برای
خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود بت پرستی مغرور باشد و بر سر گنجی به نجاحی نرسد
یک نکته اینجا نگاه دار که پیر هرگز مرید را مرید طالب نتواند کرد چنانکه پیغامبر علیه السلام مهجوران
ازلی را مومن مخلص نتوانند کرد اما چون حق تعالی دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده بمتابعت
دعوت پیغامبر ظاهر شود اینجا نیز فائدهٔ تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و
خدمت پیر ظاهر شود سنت الهی جاری برین است اکنون که دانستی که ارادت چیست آنکه
ارادت صادقان و نیت مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو
جز زناری و بت پرستی راست نیاید و مرا و ترا در کلیسا و بتخانه جائی نبود و هیچ بتی در بتکده
مرا و ترا نپذیرد و بدروغ دعوی مریدی نکنیم و لاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر میان صادقان
مخلصان نشمار نیاید که در زمرهٔ کاذبان مدعیان درآرند بیت گر دسته گل نیاید از ما

هم هنریم دیگ را لشبایم گفته ایشان است حقا ثم حقا بودن برین درگاه بدریغ بهتر که بودن بر در دیگران بهرست اگر هیچ بنود نیکیست هم بنود بسا کسان که در راهی میروند ناگاه موکلی ازین حدیث در آید و کمندی از طلب در گردن او افگند ناندیشیده و ناطلبیده سوی خود کشد اگر میخواهند امید مگذار و اگر خواستند هیچ مترس بنگر تا در صکّ غیب چه نبشته اند والسلام

مکتوب هشتم در ذکر ولی | بسم الله الرحمن الرحیم | و بیان اولیا که چند هستند

برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه الله محبة اولیائه بداند که ولی بر وزن فعیل است مبالغه است از فاعل و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فعیل بمعنی مفعول بود پس ولی کسی باشد که پیاپی بود بر وی احسان خداوند عز و جل و افضال وی و آن محفوظ بودن اوست در عامهٔ احوال خویش از جمله محنتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت است پس نگاه دارد حق تعالی ورا بر دوام از وقالتش از زلات معصیت و چنانکه پیغامبر نباشد مگر معصوم پس همچنان ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را ارتکاب گناه نبود البته اما محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت ولیکن ورا بدان گناه اصرار نبود اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّٰهِ لِلَّذِيْنَ يَعْمَلُوْنَ السُّوْٓءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوْبُوْنَ مِنْ قَرِيْبٍ و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن ازان ممکن است گفته اند آن صفت اولیا بود فیقال الولی من فیه هٰذه الخصلة پس گفته شود ولی کسی است که در وی این همه خصلتها موجود بود و چنین گفته اند ولی کسی است که او را التقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق و مطیع بود نه بخوف عقاب و نه بامید حسن مآب نه بیند و نه داند مر نفس خویش را قدری و قیمتی و سر اینست که گفت رباعی آنانکه رهِ عالم توحید بدیدند * بیهوش سوی عالم توحید دویدند * در نفی چو دیدند همه معنی اثبات * اثبات بماندند همه نفی گزیدند * اما اشارت مشایخ رضوان الله علیهم که درین باب است یکی آنست که خواجه عثمان مغربی رحمة الله علیه میگوید اَلْوَلِیُّ قَدْ یَکُوْنُ مَشْهُوْرًا وَلَا یَکُوْنُ مَفْتُوْنًا ولی مشهور باشد اندر میان خلق اما مفتون نباشد و بزرگی دیگر میگوید اَلْوَلِیُّ قَدْ یَکُوْنُ مَسْتُوْرًا وَلَا یَکُوْنُ مَشْهُوْرًا گفت ولی مستور باشد و مشهور نباشد و این بیننده که احتراز کرده است از شهرگی آن شهرگی باشد که در وی فتنه بود یعنی مشهور باشد

اما شهرگی وی بی فتنه بود پس ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه گفت روا بود که ولی شهره باشد اما
شهرگی وی بی فتنه باشد از آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود
روزگار شان از فتنه دور بود نقل است خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مردی را گفت خواهی که
تا ولی باشی از اولیاء خدا گفت خواهم گفت لَا تَرْغَبْ فِی شَیْءٍ مِنَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
وَفَرِّغْ نَفْسَكَ لِلّٰهِ وَأَقْبِلْ بِوَجْهِكَ عَلَیْهِ بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را
از برای دوستی خدای و روی دل بحق آر چون این اوصاف در تو موجود شد تو ولی باشی اشارت
برین ست که گفته مثنوی بگذار تو خویش را و آنگاه ✤ در عالم ما بما سفر کن ✤ بر بند تو چشم
راز دیدن ✤ در حضرت ما بما نظر کن ✤ پس جان عزیز خویشتن را ✤ ای خواجه بده ز ما خبر کن ✤
وز عالم خویش هر چه بودت ✤ زین پیش برو و آن بدر کن ✤ مراد ازین همه آنست که بدانی
خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان
ملک وی اند که به بندگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده است و
بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان پاک کرده و از متابعت نفس شان
برهانیده تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز با وی نه پیش از ما بوده اند و اکنون
هستند و الی یوم القیمة خواهند بود و اینجا مارا با دو گروه خلاف است یکی معتزله و دیگر عامه حشویان
معتزله تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری انکار کنند و عامه حشویان تخصیص روا دارند اما گویند
که بوده اند و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیٰ تر نباشد
از طرفی دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده است و اولیاء را
سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران به برکات اقدام
ایشان آید و از زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت
ایشان یابند سر همین معنی است که گفت مثنوی قدم در نه درین ره همچو مردان ✤ که خدمتگار
تست این چرخ گردان ✤ از ان کانی که جانها گوهر اوست ✤ فلک از دیر که خاک در اوست ✤
خموشانند در ره سر نهاده ✤ زبان بریده در ره فتاده ✤ تو خوش خفته و ایشان در ره او ✤
همی بوسند خاک درگه او ✤ در تفسیر مثنوی تراحقه که از اصل اصل کانی ✤ جویای هر چه هستی همیدان

که عین آنی * و از ایشان جمله چهار هزار اند که مستورند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود
را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین
ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشانرا اخیار خوانند و چهل
دیگر اند که مر ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر اند که مر ایشانرا ابرار خوانند و پنج دیگر که مر ایشانرا نجبا
خوانند و چهار دیگر که مر ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر اند که مر ایشانرا نقبا خوانند و یکی دیگر که مر ویرا قطب خوانند
و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر کارها بیکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار مرویست
و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اند و اینجا قول مخالف وارد میشود و آن آنست که
گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را بشناسند و بدانند که هر یک از ایشان ولی اند پس باید که بعاقبت
خویش ایمن باشند و ایمن از عاقبت جایز نه جواب آنست که دانستن ولایت ایمن اقتضا نکند چنانکه
روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود و با این همه ایمن نبود پس همچنین روا باشد که ولی ولایت
خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد بر وجه کرامت حق تعالی مر او را ایمن عاقبت شناسا
گرداند اندر صحت حال بروی و حفظ وی از مخالفت امر خدای عز و جل چنانکه عشره مبشره را بود و
هیچ زیان نداشت یعنی آن ده تن را پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت
اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت ایمن گشتند و با همین از جمله اولیا بودند و امن ایشان
از خوف خاتمت دین ایشانرا زیان نداشت و اگر گوئی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع
دانستند و آن بوحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بی وحی جواب آنست که اولیا بدان
شناسند ولایت خویش را که خدای عز و جل اندر ایشان لطیفه لطفی پدید آرد که آن خاص جز اولیا را
نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که حق تعالی مر ایشان را ایمن گرداند که آنچه اندر سر خویش همی
یابند بدانند که کرامت هست و عطاست از خداوند عز و جل و آنچه هست حقیقت ست و خداع
و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسی باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیابد بدان
کرامات آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسی که ورا محل ولایت باشد با کرامت
آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد اند هر دو چیزی که ضدین باشند روا
نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد تحقیق ضدیت را بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند

که یکی از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیارست یکی از بتان کرامات است تا کافران بت
تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان را کرامات ست اگر با کرا
با آرامند محجوب و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزی گفته
است **قطعه** زاهدان را جنت فردوس باید نزل گاه * عاشقان را الذت اندر قعر زندان است و
بس * لطف او را عام و خاص و نیک و بد پابند جانند * قهر او را پیش رفتن کار مردان است و بس
از اینجاست که چون خدای عز و جل مر ایشان را چیزی از کرامات پدید آرد اندر دل ایشان خضوع و خشوع
زیاده گردد و ذل و تواضع بیش از آن باشد که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز در سفر خویش بر لب آبی رسید که کشتی نداشت در خاطرش
گذشت که بی کشتی چون گذرم در حال راهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر المکر و باز گشت
و اینجا سریست لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است با عراض از غیر دوست و ترک
ما دون الحبیب ترک اخذ ضد آنند و اقبال و اعراض مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات
دید و بر آن اعتماد کرد از یکدم اعراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا ولایت مع الاعراض
و ولایت با عراض هرگز نبود ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ
أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ ای آنکه نظر عزت بر قدس نبوت بر
طهارت رسالت سید ارسلی در این آلودگان الواث معاصی بنگر و اسرار محبت ما در ایشان بر سان
و الواث عصیان ایشان را آب استغفار بشو فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ تا از شرمساری
گناه از دریا نگریزند بل بقوت و ل رحبل امید و آرا و یزند تا بدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی
و اقذار رمناهی عاصیان را از وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت و یافت نعمت رویت
را قابل کند که إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا سوخته برین معنی اشارت کرده است و گفته **رباعی**
گر تو بکمند عشق در بند شوی * ور در گذری ز حرص خرسند شوی * پاکیزه شود وجودت از لوث
گناه * تا قابل اسرار خداوند شوی * و آنچه در زبور مهتر داود علیه السلام آمده است یا
داوُدُ أَنذِرِ الصِّدِّيقِينَ فَإِنِّي غَيُورٌ وَبَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ فَإِنِّي غَفُورٌ آتش در نهاد
نومیدی میزند و نهال یاس و قنوط از بستان امید و آر بر میکند تا سر لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ پدید آید و السلام

مکتوب نهم در بیان ولایت و شرک جلی و خفی
بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز قاضی صدرالدین شرفه الله تعالی بولایته بداند که ولایت عام ایمان هست هرکه ایمان آورد از جملهٔ اولیاء خدای گشت لیکن احتمال دارد که این ولایت ترک امر کنند و ارتکاب نهی کنند باز دیگر باشند که امرها بجای آرد و از نهیها دور باشد و این همه از جملهٔ اولیا باشند اما اندر جنب فریق اوّل خاص باشند و فریق اول اندر جنب این فریق دوم عام باشد باز فریق سوم باشند که خاص الخاص باشند امرها بجای آرند و از نهی ها دور باشند و نیز مرادهای خویش همه در زیر قدم آرند نه نگرند که مارا چه باید بنگرند که دوست راهی چه باید مراد دوست را بر مراد خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند از بهر آنکه اصل همه کفرها متابعت هواست چنانکه قرآن مجید برین اشارت میکند اَفَرَءَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوٰىهُ و اینجا شرک دانستن ضرورت است تا در غلط نیفتد بدانکه شرک نزدیک این طائفه بر دو نوع است یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای عزوجل معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل ایمان است نعوذ بالله منها دوم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجت غیری را در برآمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر است و بعضی گویند از شرک خفی است حواله کردن بر هیچ خودی در جملهٔ احوال و میل کردن باختیار خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این شرک را شرک خفی گویند منافی کمال التوحید است نه منافی اصل توحید

رباعی
در قلزم وحدت تو چون افتادم ❊ از هیچ کسی همی نیاید یادم ❊ از آدمی و فرشته در وحدت تو ❊ من بنده نظر چو میکنم آزادم ❊

اکنون بدانکه متعارف است میان خلق که مهتری را دوستان باشند ولیکن گروهی خاص و گروهی عام و گروهی مرامر و نهی را شایند پیش ازین نشایند و گروهی خاص تر باشند که مناد مت را شایند و گروهی خاص تر از ان باشند که سر را شایند و گروهی خاص تر ازان باشند که در میان ایشان اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هرچه یک دوست کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از ایشان اندر ملک آن دیگر همچنان باشد چون اندر ملک خویش و این انگاه درست گردد که تهمت میان دوست نباشد یعنی هیچ در کار دوست خیانت نکند که بدان تهمت دوئی از میان برخیزد و این را در شریعت مثالست نه بینی که پدر را او فور شفقت ست و صحت رای ست و عقد وی بر فرزند جایز ست چون فرزند بحال بلوغ رسد نتواند عقد او را فسخ

کردن و ازین معنی گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم که باذن بود با استحلال مکه یعنی مقاتله در مکه حرام گردانیده خدای عز و جل بود فاما رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم را در مکه مقاتله حلال گردانید تا چند نفر را کشتند از اتحادی که میان خداوند و رسول
بود و نیز مر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرده بود گفت کُلهُ واطعِم عیالَکَ باز گفت یَجزِیکَ
ولا یُجزِی اَحَدًا بَعدَکَ و این نوع شریعت بود بظاهر و لیکن مر عام را و حد امر و نهی نگاهداشت تصحیح
شریعت را و نیکان را دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت و اظهار خصوصیت دوستی
خویش را تا خلق را بنماید که من از ان خواصیم که هر چه اندر مُلک و مِلک دوست بکنم روا دارد
خواجه سنائی علیه الرحمة والغفران در مثنویات بدین معنی اشارت کرده است **مثنوی** دریغا
جوهرت در رنگ مرده * بزنگار طبیعت زنگ خورده * از ان بر مُلک خویشت نیست فرمان *
که دیوت هست بر جای سلیمان * اگر حاصل کنی انگشتری باز * بفرمان آیدت دیو و پری باز *
تو شاهی هم در آخر هم در اوّل * ولی در پردهٔ پنداری احوَل * دو می بینی یکی را دو و را صد *
چه یک چه دو چه صد جمله تو ئی خود * و شکی نیست که همه انبیا در نبوت برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی
فضل ست همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی فضل ست گروهی را
مقام عمومیت ست و گروهی را مقام خصوصیت و هر که این امنکر شود مشاهده را منکر شده باشد
و این چنانست که ملوک دنیا را سپاه بسیار باشد همه بحکم چاکری چاکر باشند و همه مواجب خوار مَلِک
باشند و لیکن یکی را مقام ستوربانی باشد و یکی را مقام فراشی و یکی را مقام دربانی و یکی را مقام
حاجبی و یکی را مقام خزینه داری و یکی را شرابداری و یکی را سرهنگی و یکی را وزارت و یکی را ندیمی
و باشد که یکی به خصوصیت به محلی رسد که مَلِک خاتم مُلک بوی سپارد تا امر وی امر مَلِک و نهی وی
نهی مَلِک باشد و تولیت وی تولیت مَلِک باشد و این ظاهرست بر هیچ عاقلی پوشیده نگردد
و مومنان همه اندر محل ایمان همبرین ترتیب اند و چون برین مراتب باشند که گفتم پس هر یکی
از ایشان اندر جنب آنکه فرود تر از وی هست خاص باشد و اندر جنب آنکه بر تر از وی ست
عام باشد و این محل این مرتبه مر اولیا را انگاه پدید گردد که مختص و مصطفای حق گردند و بدین مقام
انگاه برسند که ظاهر و باطن مر حق را یکی گردند خلاف نکنند و نه اندیشند و با نفس صحبت نکنند

واندر نظارهٔ مخدوم خدمت خویش گم کنند تا اگر هر دو کون بدیشان دهند بر دوست بدل ننمایند و نظارهٔ
دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بر جای دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست
امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر
متوحش گردند و بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بجملهٔ ظاهر و باطن
ایشان از کل وجوه بجمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان محل نمانده باشد
غیر دوست را سرخسته برین معنی اشارت کرده است **رباعی** در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی
اندر گذری ز خویش و محبوب شوی ∴ وصفت عرض است در زمان نیست شود ∴ زنهار درو
ممان که محبوب شوی ∴ انگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش و از جمیع معانی و صفات
خویش فانی گردد و بصفات مراد دوست قایم گردد هر چه بخواهد بیابد نه از بهر آنکه اندر وی ارادت
غیر دوست باشد ولیکن ارادت وی ارادت دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش
پدید آرد هر چه پدید آید ارادت دوست باشد نه ارادت وی و خلق پندارند که آن بود که وی خواست
و به نزدیک وی آن بود که دوست خواست برین معنی مختص و مصطفا حق گردد منکر این را
نتواند شنید و گوید طامات[1] است **مثنوی** کسی که علم نبوت و ولایت داند ∴ بلاشک این سخن طامات
داند ∴ ز چشم کور بینایی نیاید ∴ که از خفاش حربایی[2] نیاید ∴ الغرض چون بدین مقام رسند که گفته
شده است بشناسند که ما اولیاء خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی
مراد بینند و اگر بی اختیاریست خود را بی اختیار بینند همه مراد از دوست بیابد و هیچ طلب مراد
خود نکند چنانکه فتوی سلطان انبیاست صلی الله علیه و آله وسلم لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَاَبَرَّهٗ
لو دلیل آنست که قسم نکند و لابره دلیل آنست که اگر کند بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باز
نمود که اولیا هر چه خواهند بیابند لیکن نخواهند عارفی برین معنی اشارت کرده است **رباعی**
عاشق چو بدو رسید بی باک شود ∴ کونین بنزد همتش خاک شود ∴ وانگاه بدو ز عالم محبوب بی
بی واسطهٔ خطاب لولاک شود ∴ و خداوند نگاه داشته باشد او را عَنِ النَّظَرِ اِلٰی نَفْسِهٖ فَلَا
یَدْخُلُهُ عُجْبٌ محفوظ ابد باشد از نگرستن بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام
رسند نیارند که خویشتن را ببینند زیرا که ولی درین مقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون ببینند سبب

[1] طامات سخنان چرب دراست و در اصطلاح متصوفه طامات عبارت خود نمائی و جود فروشی کرامت فریبندگی عوام الناس و تسخیر ایشان را گویند ۱۲

[2] حربا جانوریست که آفتاب پرست هرگاه محاذی آفتاب میشود بیگاه گرم و توجه تمام میبیند و از اشعهٔ آفتاب رنگ برنگ میشود ۱۲

نماند یا همه بگم آمد کار افتاده گفته است عمی تا ترا با تو بود در بزم الست * کعبه با طاعت
خرابات الست * چون ز ذات تو بود تو درست است * بتکده از تو بیت معمور است * یکون محجوباً
من الخلق و مراد او از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن با ایشان در شهرت نیفتد فلا تفتنوا لیس
او را اندر فتنه نیفگند یعنی نظارهٔ خلق نباشد تا بر یا نیفتد که حظ بندهٔ از خلق دو چیز است یا نکوهش
یا ستایش و هر دو دین را تباه کند و این را سبب است و آن آنست که هر که مر کسی را که عابد است علامت
عبادت اندر عبادت غیر معبود نا دیدنیست پس هر که عجب آورد اندر عبادت نفس دید نه حق خدای پرست
نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورد اندر عبادت خلق دید نه حق خلق پرست آمد نه حق پرست چون نفس پرستد
و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال باشد وَیَکُونُ مَحْفُوظًا عَنِ الْآفَاتِ الْبَشَرِیَّةِ
وَاِنْ کَانَ طَبْعُ الْبَشَرِیَّةِ قَائِمًا مَعَهُ بَاقِیًا فِیهِ و نگاه داشته باشد از آفات بشریت هر چند طبع بشریت
اندر وی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها نه از آن باشد که اندر وی خواست
آن چیز نباشد و اگر آخر ضعیفی بود پس باز بودن از ناشایسته محمود و مشکور نگردد از بهر آنکه اگر
چنین باشد که در وی خواست ناشایسته نباشد اصلا یا عاجز بود یا بی آلت بود آنگاه ممتنع نباشد
ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل وی جزائی نباشد و از اینجاست که آدمیان را بر
طاعت ثواب است و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف فرشتگان که آلت معصیت
ندارند بترک معصیت و بکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند اما هر چه مرعات خلق را بالطبع خوش
آید از حظوظ النفس مر او را نیز خوش آید و لیکن خوش آمدن عام بغایتی باشد که مراد خود را بر فرمان
حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از
درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست
عادل است نظر بر حکم خود دارد و مفضل است نظر بر عجز ما دارد چون نظر عدل بر حکم خود دارد خلق
اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ما گمارد همه کار ما ساخته است و همه سیئات ما حسنات
بدل شده و همه عیب ما رنگ هنر گرفته چه جای نومیدیست بیچاره گفته است **بیت** نومید مشو
دلا تو امروز از آنکه * فرد النظرش بحکم خود خواهد بود * آن سالک همدم خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه روزی گرد کعبه معظم طواف میکرد بر زبانش میرفت اَللّٰهُمَّ اعْصِمْنِی مِنَ الذُّنُوبِ

خداوندا مرا از معصیت و گناه نگاه دار ندانستید آنچه تو میخواهی همه میخواهند اگر ما همه را دستار عصمت بر نهیم در رز خزانهٔ مغفرت و جواهر معدن رحمت بر که باشیم اگر آلودهٔ عصیان بنود سحاب عنایت ما کرا شوید و اگر گناه گار نبود لطف ما اسرار قبول تو به با که گوید افتادهٔ امیدواری گفته است رباعی عاصی شکسته گرچه بی باک بود + از بهر چه در راه تو غمناک بود + شوینده چو فضل تست آلواث مرا + آلوده بتحقیق به از پاک بود + ای برادر آنکه امروز آلواث معاصی و اقذار مناهی از تو دامن آب سحاب فضل و احسان خویش شسته گرداند فردا بحضور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی فضیحت و رسوا کند سوختهٔ میگوید رباعی عاشق نگبند گرچه گرفتار بود + یا شیفتهٔ بر باده و خمار بود + از هیبت بسیار چرا دارد باک + معشوق چو پرده پوش ستار بود + والسلام

مکتوب دهم در کرامت و استدراج و مکر و ذکر فرعون و دجال

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامت اولیائه بداند که فقهاء امت از اهل سنت و جماعت و اهل معرفت اجماع است که کرامات اولیاء جایز است هر چند اندر حد معجزات است و نزدیک معتزله جایز نیست مگر در چیزی که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در بیابانی تشنه گردد چشمهٔ آب پدید یا کسی او را آب دهد یا گرسنه گردد و دیرپا بی نان دهد گویند بندهٔ چون ایمان آورد از محل عداوت بمحل ولایت آمد اگر ولایت کرامت تقاضا کردی چنانکه شما میگوئید بایستی که همه را یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت همه برابرند پس باید که در حکم همه برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان محل عموم است اندر وی عاصی و مطیع برابر است نبینی و غیر نبی یکسان است اما ولایت خاص دیگر است چون ولایت خاص بود کرامت نیز خاص بود چنانکه سلطان را سپاه باشد همه در چاکری و سپاه گری برابراند و زیر را و حاجب را اگر کرامت باشد که دربان و فراش را نباشد و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را به پیغامبری ظاهر کند معجزه کند چون مثل آن بر غیر پیغامبر روا باشد شبهه افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس ازینجا لازم آید که پیغامبر از پیغامبر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که ولی صادق همان میگوید که نبی میگوید و همان چیز میخواند که نبی میخواند و با این هم مقرست که من این که یافتم بتصدیق وی یافتم و پیغامبر نه ام پس پدید آمدن کرامت بر ولی تائید باشد مر نبی را و دیده آشتر

راستی دعوی وی و بدین هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر دعوی متضاد
باشند دلیل یکی دیگر را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق
باشند دلیلی که مر یکی را قایم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بیّنه مر یکی را از ورثه حجت باشد
مر همه وارثان را از بهر اتفاق ایشان اندر عصبیت و استحقاق و اگر گویند چون ولی را کرامت بود
ناقض عادت که در حد معجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گوییم این محال است زیرا که شرط ولایت
صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب بود و کاذب ولی نبود و اگر گویند چون گفتی که معجزه ناقض
عادت است و دلالت صدق پیغامبر است پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر رواداری این معتاد گردد
و حجت نماند گوییم این برخلاف آنست که ترا صورت بسته است از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است
و چون کرامت ولی عین معجزه باشد همان برهان نماید که معجزهٔ نبی نمود زانچه کرامت امت معجزهٔ پیغامبر است
که شریعت وی باقی است باید که حجت وی نیز باقی باشد پس اولیا گواه اند بر صدق رسالت رسول
تا قیامت و اگر گویی فرق چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت
کتمان شرط است و دیگر آنکه انبیا بدانند که این معجزات است و پیش از آمدن خبر دهند از معجزات اما
اولیا ندانند که این کرامات است و از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند
و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون
خویشتن را چنین داند او را دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد بآمدن و رفتن کرامت خبر
چه دارد و گفته اند هر کرا از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند
از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون این مقدار بدانستی
اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغامبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه دهد چنانکه صادق را
زیرا که نبی صادق است و محق و ایمان آوردن بوی واجب و متنبی کاذبست و مبطل و ایمان آوردن
بوی روا نه پس چاره نیست که محق باید که از مبطل جدا بود و آن به معجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را
باشد فرق نماند میان محق و میان مبطل و پدید نیاید مر خلق را که ما را بکه ایمان باید آوردن و تشابه
افتد میان صادق و کاذب که هرگز بر نخیزد اما اتفاق کرده اند مشایخ این طائفه و جملهٔ اهل سنت
و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزهٔ انبیا و کرامات اولیا پدید آید بر دست

کافر شد ... کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهارصد سال عمر یافت که
وی را اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی ببالا بر شد و چون او بایستاد آب بایستاد
و چون او برفت آب برفت و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی خدائی میکرد زیراکه
همه عقلا متفق و مقراند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خسپنده و رونده و آینده و گوشت و پوست
نیست و اگر چنین افعال ناقض بروی بسیار پدید آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی وی شک
نبودی و شبهه نیفتادی زیراکه اگر یک چیز از خلاف عادت که بروی پدید آید کسی را شبهه خواهد افگند
هزار چیز ظاهر که بروی پدید آمده هست شاهد هست بر کذابی وی آن شبهه را دفع کند و مانند
این را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که سر صادقانست خبر داده هست که اندر آخر زمان
دجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد و دو کوه آبگینه یکی براست وی و یکی بر چپ وی میرود
این کوه که براست بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود گوید این بهشت
است و این دوزخ هرکه بمن ایمان بیارد او را اندرین بهشت اندازم و هرکه بمن ایمان نیارد او را
اندرین دوزخ اندازم و حق تعالی بدست وی یکی را بمیراند و یکی را بزیاند اینهمه که یاد کردیم مانند
معجزه و کرامات هست و خدایتعالی همه مردشمن را بدید از بهر آنکه اینجا شبهه نیفتد که هرکه هست و آید اند
که هرکه بر خر نشیند خدای نبود و اعور خدای نبود و خورنده و خسپنده خدای نبود پس این استدراج
و مکر بود و معنی استدراج آن بود که ایشان هرچند بی حرمتی کنند ایشانرا باسانی و مراد گذارد
تا در بیحرمتی و متردی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد و را آب روان نکردی از
دعوی خدائی باز گشتی و معنی مکر آن بود که نجات نماید و هلاک آرد عز نماید و ذل آرد هدی نماید
و ضلال آرد و با عدا صفت این باشد یعنی هرگاه که دشمن را چیزی ازین معنی بدهند همه
استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد انبیا را دهند و اولیا را دهند و اعدا را دهند اما
انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد و در بعضی النسخه
آورده اند که نقض عادات از عالم غیب که بر دست انبیا رود آنرا معجزه گویند و آنچه بر دست
اولیا رود آنرا کرامات گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آنرا معون
گویند و آنچه بر کافر رود آنرا مکر و استدراج گویند که استدراج و مکر بد آنچه یا بهنازد در بروی

...

دعوت که استدراج و مانند آن

... بیان ... معجزه و کرامات ... انبیا ...

اعتماد کنند و خود را مستحق آن دانند و بر دیگران تطاول نماید بازنگرم از کرامات بگریزد
ترسد و لغزیاد آید و تن خویش را خوار تر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه
اندر کرامات پدید آید از بهر آنکه مر بنده را بهمان مقدار که با غیر حق سکون افتد از حق قطیعت
و بعد پدید آید و مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند یا
به بیرون فرستد پاره حلوا بدست وی نهد چون کودک زیرک باشد حلوا بنهد از دو دیگرون
مادر دست را آویزد و اگر نادان بود حلوا گیرد و شادی بکند و بدر رود یا بآب اندر افتد
یا زیر پای ستور آید حلوا بنهد فراق مادر نه بیند پس چون حلوا گیرد مادر ازبر ماند و چون دامن
مادر گیرد حلوا خود او را بود و مادر نیز و گروهی از بزرگان چنین گفته اند که کرامات بتست
و آرایش و پرورش بتست آن اشتری را که بپرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند خلق از
نظاره عزا و ببیند و ذبح او بزیر کارد پنهان بود تا گلو نخواهند بریدن تا ولی این فعل نکنند
تا یکی از مشایخ چنین گفته است رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکی از آن
این طائفه کرامات است تا کافر از آن بابت تعلق بود اعدا باشند چون از بت رو گردانند
و تبرا کنند اولیا گردند همچنین بت عارف کراماتست اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد
و اگر از کرامات اعراض نماید و تبرا کند مقرب بکشوف بود رباعی هرگز نشود ای بت بگزیده
من ٭ مهرت ز دل و خیالت از دیده من ٭ گر از پس مرگ من بجویی یابی ٭ آن ذوق در استخوان
بوسیده من ٭ و این سر آنست که در مکتوبی بتحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق باعراض از
غیر دوست است و ترک ما دون الحبیب ترک و اخذ هر دو ضد اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات
دید و بر کرامات اعتماد کرد و از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود وَلَا بَقَاءَ لِلْوِلَايَةِ
مَعَ الْاِعْرَاضِ عَنِ الْحَبِيْبِ وَالْاِقْبَالِ اِلٰى غَيْرِ الْحَبِيْبِ نقلست که وقتی سلطان العارفین خواجه
بایزید بسطامی قدس الله سره در سفری پیش آمد که بکشتی باید گذشت و کشتی حاضر نبوده در خاطرش آمد که چگونه
گذرم در حال بدید که در میان آب راه پدید آمد فریاد بر آورد و گفت المکر المکر و باز گشت و گفت
رباعی من نگر بای قیامت خون خورم برباد دوست ٭ جوی شیر انزا نما گو تشنه گو شیر بود ٭
و دیگری برین معنی اشارت کرده است رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ... یا باشد

آشنا خواهی شد ؛ از مهر تو یکسان گیرا دارد دوست ؛ ور گوی تو بگذرد کجا خواهد شد ؛ ای
برادر آخر شنیده که اِنَّ الْحُبَّ اَوَّلُهُ حَیٰوةٌ وَآخِرُهُ مَمَاتٌ وَاَوَّلُهُ خَطَلٌ وَآخِرُهُ قَتْلٌ اول محبت
حیاتست وآخرش ممات واول محبت مکرهیت وآخرش قتل وَاَوَّلُهُ کَرَامَةٌ وَآخِرُهُ غَرَامَةٌ
اولش کرامت وآخرش غرامت ؛ ازینجاست که گفته اند که بلا در محبت در باید چنانکه نمک
در دیگ مثل اینست که گفت **بیت** آسایشت رنج کشیدن نبودی آنکه روزی طبیب به سر بیمار بگذرد
وابتلای انبیا چیست سر آن صاحب جمالی که بر عاشق خود ناز نکند واو جمال خود نداده باشد بحق حق
که داد جمال حضرت پاک وآنست که اگر فردا خطاب آید که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد که چنان
جمالی از نظر چون منی دیدن کسی گفته است **بیت** بجما حدیث وصلش منهار تا نگوئی ؛ کان در زبان
نیاید واندر دهان نگنجد ؛ ای برادر آن روز که بساط محبت گسترانیدند همه مرادها آتش در زدند
اینک آن سالک اول آدم صفی صلوات الله علیه صد سال خون جگر بر رخساره باریده واینک نوح
برگزیده را تیر اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ بر جگر او زده واینک ابراهیم خلیل الله را خلعت خلت
پوشانیده پس آنگاه نمرود طاغی را بروی گماشته در منجنیق بلا نهاده واینک یعقوب هشتاد
سال در بیت الاحزان سوخته واینک مهتر یوسف را به سر چهار سوی بازار مصر در صف بندگان
هَلْ مِنْ مَزِیْدٍ کرده وبچند درم ناسره فروخته واینک زکریا را با اره دو پاره کرده مثل اینست که سوخته
گفته است **قطعه** ابنیه میکنند ولیک انبیهم ؛ مرد از نیرویی که آه کند ؛ زانکه روشن زبان آینه است ؛ آه آینه را تباه کند علیهم السلام

مکتوب یازدهم در احوال صدیقان | بسم الله الرحمن الرحیم | ونماز برای حاجات وکفایت مهمات

برادر اعز شمس الدین بداند که احوال صدیقان بحر طهارتست اما گفته اند حقت عن النجاة کالحاج لیسا
ارواح ایشان مورد ذخایر الطافست ودلهای ایشان معادن اسرار صمدیت ایشان را
قیامت نقدست ووعد و وعید در حق ایشان ظاهرست آنچه وعید دیگرانست ایشان را امن است
دنیا آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشان را نه بدنیا گذارند نه باخرت شبی خواجه جنید رحمة الله علیه بر خاست
تا بمسجد شونیزیه رود ومشغول شود که در بغداد آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی
با هول دید منکر ایستاده گفت کیستی که در دل من ترا انکارست گفت من ابلیسم که ترا آرزوی دیدن
من است گفت [illegible] سوالی دارم گفت بگوی گفت ترا با دوستان حق دست بود گفت نه گفتم چرا

گفت اگر خواهم که ایشانرا بدنیا گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم که بآخرة گیرم بحضرت خداوند خویش گریزند و مرا آنجا راه نه عزیزی اشارت کرده است **رباعی** هر کرا این عشق بازی بازل آموختند ؞ تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند ؞ آن دلی اکز برای وصل دیر پرداختند ؞ همچو بارش از در عالم ز دیدگان بر دوختند ؞ پس گفت ای ملعون ترا بر سر ایشان اطلاعی باشد گفت نه مگر یک وقت و آن آنست که چون در سماع ایشان را وجدی بود من دانم که ایشان را چه پدید آمده است این بگفت و غایب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر بلنغت در مسجد در آمد از گوشه مسجد آواز بر آمد که ای فرزند نگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیای خداوند عزوجل عزیز تر از آن اند که ایشان بجز بنیل و نیکانیل نمایند بدین دشمن کی نمایند خواجه جنید بدید آن پیر شیخ بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه خوش گشت و خواجه اویس قرنی را در عالم بشریت بستور باقی بپوشیدند تا جز مصطفی کسی ورا نشناخت و چون در قیامت ورا حشر کنند هفت هزار ملک البصرت او در طلوع آرند تا کس ابد در راه نبود هر کجا که در آن اقطار و جوانب مملکت ولی بود بر و ر بود آن در دراز سینهٔ پاک مصطفی بود صلی الله علیه وسلم چون در دل اویس در قرن بود محتاج گشتی تا مصطفی علیه السلام بدین عبارت بوی بفرستاد که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن سر این لفظ بر تو بسته از عین توحید و این سر کسی بزبان عبارت کشف تواند کرد و نه بسمع غفلت کسی تواند شنید آنجا علم من علم وجهل من جهل گویند و بگذرند فرد ایک منت از منتها خدا تعالی بر صدیقان خویش که نزاع القبایل اند این خواهد بود که الم اجعل ذکرکم من شما را بی نام گردانیده بودم و از کوی شما شما را بدر برده بودم تا عشق نام و ننگ شمارا دامن گیر چنانکه شوریده بر این معنی اشارت کرده است **قطعه** در بتکده بین که بت پرستان چه کنند ؞ با ننگ و نام تنگدستان چه کنند ؞ من مست توام مرا نکو باید داشت ؞ ورنه دانی بتا که مستان چه کنند ؞ شیخ ابوالهیثم رحمة الله علیه در عهد خویش گفت ابو صدیقان را همه عارها و این بود اللهم کما انسیتنی علی الناس وانسهم علی خداوندا چنانکه مرا بر دل خلق فراموش گردانیدهٔ ایشانرا نیز بر دل من فراموش گردان تا کسی مرا نشناسد و نه کس من اما از اینجا ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف دهد شناخت مر یکدیگر را و بال است مگر که میان هر دو تنی که یکدیگر را می شناسند و با یکدیگر دوستی برای خدا دارند چنانکه قرآن قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ابرار

نوری را رحمة الله علیه قمر الصوفیه گفتندی هر وقتی که سخن گفتی نوری از دهان وی بیرون آمدی
و بر آسمان تافتی برای آن نوری گفتندی وقتی یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن
نکرد و بعد از یکسال مناجات کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَسْتُرْنِیْ فِیْ عِبَادِكَ وَبِلَادِكَ ای خداوند
مرا در میان خلق و شهرهای خویش پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای
خلق گردم یا کسی بسر من راه یابد یکی از اهل درد این گفته هست رباعی عشق آمد و
جان من فدای جانان داد + معشوق ز جان خویش ما را جان داد + زین گونه بیا مها که
او پنهان داد + یک ذره بصد هزار جان نتوان داد + این خطاب بدل او آمد که الحق
لا یستره شیء یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نپذیری گفته
صدیقان هست اَلْخُمُوْلَةُ رَاحَةُ الْقَلْبِ وَوَاحِدٌ لَا یَرْضَاهَا وَالشُّهْرَةُ آفَةٌ وَکُلٌّ
یَتَمَنَّاهَا گمنامی راحت دل هست و هیچ یکی بدان خوش نه و شهرت آفت است و همه خلق در آرزوی
آن ای برادر نامی که بمرگ تو خواهد خواست آن نه نامست وصیت اهل سعادت هست
هر قبولی که کسی را امروز پدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت
او بخوانند و بر وی خطبه محبت بکنند جاهی که از دین خیزد جاه آن جاه هست که فردای
قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم از خواجه اویس قرنی خبر داد در میان صدیقان
صحابه که روز قیامت خطاب اهل سعادت آن باشد که شما بدار السلام روید و اویس قرنی
را گویند که آفتاب قیامت امروز خشمگین است تا بسایه عرش آمی و زبان صدق را بشفاعت
مجرمان است برگشای که حکم ما اینست که بعدد موی گوسفندان قبیله ربیع و مضر امروز از مجرمان است محمد رسول
تو بفردوس سانیم اویس تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان نگاه داشت که هیچکس را از قبیله که
وی لعج خوارتر از وی نبود و هر کجا که در قبیله سنگی زیادت آمده بودی در وی انداختندی و همه بازی و
استخفاف با او بکردندی و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت او چنین میخواند
که اِنِّیْ لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْیَمَنِ سر اینست که گفت رباعی ای عاشق اگر بکوی ما
گام زنی + در روم باید که ننگ با نام زنی + سر رشته روشنی بدست تو دهند + گر بر آتش چو
شمع بر کام زنی + چون هرم ابن حیان رضی الله عنه خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه را

بدیه گفت یا اویس حدثنی عن رسول الله لا احفظه منک چیزی از اخبار رسول صلی
الله علیه وآله وسلم روایت کن تا از تو یادگیرم گفت من برگ آن ندارم که مردمان بر من گرد
آیند ومرا محدث یا قاضی ومفتی سازند مهم تر ازین شغلی دارم مرا معذور دار اینچنین قصه که سر
سینه ما برکرده است زور محدثی کجا دارم مهری از لا اله الا الله و آمن با گرفته است ما را چیزی
دیگر نمیگذارد وحسرت نایافت ونخوت خواجگی ما آتش قهر در زده است وصفوت توحید ما را از
هر دو جهان بیگانه کرده است واسرار صمدیت اندوه ابد بر دل ما وقف کرده است وصحت افلاس
ما راه امن بر ما زده است ومصیبت نایافت روی امید ما را سیاه کرده است وتعریف مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم ما را به نعت ذی طمرین مقید کرده است وسر این لفظ انی لاجد نفس
الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته گوید رباعی سوز دل خسته
از وصالت ننشست * واین تشنگی از آب زلالت ننشست * نی رنگ وجود ما ز هستی
برخاست * از جان هوس عشق جمالت ننشست * گفته عارفان است که حقا ثم حقا
که هیچ آوازی نزدیک خداوند تعالی محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خویشتن نیست پس اگر تو
شاید که صدیقان این راه خداوندان دین نوحه گری از خواجه اویس قرنی بیاموز ندا
برادر هر که او را در هر لحظه بر خویشتن ماتم ونوحه گری نیست بطالیست پر از غفلت لغایت
مرداریست پر از حسرت این چه طمعهای فاسد است که امروز هر کسی افتاده است جاه وحشمت
دنیا می باید ونفاذ امر ونهی می باید وعز وناز دنیا می باید وعزت وتماشا علی الدوام می باید
وبا اینهمه آشنائی با حضرت خداوند می باید وهذا محال قطعه جان باز که وصل او بدستان
ندهند * شیر از قدح شرع بمستان ندهند * آنجا که بهم می همه مردان نوشند * یک جرعه
از آن بخود پرستان ندهند * ای برادر تا توانی عمر در خدمت کفشی صرف کن ودر سایه
دولت خداوند دین پناه ساز یاری در دین بدست آر که یار در دین سخت عزیز
است ولقطع بدانکه راه دین بی یار نتوان رفت اگر گوئی چکنم مرا یار در دین میسر
نمی شود باری قبار عشق این نفس کافر از پشت باز کن وباوی در بی دینی یار شو
عمرت بباد داد و دینت غارت کرده با قیامت بیگانه کرده وبا دنیا آشنا کرده وکار

از قاعدهٔ دولتت برآمده و سرای دینت خراب کرده و تو هر روز بر وی عاشق تری و هر ساعتی او را محب تری بحقیقت بدانکه نفس عدو دین خدا است او را بدشمنی گیر تا باز رهی و روز فردا دین خویش بینی و با خلق جلوه کنی که قدسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است رباعی از عشق می چو بر لب آید جانم * گفتم نکنی بوصل خود مهمانم * گفتا اگرت وصال ما می باید * در خویش ممان تو تا بمن مانم * در قضاء حاجت و کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقتی که خواهد اما در شب آدینه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار و صد بار آیه لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ فَاسْتَجَبْنَا لَهٗ وَنَجَّیْنٰهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذٰلِكَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِیْنَ و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار اَنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار آیه اُفَوِّضُ اَمْرِیْۤ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار آیه نِعْمَ الْمَوْلٰی وَنِعْمَ النَّصِیْرُ و چون سلام دهد صد بار بگوید رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ این نماز را عزیز دارد که در جمله مهمات و حاجات خویش بکار برد و درین نماز فتوح بسیار است والسلام

نماز قضاء حاجات و مهمات ...

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	دوازدهم در انوار

برادر شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند چون آئینهٔ دل صاف شود و زنگار طبیعت و ظلمات صفات بشریت از و محو گردد قابل انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و لوامع و لوایح پدید آید چندانکه صفا زیادت میشود آن انوار بقوت تر و زیادت تر میگردد بعد از آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود انگاه نور های علوی پدید آید ابتدا بصورت ستارگان خورد و بزرگ انگاه بر مثال ماه دیده شود بعد از آن بر مثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه هر نوری که بر صفت و صورت برق و لوامع و لوایح دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز وضو ساخته بود در خلوت خانه رفت نوری دید نعره زد که خدای را دیدم شیخ از آن حال واقف گشت گفت ای کارنا دیده آن نور وضو است تو از کجا و آن حضرت

تفصیل ظهور انوار

از کجا آنیک که اگر سایهٔ دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله
و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه
و آله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده هست و اگر بصورت قندیل
و مشکاة بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند چون ستاره
و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر
میگردد چون آئینهٔ دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید
آید و چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده هست
و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقی هست و چون آئینهٔ دل در صفا
بکمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا زیادت شود خورشید
درخشان تر بود تا وقتی بود که در روشنی هزار بار از خورشید تابان
تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور
روح منور شده هست و خورشید روح باشد که دیده شود اما هنوز از پس حجاب طالع میشود تا
خیال او را بر صورت خورشید می بیند و الا نور روح بی شکل و بی صورت ست و گاه بود که
پرتو انوار صفات خداوند عز و جل بر قضیهٔ مَن تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِرَاعًا
استقبال کند و از پس حجاب روحانی دلی عکس بر آئینهٔ دل اندازد و بقدر صفا آن نماید
و اگر کسی گوید چگونه تواند دانستن که پرتو نور صفات خداوند ست جواب چنین گفته اند
آنچه از انوار صفات حق ست مشاهدهٔ دل شود همان نور معرّف او گردد و تعریف خود هم خود کند
و ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بداند که این آنچه می بینم از حضرت خداوند تعالی ست
نه از اغیار و این معنی ذوقی ست در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق
است نه محرق و انوار صفات جلال محرق ست نه مشرق عقل و فهم اینجا بگدازد و گرد
نتواند گشتن و گاه بود صفا دل بکمال رسد از سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ
پدید آید و اگر در خود نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد همه حق می بیند
چنانکه آن بزرگ گفت مَا نَظَرْتُ فِی شَیْءٍ اِلَّا وَرَاَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ نظر نکردم در چیزی

فا انوار جمال مشرق است
انوار جلال محرق

مگر آنکه دیدم خداوند را در دو چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
آمیخته بود و چون نور حق تعالی بی حجاب روحی و دلی در شهود آید بی رنگی و بی کیفیتی و بی ضدی و بی
مثلی و بی ضدی آشکارا کند تمسک و تمکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند و نه غروب نه یمین
ماند و نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند و نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند و نه روز
اینجا نه عرش هست و نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم را عجب اینجا شکست زبان را حرکت نماند و عقل در
چاه عدم فرو رفت و فهم و علم در بادیهٔ حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت میگداز که در مقام
بعد باشی و در حسرت نایافت بهتر از آنکه در مقام قرب باشی در عُجب یافت که آن عُجب مقدمهٔ
زوال است این حسرت وسیلت عطا و ذوال حاصل الامر نیست که راه از خود پاک می باید کرد و جای بشریت چاک می باید کرد
و خاک در دیدهٔ نمناک می باید کرد که درین راه خویشتن نمایان در حکم مختشانند در عهد آدم علیه
السلام یک کس بود که خود را نمود هر چند که معلم فرشتگان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد
دیر احمنت و هوشت گردانیدند و خانه آرای دنیا بدو سپردند تا در دیدهٔ درون همان نشست می
آراید قهری اند بر ابلیس تمام راند و لطفی کرد با این یک مشت خاک و تمام کرد یکی را تاج دار
کرد و یکی را تاجدار کرد چنانکه ابلیس را ردی کرد که هرگز قبول نکند و آدم را قبولی کرد که هرگز
رد نکند دانی چیست هر جا که صاحب جمالی بود در مقابلهٔ وی سیاه رویی بود هر آن کوشکی که در
مقابلهٔ وی منزله نبود ناقص باشد همچنین هر کجا دلی بنور طهارت بر کاشت در مقابلهٔ او منزلهٔ نفس
منیت بداشت چون لباس طهارت در دل پوشند آن نقطهٔ ظلومیت و جهولیت بر روی
عرض کنند تا خویشتن را فراموش نگرداند و داند که کیست طاوس چون آن پرهای خویش
بگسترانند بهر سر شادی دیگر بش پیدا آید راست چون پای خود نگرد از دست بیفکند والسلام

مکتوب سیزدهم | بسم الله الرحمن الرحیم | در کشف عالم تجلیات

برادر شمس الدین اعزه الله بمکاشفات اسراره بداند که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن
صاحب کشف ادراک چیزی کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا
عنک غطاءک یعنی از نظر تو پرده برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش از این

نمی دیدی و حجاب عبارت از موانعی هست که دیدهٔ بندهٔ از کمال جمال حضرت عزت بدان محجوب
و ممنوع هست و آن جملگی عالمها مختلف هست چون دنیا و آخرت بر روایتی هیجده هزار عالم
گویند و بر روایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود هست
بحسب هر عالمی آدمی را دیده ایست که آن عالمها بدان دیده مطالع تواند کرد در حال کشف
و این هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج هست که ازان عبارت نور و ظلمت کرد یعنی ملک
و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند و دنیا و آخرت نیز گویند جمله
یکی هست اما عبارت مختلف هست پس چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل السافلین
طبیعت روی باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون شرع در پناه بدرقهٔ
پیر سیر کردن گیرد از هر حجاب که گذر کند ازان هشتاد هزار حجاب او را دیدهٔ بمناسب آن
مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او کشاده گردد و بقدر
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
گویند بدین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچه در نظر می آید در قدم نیاید اعتماد را نشاید مصرعه
نی هرچه تو بینی بتو بخشند ای دل * بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بمانند و این را وصول بمقصد
حقیقی شناختند و چون رونده صادق از کشف معقولات گذر کرد کشف دلی پدید آید
و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات سرّی پدید آید
و آنرا کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود آینست معانی
آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما * درد تو شده خانه بدوش دل ما *
سرّی که مقدسان ازان بیخبر اند * عشق تو فرو گفته بگوش دل ما * بعد ازان مکاشفات
روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن ملائکه و گفتن
سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از کدورت جسمانی بکلی پاک
شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دایرهٔ ازل و ابد نصیب دیدهٔ وی گردد آنجا حجاب زمان
و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته هست در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدای
آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود آنرا

در حال ادراک کند چنانکه حارث رضی الله عنه گفت اِنّی اَنظُرُ اِلیٰ اَهلِ الجَنَّةِ یَتَزاوَرُونَ اِلیٰ اَهلِ
النّارِ یَتَعاوَوْنَ پس چون حجاب مکان و زمان دنیاوی برخیزد زمان و مکان اُخروی
کشف شود سیوم درین مقام باشد که حجاب جهات برخیزد از پس همچنان بیند که از پیش بیند که
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است من چنانکه از پیش می بینم همچنان از پس می بینم
و آنچه خلق کشف و کرامت گویند درین مقام باشد از اشراف بر خاطرها و اطلاع بر کارها از
دور و رفتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین جنس کرامات را اعتباری
نیست زیراکه اینچنین چیزها اهل دین را و غیر اهل دین را چون بمجاهده روح خود را صافی گردانید
پدید آید پیغامبر صلی الله علیه و سلم از ابن صیاد پرسید ما تریٰ قالَ اَریٰ العَرشَ علَی
المَاءِ فقالَ النبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم ذَالِکَ عَرشُ اِبلیسَ چه می بینی گفت عرش
را می بینم بر آب پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت آن عرش ابلیس است و ازین جنس دجال
را نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است مرد را بکشد و باز زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت
توان گفت آنست که آن جز اهل دین را نبوده است که بعد از کشف روحی مکاشفات
خفی پدید آید زیراکه روح کافر و مسلمان را هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن
روح حضرتی است چنانکه فرمود کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الاِیمانَ وَاَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِنهُ و در حق پیغامبر
علیه السلام فرمود کَذالِکَ اَوحَینا اِلَیکَ رُوحاً مِن اَمرِنا ما کُنتَ تَدرِی مَا الکِتابُ
وَلَا الاِیمانُ وَلکِن جَعَلناهُ نُوراً نَهدِی بِهِ مَن نَشاءُ مِن عِبادِنا یعنی روح نورانی
حضرتی به بعضی بندگان و هم بجز از بندگان دیگر تا بواسطهٔ آن راه یابند بعالم صفات
خداوندی جل جلاله اشارت برین است که گفت مثل رستم را هم رخش رستم کشد پس گفته اند
که خفی واسطهٔ دو عالم آمد یکی صفات خداوندی دوم عالم روحانیت تا اول قابل مکاشفات
حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرف تَخَلَّقُوا
بِاَخلاقِ الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علیمی
مکشوف شود علوم من لدنی در مرید پدید آید و اگر بصفت سمیعی مکشوف
شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری مکشوف شود رویت

مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق شهود جمال حضرت پدید آید و اگر بصفت
جلال مکشوف شود فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکشوف شود بقای حقیقی پدید آید
و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید و باقی صفات همبرین قیاس فهم باید کرد
کسی بدین مقام اشارت کرده است و گفته **نظم** تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ✤ هر
دو جهان بجمله کشف دل ماست ✤ وانجا که قدم گه دل مقبل ماست ✤ مطلوب همه جهانیان
حاصل ماست ✤ ای برادر کار بی علت است نومیدی را روی نیست و باد لطف در وزیدن است
بساعتی کار افتاده بسازد و در شب قدری مهتری جبرئیل علیه السلام را فرمان رسید
که امشب در عالم سفلی نظری کن تا چه بینی بحکم فرمان در نگریست اهل عالم را یافت همه در خواب
مانده مگر پیری بت پرست در پیش بت مست سر بسجده نهاده بزاری از وی حاجت خویش
درخواست مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بقهر هلاک کنم و روی
زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخداوندی نمی شناسد ما او را به بندگی می شناسیم
در شب قدری دیگر به مهتر جبرئیل خطاب آمد که مطلب امشب و دریاب بیداری و هوشیاری
را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محراب پیری دید بیک قدم ایستاده با خداوند خویش بصد تملق نیاز
در راز گشاده فرمان رسید یا جبرئیل این آن بنده است که از کمال بیخودی در پیش
بت افتاده بود آن شب در بیگانگی نشانه بود و امشب در آشنائی یگانه است والسلام

مکتوب چهار دهم در تجلی و دیدار بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و حضرت عزت

برادرم شمس الدین اکرمه الله بتجلیات صفاته بداند که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت
است جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان در این مقام مغرور شده اند
و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد از این ورطه خلاصی
دشوار بود پس هر که را طلب صادق باشد باید که دست در دامن صاحب دولتی
زند تا از برکت اشتراک دولت او بمقصد و مقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند
وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و برین اشارت کرده و گفته است **رباعی** بی واسطه و واسطه

گر براه روی ٭ از راه پیش تا بسوی جهان بروی ٭ بدین روش کنی زمین قدمش ٭ در بلند و زمان بعالم شاه شوی ٭ اکنون بدانکه فرقست میان تجلی ربانی و تجلی روحانی
چون آئینه دل از کدورت وجود ماسوی الله صقالت پذیرد و صفا و کمال رسد مشرقه
آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات خداوند تعالی و صفات او شود ولیکن هر
هرکه را دولت صقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید و ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ
یُؤْتِیهِ مَنْ یَّشَاءُ نه هرکه دوید گور گرفت اما گور همان گرفت که دوید از میان دوندگان
صاحب دولتی باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی
صفات روحانی بر دل همی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح جملگی از
صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که جملگی صفات خویش در تجلی آید در آئینه خود آثار کل صفات
بشری بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفه حق ست در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق
گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود بیند در غلط افتد و داند که مگر
حضرت حق ست قیاس بر این حدیث که اِذَا تَجَلَّی اللهُ لِشَیْءٍ خَضَعَ لَهُ کُلُّ شَیْءٍ و از این جنس غلطها
بسیار افتد جز بعنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان
هر دو تجلی ربانی و روحانی اول آنست که تجلی روحانی سمت حدوث دارد و آنرا قوت
افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشری کند اما فنا نتواند کرد چون تجلی
در حجاب شود در حال صفات بشری پیدا گردد و آثار تجلی حق سبحانه و تعالی از این نمط
نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق تعالی تدکدک طور نفس ست و زهوق صفت باطل و که
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوْقًا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی
ظلمانیت از دل بپیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت
تمام ندهد و تجلی حق جل جلاله بر خلاف ضد آن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و
پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف و نیاز کم
شود و از تجلی حق سبحانه تعالی این جمله برخیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید
و تشنگی زیادت گردد و تحقیقت بدانکه انسان آئینه ذات و صفات باری تعالی است

چون آئینه صافی گشت بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفات حیات
تجلی شود چنان بود که خضر والیاس علیهم السلام را حیات باقی بود واگر بصفت کلام تجلی
شود چنان بود که موسی علیه السلام را بود وَکَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰی تَکْلِیمًا واگر بصفت رزق تجلی
تجلی بود چنان باشد که مریم را بود وَهُزِّیْ اِلَیْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ وچون بصفت خلاق
تجلی کند چنان باشد که عیسی علیه السلام را بود وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّیْنِ كَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِاِذْنِیْ
فَتَنْفُخُ فِیْهَا فَیَكُوْنُ طَیْرًا بِاِذْنِیْ واگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه
ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه
بروی افتاده نعره بزد وجان بداد چنین کس همت بر هر که بگمارد هلاکش کند و دیگر صفات
همچنین میدان و فرق بغایت دقیق هست میان مشاهده ومکاشفه وتجلی و بصیرت تمام
شافی در باب ثانیه انشاء الله تعالی در نبشتن بتطویل انجامد اما معنی تجلی اینجا باید دانست بدانکه
تجلی واستتار دو لفظ ست میان این طائفه متعارف تجلی بحق در لغت کشاده گشتن باشد واستتار پوشیده
گشتن باشد ومراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق ست ومراد از استتار پوشیده گشتن حق ست اینجا ذات
حق نخواهند که تلون وتغیر ذات او نیست روا این چنان ست که بر کسی مسئله روشن گردد گویند که مسئله کشاده گشت مسئله
کشاده نگردد ولیکن خاطر او کشاده گردد تا مسئله اندریابد علم او را کشاده شدن مسئله
خوانند وجهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد از دیدار
غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند وازان حق بیند
نه از خویشتن واز ان خویشتن بشریت از پیش برداشت وغیب دید این را تجلی خوانند
ای برادر آن روز که آدمیان را در وجود آورد گفت در طلب آیید و دل از یافت بر آید
مرد در طلب معنی در بستر عزت خویش نه طلب بسر آمده نه مطلوب بدر آمده این دانی چیست
هر کجا که جمالی ست آنجا دلالی ست و هر کجا که حسنی هست آنجا گرفتاری و ذلی هست چنانکه
گفته اند رباعی ما ایم طرب شمرده غمهای ترا ٭ با داد پذیرفته ستمهای ترا ٭ با این همه
در راست اگر خاک شویم ٭ شایسته نباشیم قدمهای ترا ٭ هر که قدمگاه درست کرد
اورا نا خواسته دهند و هر که قدمگاه درست ندارد واگرچه بخواهد ندهند بزرگی را

آمعتقد خواهی که خداوند را بینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام
خواست و ندید و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نخواست و بدید خلعت آب
گل نه خلعت سر سر لیست و کار آدم و آدمیان نه حدیث مجاز لیست مصنوعات و موجودات
بسیار بودند لیکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار نبود که با تو بود اگر لعلیت بودی
اشخاص و جواهر نورانی ملایک راست و لباس عصمت و طاعت و قدس و طهارت
ایشان راست لیکن نه هر که خدمت را شاید محبت را شاید و نه هر که حاشیه بساط را شاید بمقام انبساط را شاید
والسلام

درد صول		بسم الله الرحمن الرحیم		مکتوب پانزدهم

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامت الواصلین بداند که وصول بحضرت خداوند نه از قبیل
وصول جسم است بجسم و یا عرض است بعرض یا جوهر است بجسم یا علم است بمعلوم یا عقل است
بمعقول یا شیی است بشیی تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و این لفظ وصول در شرع و عرف
آمده است و میان این طائفه معروف است پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه
معنی پیوستن بخداوند تعالی آنست که بریده گردد از دون خداوند تعالی بمعنی التعظیم پس اتصال
مشغول گشتن سر باشد بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از
حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و بدان مقدار که بحق تعالی مشغول بود متصل گردد و
دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه که گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزاً بدان
مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بعقبی اتصال افتاد پس مصطفی را صلی الله علیه وسلم
از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق تعالی اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چیزی مانده بودی
گفتی اعوذ بک منک کذا چون گفت اعوذ بک منک درست گشت که اندر سر وی غیر حق
چیزی نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال بعقبی افگند و انفصال از هر دو کون اتصال
بحق تعالی باز آورد و دیگر همچنین قول عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت
کنا نتراءی الله فی ذلک المکان یعنی با خداوند خانه دیدار کردیم و این از آن معنی بود که شخصی
مشغول شریعت بود و سرش مشغول حقیقت بود و از شغل حقیقت شغل شریعت فراموش

آن آنست که بجسم جسم چیزی بخلعت بجسم مجبوبند و بدولت چیزی بحجب پس هم مجبوبند اندر دیم محکم از بعضی دستخط خادم مخدوم قدس سره
وصول چیزی است که بنفس خود قایم باشد بغیر خود قایم نباشد چنانچه سیاه و سفیدی
تحقیق وصول
ای ازالة عظمت ماسوی الحق از دل

نه از خانه خبر داشت و نه از سلام کننده شغل حق تعالی و را چنان فراموش کرده بود که سلام اغیار
نه شنید و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از خانه همی یاد نیامد از نیمعنی گفت کُنَّا نَعْرَاءُ
اللّٰه و لیکن چون آنکس که بروی سلام کرد از نمقام خبر نداشت و لشکایت و عتاب مشغول
گشت باز چون عمر رضی الله عنه از نمقام خبر داشت هیچ نگفت دلیل گشت مر درستی دعوی عبد الله
را چنانکه چون فقها گویند تَرْکُ الْبَیَانِ فِی مَوْضِعِ الْحَاجَةِ اِلَی الْبَیَانِ بَیَانٌ حاصل هر صاحب
دولت را که نهایت مرجع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی در مبدا
اول عهد اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ بر طینت روحانیت و ذروهٔ النسانیت او خمیر مایهٔ رشاش نهاده اند
کما اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُوْرِهٖ و در جرعهٔ جام الست ذوقی
بکام وی چشانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان او بیرون نشود و زندگانی او بر آن ذوق
هست و قصد آن نو همیت مرکز و معدن خویش است و با این عالم الفت نگیرد و یکدم
بتر که آن شراب نتواند ماند چنانکه بزرگی گفته است رباعی عشاق تو از الست مست آمده اند
سرمست زبادهٔ الست آمده اند ✤ می بینوشند و پندمی نه نیوشند + کا یشان ز الست می پرست
آمده اند ✤ پروانه صفتان جانباز عشق که کمند جذبهٔ الوهیت در گردن ایشان در عهد الست
افتاده است امروز چندان پر و بال در طلب گرد سرادقات جمال شمع جلال پرواز کنند که بر
قضیهٔ مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِرَاعًا استقبال کند و بدست جَذْبَةٌ مِنْ
جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِیْ عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ او را در کنار وصال کشند و گویند تا چند برین پر و بال ضعیف گرد
سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر و بال ما در هوای هویت ما طیران نتوانی کرد این پر و بال در میدان
وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا در بار تو هست لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا پر و بالی از شعاع انوار حریم
تر اکرامت کنم یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَشَاءُ و از ینجاست که گفت رباعی این راه دلا
به قیل و قالت ندهند ✤ جز بر در نیستی وصالت ندهند ✤ وانگاه دران هوا که مرغان ویند ✤
تا بال و پر و بالی پر و بالت ندهند ✤ اگر ملائکهٔ اعلی علیین و جن و انس جمع شوند یک بنده را
برخوردار تجلی صفت حضرت خداوند نتوانند کرد اِلَّا جذبهٔ حق تعالی که بنده را بر بساط قرب او
ادنی بنشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلائق و آن بندگانی که از بند خودی خلاص

یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت روش دارند کنفس ایشان با همه ابنای اهل هر دو عالم
برابر آید و بران تجرید اشارت برین ست که گفت فرد صوفیان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند + هر دم صوفی فانی را وجودی نو می زاید و بتصرف جذبه محو میشود
و از آن محو قدمی دیگر سیر می افتد در عالم الوهیت بتصرف جذبه یمحوا الله ما یشاء و یثبت من
یشاء پس در هر دمی محوی و اثباتی حاصل میشود که صوفی در آن دو عید میکند یک عید از
محو و دوم عید از اثبات در این مقام اگر او را روح الله و کلیم الله خوانند بر وی نزیبد و این قبا
بر قد و قامت وی چست آید ای برادر این کار به دستار خواجگی کسی را کتر است آید او برده اند
کی آن عزیز چون در بهشت آمد در نگریست گفت این نعیم بنده که نارست در بند رکاب نتواند بود
و این سر پر خمار عشق که نار ست بار تاج نتواند کشید تا از قد الفی داده اند با الف بموافقت باید
ایستاد که هیچ چیز ندارد در علل و اسباب آتش در باید زد و مردانه لبیک عاشقانه بزد و بهشت
را وداع کرد چون به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصفت مقربان بود و چون در راه طلب می آمد
عورت پوشی هم نمی یافت **بیت** دانی چه بود شرط خرابات نخست + تاج و کمر و کلاه در باختن چست
هر ذره از ذرات آدم این نعره عشق آمد بیت ای غم عشق تو بلا خواهم که ز دامن رز بجون دل قضا خواهم کرد

در سالک و مجذوب		بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شانزدهم

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامت السالکین بداند که روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک
دوم مجذوب مجذوبان کسانی اند که ایشان را بکمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند
و از همه مقامات بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را ندهند بر احوال
راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند
و اینها شیخی را نشایند که شیخی را کسی شاید که اگرچه او را بکمند جذبه ببرند اما بسکون و آهستگی
برند تا در هر مقامی داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح
و فساد راه جمله بر وی عرض میکنند گاهی براه و گاهی بی راهی تا از راه و بی راهی وقوف
می یابد تا راه بری جماعت دیگر تواند کرد اما نشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک

را با صفات خاکی گذر افتد در واقعه چنان بیند که از ثقبها و کوهها و چاه ها و جایگاه های
تاریک بیرون می آید و بر خرابها و شکستها و آبها و کوه ها میگذرد و از گرانی و تیرگی بسختی
و سبکی و لطافت در وی پدید می آید مرتبه دوم که بر صفت آبی گذر افتد سبزها و مرغزارها
و درختان و گلشت زارها و آبهای روان و چشمه و دریا و مانند اینها بیند مرتبه سوم که در صفت
هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و بلندی ها رفتن و بر واو هیها پریدن و مانند این بیند مرتبه
چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعلها و آتشها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات
افلاک و اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها رفتن و پریدن و بر آمدن از آسمانی
به آسمانی و گردانیدن چرخ و فرشتگان بیند مرتبه ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد
ستاره و ماه و خورشید و انوار و آنچه از این جنس است بیند مرتبه هفتم چون بصفات
حیوانی گذر کند هر صفت که از وی گذر خواهد کرد از بهیمی و سبعی بر آن نوع حیوان بیند از
حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان قادر بیند گذشتن او ست از آن صفت و اگر
خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان استیلا و غلبه آن صفت است بر
باقی چندین هزار عالم دیگر است که سالک را از آن باید گذشت و در هر عالم مناسب آن
مشاهدات و وقایع او را پدید گردد ای برادر جانی است و مقصودی مرد مرد باید تا گوید یا جان
بدهم یا به مقصود برسم این گوهر شب چراغ است و عزت او بدین است که دربان او موج
دریای خونخوار ست آن گوهر صد هزار طالب دارد که برای او جان فدا می کنند و نگونسار
در قعر دریا فرو میروند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین درگاه نهد آن لعین که دربان
این درگاه است گوید مرا نمی شناسی من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند
و اهل آسمان دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین مسند تدریس
ما بر فرق گنبد اخضر نهاده بودند اینهمه دولت ها در باختیم تا طوق لعنت بر پیشانی ما کشیدند
و بر سر کوی شرع محمدی بشحنگی بنشاندند اکنون یا تاج افلاکش پاره در رو دریا با فتراک ما
میسازد نه تو مردی و این لعین برای هر دونی از جای خویش نجنبد بکبری علیم داد تا صد لقیه
در مملکت پدید نیاید و عنقا را پاک بازی بدین راه قدم نهد او از جای خود نجنبد والسلام

مکتوب هفدهم در غلط‌گاه سالکان | بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که گروهی از صوفیان و صدیقان که ریاضتهای قوی کرده باشند و شهوتها از پیش برگرفته و مدتی مدید در خلوت نشسته و دل بکلمهٔ لا اله الا الله آورده و در مراقبهٔ دل آنقدر کوشیده که جز ذکر خدای عز و جل در همه احوال بر دل ایشان چیزی دیگر نگذرد و ایشان را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت گشاده و بدرجهٔ اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبرها دهند و راست آید اگر همت در بیمار بندند نیکو شود و اگر همت به هلاک دشمن بندند هلاک شود ابلیس از اینجا حسد برد همه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک سر آن آنست که از وهم پوشیده بود تا بدان سبب آدم صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سر که بر ایشان آشکارا کند گوید مقصود از ترک معصیت آنست تا شهوت شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مر او را از خدای تعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست که ذکر حق تعالی بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خداوند تعالی صافی گردد تا حقیقت معرفت خداوند او را حاصل آید پس شریعت و رزیدن[1] شریعت هم راهی ست بکعبهٔ وصال و کسی که بکعبهٔ وصال رسید او را به راه و توشه و سفر چه حاجت باشد پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز نکنند ایشان را حجاب شود از آنچه بدان رسیده‌اند گویند که ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را بحضور آورده شود و ما خود یکساعت غافل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می‌بینیم و جواهر مقدس انبیا در صورت نیکو بما می‌نمایند ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعهٔ ابلیس است که در کمال قرب خود نگریست گفت مر السجدهٔ آدم چه حاجت است آدم کم از من است مرا از سجود او چه فایده و قصهٔ او در قرآن نه برای افسانه است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان بردار زیان نکند و این معنی که بزرگان دین گفته‌اند که شریعت ورزیدن همه رفتن راه دین است بحق تعالی راست و حق گفته‌اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت آنست بدایشان نمود که مقصود شریعت اینست ولیکن این غلط است که مقصود دیگر هم است

[1] ورزیدن بالفتح اشتغال کردن و کار کردن و عمل کردن در کاری ۱۲

مثلاً پنج وقت نماز چون پنج مسمار ست بر دریچهٔ کمال که اگر این مسمار پیوسته باوی نبود از کمال
باز افتد چنانکه ابلیس افتاد و اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آید و
مناسب وی چیست جواب چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست این
بطریق خاصیت هست که عقل را بر وی هیچ دست نیست چنانکه سنگ مقناطیس آهن
را بجذب کشد و هیچکس نداند که سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست
که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندر وی بسیار نعمتها مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت
کرد که هر تصرفی که خواهی بکن اما چند دسته گیاه خوشبوی اگر چه خشک شود از ینجا بیرون مکن
چون بهار آمد کوه و هامون سبز شد و گیاه بسیار تازه و تر و خوشبوی میداد آن گیاه تر و
تازه مبلغی درین کوشک در آورد و بوی این گیاه بسبب تازگی غالب شد پس گفت پدر
من این گیاه ها را برای آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبو دارد اکنون
این گیاه خشک چه کار آید بغیر سود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه خالی شد
ماری سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمی زد و هلاک کرد سبب آن بود که این گیاه را
دو فائده بود یکی بوی خوش که همگنان میدانستند و دیگر خاصیتی داشت که هر کجا که او بود
مار پیرامون آن جا نگشتی پس او بجدا فسون مار بود و آن خاصیت کس ندانست
چون پسر بکمال عقل غره شد سبب هلاکت او گشت پنداشت که هر چه در خانه معرفت
او نباشد در خزانهٔ قدرت خداوند نیست و معنی این آیه که وَمَآ اُوتِیتُم مِّنَ العِلمِ اِلَّا قَلِیلًا
مطلع نشد این صاحب کرامت و کشف را همین غلط افتاد که سری از اسرار شریعت بر وظاهر
شد پنداشت که بر وی هیچ سر دیگر نیست و ابلیس هم همین پنداشت و این از خطاهای
بزرگ ست که سالکان و روندگان را افتد و غلط گاه هست که بسیار روندگان راه دین
اینجا هلاک شده اند از ینجاست که گفت رباعی افگند دلم رخت بمنزل گاهی * کانجا نبرد
بصد وسیله راهی * چون من و دو هزار عاشق اندر راهی * میکشته شوند و بر نیاید آهی
هر چه از معنی مثنوی انکسانیکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این طائفه بدانکه
غلط او از ینجا بوده هست پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت و نه شناختند

ازین صورت دلیل تعلیل نیست

که در وی سری دیگر هم هست وانیقدر هم ندانستند که اگر در وی سری دیگر نبودی پیغامبر
صلی الله علیه وسلم را چندان نماز چه حاجت بودی که پای مبارک او ورم کردی و نتوانستی
گفت که این بر امت واجب است نه بر پیغامبر چنانکه او را نه حرم و هشت و دیگران را چهار زن
بیش روا نیامد و گفت من چون شما نه ام و او روزهٔ وصال گرفت و دیگران را منع کرد
پس هر که از علما و مشایخ و صوفیان بدرجهٔ کمال رسید دانست که هر چندی از چند شریعت
بر شریعت که سعادت آخرت دران بسته هست تا بجایی که این بزرگان در وقت مرگ
دست از یک ادب از آداب شریعت نداشته اند بجدیکه خواجه جنید رحمة الله علیه را
وقت مرگ وضو میداد خلال محاسن فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت بجای
آورد گفتند ای بزرگ دین در چنین وقتی اینقدر رخصت نیست گفت آری بحق از ان
رسیدیم اهل کمال چنین بودند و اهل غرور فریفته شوند هر چه ایشان ندیدند و ندانستند
پنداشتند که آن نیست بلکه اهل حقیقت ندانستند سر نهادن نماز و ترتیب آن که نماز بامداد
دو رکعت است و نماز پیشین چهار رکعت است و نماز دیگر چهار رکعت است و نماز شام سه رکعت
است و نماز خفتن چهار رکعت و رکوع یکی و سجود دو و در هر یکی سری و خاصیتی است و رعایت
کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت مرگ اثر ظاهر گردد که اگر آن نبود هیچ کمال سود ندارد
و چون بسیر خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شد گویند سمار نداشت از بیخ گسسته شد
بوقت مرگ چنانکه ابلیس را آن همه کمالات با یک بی فرمانی سود نداشت اینهمه از غلط کاران
روندگانست که بکمال خویش غره شوند و این بیک دقیقه پوشیده ماند از ینجاست که عزیزی
گفته است **مثنوی** مرد بی دانشی در راه گمراه ÷ که راهی دور و تاریکیست و بر چاه ÷ چراغ
علم و دانش پیش خود دار ÷ وگرنه در چه افتی سرنگونسار ÷ نغان زین صوفی در حلم مانده ÷ و
از علم خود بی علم مانده ÷ ای برادر این مردان را دو دیده داده اند که بیک دیده صفات آفات
نفسانی بینند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی بینند چون صفات کرامات یزدانی بینند
در نماز آیند چون عجز و آفات خاک بینند در گداز آیند گاه گاه بودی که آن شوریدهٔ عراق
سوختهٔ آتش فراق گفتی یا لیتنی کنت ترابا و نمی اعرف هذ الحدیث کاشکی من خاک

بودمی و مرا با این حدیث کاری نبودی و گاه گاه گفتی کجا اند ملائکه ملکوت و ساکنان ملاء اعلی
تا پیش تخت دولت من صف بکشند آخر نیست که گفت **فرد** گهیم جای نشیب ست و گاه
گاه بلند ٭ گهیم داغ فراق ست و گاه باغ وصال ٭ آن مرد که آتش عشق در بضاعت طاعت
ملکوت زد و هشت بهشت اقطاع یافت کاری در پیش او نهادند و گفتند بکدّ الیمین و
عرق الجبین قوت طلب کن عجب تر ازین کاری بود که یکدم شادی را صد سال
غم و حسرت در پی **بیت** گر چه کنی تهمت بسی راز ما ٭ روی شکایت نه کسی راز ما ٭ والسلام

مکتوب هژدهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در غلط گاه مردان

برادر شمس الدین بداند که بعضی مردمان از سر شبهتی و خیالی فاسد از راه افتاده اند
گروهی گویند خدای عز و جل را بعبادت ما چه حاجت او از اعمال خلق بی نیاز است طاعت
و معصیت بنزد بی نیازی او یکسانست خویشتن را رنج نماییم جواب آنست که آن شبهه
جهل صرف ست گمان برده است که شریعت خلق را کار همه از بهر خدای فرموده است
و این محال و باطل است که کار همه خلق برای خویش است و قرآن ازین خبر میدهد و مَن
تَزَکّیٰ فَاِنَّمَا یَتَزَکّیٰ لِنَفْسِهٖ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهٖ مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را
طبیب پرهیز فرماید و پرهیز نکند گوید طبیب را از ناپرهیز کردن من چه زیان دارد هر چه زیانکار
بود بخورد سخن او راست بود و لیکن هلاک شود و طبیب برای آن نگفت تا رضا را او نگاهدارد
بلکه راه شفا او پیدا کرد اگر فرمان بجا آرد شفا یابد و اگر نه هلاک شود و طبیب از آن بی نیاز
است و دوم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز کردن اعتماد برین کنند که خدای
تعالی کریم ست و رحیم ست و بر ما رحمت کند جواب آنست که این سخن درست است و لیکن
اینجا تلبیس شیطانست که نادان را از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانکه کریم و رحیم است
شدید العقاب ست و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در رنج و درویشی میدارد
و خزانه بروی تنگ نه و با آنکه کریم ست تا یکدانه گندم نیافریند تا کشاورزی رنج بسیار بیند
و هیچ آدمی تندرست نماند تا نان و آب نخورد و بیماری را علاج نکند پس همچنانکه تندرستی
و توانگری را اسباب ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین است کفر

و جهل را از هر روح ساخته است و کاهلی را بیماری که اگر علاج نیابد هلاک شود و زهر کفر و جهل است را هیچ تریاقی نیست مگر علم و حکمت
و بیماری کاهلی را هیچ علاج نیست مگر نماز کردن و همه طاعتها بجا آوردن هر که نه زهر خورد و بر رحمت اعتماد کند که هلاک
شود و در بیماری گرم انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از شهوت بود هر که دل را از شهوت باز ندارد در خطر هلاک افتد
مگر آنگاه که اعتماد دارد که این معصیت است و اگر خود آن اعتقاد دارد که این بایکاری نیست در خطر هلاک نباشد بلکه
هلاک شده باشد چه این کفر بود و کفر زهر ایمانست و سوم گروه بر ریاضت مدتی مشغول شده باشند و پنداشته که مقصود
از ریاضت آنست که از شهوت و خشم صفاتی که در شرع مذموم است یکبارگی پاک شوند و گمان برده باشند که شرع چنین
فرموده است چون مدتی رنج برند و ریاضت کنند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده باشند که این محال است شرع چنین
فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بدان صفت که آفریده پاک شدن از وی صفت نه بندد چنانکه گلیم سیاه را سفید
کردن نتوان پس کار ریاضت بدان مشغول نشویم هیچ و گر بسعی کسان نیز سفید نتوان کرد چه گلیم بخت سیاه که یا افتند
سیاه چه جواب آنست که جمل و حماقت آنکس است که چنان پندارد که شریعت فرموده است که از شهوت و صفات بشریت پاک بیاید
شد و مثلا اینقدر نسبته باشد که چگونه شریعت چنان فرماید که رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین میگوید که من بشرم و در خشم شوم
و اثر خشم بر وی بسیار دیدندی و خداوندی فرماید وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ ثنا میگوید آنرا که خشم
فرو خورد نه آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت نه حرم
داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید رحم است بر اهل و فرزندان
و چیرگی در غزا کافران از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و القا نام نیک از شهوت خیزد
و مطلوب پیغامبران بوده است توالد و تناسل و لیکن فرموده است که این هر دو را زیر دست
باید داشت چنان بوده باشد که در فرمان شرع باشد مانند اسپ در فرمان رائض و سگ در فرمان صیاد لیکن
سگ باید که معلم بود و اگر نه در صیاد آویزد و بی اسپ نیز صید نتوان کرد اما باید که ریاضت
یافته باشد و اگر نه صیاد را بیندازد پس شهوت و خشم همچو سگ و اسپ است و سعادت آخرت
صید نتوان کرد بی این هر دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک بود
پس مقصود از ریاضت آنست تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این
ممکن است و چهارم گروهی باشند که به حماقت خود غره شوند که کارها بتقدیر افتاده است
در ازل سعید و شقی در شکم مادر پدید آمده اند که هرگز یکی از حال خود نگردد پس بعمل چه حاجت

الرائض رام کننده اسپ که چابک سوار باشد ۱۲

وجه فائده جواب آنست چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازینحال خبر داد صحابه
گفتند ما اعتماد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له
گفت دست باز مدارید که اگر شما را در ازل سعادت نهاده اند عمل سعید شما را میسر گردانند
معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن تندرستی
و مرگ ست بگرسنگی و نان خوردن هر کرا حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی خواهد مرد
راه نان خوردن بر وی بسته گردانند و هر که را توانگری حکم کرده اند راه دهقانی و بازرگانی
بر وی کشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق بر وی بسته گردانند
تا خبر آن نرود **حکایت** وقتی ملک الموت بر سلیمان پیغامبر علیه السلام نشسته بود
در مردی تیز نگریست چنانکه او بترسید چون ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغامبر
درخواست تا باد را فرمان دهد که او را بزمین مغرب برد از بیم آن نظر فرمود تا باد او را بزمین مغرب برد چون
ملک الموت باز در مجلس سلیمان پیغامبر آمد پرسید در آن مرد تیز چرا می نگریستی گفت مرا فرمان بود تا ساعت
دیگر او را در مغرب جان بگیرم و او را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون
حکم آن بود که او بمغرب جان برگیرند اگرچه یکساعت دیگر بیش نمانده بود بواسطه
خوف تقاضا بر وی مسلط کردند و سلیمان را مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی براندند و سبب
آن بود نه آنکه حکم بی سبب اند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل او را روشن
گردانند تا ایمان قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه از خود
دفع کند چنانکه میفرماید فَمَن یُرِدِ اللهُ اَن یَهدِیَهُ یَشرَح صَدرَهُ لِلاِسلامِ پس
یکی از آن اسباب که خداوند تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ برد آنست
که او را از عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی است
این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم کرده باشند
که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که درجه مقتدای حکم ازلی است بتکرار علم ممکن
حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی تشریف مقتدای بسر او افگندندی و هر که علم
طلب کند در رنج نبرد جاهل بماند تا حکم ازلی بر وی براندند بدین کند در دل وی آن

افگند و آن را که در ازل امامی حکم کرده باشند در دل وا فگنند اگرچه این حکم ازلی ست اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل ست چنانکه نبات گندم حکمی ست که در ازل کرده اند لیکن سبب او زمین نرم کردن ست و تخم افگندنست و آب دادن ست و هر کرا حکم کرده اند که از زمین او گندم بر روید اورا ازین اسباب و افعال باز دارند پس ایمان و طاعت با سعادت و شقاوت همچنین ست تم باشد که این احمق گوید که ایمان و طاعت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد خواهد که بعقل ریزهٔ خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل کیک خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و آن اندازهٔ عقل او نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت ست نه مشکل شدن شبهه و حجت و از عیسی پیغامبر علیه السلام منقول ست که گفت از علاج کردن نابینا مادر زاد و پیسیت مادر زاد و بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم اما از علاج کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطر گاهی داده اند آدمی را که در یک لحظه بدرجه جبرئیل و میکائیل رسد بلکه در گذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد بلکه در گذرد اگر همه بموجب علم و مقتضای حکمت رود اینک ملکی از مَا هٰذَا بَشَرًا اِنْ هٰذَا اِلَّا مَلَكٌ كَرِيْمٌ بشنو و این مثنوی بخوان **فرد** گر قدمت شد بیقین استوار ٭ گرد زدریا م از آتش بر آر ٭ و اگر همه برپی شهوت رود و دل در آشیانهٔ شیاطین بندد اینک سگی و خنزیری فَمَثَلُهٗ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ داغ اوست و این مثنوی نصیب او که گفت **بیت** ای شده خشنود بیکبارگی ٭ چون خر و گاوی بعلف خوارگی ٭ بداؤد پیغامبر علیه السلام وحی آمد یا داؤد کُنْ کالطیر الحذر ولا تامن ولا تستقر الیه مرغی بود که بانقفص تنگ بسازد و دل از روضهٔ خرم بر دارد چنانکه آن مرغ را در قفص کنند این جان لطیف را در قفص جسم کرده اند و او در هر شبانه روزی چندین بار سر از دریچه های قفص بیرون کند کی باشد که بر پرم چنانکه گفت **ابیات** آنکه درین پرده نوائیش هست ٭ خوشتر ازین حجره سرائیش هست ٭ اوج بلندست که در پیپرم ٭ باشد که زهمت خود بگذرم ٭

مکتوب نوزدهم ۱۹	بسم اللہ الرحمن الرحیم	در مرض ظاهر و باطن

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بحقیقت بشناسد و بیقین بداند که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست علوی نیز قابل بیماریهاست چنانکه آن سفلی را طبیبانند تا بواسطهٔ معالجت ایشان مرض بصحت بدل گردد و از ورطهٔ هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبانند تا بواسطهٔ معالجت ایشان امراض و علل علایق و عوایق محسوس و معقول از وی دفع گردد و از محل هلاک نجات یابد طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشایخ که خلفاء انبیا اند ازینجاست که اَلشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب حاذق بهلاک نزدیکست مریض جوهر علوی نیز بی پیغامبر و یا بی شیخ پخته و راه رفته و خلیفهٔ پیغامبر گشته که اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ در حق وی حقیقت شده بهلاک نزدیکترست و در وقت بابی دولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشتند لاجرم جز هلاک شدن بابی دولتان را دیگر چه بود نماند چیزی که از انجا امید صحت و حیات و فلاح و نجات باشد مگر همین که لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اما امید کاری بی تقدیم شرائط و اسباب انکار اگرچه در قدرت هست لیکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر باید کرد بمصیبت خود باید داشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچکس چیزی نیست مگر غروری و پنداری اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ و چنانکه طبیب نبض دست بیمار بگیرد تا بواسطهٔ آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویهٔ مختلف و اشربهٔ متنوعه بر اندازهٔ قوت بیمار از داروی دو درم سنگ و از داروی سه درم سنگ و از داروی چهار درم سنگ بگیرد و معجونی سازد یکی را مباح کند و دیگری را محظور تا طبیعت باعتدال باز آید و صحت روی نماید و از هلاک نجات یابد همچنین چون پیغامبر بر علت عقیدت بیمار باطن وقوف یافت هر آئینه از احکام و شرایع بر اندازهٔ قبول و استعداد بیمار باطن گاهی دو رکعت نماز و وقتی سه رکعت و زمانی چهار رکعت از جمله معجونی سازد یکی را حلال کند و دیگری را حرام تا عقیدتهای مشوش و هواهای مختلف و امراض متنوع باعتدال شریعت باز آید و صحت عاجل رو نماید و از خطر هلاک نجات یابد و اینجا سری عزیز است ببصیرت ادراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت طبیب

تقدیم حاء مهمله بر طای معجمه

آغاز کند و برخلاف امر او خورش بکار برد هر آئینه علت قوی گردد و بهلاک کشد همچنین بیمار
جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر و نهی او کارها بر دست گیرد هر آئینه
دردی علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد و بی شبهه بموت جهالت هلاک گردد چون
در آخرت زنده شود بیمار بود و در بی درمان شده باشد ابداً و سرمداً در دوزخ همی بود
اگر کار برخلاف این باشد و امر صاحب شرع نگاه داشته بود و از مناهی تجنب نموده باشد
همیشه تندرست زید و هرگز نمیرد الا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا یَمُوْتُوْنَ چون ازین سرای بسرای
آخرت نقل کنند بل یَنْتَقِلُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلٰی دَارٍ کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد و حقوق
خود از غذاهای روحانی بکمال استیفا کند و در آخرت فَرَوْحٌ وَّرَیْحَانٌ مخلداً و مؤبداً در
جنت همی بود از اینجا مقرر گشت چنانکه طبیب تنها حکما اند طبیب دلها انبیا اند و بعد ایشان
خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی مادرزاد فرو برد و ادبار اصلی غرق کرد دریافت پیغامبر
ممکن نه که آن در بسته شده و ادراک خلیفه پیغامبر میسر نه که ایشان در عالم گم شدند و گم گشتند
ادبار ما اقبال ایشان را کجا دریابد این شقاوت و بی دولتی ما بر در سعادت و آستانه
دولت ایشان کجا رسد این در نیز بسته شد در حق ما رحمت بر جان خسرو باد که گفت
فرد در مجلس وصالت دریا کشند مستان + چون دور خسرو آمد می در سبو نماند + اینجا
نماند مشتی معلولان و مریضان را و خاکساران و مدبران را مگر آنکه کتب ایشان که
عقاید و معاملات ایشان در وی مکتوب هست درویش و طریق ایشان در وی مسطور چنگ
بدان زنیم و امام و مقتدای خود سازیم تا اگر خورشید دولت از ما بی دولتان فرو شد
باری چراغی بود و هذا کتابنا اینست که گفت **فرد** از بخت بدم اگر فرو شد خورشید + از
فرزنت مها چراغی گیرم + و اگر نعوذ بالله این در هم بسته شود آنگه چه من و چه تو و چه فرعون
و نمرود و چه ابولهب و ابوجهل با این همه نومیدی روی نه چه [illegible] هیچ روحانی میکن در دست
و پای میزن و فریادی و شوری پیش نه که باد لطف افتادگان را می طلبد تا برگیرد و بمقصد
هزار سال سالکان مملکت سجاده و طاعت در مقام کرامت فرو گیرد بودند و در خانقاه عصمت
بر مصلای حرمت تکیه زده که کار ما داریم ناگاه باد لطف وزید آب و خاک را که در زیر اقدام

کتب بزرگان که عقاید و معاملات ایشان در وی هست مقتدای خود سازد و بدان عمل نماید که کتب ایشان ترجمان قول ایشان هست و قول ایشان ترجمان فعل و حال هست [illegible] ۱۲

افتاده بود برانگیخت وگفت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً تا هیچ مطیعی بطاعت خود ننازد
نازد و هیچ مفلسی وافتاده نومید نگردد و در سحرهٔ فرعون نگر چون عنایت سابق بود باد لطف
وزید تا دید که جادوگرانند یا کار ایشان سحر و اباطیل ست در عین ساحری و جادوئی بر تخت
توحید نشاندند و تاج معرفت بر سر ایشان نهاد و عجائب قدرت بجهانیان نمود که چون افتاده
را برگیریم ننگریم که او کیست و چون سرافراشته را در افگنیم نه بینیم که او کیست کار اینچنین است والسلام

مکتوب بیستم در فضل	بسم الله الرحمن الرحیم	انبیا بر اولیا

برادر اعزّ شمس الدین بداند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله مشایخ طریقت رضوان
الله علیهم اولیا متابعان پیغامبرانند و انبیا فاضلترانند از اولیا از آنچه نهایت ولایت
بدایت نبوت ست و جمله انبیا ولی باشند اما از اولیا کسی نبی نباشد و هیچکس را از
علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت اندرین مسئله خلافی نیست مگر گروهی
از ملحدان که گویند اولیاء فاضلتر از انبیاءاند و تمسک بدین کنند و گویند اولیا همه وقت
با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر وقت بدعوت خلق مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق
مشغول باشد فاضلتر بود از کسی که او در بعض وقت مشغول بود و گروهی از جهال که دعوی
محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام
ولایت برتر از مقام نبوت ست و نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر باشد و ولی بسر چیزها
داند که پیغامبران را از آن خبر نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کردند و این لقب را استحقاق از
قصهٔ موسی و خضر گرفتند صلوات الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی موسی را وحی ظاهر
بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردندی ندانستی باز خضر علیه السلام را علم لدنی بود غیب بدانستی
بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران
این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد ست ازین بیزاراند و روا ندارند که هیچ کس را
مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان
گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود و آن علم من لدنی ست و موسی را فضل مطلق بود

و فضل مقید مبطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بی مساس
بشریست باطل نکند فضل عائشه و فاطمه را که ایشان را فضل مطلق بود بر جمله نساء عالم و در
جمله بدانکه اگر احوال و اعمال و انفاس روزگار جمله اولیاء را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی
آن جمله متلاشی نماید از آنچه این گروه طلبند و می روند و ایشان رسیده اند و یافته اند
و بدعوت بحکم فرمان آمده و قوی را می برند پس نکنفس انبیا فاضلتر از همه روزگار اولیاست
از انچه چون اولیاء نهایت رسند از مشاهده خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند
عین البشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهده باشد چون بدایت این نهایت وی بود
این را بآن قیاس نتوان کرد و از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال
انبیاء گفت هیهات هیهات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست و هر چه اندر ایشان صورت
کنیم آن همه ما باشیم پس چنانکه مرتبه اولیاء از ادراک خلق نهانست مرتبه انبیاء از ادراک اولیا
نهانست که اولیاء اندر جنب انبیاء سیار اند و انبیاء اندر جنب اولیاء طیار اند و هرگز سیار
مر طیار را اندر نیابد و هم از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه نقل هست که گفت سر ما را با آسمان ها
بردند بهیچ چیز التفات نکرد و بهشت و دوزخ را بنمودند بهیچ چیز نگاه نکرد و از مکونات و حجاب
بر گذرانیدند بصورت طیری گشتم و اندر هوا هویت می پریدم تا بمیدان احدیت مشرف
شدم و درخت ازلیت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدایا با منی من مرا
بتو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص تو از
توئی تو اندر متابعت دوست من بسته هست دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت
او ملازمت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی هست از قرب
پس معراج انبیاء از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیاء از روی همت و اسرار بود
و این بدان اصل هست که هر چیز که مر انبیاء را با ظاهر رود بود مر اولیاء را باسرار رود و بود و
تن انبیاء بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیاء باشد و سر ایشان پس فرق بسیار
باشد میان کسی که شخص وی را آنجا برند که سر دیگری را چون این سخن بدانستی اکنون بدانکه باتفاق
اهل سنت و جماعت و جمهور مشایخ طریقت انبیاء و اولیاء که محفوظ اند فاضلتر اند از

از فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضلتر دانند بر انبیا و گویند که ایشان برتبه
رفیع ترند و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع تراند پس باید که فاضلتر باشند جواب گوییم تن
مطیع و رتبهٔ رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که
حق تعالی مر او را افضل دهد که اگر فضل بطاعت بودی انگاه هست پیشین را بر این است
فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل برتبه و جوهر بودی پس ابلیس را
فضل بر آدم بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس معلوم شد
که فضل آنرا بود که خداوند او را افضل دهد از خلق برگزینند و دیگر بدانکه ملائکه چون مضطر
اند اندر معرفت حق که مر ایشان را اندر خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه
و اندر طبع زرق و حیلت نه و زرق ایشان بحیلت نه و غذای ایشان طاعت هست
و شرب ایشان فرمانبرداری خداوند تعالی باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب هست و ارتکاب
معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان موثر و حرص و حیلت اندر طبع آدمی منتشر
و شیطان را اندر شخص وی چندان قوت که اندر رگهای وی با خون همی گردد اندر مجاری
آن و نفسی بد و مقرون که داعی همه شرها اوست پس کسی که این جمله وصف وجود وی بود
با امکان شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و با عین حرص از دنیا روی گرداند و با بقاء
وسواس شیطانی اندر دل وی از معصیت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد
تا روز قیامت بر عبادت و مداومت بر طاعت و مجاهدت بالنفس و محاربت
با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از آن فاضلتر بود که اندر صفتش معرکهٔ گاه شیطان
و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و شهوت لذت نه اندوه زن و فرزند نه مشغولی
خویش و پیوند نه محتاج بسبب آلت نه مستغرق امید و آفت نه محجوب جبرئیل که چندین
هزار سال بانتظار خلعتی عبادت کند تا معنی غاشیه داری محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود
به شب معراج مستور دیر اخدمت کند چگونه فاضلتر بود بر آنکه نفس را ریاضت کند
و روز و شب مجاهده کند و حق با وی عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله
خطر آتش سلامت دارد حاصل اینست خداوند فضل دهد آنرا که خواهد بر آن که خواهد عطا کند چنانچه خواهد عطا

رحمة الله علیه بر همین اشارت کرده هست و گفت **مثنوی** ببین چندین هزاران سال که ابلیس بود وش کار جز تسبیح و تقدیس * همه طاعات او بر هم نهادند * ز استغناء خود بر باد دادند * دلش خون ناب جای محنت آمد * تنش دستار خوان لعنت آمد * همه بنهای صدیقان پر از خون هست * که میدانند که سر کار او چون هست * جگر خون میشود زین یاد ما را * ز استغنای حق فریاد ما را * تو می خواهی به تسبیح و نمازی * که تا خشنود گردد بی نیازی * نمازت توشهٔ راه نیاز است * ولی او از نمازت بی نیاز هست * خدا را کبریائی بی نیاز است * ترا چند نیستی دیگر چه بازیست * و بحقیقت ولایت سریست از اسرار حق جز به نوازش پیدا نگردد و ولی را جز ولی نشناسد و اگر اظهار این حدیث بر جمله عقلا جایز بودی دوست از دشمن پدید نیامدی و واصل از غافل تمیز نبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف خوار داشت خلق نهد و بدریای بلا اندازد تا طالب آن بحکم عزیزی جان در خطر کند و بدان دریای جان ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش بر آید و یا حال دنیا بروی بسر آید چنانکه جانبازی برین اشارت کرده هست **مثنوی** بگذر از جان و عقل یکباری * تا بفرمان حق رسی باری * عشق را آهنگ آنجهان کردن * شرط نبود حدیث جان کردن * با حیات تو دین برون ناید * شب گیر تو روز دین نزاید * آن هوا که پیش ازین باشد * رسم و عادت بود نه دین باشد * ای برادر پیوسته اندرین اندوه باش و از درد طلب خالی مباش و از کثرت معصیت و خلاف خویش نومید مشو مقبول ملکی و بشری در حضرت سرگردانند مردی بمزدوری شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شده و از برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرده و از رنج گرسنگی نانی خواسته و از درماندگی سرمای تاریک بادیه در طلب آتش قدمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمد که واصطنعتک لنفسی ما ترا از برای خود برگزیدیم اینست که گفت **فرد** حق بشبان تاج نبوت دهد * ورنه نبوت چه شناسد شبان * بلعم باعور که از بشریت در گذشته بود و از ملکیت بر گذشته در عالم ولایت نامدار شده و بر لشکر همه سپهدار گشته باد بی نیازی از عالم قهر ناگاه وزید با سگان مزبله هم طویله گردانید و ندا در عالم در دادند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ای برادر بعزت الله

عزوجل که بهشت وانچه در وست از موجبات نازش و دوزخ وانچه در وست از اسباب
گدازش برای سعادت و پاک گردانیدن آفریدگانست نه از برای شقاوت و دور گردانیدن
ایشانست یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ عذر این معنی میخواهد نه بینی که زر
را به آتش برای کمال و برند نه از برای نقصان او بدین نسبت عاصی را بدوزخ برند تا
پاک بحضرت پاک شود نه برای آنکه بدرد غمناک و به بعد هلاک شود خوش گفته است
آن من عهد علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن ایجادنا بمعاصینا کیف یمنعه
عن تطهیرنا بالعفو والغفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مر
آفریدن ما را مانع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود از عفو
کردن و بیامرزیدن بدین نسبت نداء لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ هر زمان بگوش
جان میرسد و جان صد روح و فتوح از ان می یابد وانچه در حدیث آمده است لو لم تذنبوا
لجاء اللّٰه بقوم یذنبون فیغفر لهم اگر شما گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی
تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی ایشان را جمله عاصیان و گناه گاران عالم را
این بشارت بسند است مثنوی مشو ای عاصی بیچاره نومید * که چون پیدا شود اشراق
خورشید * اگر افتد بقصر بادشاهی * هم افتد نیز بر کنج گدائی * کسی کو برهنه افتاده در را
در وبه تابد آن خورشید درگاه * چو کاری نقصان آید خطرناک * گنه کاران بدین کوهی پاک والسلام

مکتوب بست و یکم در زلات انبیا و آداب زیارت قبور و نماز به نیت مردگان

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین اکرمه اللّٰه تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیهم السلام اختلافست
عامه اهل سنت و جماعت بر ایشان زلت روا دارند بشرط آنکه صغیره باشد کبیره نباشد و
همه را اتفاق است که از انبیا کفر روا نباشد مگر طائفه از مبتدعان گفتند که روا باشد
چون یکی از عامه مومنان و تعلق بدین کنند که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام
وَاجْنُبْنِیْ وَبَنِیَّ اَنْ نَّعْبُدَ الْاَصْنَامَ اگر روا نبودی این دعا ازوی محال باشد

علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن ایجادنا الخ

اتفاق است که از انبیا کفر روا نیست

کہ دعا بر جائزات افتد نہ بر ممتنعات جواب آنست کہ مراد ازین دعا اولاد بود نہ وی لیکن چند هر
او را ازین ایمنی بود خود را درمیان اولاد افگند تا دعا اندر اولاد ببرکت وی مستجاب شد
چنانکہ در حق رسول ما صلی اللہ علیہ وسلم فرمان شد وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ الآیۃ
اما اهل حقیقت مر این اصنام را گویند کہ این شرک زنار بستن نیست و مر بت را سجدہ کردن
نیست ولیکن بغیر حق طمع داشتن هست و از غیر حق ترسیدن ست و با غیر حق آرمیدن ست
و این بر طریق مثل ست نہ بر تحقیق از بهر آنکہ کافر چون بہ بت طمع داشت یا از وی بترسید
نہ از وی منفعت نہ مضرت و اعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد باز مؤمن موحد چون
بخدای تعالی ایمان آورد و خداوند او را خبر داد کہ اندر هفت آسمان و زمین نافع و ضار نیست
جز وی چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وی نہ آرمیدن و جز بر وی اعتقاد نا کردن و
بجز وی نا ترسیدن روی نیست چون بدیدن بغیر باز گشت فعلی آورد مانند فعل کافران هر چند
اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز کہ اندر وی منفعت و مضرت نبود هر چند
بت نبود چون خوف و رجا بوی تعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل اللہ آن بود
کہ مرا نگاه دار تا جز با تو نیارامم و نہ من جز ترا بینم و نہ بجز تو امید دارم و نہ از جز تو بترسم فرد
چون بجز او در دو عالم نیست کس ✤ با کہ سازد انیست شو او هوس ✤ هذا معنی دعاء الخلیل و لیس
التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان اما این قیاس کہ بر مؤمنان کردند باطل است
زیرا کہ کفر محل عداوت ست و ایمان محل محبت و لیکن هر چند کافر بکفر عدو خداوند هست او را
پدید نیامده ست کہ خداوند عدو وی ست حال ملتبس ست یا بکفر ازینجهان بیرون رود بدانند
کہ خداوند مر او را عدو بوده ست یا کفر بر وی زوال آید بدانند کہ حق تعالی او را محب بوده است
و مؤمن هر چند مر خداوند را بحکم ایمان محب ست پدید نیامده ست محبت خداوند مر او را
چون حال ملتبس ست و حکم او موقوف هست یا ازینجهان با ایمان بیرون رود محبت
خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان بر وی زوال آید نعوذ باللہ منها بدانند کہ خداوند مر او را
عدو بوده ست و این توقف اندر محبت و عداوت اندر حال انبیا روا نبا شد از بهر آنکہ انبیا
احبا باشند لا محالہ زیرا کہ ایشان مخصوص اند و هیچ مقامی نیست مر عصمت را برتر

ازین جواب استنباطی شود مرا که استدلال دیگر کہ از قصۂ حضرت شعیب علیہ السلام کردند از قول خداوند تعالی بحر حکایت شعیب والذین آمنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا بار جواب داد شعیب علیہ السلام بقولہ تعالی ما یکون لنا ان نعود فیہا الا ان یشاء اللہ ربنا فتأمل ۱۲ع

از مقام نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستانند پس محبت خداوند مر انبیاء را درست گشته هست از کفر ایمن گشتند از بهر آنکه تغییر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات حق روا نباشد هر کرا او محب ست عدو نگردد و هر کرا او عدو ست محب نگردد و لیکن هر چند کسی که حق او را محب ست او بوصف اعداست چون سحرهٔ فرعون سلطان محبت حق غالب گردد و مر ایشان را بصفت احبا آرد و هر که حق تعالی او را عدو باشد هر چند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت احبا بوصف اعدا آرد سر اینست که گفت بیت
کس چه داند تا درین بحر عمیق ٭ سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق ٭ و اینجا رمزیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که محبت حق و عداوت ازلی ست و خلاف و موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلاف و موافقت لاحق هرگز لاحق علت سابق نگردد ازینجا بدان و بشناس که خلاف و موافقت همه هیچند و هیچ و این بگوی رباعی
در گوش دلم گفت فلک پنهانی ٭ هر حکم که حق کند تو از من دانی ٭ سر گردش خود اگر بدی در دست رسم ٭ خود را برهاندمی ز سر گردانی ٭ و اما سخن اندر کبائر انبیاء گروهی روا دارند و حجت آرند قصهٔ برادران یوسف پیغامبر علیهم السلام را که ایشان همه پیغامبران بوده اند و کبائر بر ایشان رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره روا ندارند زیرا که کفر کبیره است از کبائر و از انبیاء کفر روا نیست و دیگر کبیره هم روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبائر روا باشد دلیل برین عامه مومنان اند جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف پیغامبر رفت پیش از نزول وحی بود بر ایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح روا بود اما آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیاء رود که آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش از افتادن قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی در راه گلستان میرود ناگاه بیفتد در حال برخیزد نه پیش از افتادن قصد افتادن بود نه بعد از افتادن قرار بود زلت انبیاء همچنین ست و با این هم معاتب باشند لِعُلُوِّ مَرتَبَتِهِم وَارتِفَاعِ مَنزِلَتِهِم از بهر بزرگی مرتبهٔ ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخورد بگیرند و خوردگان را ببزرگ نگیرند اَلمُخلِصُونَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیمٍ سر این معنی ست و ناگرفتن ببزرگ دلیل خوردی ست و گرفتن

محبت و عداوت حق بعلت نیست بعمل نیک و نه زشتست انرا بعلت و بعلت اعمال است بسبب الخ

ع‌ه از حشویه تجویز کبیره می کنند بعد نبوت عمداً و اما پیش از نبوت پس اکثری از اهل سنت و نیز قائل اند ۱۲

اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره روا ندارند الخ

بخرود لیل بزرگی هست وکان زجرا لغیرهم آن عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگران را
که از ایشان باین بزرگی محل ایشان این مقدار نگذاریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه گردد
مر دیگرانرا تا غره نگردند وگروهی گفتند این عتاب از بهر زیادت محبت ست تا محبت برجای
بود عتاب میان دوستان جاری بود چنانکه گفت شعر اذا ذهب العتاب فلیس
ودٌّ ویبقی الودّ ما بقی العتاب تا آنهم در قصه مشهور داود علیه السلام شنیده که چون بروی
زلتی رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از آب چشم وی چندان گیاه برآمد که وی
اندران میان ناپدید گشت وخبر قبول توبه نیامد دمی زرد وبزرگ که آن گیاه همه بسوخت و دود
پیش چشم بدبخت وبگریست تا هر دو کف دست وی پرخون گشت پس دستها سوی آسمان برداشت
وگفت الهی ان لم ترحمنی فارحم عبرتی اگر بر من نبخشی برین آب چشم من ببخشای فرمان آمد
یا داؤد تذکر عبرتک وتنسی خطیئتک آب چشم خود را یاد میکنی وخطاء خویش فراموش
کرده تا بدانی که خطره بزرگان بزرگ تر وکار با ایشان صعب تر ازینجا گفت بیت کشته
شدگان لب خون خواره معشوق * تا روز قیامت همه رنگین کفنانند * باید در گورستانها
رفتن وزیارت کردن گورستانهای بزرگان وعامه مومنان عادت کنند که فوائد بسیار است
چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست نهیتکم عن زیارة القبور الا
فزوروها فانها ترق القلب وتدمع العین وتذکر الآخرة الحدیث ودیگر مردی
از سختی دل خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القبور واعتبر بالنشور در گورستان
نظر کن وحشر ونشر اعتبار کن ودر هر هفته زیارت مستحب ست چنانکه فرموده است در حق
باری یا بنی اذهب کل جمعة الی المقبرة وترک زیارت رشیدی آمده است والله اعلم
تا ازان چه معنی مراد بود وفاضلترین روزها در زیارت سه روز ست دوشنبه وپنجشنبه وجمعه بعد
از نماز ودر سه موسم متبرکه چون عشره ذی الحجه وعیدین وعاشورا در شبهای متبرکه چون
شب برات ومانند وی پس چون خواهد که در زیارت رود مستحب ست که در خانه دو رکعت
نماز بگذارد ودر هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار وسوره اخلاص سه بار چون سلام دهد
بگوید خداوندا ثواب این نماز بروح فلان برسان حق سبحانه تعالی نوری گرداند وبوی

رساند و هر گذارنده نماز را ثواب بسیار بخشش فرماید و چون بگورستان رسد نعلین بکشد پس پشت
جانب قبله کند و روی جانب میت کرده سلام گوید بدین عبارت که مرویست اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ
مِنْکُمْ یَا اَهْلَ الدِّیَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُسْلِمِیْنَ یَرْحَمُ اللّٰهُ الْمُتَقَدِّمِیْنَ مِنَّا وَالْمُتَاَخِّرِیْنَ
وَاِنَّا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ بِکُمْ لَاحِقُوْنَ اَسْاَلُ اللّٰهَ لَنَا وَلَکُمُ الْعَافِیَةَ و اگر شهید باشد گوید
سَلَامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ و اگر گورستان مسلمانان و کفار مختلط
باشد گوید اَلسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی پس بنشیند و بگوید بِسْمِ اللّٰهِ عَلٰی مِلَّتِ
رَسُوْلِ اللّٰهِ که در خبر ست که بردارد حق سبحانه تعالی عذاب و ظلمت و تنگی گور از صاحب
آن گور چهل سال پس بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوْتُ اَبَدًا اَبَدًا ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ بِیَدِهِ الْخَیْرُ
وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ در خبر ست روشن گرداند آن گور را و گوینده را بیامرزد و
بنویسد مر او را هزار هزار نیکی و بردارد ازو هزار هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند
که در خبر ست هر که آیة الکرسی بخواند و ثواب آن اهل گورستان را بخشد در آرد حق سبحانه و تعالی
در گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل کان طبقهٔ نور و فراخ گرداند بر ایشان گور را و بردارد
هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب شصت پیغامبر و بیافریند بعدد هر حرفی فرشته
که تسبیح کند مر او را تا روز قیامت پس ده بار قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بخواند اگر آن مرده آمرزیده
نبود حق تعالی او را بیامرزد و اگر آمرزیده بود خواننده را بیامرزد و گناهش بدان مرده
بخشد و اگر برین زیادت کند سورهٔ یٰسٓ بخواند و سورهٔ الملک نیز آمده ست همچنین اِذَا
زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ و اَلْهٰکُمُ التَّکَاثُرُ نیز منقول ست و در کتب مسطور ست که هیچ شبی
دشوار تر بر مرده چون شب اول نیست پس بخشاید بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد
پس دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد دو بار و
الهکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور
آن بنده هزار فرشته با هر فرشته نوری و هدیه بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید والسلام

در ذکر صلوة الاول الانزد بعض علما این نماز بدعت هست

مکتوب بیست و دوم ۲۲	بسم الله الرحمن الرحیم	در اصل تصوف

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که قاعده تصوف دیرینه ست و اعمال انبیاء و صدیقان
بوده ست بحکم غلبه عادات زشت که در زمانه پدید آمده ست صورت حال صوفیان در چشم
مردمان زشت مینماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف سوم متشبه صوفی
آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضه طبایع رسته و بحقیقت حقایق
پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهدت و ریاضت این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را
بر معاملت ایشان درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند
ایشان کرده بود و ازین هر دو معنی خالی و بیخبر با این هم امید ست که از ایشان بود در سایهٔ
دولت ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیلی و خلیفه
و سلطان در شهر یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت او روزگار گذرانند و در جمله خلائق طوائف محقق
اندک باشند اما جمله را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیک چیز با ایشان مانند بود و فتوی
شرع ست که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که بقومی خود را مانند کند برفتاری و گفتاری
او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغامبر علیه السلام بود دست حق تعالی
وی را از خاک بیرون آورد بمقام اجتبا و اصطفا رسانید و رقم خلافت بر وی کشید اول
میان ملک و طایف چله بداشت که مرید را در آغاز ارادت چله فرمایند خَمَّرْتُ طِینَةَ
آدَمَ بِیَدِی اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا آدم چون چله تجرید داشت حق تعالی مائده روح
بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل بزبان آورد بر خود بجنبید و گفت
الحمد لله اشارت نبوی هم برین ست مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا اَظْهَرَ اللهُ یَنَابِیْعَ
الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰی لِسَانِهٖ پس قصد ولایت کرد و تحفهٔ سجود ملائکه در اول خلافت
یافت و برخاست مسافروار قصد بهشت کرد و جمله اقالیم بهشت سفر کرد و بر اسرار ممالک
گذر کرد گفتند حواشی و اطراف جمله در قید کن و باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار نبود
بحکم جرأت و انبساط دست گشادگی نمود از کمین گاه غیب زخم عتاب در رسید
وَعَصٰی اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰی شکسته شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان از آنجا
ست گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند برهنه

بیان صوفی و متصوف و متشبه

من تشبه بقوم فهو منهم

اول صوفی در عالم آدم علیه السلام بود

بایستاد با استغفار گفتند آدما برین غرامت بدنیا سفر کن که شرط مرید آنست که چون زلت بر وی
رو بسفر کند آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد تنش برهنه بود گفتند آدما دریوزه کن از شجر در
برگی درخواست کرد جمله سه برگ یافت برهم دوخت مرقع شد خود را بپوشید در روی
بمسافرت خاک نهاد سیصد سال آب حسرت از دیدگان میریخت تا آنگاه که مصفا شد که
إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى آدَمَ تصفیه یافته صوفی شد آن جامه که از درختان دریوزه کرده بود مرقع
ساخته عزیز میداشت تا بآخر وقت در شیث پیغامبر علیه السلام در پوشانید و خلافت بوی سپرد
و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیاء روان شد صوفیان مسافر را
مجمعی می بایست در دنیا که هر وقت که آنجا مصاحبت جمع آیند و ماجرای کنند صورت کعبه در دنیا پدید
آمد اول از خانقاه آن بود در دنیا خانقاهی بنمود بعد آدم کعبه پدید آمد نوح پیغامبر علیه السلام
از دنیا بگلیمی اختصار کرد و موسی پیغامبر خود همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب
پیغامبر علیه السلام یافته بود و این شرطی بزرگ است در طریقت که پیری باید تا خرقه در مرید
پوشاند و عیسی پیغامبر علیه السلام همیشه جامهٔ صوف پوشیدی همچنین چون عهد موسی
و عیسی صلواة الله علیهما والسلام رسید بیت المقدس احوالت گاه خود ساختند آنگاه در
هر ولایت به هر طرف خود را مرجعی ساختند و منزلی معین کردند تا باوقات خلوات ایام
مناجات رفقاء دولت آنجا باز رفتندی و حدیث اسرار الٰهی را ماجرائی کردندی چون
عهد بسید انبیاء و سلطان اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم رسید خود همان گلیم
بستد و در پوشید مِلَّةَ اَبِيْكُمْ اِبْرَاهِيْمَ و قصد هم بران خانقاه کعبه کرد و مهتر عالم علیه السلام
در مسجد خویش یک زاویه معین کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت
بودند بعضی پیران بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم اجمعین
و آنچه میانه بوده اند چون معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم ایشان را باوقات خلوت
در آن زاویه بنشاندی و با ایشان سخنان راندی که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیافتندی
و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند مهتر عالم چون کسی را از صحابه باعزاز عظیم و اکرام
بزرگ کردی ردا یا پیراهن خود بوی دادی آنکس که صوفی بودی در میان صحابه نیس

از برای چون زلت
آدم سوگند

اول این طریقت از آدم علیه السلام در آمده و تمام آن به محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شد و در میان امت وملت بماند باید که قوی دل باشد و در مفلسی خود ننگرد که اینجا کار بفضل وکرم میرود نه بعمل کسی ای برادر هزار هزار سال ساجد وراکع بودند و هزار هزار تسبیح وتحمید گوی بودند و هزار هزار تکبیر در اسرار او بودند و هزار هزار سوخته در کار وی بودند قومی بی باک را از خاک بیافریدند و برین همه مطیعان وعابدان برگزیدند بی سابقه خدمتی و بی مقدمه شفاعتی گفتند ای مشتی خاک الست بربکم زهی آن پروردگار شما در ساغر ابا بی را برگیرند و بر متکا اقبال در مشاهده ذوالجلال بنشانند و هر دم خلعتی و نواختی و قبولی و هر لحظه تحفه وصولی و رشته ردو حجاب و صد عتاب در گردن مناجاتی افگنند هر دم حیرتی و غصتی یکی را از بتخانه بیارند طراز اعزاز وقبول بر کسوت او کشند و دیگری را از مسجد بیرون کنند و رشته طرد و رد در گردنش در آویزند چنانکه لطف درکار ست قهر هم درکار ست والسلام

مکتوب بست وسوم ۲۳	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب طریقت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر کرا طلب این راه بود باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد هر که هنوز شریعت ندانسته هست وی را با طریقت کجا ملاقات و هر کرا هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر وچه کار ازینجاست که هیچ گونه رخصت نداده اند که کسی بنادانی بی معرفت وبی شریعت درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد و هیچ جائی نرسد واگر مجاهده و رنجی کورانه وجاهلانه برخود نهد واز ان چیزی نموداری بود چندان غرور وجهل وپندار وحمق در وی پدید آید که ایمان نیز بباد دهد و در جوال شیطان گرفتار گردد بالقطع والیقین بداند که خداوند تعالی را هیچ ولی جاهل نبوده ست ونباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشائخ هست و در قرآن بدین اشارت ست ولم یکن له ولی من الذل خداوند هیچ جاهلی را دوست ندارد و دوست نگرفته ست که جهل اصل همه ذلها ست گفته اند مدار راه سالکان

[illegible]

حق بدو از ده علم ست علم توحید و علم معاملت و علم معرفت و علم حالت و علم مکاشفه
و علم مشاهده و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس
و علم معرفت عقل و این علوم را علاحده اصلی ست و فرعی که از دانستن آن چاره نیست
پس بدانکه این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و
خواهند بود ای بی دولتان را که به تشنگی در بادیه هلاک شدند چه سود از دجلهٔ بغداد و رود نیل
مصر بیت در بادیه تشنگان بمردند * چه سود اگر جهان فراتست * رونده راه را باید
که اندیشه چنان بود که اگر دنیا بوی دهند و نعمتش و عقبی بوی دهند و جنتش و بلاء عالم بروی
بارند و محنتش دنیا و نعمتش به بیگانگان گذارند و عقبی و جنت بمومنان سپارند و بلا و محنت
خود را قبول کنند و توبه اش چنان بود که همه خلق از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتند او توبه
از حلال کند تا در بهشت نیفتد و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و راحت
و نعمت بود و او را طلب مولی و درویشی بود و همه خلق در کارها زیادتی طلبند و او در همه یکی را
طلبد اگر دنیا بدو آید ایثار کند و اگر دنیا بد شکر کند و نشان رونده آنست که از نایافت مراد
شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس
وی در یک آرزو بنالد بدو ندهد و در راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت و عطا
و منع و رد و قبول بر وی یکسان گردد و قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی
خواست که سوال خلق را شرک داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه
دنیا مرقعی دارد یا گلیمی او بدان چنان خوش باشد که دیگران بهمه دنیا در روز بذکر مشغول
و طلب و در شب بخدمت مشغول و تعب و اگر نفس او را در آن طاعت نظری افتد
عبادت هفتاد ساله خود را بنانی فروشد و پیش سگی نهد تا از آن عجب بیرون آید می
آرند درویشی بیست و چند حج کرده بود نفس وی را بدان نظری افتاد روزی در بازار مکه
برآمد و گفت که می خرد بیست و چند حج را بنانی عارفی بدین واقف شد دست بر قفاء
او فرو برد و گفت ای فضول پدرت هشت بهشت بگندمی فروخت تو چند حج
بنانی میخواهی فروخت پس رونده راه را هشیار باید بود نفس خود را در بوتهٔ مجاهدت

بفنا رساند که هرچه بود ولی حق ست هرگز یاد نیارد اگر براست نگرد حق را بیند اگر بچپ
نگرد حق را بیند و اگر برخیزد و یا بنشیند حق را بیند آن سالک را گویند حق بین گشت
ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر همت وی بذره برنیاید و در شوق تنش بگدازد و دلش
از حضرت قدس می نازد اندیشهٔ زن و فرزند و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچه
بشخص در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود و همین جا آنجائی شده و بمنزلگاه رسیده و
بدیدهٔ دل دوست را دیده و این مقام در سایهٔ پیر پخته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب دلی
از آفات راه بسلامت تواند گذشت که جملهٔ مشایخ طبقات و بزرگان دین و علمای سلف رحمة
الله علیهم اتفاق کرده اند که بی پیر پخته کسی بحق نرسد مگر بنادر چنانکه گفته اند مثنوی تا نگیرد
بر تو مردی را نظر * از وجود خویش کی یابی خبر * گر تو بنشینی به تنهائی بسی * راه نتوانی
بریدن بی کسی * پیر باید راه را تنها مرو * از سر عمیا درین دریا مرو * وقتی مریدی از مریدان
خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه وضو ساخته بود و در خلوت گاه خویش رفته نوری
دید نعره بزد که خدای را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت ای کار نادیده آن نور وضوی
تست که دیدهٔ تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند
و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخی کامل صاحب تصرف نبود ازین ورطهٔ مهلک خلاص
نیابد بلکه جاهل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جهان را از دعوی پر کند و حرفی
چند از کسی یاد گیرد کمال کار و رسیدن بمقصود تصور کند و خود را در مملکت خداوند
جائز التصرف داند و باباحت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت کرده است رباعی
پوشیدهٔ مرقع اند این خامی چند * برگفته بطامات الف لامی چند * نارفته ره صدق
و صفا گامی چند * بدنام کنندهٔ نکونامی چند * پس کسی که درین راه درآید و در این
کارش دامن گیرد باید که پیری که در میان پیران و مشایخ این طائفه مشار الیه باشد
و بر مقتدائی او اتفاق کرده باشند و جائز التصرف و نافذ المشیت و صاحب الاشراق در
مملکت خداوند گشته بود اقتدا کند و خود را بدو بر بندد تا هرچه بند براه او باشد از پیش راه
برگیرد و عیوب نفس او بدو نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید بکلی از خود بیرون آید

چنانکه گفت مثنوی پیر را بایذ راه آمد ترا ٭ در همه کارت پناه آمد ترا ٭ چون تو هرگز راه
نشناسی ز چاه ٭ بی عصا کش کی توانی برد راه ٭ کوه هائی آتشین در ره بسی ست ٭ این
چنین کاری نه کار هر کسی ست ٭ اما شرط مرید آنست که چون بارادت پیری کامل در آید گفت و
خواست مراد خویش یکسو نهد و معنی ارادت در لغت خواهشتن ست و مرید کسی را گویند که او را
خواهشتن باشد و در میان این طائفه مرید کسی را گویند که او را خواست مراد نبود و مشائخ رضی الله عنهم
گفته اند مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه
خواهد او را میگرداند باید که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند که جان و مال و دین
و دنیا بذل کند و ترک بکند بهرچه فرماید اگرچه هم زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ
دفع نیارد و بی تاخیری بجا آرد و دران بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ ابو علی
فارمدی رحمة الله علیه گفت وقتی بپیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه که پیر او بود
خوابی دیده بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا
شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه از من روی گردانید و گفت اگر چرا را در باطن تو جای
نبودی در خواب بر زبانت نرفتی و با چون و چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب
آنست که خداوند عز و جل خبر داده ست عَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن
تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس مریدی که سعادت قرین
اوست و این دولت نصیب او راه او همه راست ست و برای او همه ساخته چشم حاسدان
از جمالش محجوب و گرد آفات از دامن دولتش دور و آن دیگر بی دولت که شقاوت
قرین اوست در راهش همه خار و عقبات در همه قدم گاهش صد اشکال و آفات ای
برادر هر کرا کمند عنایت در گردن افتاد آنجا افتاد که السَّعِیدُ مَنْ سَعِدَ فِی بَطْنِ
أُمِّهِ و هر کرا قهر وحدت مردود کرد و از در خویش دور کرد آنجا برد که الشَّقِیُّ مَنْ
شَقِیَ فِی بَطْنِ أُمِّهِ چنانکه کسی برین معنی اشارت کرده است **بیت** این واقعه بین
نبود امروزینه ٭ این تنگ گلیم ما بگیلان کردند ٭ اکنون چه کنی امیدی هیچ نه و مصیبتی
میدار که کالا هر چند با عیب ست و شایستهٔ درگاه نیست لیکن از او امیدوار

هرچه یابند بستانند ای برادر قافلهٔ آدمیان آن روز که آدم علیه السلام زلت کرد زده اند
و متعارف ست که قافله ایمن گردد چون راه زنند نابینایی را دیدند در گرمای گرم نشسته
خرما و لوزینا و بادام میخورد گفتند چیست درچنین گرما که این دو سه چیز گرم میخوری
گفت ما را قافله شکسته اند آنچه می ترسیدیم بسر ما رسیده است اکنون ایمن گشته ایم
ای برادر طاعت و معصیت از آفت و فایده خالی نیست که بسا طاعت ست که بنده را
از حق دور کند و بسا معصیت ست که بنده را بحق نزدیک گرداند جعفر صادق رضی الله
عنه را پرسیده بودند که کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است
که بنده را از حق دور کند گفت هر آن طاعتی که اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت
بنده را از حق دور گرداند و هر آن معصیتی که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت
بنده را بحق نزدیک گرداند و بزرگان گفته اند الاعتذار وان قل یمحق الذنب وان جل عذر
اگرچه اندک بود بسیار گناه هست اگرچه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشت گفت
طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم زلت کرد گفت یا بار خدایا بد کردم ندا
آمد که عفو کردم بهانیان نموده اند که معصیت کردن با عذر بهتر ست از طاعت با عجب والسلام

مکتوب بیست و چهارم — بسم الله الرحمن الرحیم — در ارکان طریقت

برادر شمس الدین رفعه الله الی السعادة القصوی بداند که بنای ارکان طریقت بدین خبر
ست که پیغمبر ما گفت لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له
سمعا و بصرا و یدا و لسانا الحدیث چون خداوند بنده را دوست میگیرد با او همان کند
که مادر مهربان با فرزند طفل خود کند از هلاکش نگاه دارد و مصلحت وی بی گفت وی
بروی نگاه دارد و بتحقیق بباید دانست که چون حق تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او را
بکلی کفایت کند و او را قبلهٔ حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیای دیده ها گرداند
غبار اقدام مرکب او را عطریات سالکان راه گرداند در حکایت ست که مردمان
بصره بطلب باران بیرون آمده بودند دعا و زاری میکردند و هیچ باران فرود نمی آمد
یکی از زهاد در آمد جماعتی انبوه دید دستها برداشته و چشمها گشاده زاری میکنند

او را شفقتی پدید آمد گفت الهی بحق آن سری که درین دیدهٔ منست باران بفرست در حال
باران باریدن گرفت مردی از آن جماعت که آن لفظ از وی بشنید و اثر اجابت در حال
دید بر اثر وی برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگوی گفت
آن چه سرست که در دیدهٔ تست بمجرد شفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید
را دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان توتیای دیده هاست و زبان ایشان چون
باران بهار همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات پوشاند
و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دلهای
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک ایشان این بود و چنانکه سخن وی حیوة دل بود
همه افعال و صفات وی بندکشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد
بخلق خوراند خود نپوشد خلق را بپوشاند بر زخم مردمان ننگرد و بجفاء ایشان نه بیند
شفیع ظالم خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و ثنا مقابله کند این را کی چیست
از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دل وی جز یاد راحت بر خلق نخیزد در شفقت چون
آفتاب بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق پای بر وی
نهند او را با کس خصومت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی بود
او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت
شده بر کافهٔ خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بیند از یک جای بیند دیده اش دیده
جمع بود در هر جزوی از اجزاء وی را همچنین خلعتی پوشانند و هر که بدین صفت نبود او در
طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب و جاه طلب سخن از وی بیگانه بود که حق
تعالی هر کرا ابر دارد از کل بردارد چنین بود که زبان دهد دست دهد چشم دهد و سمع دهد
و دل پاک دهد اما گویندگانی که من دو قومی بینم هم زبان ایشان بر ایشان گواهی میدهد دست
ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزاء ایشان بر ایشان گواهی میدهد لقمه نتوانند
که از خلق طمع باز گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود برکشند و خواهند که همه عالم بغلامی ایشان
اقرار کنند و خطبهٔ ایشان خوانند بنان رجائهٔ خود مردی در همه عمر خود با دستار خود یا با

پیراهنی مجرد یا با کلاهی در بازار نتواند رفت تا نباید که آبروی او در پیش وزیری و کفش دوز ریخته شود اینچنین کس را اهل نظر خویشتن پرست گویند نه حق پرست مردی در زاویه نشیند و خود را در صلاح عزلت می آراید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روی در روی در آرند این چون زن بدکاره بود که همه روز خود را بیاراید تا خلقی بوی نگرند **بیت** یا برو همچون زنان رنگی و بوی پیش گیر ✻ یا نه چون مردان درآی گوی چون آن مردان فگن ✻ مرد را باید که همه اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و به تیغ حیا زبان او بریده گردد هرچند زبان خواهد که حدیث حق بر وی برود دل وی آئینه روزگار گذشته در پیش وی دارد بندی شود بر زبان او افتد گویند اینچنین زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت فرو ایستد چنین گفته اند که هر که از خانه خود بیرون آید و راه خانه خود باز داند تا اگرش حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن بر طریق مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل بود و صوفی بحکم دل رود اکنون گویندگان و روندگان روزگار ما بعصا میروند چه کنند نابینا اند و نابینا آن بود که زبان را عصا سازد برین و بران میزند و می نماید که من بینا ام و این سخن بر علما راست نیاید ایشان آنچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند این با کسی که لبسوت این طائفه ست حاصل آنست که اعتبار مر دل راست نه زبان را نه بینی کفر که از دل آبادان بر آید عین ایمان بود اِلَّا مَنْ اُکْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِیْمَانِ و ایمانی که از دل خراب بر آید عین کفرست قوله عز وجل قَالُوْا نَشْهَدُ اِنَّکَ لَرَسُوْلُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ اِنَّکَ لَرَسُوْلُهُ وَاللّٰهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَکَاذِبُوْنَ آری زبان که ترجمان شریعت است امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین بدو بیان میشود لیکن چون بنده را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت است میفرمود اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ عجب در شمار کار چه گفت لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ ای برادر آن را که در مقام تمجید فصاحت نماند در مقام توحید دم چون زند عزیزی همین معنی را گفته است **قطعه** در نظر عشق کمال سلوک ✻ هم تو علیمی که ضلالی شده است ✻ لاجرم

در بیان زبان

زبان که ترجمان شریعت است

از گفتن مدح و ثنات ❊ انصح کونین چو لالی شده است ❊ من احب شیئا اکثر ذکره ثابت نیست
اما در آغاز عشق چون قدم در گفت وگوی بود باز چون بعالم رفت در زمی رسد العبد هم
عن الله اکثر هم ذکر الله جمال نماید از درد دل هم این گوید رباعی ار عاقلی حدیث
تو کم کنمی ❊ راه سر گفت وگوی محکم کنمی ❊ پس سوخته چند فراهم کنمی ❊ بر گفته نگریستمی
و ماتم کنمی ❊ ای برادر مردی که بگل سوسن در آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقه
ایمان زده اند و می جنبانند نه هر که گرد در سلطان گردد اهل سرا سلطان بود انما
المشرکون نجس طهارت دل شرط است در دوزخ هزار هزار زبان خداگوی باشد و یک
دل خداشناس نباشد هزار هزار زبان فصیح را در دست زبانیه بینی گنگ شده اما هیچ دل
را در دست زبانیه نیابی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی
بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها
بار احکام بر هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار چون بر ما بدروزان نهند
که درگاه کرم اوست هم سر از تاج خالی هم بر دل داغ نومیدی این هر دو بدبختی بر ما مدبران
جمع نشود اگر قدمی نیست که دین را شاید باری تکلف لغره ده مرد مینیم که هیچ کس لاف
دروزدگان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند هیچکس ما بدان نرخ بر نگیرد که او
بر گیرد بیت سراسر با همه عیبم بدیدی و خریدی ❊ زهی کالای پر عیب و زهی لطف
خریداری ❊ میفرماید اگر به پیرانه سر بدرگاه باز آیی همه مملکت را بخدمت تو بیارائیم
و اگر در وقت جوانی حدیث ما کنی بر دابر د ترا در مملکت ملکوت روان کنیم چنانکه
حق او امر و نواهی خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدهیم هرگز
بدعهدی تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجی بتو رسیده است عذر آن بخودی خود باز خواهیم
و سر آن ترا بگوییم آینیه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد هرگز روا نبود که حق
کرم او بنهایت رسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را با ذریت و اتباع فی
الشکل لعلیین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهد هنوز حق کرم او گذارده نشود والسلام

مکتوب بیست و پنجم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ارکان شریعت و طریقت

برادر شمس الدین ارشده الله تعالی الی سواء السبیل بداند که شریعت راهی ست
که انبیا علیهم السلام میان امت نهند بتائید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا خلایق
را اول بتوحید بود و درین همه انبیاء برابرند بلکه یک دین ست و یک دعوت و یک معبود
و همه این گفته اند وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ فرموده اند که فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوْنِ جمله
متفق بوده اند از عهد آدم تا بعهد محمد مصطفی صلوات الله علیهم در سخنان ایشان
هیچ خلاف نبود که دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبرئیل
علیه السلام در عقول و سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات
و عبارات و استعارات و ارکان شرایع ست اما در آنچه اصل دعوت و قاعدهٔ ملت
و قانون دعوت ست هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان
اطبای خلائق اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعدهٔ ملت کنند بوحی خداوند
پس پذیرفتن انبیا سخن خداوند عز و جل را وحی گویند و عبارت کردن ایشان را
از آن وحی دعوت گویند و سمعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع او از اوامر
و نواهی در اصول و فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند
و گردن نهادن این جمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس
شریعت راهی ست و پیغامبر نهنده و دارندهٔ این راه و جادهٔ فراخ را شارع گویند و شریعت
راه فراخ باشد که از وی راه ها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت
کرده است و فرموده ستفترق اُمَّتِیْ عَلٰی ثَلٰثٍ وَّسَبْعِیْنَ فِرْقَةً کُلُّهَا هَالِکَةٌ اِلَّا وَاحِدَةً
فَاِنَّهَا نَاجِیَةٌ و طریقت راهی ست که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت
و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات ست اما طریقت طلب
کردن بحقیقت این معاملات ست و تفحص کردن این مشروعات و آراستن اعمال و صفای
ضمائر و تطهیر اخلاق است از کدورات طبعی چون ریا و هوا و جفا و شرک و مانند این
در جمله هر چه بتهذیب و تطهیر ظاهر تعلق دارد شریعت است و هر چه بتصفیه و تزکیه باطن
تعلق دارد طریقت است مثلاً جامهٔ نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است

دعوت همه انبیا خلائق را اول بتوحید بود

سخن خدا را وحی و عبارت کردن ایشان را دعوت و متابعان ایشان را امت و مجموع آن را شریعت

بیان شریعت و طریقت

و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت ست پیش از نماز وضو کردن شریعت ست
همیشه با وضو بودن طریقت ست در نماز روی بقبله آوردن شریعت ست و روی دل
بحق آوردن طریقت ست در جمله هرچه در مرتبهٔ حواس فرود آید رعایت آن کردن از
شریعت ست و هرچه درون پردهٔ قالب ست رعایت کردن آن طریقت ست و هرچند
انبیا علیهم السلام امت خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال در تکلیف امت
نیارند برای آسانی ایشان را ولیکن او را خاص خود سازند چون نماز شب و ناگرفتن صدقات
و سیر ناخوردن و اعراض از دنیا و قناعت بر اندک قوت و لباس و مانند این پس انچه در
تکلیف امت آرند شریعت ست و انچه از برای تخفیف امت بر خود نه بایکنند و التزام احوال خود
سازند طریقت ست تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش گیرد از درجهٔ عوام بر آید و در
زمرهٔ خواص در آید و آن خاص که انبیا راست دو قسم ست یک قسم بر امت ممنوع
و محظور ست چنانکه قرآن قدیم بدان قایل ست خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِيْنَ
دو قسم آنست که در سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خصلت موصوف شود یا آن طریق
پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترقی بود او را بکمال خویش و در طریقت رخصت نیست
زیراکه رخصت از برای ضعیف حالان نهاده اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان
معین کرده اند ارباب طریقت را قوت و همت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از
راه رخصت و مباح ممنوع دارند و از حلال نیز زیادت شره و حرص نه نماید که شریعت
فتح باب راحت و ترفیه ست و طریقت کسر راحت و منع ترفیه ست از نفس اماره و هرگاه
که مرید خود را در مباحات رخصت دهد نفس دلیر گردد و در شبهات اندازد از انجا بیشتر
و بیشتر تا در محرمات برد و هلاکش کند و هرکه بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که
کسی بر بالای بام خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را بر دیوار میکشد
هرچه بمدتی بر شود بلحظه فرود افتد و بمنزل خود باز آید و گفته اند همچنان باشد که کسی
بحیله بسیار سنگی بهوا بر می اندازد اگرچه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار کشد هرچند
بمدتی بر بالا اندازد بکتر از ساعتی فرود افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد که کسی

خواهد بحج رود و اپشت بمغرب آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگرچه سالها بسیار همبران قاعده
رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی ست و هر قصدی را شرطی ست و هر صحبتی را اهلیتی
و نسبتی ست شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام شریعت ست چون مرید در راه شریعت راسخ
گردد و از عهدهٔ حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود تا از جملهٔ عوام خلاص
یابد و در سلوک طریقت خواص با روندگان راه همراه گردد ای برادر چون شریعت و طریقت
بشناختی اکنون لنگان و لوکان در متابعت و موافقت آن پاکان قدمی می زن و خود را
چون مفلس و بی نوا در حضرت مفلس نواز در عرض دیده و بدانکه اگر از آن کیمیاء لطف
که در خزانهٔ فضل ست بر شرک مشرکان و کفر کافران ذرهٔ پاشند شرک مشرکان و کفر کافران
عین توحید گردد و از آن شربت جان پرور که در قدح غیب ست قطرهٔ در حلق خلق بچکانند
در عالم نه مخالف بینی و نه منکر یابی او که بتو نگرد بحکم ازل نگرد نه بحکم خاک آلوده که اگر بحکم خاک
نگریستی سرمایه از تو باز ستدی اگر هر تار موی از تو عزازیلی گردد و هر عضوی از تو فرعونی
شود و هر ذرهٔ از تو نمرودی گردد و هر نظر از تو دوزخی شود چون او ترا بخواند هیچ کس را با تو کار نبود والسلام

مکتوب بست و ششم ۲۶ — بسم الله الرحمن الرحیم — در شریعت و حقیقت

برادر شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که شریعت و حقیقت این هر دو عبارت ست مر این قوم را
چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از صحت حال باطن حقیقت
عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته هست اندر اصل جدا نیست که تصدیق بی قول ایمان
نباشد و قول بی تصدیق گروش لا اله الا الله حقیقت ست و محمد رسول الله شریعت
اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که جدا کند نتواند و خواستش باطل بود اما اندر حکم شریعت
از حقیقت جدا ست که فرق ظاهر ست میان قول و تصدیق و علماء ظاهر گویند فرق
نکنیم که شریعت خود حقیقت هست و حقیقت شریعت و این غلط ست و مذهب ملحدان
آن است که یکی بی دیگری روا باشد گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد
و لعنت برین اعتقاد باد و برین مذهب پس بدانکه حقیقت عبارت ست از معنی که النسخ ان

روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فنای عالم حکم او متساوی است چون معرفت حق و شریعت
عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت نبود
و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس
شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او قال الله تعالی وَالَّذِیْنَ
جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا مجاهده شریعت و هدایت حقیقت آن یکی
حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن ابر بنده پس شریعت از مکاسب
بود و حقیقت از مواهب شریعت بر مثال ماده است و حقیقت بر مثال قلب و قوام ماده بقلب است
و قوام قلب بماده است پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیوة
آدمی یکی بی دیگری محال است در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت
بی شریعت محال بود و این طایفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملات نه بمقالات
و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات خداوند عز و جل و وحدانیت وی و نفی تشبیه از وی
و دوم علم بصفات خداوند و احکام وی و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب و دوم
سنت و سوم اجماع امت و اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است و اقامت علم
شریعت بی اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاهدت علم درست حاصل کردند
و علم درست علم شریعت است که بدرس کردن و بجهد کردن توان آموخت و خالص کردند
معاملات خویش را بدان علم فَمُنِحُوْا عِلْمَ الْوِرَاثَةِ بداوند ایشان را علم وراثت که علم حقیقت است
و آن عطا محض است بی درس و تعلم بحکم این وعده که مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ یَعْلَمْ
و از اینجا ست که علماء ظاهر ایشان را در علم درست طلب کنند که مقام ایشانست و نیابند
ضرورت منکر بشوند و گویند این خلاف روایت است یا اینچنین روایت کجاست و ندانند که در خانهٔ
گدا هر چه نباشد واجب نباشد که در خانهٔ محمد شاه نباشد سنت حق تعالی با اولیاء خویش چنان
رفته است که نه پسندد که بسر ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان آنچه گیرد از حق گیرد و
زبان ایشان آنچه عبارت کند از سر کند و زبان با سر راست باشد و سر با حق تعالی راست
باشد هر چه پدید آید همه راست پدید آید و همه صواب باشد چنانکه گفت مثنوی با علم و عمل

زبان شان راست ٭ میزان صفتند بی کم و کاست ٭ با حق جمع وز خود پریشان ٭ لا الیهم هم
شعار ایشان ٭ اما کثر دیدن از کثرتی سخن و لتست هر آینه احول یکی را دو بیند و دو را چهار
داند که راست اینست که من می بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهر بینان احول روزگار
اند هر چند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را بدین معذور دارند
و هر کجا بینائی ست نابینا را لا بد عذر در دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست اما از آنجا
که اهل این علم برفتند و کار کردن از میان برخاسته است بدین مذهب الا ما شاء الله که هر که
اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه دهشت پنهان کرد و آنکس که خود را بدین مذهب معروف
کرد او حقیقت نداشت از دل خلق یکبارگی این مذهب برخاست گفتند مگر این مذهب را حقیقتی
نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن برد کس نماند مر این مذهب را
که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بهر آنکه فعل به بیان توان کرد و بیان از علم توان
یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم برخاست و چون علم برخاست بیان
برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست و این تنها در علم حقیقت افتاده است در علم
شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند که هرگز ترک ادبی از آداب
شریعت روا نداشته اند ترک فرض و واجب کی روا دارند و حکایت مشایخ رضوان الله علیهم
در رعایت آداب شریعت در کتب مسطورست و در زبانها مشهور تا بزرگی از بزرگان دین گفتی
من از خداوند عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت را ایشان
نیکو شناسند که ایشان هرچه یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر دل مشکن و در
عزیمت سستی منمای کار از آن طرف است نه از فعل تو اهل معرفت چنین گفته اند مگر ملائکه چنین
دانسته بودند که علت نواخت خدمت است و علت گداخت مخالفت است از اینجا گفتند
ما مطیعیم و ایشان عاصی کرامت و نواخت ما را باید حق تعالی باز نمود که نواخت ما بالفضل است
نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین که طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام
را سجده کردند که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار

چون حبیب و خلیل برگزیند در قدرت عرش رفیع با ذرهٔ حقیر برابر است والسلام

مکتوب بیست و هفتم در متابعت | بسم الله الرحمن الرحیم | رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را در محبت خداوند است
جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم موعود
است و بر موافقت سنت او موقوف فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ طوق انقیاد و امر بر گردن نه و حلقهٔ
فرمان برداری او در گوش جان کن با اوامرش تقرب نمای و از نواهی او دور باش و قصر
ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر هر رکنی از ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار
تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدلالت سید مختار بسته و مستحکم ماند و
با آن عهد وثیقه محکم چون از اینجا روی بحضرت محبوب آری در مهد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ هر آینه فرود آیی بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب طهور در
منزل اول ترا نزل بود كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا چون در منزل دوم قدم نهاد
آن نعمت که در صفت واصفان نیاید و آن دولت که در وهم و ایمان نگنجد بتو روی نماید
أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ
بشر عبارت از آنست در منزل سوم مفاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود
مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ بعد از آن منازل تو نهایت
ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذبهٔ حقیقت است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت آنست
که وَيُحِبُّهُمْ اما من و تو و امثال ما جز حدیث بهشت و نام دوزخ ندانیم که بر قدر حوصلهٔ ما همین بیش
نیست چنانکه عزیزی گفته است خداوند را در آفریدن دوزخ رحمت زیادت از آنست
که در آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند به بهشت امیدوار
کردند چون ایشان از غفلت دست از لذات و شهوات خالی نداشتند مر ایشان را به دوزخ
تخویف کردند که اگر از بهر لذات باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ بترسند و دست
از وی باز دارند و روی بآخرت آرند اما آنرا که عبادت تعظیماً لامر الله محبوب بود و تقاضی

آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر منیر وی کی گذرد و غم نوت و یافت هردو کی خورد
آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث طراوت بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد سر آنمعنی ست که
گفت **بیت** شربت وصل را بهشت خسی ست + در ره عاشقان بهشت لبسی ست + وقت
نقل خواجه ممشاد دینوری را رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا بر ممشاد به بخشای
و بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بگشاد و گفت ویحک سی سال ست تا بهشت بر ما
عرض میکنند بگوشه چشم نگریستیم این چه دعاست اصل درین معنی آنست و اعتماد بران که همه را
از عالم پاکی پاک آورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت ازان اینست فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر نه جای حدیث بهشت و دوزخ ست و این سری عزیز است
علم من علم جهل من جهل باز الناس که از وکر نبد اپدیده هست درین شکارگاه از برای آن آمده
ست تا تدرو معرفت و کبک محبت صید کند و به آواز طبل ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل نشیند و الیه یعود ای براد معرفت تخم محبت است
هرکه در عالم معرفت ناقد تر به آتش محبت سوخته تر و لذت و سرور وی از رویت محبوب و از
مشاهده مطلوب بیشتر محبوب جانها و مطلوب لها جانهای محبان را که از آتش اشتیاق
بگداختند و آنچه برایشان مبذول بود از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست باختند
تسلی داد و از محبت خویش ایشان را خبر کرد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه
هرگز بندگی برابر دوستی نباشد که مقام بزرگی مقام ذلت هست و مقام دوستی مقام عز
و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل برابر عزیز نباشد بزرگی گفته ست اگر خداوند ابراهیم
را گفت اتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی را گفت و کلم الله موسی تکلیما ما را گفت یحبهم
و یحبونه و در یحبهم محبت قدیم و محبوب محدث و در یحبونه محبت محدث و محبوب قدیم و خبار
حضرت او از خلاف و خلل منزه و شهادت او از ورطه شبهه مقدس و هم ازینمعنی ست که خواجه
کونین صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان الله یتجلی للخلق عامة و لابی بکر خاصة یعنی
معرفت صدیق که بوی جگر سوخته او هر صبح دم در مشام ساکنان قدس رسیدی کامل
تر بعد پس لذت او از رویت دوست بیشتر بود این طایفه میگویند کجاست در عالم ذره معرفت

عزیزی می گفته است که برقی از غیب المعانی کرد جانهار عاشقان از حریق آن برق بسوخت برق بعالم غیب
خود باز شد ولیکن جانهار خسته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران بماندند نروی آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن نه طاقت فر
همه بفریاد آمدند لا معك القرار ولا منك الفرار گفته بزرگانست یکی از طالبان
حق بصدیقی رسید و از وی درخواست که برای وی از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق
مخلص از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت باجابت مقرون گشت
طالب در حال بیحال شد و در تیه تحیر و وله سرگردان بماند آن صدیق چون حال وی مشاهده کرد
از کمال شفقت برای وی تخفیف خواست فرمان آمد که دران حال که تو از برای او معرفت
خواستی هزار کس ساکنان ما از من معرفت خواستند ما یک ذره معرفت جمله را کرامت کردیم
همه در عالم حیرت برینحال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدس ما عبدناك
حق عبادتك میگویند و متوطنان ولایت تقدس ما عرفناك حق معرفتك می سرایند
گر از هر که درین ولایت قدم زند امین این سرانداز است ولیکن صد مرده دران هست مصرع
بارستم دستان بزند هر که درافتاد ❊ کار از جانب و یختص برحمته من یشاء رست
میشود نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنابت بودند چنین گویند
که سحر جائی برنفیند تا ساحر جنب نبود لیکن چون باد دولت از مهب لطف برجنب وزید
نه سحر گذاشت و نه ساحری و نه کفر گذاشت و نه کافری بامداد در جنابت کفر و انکار شبانگاه
در خلعت ایمان و استغفار خداوند عزوجل راه سعادت بران برادر گشاده گردانا د مبنه و کرمه
و بحقیقت دان تا طاعت خویش را برنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی نشمری
و سگان کوی را بخود فضل نه بینی و در سرای گبران برش خود نروبی و هزار هزار خشت
و سنگ ناکامی و نامرادی تبارک سر نزنی بوی ازین راه نیابی چون حلقه بر در نے
و سر در آئی خاک را خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود د اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی چهره گدائی
و رنگ بی نوائی که خاک را اصلی است چکنی گردی که بر وی نشیند باب برخیزد اما رنگ روی باب برنخیزد والسلام

مکتوب بیست و هشتم در ترتیب	بسم الله الرحمن الرحیم	مشغولی آغاز نماز

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دایم الوضو باشد اصلا و البته یک زمان بی وضو نباشد اگرچه شب باشد و سرما بود و آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تحیة الوضو بگذارد اصلا و البته فوت نکند و پنج وقت نماز بجماعت بگذارد و چون نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة پس هر نمازی بوردی که بر خود وظیفه کرده است یا پیرش فرموده مشغول شود چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر الوضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها سرها و جهرها اللهم اغفر لی برحمتک چون صبح دوم بدمد دو رکعت سنت وقت بگذارد در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در دوم سوره اخلاص بخواند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همچنین مرویست بعد از ان این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِکَ تَهْدِیْ بِهَا قَلْبِیْ تا آخر در قوت القلوب مکتوب ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواندن این دعا ملازمت مینمودی هفتاد بار بگوید اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ التَّوْبَةَ بعد از ان نماز بامداد بحضور دل بجماعت بگذارد چون نماز تمام کند بعد از ان بادعیه که آمده است در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار که ملازمت تواند کرد ورد خود سازد و هر دم استغفار کند و توبه از سر گیرد و عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیاده نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر و یا دعا صلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که در ان نفع برادر مسلمانان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی که محتاج علم بود که این نوع سخن در محل اذکار بود و تا تواند در هر حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحب دلی و یا صحبت پیری و مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از ان که بر سر مصلا بود مشغول باوراد و اگر امثال این میسر نشود آنگاه نشستن بر مصلا در مسجد جماعت و یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی بهتر و فاضلتر از خواب چون آفتاب برآید برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد ادنی اشراق اینست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب برآید و دو رکعت نماز بعد طلوع آفتاب گذاردن فضل بسیارست و چون آفتاب بلند برآید نماز چاشت بگذارد چنانکه بر خود سنت کرده است و پیوسته بتواند گذارد و بعد از ان گفته اند بحاجت برادر مسلمانان

بنام شیخ شمس الدین یحیی

از غیر

برخیزد چون عیادت بیماری و تشییع جنازه ویا یاری کردن به بر و تقوی اگر از اینها هیچ نباشد
انگاه به تلاوت قرآن و نماز نوافل و ذکر مشغول شود و اگر از اینها نباشد انگاه فَاِذَا قُضِیَتِ
الصَّلوٰۃُ فَانْتَشِرُوْا فِی الْاَرْضِ الآیه برخواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر اینهمه نباشد انگاه
وَفِی النَّوْمِ سَلَامَۃٌ حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود
طهارت کند و چهار رکعت نماز سنت بگذارد بعد ازان فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و بر جای
منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد ذکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل
بکوشد و آن را عین فرض کرداند فرائض در مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت
خاطر دران هست و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد ازان فریضه بگذارد
پس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن در فضل همچو
زنده داشتن وردا ولست از بیدار شدن بعد از صبح تا برآمدن آفتاب و بالنفس محاسبه
کند که یکروز عمر تو گذشت چه بدست آوردی روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب
فرو رفت استعداد نماز شام کند چون نماز شام گذارد و از سنت فارغ شود بعد ازان بست
رکعت نماز بگذارد صلواۃ الاوابین که میان نماز شام و نماز خفتن آمده هست اگر میسر شود همه
بگذارد و اگر نه انچه میسر شود برخود وظیفه کند تَتَجَافٰی جُنُوْبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ در حق کسانی درست
آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد ازان
فریضه بگذارد و چهار رکعت و یا دو رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت
بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نشود و گرنه هم اول شب بگذارد چون این بکند او را از
غافلان ننویسند و از حاضران شمارند و بعد از نماز خفتن سورتها که آمده هست بخواند در قوت
القلوب مسطور هست و اگر قرآن ندارد و یادش نیست دو بیست و پنجاه بار سورهٔ اخلاص بخواند که
آن هزار آیه هست بعد ازان بخسپد با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب
پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار هست و فاضلترین اوقات
از شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن
موجود هست بهتر بود بدین وجه مواظبت نماید که از برکت این راه باطن که آنرا طریقت

خوانند بر وی کشاده شود و بر وی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت برود و هر کرا
بینی در طریقت موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد و این مذهب
ملحدانست که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت برخیزد
لعنت بر این اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه است ظاهر شریعت
بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچکس جدا نکرده است
لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر کسی خواهد در حال صحت ایمان
یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بصدق
دل و علو همت و صفائی سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده و صحبت نیکان
و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه
ارادت آنست که باندک و بسیار اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان سبب برکات است
و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است
و از عهدهٔ فرائض بشرط ادا بیرون آید و از عادت بعبادت بازگردد و در ریاضت اصل
قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات
مقاصد و مراتب و وقایع از خود نطلبند بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود نکسیوند
چون مرید در سلوک بدین نهج اطبیت مستقیم گردد امید وصول و تمکین پدید آید که درخت را تربیت
چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات از وی دور نکنند و تربیت ننماید لامحاله بفساد
انجامد و تباه گردد در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است باز نباید ایستاد
که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت دل و کسوت دل و حکم دل راست نه جوارح را که
دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را کما ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم
ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم یکی است و موسی یکی قالب تو
طور سینا و دل تو موسی و قولش اینکه انی انا الله ای برادر اگر هزار هزار سال طاعت
کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب خود و مجاهدهٔ خود بسوزی
پس حدیث تو در آن حضرت وی برد یا بقبول مکافات همه طاعت و مجاهدات تو باشد مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم ابی ابن کعب را گفت رضی الله عنه که مرا خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی
بن کعب گفت یا رسول الله او ذکرنی قال نعم خود حدیث چون بشنید دران حضرت برخاست بیت
تا ظن نبری که عاشق روی توام ✽ من خاک کف پای سگ کوی توام ✽ پیش شبلی رحمة الله
علیه این آیة برخواندند که اخسئوا فیها ولا تکلمون ای مهجوران حضرت ما وای مردودان درگاه ما
دم در کشید او گفت خنک ایشان را که باری پس هفت هزار سال با ایشان سخن گفت خواجه شبلی بدان
نگریست که چه گفت بدان نگریست که که گفت ✽ یکی با سخن گوی و پس آنگاه ✽ بکش گر کشت خواهی یا دشنام
مثنوی هجر تو اگرچه یار بود ✽ رسد آنجا که باد یار بود ✽ وصل را چون بپرسید حاله ✽ سر شد گفت گوی لا بد والسلام

مکتوب بیست و نهم ۲۹		بسم الله الرحمن الرحیم		در طهارت

برادر شمس الدین در طلب شمار خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند
و بقر ضمیر منیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیرد به پاکی گیرد در هر دو جهان درگاه همه دولتها
و سعادتها پاکی ست و آلایش و آلودگی مهجور از راه پیغامبران و صدیقان ست و فتوی شرع
برین ست که گفت بنی الاسلام علی النظافة بنا اسلام بر پاکی ست هیچ آلایش نگیرد
و جمال خویشتن به هیچ آلوده ننماید درست که جمله آلودگان را سیاست قهر این آیة لا یمسه
الا المطهرون از درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک مصیبت بر فرق ما ریخته است اول باید
که تن و جامه و لقمه پاک و حلال بود و پس جمله خواطر از معصیت و خلاف پاک بود و آنگه دل از جمله اوصاف مذمومه چون بخل
و حسد و حقد و غیر آن پاک بود و چون آن پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت و چون پاکی دوم حاصل شد
مرید دو قدم از راه دین برفت و چون پاکی سیوم حاصل شد مرید سه قدم از راه دین برفت
حقیقت توبه این بود و مرید بحقیقت اینجا تایب گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلیدی
و آلودگی بحال پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت دیو بود آدمی گشت خاک
بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت آنگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام
جمال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما بی این طهارت هر معامله که هست گو باش همه
عادت و رسم ست بر تقلید مادر و پدر و آن نه اسلام ست زین اصل که نبشته شد نیکو تامل کند

وکرات ومرات مطالعه کند از اینجا در خاطر نیاید که بگذرد پس چندین خلق مگر مسلمان نیستند
زینهار همه مسلمانند بحکم ظاهر شرع اعتقاد اینست لیکن این حدیث راه باطن است که تعبیر افتاد
و پدید آمدن پاکی مرتبه را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و آن فضل
محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص بود و انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند دوم
پاکی آن بود که از بیرون اندرون پیوندد و طریق از اینجا بده است و این عام را باشد و ابتدا
این پاکی از جامه درآید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و به محقق اند
و دانستن این معنی ها فرو دنیاید خود را باید که بدین راست کند بقدر وسع بطاقت خویش
و در شبانروزی وقت به تجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از برآمدن آفتاب و دوم بعد از نماز دیگر
و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه سنت دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و
دوگانه بگذارد و بعد از آن نماز تسبیح بگذارد و بعده سه بار تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بیست بار
الکرسی بیت بار رساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد و دعائی
که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو نگاه دارد و حق تعالی
بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و در همه حال حق تعالی را رقیب
خویشتن داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب وست باید که کسوت حیا درپوشد
و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آن که تو او را می‌شناسی
گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه فلان در سینه من بگذرد الا که گوینده اندرون دل من گوید
از خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بنده من تا تو حله حیا
درپوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیده ایم و بقعها را که در آنجا گناه کرده گناه بر ایشان
فراموش گردانیده ایم تا فردا بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا محو گردانیده ایم فردا با تو
طریق مسامحه در حساب پیش آریم نقل است که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه مهر
بر وی فرستد در آن نامه نبشته که کردی آنچه کردی و ما از کرم خود روا نداشتیم که بر تو پیدا
کنیم رو که آمرزیدمت بیت یک نظر از دوست صد هزار سعادت • منتظرم تا کی وقت آن نظر آید والسلام

مکتوب سی‌ام در طهارت	بسم الله الرحمن الرحیم	بعبارتی دیگر

برادر شمس الدین شرف الله فی الدارین بداند که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهر و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت خداوند درست نیاید چنانکه طهارت تن را آب پاک باید و مستعمل طهارت دل را توحید پاک باید نه ملوث از اینجا گفته است بیت توحید نه کار آب و خاکست * کان در دل صاف و جان پاکست * این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را پاک دارند بتوحید لاجرم اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ دولت ایشان است و اشارت بدین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در دعا خویش گفتی اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و معلوم است که هیچ حال اندر دل مبارک وی نفاق صورت نه بندد اما النظر بر کرامات و درجات خود مر او را در توحید اثبات غیر می نمود و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشائخ رضوان الله علیهم در ابتداء سر سویدا مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال ور آن حجاب مکرم مرید است از اینجا ست که خواجه بایزید رحمة الله علیه فرموده است که نِفَاقُ الْعَارِفِينَ اَفْضَلُ مِنْ اِخْلَاصِ الْمُرِيدِينَ نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد مرید راهست آنکه کرامت باید کامل راهست آنکه مکرم باید اینست که قرآن مجید خبر میدهد مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا یعنی شیری که غذا لشت بر فرث و دم بگذرانید و از لوث روشنی و دم نگاه داشتیم پس توحید که حق ما ست باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و از آن هر دو اثر نکند تا حضرت ما را شاید سر اینست که گفت بیت فی در غم دوزخ و بهشتند * این طائفه را چنین سرشتند * سر این آنست که یک خطره یا یک نظر بغیر از قیر ملان برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعیدان مثال این در ملوک دنیا به بین مستوریا نان و دربانان صد هزار بیهوده گویند و با غیر صحبت کنند هیچ ملامت نیاید اگر ندیمی که با او دم زده است و قربتی که با او هم صحبت است بطرفة العین بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند ملامت بر و لیست و مقام طهارت مرید را جز بمجاهده بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهده حفظ آداب طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن در همه احوال که ظاهر با باطن پیوسته است

از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند که گفت مرا از خدای عز و جل عمر ابدی می باید اندر دنیا تا همه
خلق اندر نعمت بهشت مشغول گردند و من اندر بلاء دنیا بحفظ آداب شریعت قیام کنم و هم
ازین بزرگ می آرند که اندر جامع بغداد مبطون گشت یک شبا روز شصت بار غسل کرده بود
آخر وفاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله علیه می آرند که یک شبا روز شصت بار
طهارت کرد اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا از خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز
می آرند که گفت هر گاه که اندیشهٔ دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند
غسل کنم از انچه دنیا محدث هست پس اندیشهٔ وی حدث باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهوت
هست و آرام بآن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل و مشایخ رحمهم الله
مریدانرا بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه کار دیده مراد
از ملاقیت الست که دلها بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا در و عکس عالم خلق و عالم امر باز بیند
و از زمرهٔ عوام بصفت خواص سنهاما مدبران را و ملوثان را که بندگان دنیا و اسیران عادتیم و
زنارداران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت گبری شمار تا راه مردان پیش گرفتن
و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینائی هست یهود و ترسا و کلیسا و بتخانه را از مانگ هست
هر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت هست که از
فرش تا عرش و چنانکه در عالم کسی که داند در وضو و نماز چند فرض هست این علم توان گفت
و علم امام غزالی را رحمة الله علیه هم علم گویند و لیکن شتان ما بینهما اگر گوئی چرا چنین هست
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت داد و
یکی را ندادی چنانکه بادشاهی در شاهد یکی را منصب وزارت دهد و دیگری را دربانی و ستور
بانی همچنین اگر دولتی در دین بکسی دهد خواهد از خرابات بیرون آرد خواهد از میان جولاهگان
و کناسان و تره فروشان و ظالمان و حرام خواران کرا زهره آنکه گوید اهؤلاء منّ الله
علیهم من بیننا فضیل عیاض را اگر چه راه زن هست بیارید که خواندهٔ ماست بلعم باعور را
که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما برانید که راندهٔ ماست عمر را که بت پرستی
داند میخواهیم عزازیل را گفت که هفت صد هزار سال عبادت دارد نمی خواهیم که گوید چرا

لا یُسئَلُ عَمّا یَفعَلُ ❊ بیت ❊ گر گرگ از رمه برد آنچه مراد دل او بود ❊ گو باد به پیمای مرد شبانی این چنین
میدان و می‌بین و امید صد چندان کمن که داری اگر نظر لطف افکند همه عیب ما هنرست و همه نقصان
ما کمال و همه زشتی ما جمال آری برادر مشتی خاک بود در عین غفلت در راهی افتاده و پاکوب اقدام
شده نظر لطف در آمد و گفت اِنّی جاعِلٌ فی الاَرضِ خَلِیفَه امروز بلاهائی و دردی می‌کشی
غمی و اندوهی میخوری و در زیر این کارها میدان گفته اند اگر این دردها و بلاها و غمها و محنتها نبودی
و در بهشت بردندی کسی ذره لذت نیافتی دلیل آنکه آدم علیه السلام رفت در بهشت و هیچ لذت
نیافت آنروز که بر تخت فردوس می‌نشینی و پای کرد زنی و یکان یکان خار از پای بیرون کنی صد
دریغ خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چرا در جان من نیامد روندگان لذت آنگاه یابند
که بمقصود رسند مرید بمراد رسیده است آب در آنجا نه باز شده و مرغ به آشیانه باز
رفته و دوستها بر خاسته اندیشه کار بدین باز آمده که العبد و الرب و الرب و العبد والسلام

در نیت و بیان آن	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سی و یکم

برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیرد
به نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جان است مر قالب را و چون نور است مر حدقه را و قالب
بی جان و حدقه بی نور معلوم است که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بی نیت عادت و رسم بود و نیت
تا رهبر نیست عادت خویش ❊ شیطان و منافق نه درویش ❊ نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم
گبرکی ست نه اسلام و هلاکست نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع از آفتاب
و ضوء از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه آنرا اخلاص اهلان خوانند
و چون نیت از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفان خوانند و گویند نیت هر کسی در خورد
علم و معرفت او بود و این بر انواع است یکی آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب بود
پس همه اعمال و افعال که از وی صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه است مِنکُم مَن یُرِیدُ
الدُّنیا داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل او
خواست و محبت آخرت غالب بود پس همه اعمال و افعال که از وی در وجود آید همه عقبائی

هر چند خوردن و خفتن هست بهشت قرارگاه او ست اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
کَانَتْ لَهُمْ جَنّٰتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا منشور او ست باز قومی دیگر هستند که ایشان را
سلطان همت خوانند با بد نیا و سر با آخرت فرو دنیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی
ندارند بیت ما را بجز ازین جهان جهانی دگر هست * جز دوزخ و فردوس مکانی دگر هست بدیر
هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصًا لوجه الله باشد که اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ
نَسْتَعِیْنُ از ین قوم درست آید اِنَّ صَلَاتِیْ وَنُسُکِیْ وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ لِلّٰهِ ازین طائفه راست
آید قرآن مجید ایشان را جلوه همچنین احکام کند یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ ثواب ایشان جز لقا را نباشد
و اجر ایشان جز اَنْعَمْتُمْ اَوْلِیَائِیْ حَقًّا نبود آنچه ایشان را دهند پیمانه عقول و اوهام بشری و ملکی نتوانند
که طغرای وَیَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ در دست دارند هر کسی را میزان نیت وی سنجند
و نیت از اخلاص اید از ینجاست سیاست این خبر که اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ
وَلٰکِنْ یَّنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ وَنِیَّاتِکُمْ جگر هاء دوستان را کباب کرده هست و هیبت این حدیث که
وَیُحْشَرُ النَّاسُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَلٰی نِیَّاتِهِمْ خونها و صدیقان را آب کرده هست مرا و ترا
خود خبر نه فردا چندان فریاد از عالمیان بر خواهد آمد که در هیچ فهمی و وهمی نگنجد مصرعه فردا
کند خمار که امشب مستی * چون پرده از پیش بر دارند پدید آید هر کسی را که چه داشته شرک یا توحید
کفر یا اسلام چنانکه گفته شود شعر سَوْفَ تَرٰی اِذَا انْجَلَی الْغُبَارُ * اَتَحْتَکَ فَرَسٌ اَمْ حِمَارٌ
مرید را شب و روز در غم آن باید بود که از عادت چون برخیزد و از رسم چون بیرون آید تا نیت
درست گردد و اعمال و افعال او از عادت و رسم برخاستن آنگاه درست بود که خدمت که کند
کند و هر چه کند بفرمان صاحب لی کند چون عمل او بفرمان صاحب لی بود اگر چه آمیخته بود بریا
و نفاق و عادت عاقبت آن با خلاص کشد و این مثالی نیکو فهم شود و آن آنست که چون کودک
خط نویسد لابد اول بد نویسد اما چون در خط او را استادی ارشاد کند از بد نبشتن به نیکو
نبشتن رساند و این معاینه هست و اگر بد نویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ نهم که بمقام ابن مقله
رسم این محال هست همچنین کار دین و بخدای عز و جل رسیدن و سعادت آخرت آن بدست و ورد
بلا فرق و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر نیابم این

همچنان باشد که احمقی گوید که من خط آن روز نویسم که قوت کمال ابن مقله در خط یابم اگر اعمال
و افعال آمیخته بعادت و ریا و نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را
گویند نماز کن و روزه دار این نماز و روزه جز از راه عادت و بیم پدر نبود با این همه روی بکمال او
لیکن بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک را ازین عمل آمیخته باخلاص ساند و اگر پیر نبود عادت
در وی مرض مزمن گردد و از ان هیچ نیاید الا ماشاء الله نه بینی که اگر کسی خط نویسد از خود با استاد تحقیق
اگرچه پنجاه سال نویسد از ان بد نبشتن به نیک نبشتن هرگز نرسد و آنکه گفتم خدمت کفشی بکنند نه
آن بود که کفش راست بنهد او را هنوز این اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیزی
صاحب دولتی گفته است هفت سال بزرگی را می دیدم هرگز زهره آن نداشتم که دست بکفش او برم
اگر صاحب دولتی ترا برگیرد آنگه بود که جانت در عشق سوخته گردد و چون خاکستری شدی او
برگیرد آری کار دین بازی نیست ازینجا گفته اند بیت ای پسر کار عشق بازی نیست [illegible]
راه دین مجازی نیست مصرعه رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست پیران مریدی
کرده اند مریدان را نیکو شناسند کسی برین اشارت رانده است مثنوی ما نه دنیاداریم و نه بر
درازی ایم ما عشق حقیقی و مجازی ایم گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان
باشد گاه باران بر وی میبارد و گاه مهر و آفتابش می تابد و گاه ابرش در سایه خود می برد
گاه باد نفحات الطاف بر وی می وزد تا پخته گردد اگر بیچاره مرید از دولتیان است این خود
همه راست گردد اگر از بی دولتیان است کسی چیزی نتواند کرد و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید اکنون که نیست چه کنی و ان
لم یصبها وابل فطل گفته اند اگر دولت صحبت این طائفه دست ندهد باری کم از آنکه
هر روز جزوی از کلمات ایشان خوانی تا اشارت برین کرد که گفت بیت از بخت بما
اگر فروشد خورشید از نور رخت بما چراغی گیرم مقصود آنکه چون اعمال و افعال مرید حکم
از نیت میگیرد و علم نیت لطیف و دقیق است به مقدار وسع هوشیار و بیدار باید بود و در
تصحیح نیت باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد و از معصیت خویش خائف و از طاعت خویش
شرمنده بود که از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آمده است که گفتی وقتی باشد که دو رکعت نماز کنم

چون سلام دهم باز گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت خود که گوئی دزدی کرده ام تا مرید بدین
مقام نرسد لذت طاعت بمذاق ایمان او نگذرد نکند خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه
کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود که پیوسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگریی
سفیان دست دراز کرد و گاهی برداشت و گفت گناه بسیار دارم لیکن نزد من بمقدار این گاه
قدر ندارد ولیکن میترسم توحیدی که آورده ام توحید هست یا نه ایشان مردانی بوده اند که داشتند
و چنان پنداشتند که ندارند و ما نداریم چنان می پنداریم که داریم والسلام

مکتوب ۳۲ سی	بسم الله الرحمن الرحیم	و دوم در نماز

برادر اعز شمس الدین را بقا باد و سعادت آسی برادر در راه مرید در اوراد آنست که بدانچه تصفیه
و تزکیهٔ دل بیشتر یابد و در حضور دل اثر بیشتر دارد بدان ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت
خواه ذکر خواه فکر جایی که پیر حاضر نبود و اگر نه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست
که آن نه کار عبارت ست گفته اند مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَعْرِفْ در روح الارواح آورده ست که پنج نماز
یادگار ست که مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورده ست از عالم طهارت قاب قوسین ای ادبر
قد قدر تو کوتاه ست بمعراج نرسی و آن حشمت نداری که براق بدر خانهٔ تو آرند چه کنی کسوتی از
شرف طهارت در پوشی و به آسمان مجد مسجد خرامی بمیان مومنان ملک صفت در ردی اول بصفت
بندگان در آئی ایستاده بر قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشسته بر بساط راز رب
العزت جل و علا بلطف خود در نماز جمله ارکان شرایع جمع کرده و در نماز معنی روزه هست و زیادت که
روزه امساک ست با نیت و در نماز امساک هست با نیت و زیادت که آنجا روا باشد که بخسپی
و بروی و عملهای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز معنی زکوة هست که آنجا پنج درم بدرویشی
دهد تا بیاساید اینجا باخر نماز اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ بگوید تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست
که در حج حرام هست و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که چون
وضو ساخت آن بر مثال زره پوشیدن ست و امام بر مثال مبارز ست و قوم بر مثال
لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب ست ایستاده و قوم از پس صف کشیده

و در نصرت او قدم راسخ گردانیده آنجا چون نهاد مظفر و منصور گردد و مال قسمت کنند و آنجا چون
امام سلام نماز دهد فضل ذو الجلال قسمت کنند پس چنانستی که مومنی که نماز کرد به حج رفت اگرچه استطاعت
ندارد و زکوت داد اگرچه مال ندارد و روزه داشت اگرچه قدرت ندارد و جهاد کرد اگرچه قوت
ندارد و زنهار بیباک وار پای در حضرت نماز ننهی که صد و بیست و چهار هزار و اند گوهر نبوت و عصمت
در آرزوی این خلعت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار زهاد و عباد در گوشه آرزوی
یگانه گانه مانده **بیت** هفده رکعت نماز از دل و جان * ملک هژده هزار عالم دان * گفته اند
چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد تنش در مقابله کوه بود
و دلش برابر عرش و سرش در مشاهده رب العزت در شرح تعرف حاضران او صفت کرده است
خرقت الحجب انوارهم وجالت حول العرش اسرارهم وثبتت عند ذی العرش اقدامهم چون نور
ایمان مرید در غلبات شوق بر گرد عرش در جولان آید هر آینه قدرش بحضرت ذو العرش
رفیع گردد که معتکفان صوامع قدس را با طهارت ملکی بدان رسیدن میسر نشود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یصلی و فی جوفه ازیز کازیز المرجل که عبودیت بر میان وقت بستی و بتجرید نماز پیوستی تنش
به محل دل و دلش بمقام روح و روحش بمنزله سر رسیدی و سرش به جلال ذو الجلال مکاشف شدی
و از روی حقیقت تنش در مقام دنی بودی و دلش در مقام فتدلی بودی و روحش در مقام
قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی آنچه در آن مقام بر سرش کشف شده بودی
در نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع شدی از اینست
که هر گاه آتش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب وصال شدی فریاد کردی یا بلال
ارحنا بالصلوة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست
است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه خواجه ابو سعید رحمة الله علیه بر سر گور پیر خویش مکاشف شد
و گفت **بیت** مایه شادی ست این معدن جود و کرم * قبله ما روی دوست قبله هر کس حرم *
و مشتاقان بر آتش اشتیاق نماز بی رکوع و سجود بسی گذارند و جمله عشاق را یکی پندارند
هر کس هم ضلال لکشند و کسی را مستحق لعنت نشناسند **رباعی** در عشق نماز بی رکوع است و سجود
یکسان نست در مومن و ترسا و جهود * چون قبله بجز جمال معشوق نبود * عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود

بعذاب

عزیزی گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبلهٔ محبان الم یزل بوده است و در حظائر قدس و مقاصر انس قبلهٔ مشتاقان همان بوده است که در ازل بوده است در ین خرابات فنا و محل عنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلی دلها طالبان و سالکان ست ای برادر الیشان زاکه در نماز آرد و یا راه مناجات بروی گشاده کنند نخست دلش از حضرت عزت خود اعلام و بدو هیبت بی نیازی بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز آید و حاشر از اوهام لبشری لعبید گردد و قدمش به بساط قرب قریب گردد درین حال او را پروای التفات غیر نماند بدین معنی خواجهٔ عالم فرمود لَوْ عَلِمَ الْمُصَلِّي مَعَ مَنْ يُنَاجِي مَا الْتَفَتَ عجب نماز گذارد در حال نماز گذاردن فانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان از ران او بکشیدند او را خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهدهٔ محبوب از اوصاف خود فانی الصفت شده بود و فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر دوزخ با همه عقوبت بر فرق وی ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد در کرم باز است و مائده کشیده لشتاب خود را دریاب ای برادر آنجا که لشر است طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را گذارد و نه غلام را و نه توانگر را نه درویش را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب میان بندند تا ذرهٔ از نور او بدست آرند نتوانند ولیکن او خود بحکم کرم چنانچه در کوشک سلطانان و سرای خواجگان تابد در کلبهٔ گدایان و زاویهٔ اندوه درویشان نیز بتابد خاک و آب را ببین این دولت را ببین کی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و دیگر اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا و دیگر سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ ملک مقرب را این تشریف و خلعت که تراست نیست فرشتگان مقرب و معصوم هستند و پاکان و مقدسان و سبحان و روحانیان هستند ولیکن خود کار آب و گل دیگر است بزرگی گفته است که او این مشتی خاک را کمانی در دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل صلوات الله علیهما زه نتوانند کرد و آن کمان همت است

بیت حقا که بزه نیاوری کرد ٭ چرخ فلک ای پسر کمانم ٭ هر کجا که سایهٔ دولت آدمی برافتاد آنجا کس از زهرهٔ دعوی تقدم نماند إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا الآیة والسلام

وسیوم در صوم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سی ۳۳

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق گفته اند چنانکه قوت
جسمانی متعلق هست باکل و شرب قوت روحانی متعلق ست بجوع و عطش اَلْجُوْعُ طَعَامُ اللّٰهِ
فِیْ اَرْضِهٖ گفته اند چون بدین صفات معبود جل ذکره یکی هست وَهُوَ یُطْعِمُ وَلَا یُطْعَمُ
بنده بدین صفت موصوف گردد باتفاق ارباب عقول به بساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل
انسانیت بعید گردد چون روزه دار بحکم آنکه تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ بنا خوردن و خوابیدن
به صفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند بتشریف مشرف میگردد و بدولت مخصوص
میشود چنانکه خواجهٔ دنیا و آخرت صلی الله علیه و آله وسلم فتوی داده هست لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ
عِنْدَ الْاِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْجَبَّارِ روزه دار را دو فرحت بود یکی وقت روزه کشادن
و دوم در وقت جمال با کمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه کشادن چیست این قالب که
ترکیبی از طبایع مختلف هست طالب را مرکب هست در راه دوست چون بفرمان صُوْمُوْا لِرُؤْيَتِهٖ
او را از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت وَاَنَّ اِلٰى رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى تاخت چون یک
منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون بافطار او را علفی و آبی رسید راکب را بسبب
قوت او شادی و طربی پدید آمد که در مقابله آن همه شادیها غم و تعب گردد و فرحت دوم در تحت
عبارت کسی در نیاید زیرا که ذوقی ست که مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ چون بعلوم عقلا شده است
که اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابًا مِنْ نُوْرٍ لَوْ كُشِفَ اَحَدُهُنَّ لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا
اَدْرَكَهٗ بَصَرُهٗ چون در مقام حجاب نور هر چه هست سوخته میگردد بیان که کند اینست معنی آنکه
گویند در عیان بیان هدر ست یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف کرخی
رحمة الله را دید در زیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب حضرت عزت بملائکه رسید مَنْ هٰذَا
وَهُوَ اَعْلَمُ فَقَالُوْا يَا اِلٰهَنَا وَسَيِّدَنَا هٰذَا عَبْدُكَ مَعْرُوْفٌ فَقَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدِیْ
مَعْرُوْفٌ قَدْ سَكِرَ مِنْ شَرَابِ مَحَبَّتِیْ لَا يُفِيْقُ اِلَّا بِرُؤْيَتِیْ این کیست و فریاد وی از
چیست حال آنکه او خود بعلم قدیم میداند ملائکه گفتند بار خدایا بندهٔ تست معروف خطاب
حضرت عزت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف مست حضرت ماست هشیاری وی بدیدن
مابود و رسم از منعی بود که اشارت کرد صاحب شریعت جَوِّعُوْا بُطُوْنَكُمْ وَاَظْمِئُوْا اَكْبَادَكُمْ

وَاَعْرِضُوْا الْاَجْسَادَ لَعَلَّكُمْ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ عِيَاناً شكمها گرسنه دارید وجگرها تشنه و اندام برهنه باشید که خداوند خود را ببیند آشکارا و گفته اند هر که بدید برسید و هر که رسید در خود برسید از محل فنا درگذشت و از مقام بقا برگذشت در مصباحست که حجه محبوب سوخته گشت وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ هر که درین مقام از وی عبادت کند گویند ضالٌّ مِنَ الضَّلَالِ و هر که درین حال بوی اشارت کند گویند اَعْمٰی مِنَ الْعُمْیَانِ عزیزی گفته است بیت بس محبی که راز مطلق گفت * راست جنید کو اناالحق گفت * و در کشف محجوب است که روزه تن را بلا بود و دل را صفا بود و جان را ولا بود و سر را لقا بود و چون دل صفا یافت و جان ولا یافت و سر لقا یافت چه زیان دارد اگر تن بلا یابد و هم این معنی اشارت حضرت رسالت است علیه السلام حاکیا عن الله تعالی کُلُّ عَمَلِ ابْنِ اٰدَمَ یُضَاعَفُ اِلٰی سَبْعِیْنَ اِلَّا الصَّوْمَ فَاِنَّهٗ لِیْ وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ هر عملی که فرزند آدم علیه السلام کند در اجر مضاعفت بود تا از یکی بهفتاد برسد مگر روزه که مرحق را جزا آن او دهد گفته اند اِلَّا الصَّوْمَ فَاِنَّهٗ لِیْ وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ یعنی اَلصَّائِمُ لِیْ که در عرب صفت ذکر کنند و موصوف خوانند اگر او را گفتندی که سگ این در در دولت او را جای نبودی فکیف بادشاه عالم جل جلاله روزه دار را گوید تو مرائی و میفرماید وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ یعنی جزا او لقا و رویت منست چنانکه مقتولان محبت را گفت مَنْ قَتَلَتْهُ مَحَبَّتِیْ فَدِیَتُهٗ رُؤْیَتِیْ ای برادر چون صفا دل از کدورات سبعی و نقا سر از ظلمات بهیمی که سبب وصول و کشف است بصوم حاصل میشود پس صوم سیاد و بزرگ دان میان این طائفه معروفست چون خواهند که کلام خداوند بسر بشنوند چهل روز گرسنه باشند چون سی روز بگذرد مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لامحاله خداوند عزوجل بسر ایشان سخن گوید این سر آن اصل است که هر چه انبیا را باظهار و اولیا را باسرار و یکی از مشایخ گفته است مِنْ حُکْمِ الْمُرِیْدِ اَنْ یَّکُوْنَ لَهٗ ثَلٰثَةُ اَشْیَاءَ نَوْمُهٗ غَلَبَةً وَکَلَامُهٗ ضَرُوْرَةً وَاَکْلُهٗ فَاقَةً شرط مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او بجز غلبه نبود و سخنش جز بضرورت نبود و خوردنش جز بفاقه نبود و فاقه نزدیک بعضی دو شبانروز است و نزدیک بعضی سه شبانروز و نزدیک بعضی یک هفته و نزدیک بعضی چهل شبانروز است ای برادر چون دید کرم او گشاده است و مائده نعمت او گشیده این ناخوردن تو نه از برای آنست تا نعمت

بکات جلال و عظمت ۲ نقا پاک شدن از آلائش و کدورت ۱۲

سه اجزی بالفتح والضم مع فتح الزای ذکر ما معا

[illegible]

[illegible]

او بماند و کم نگردد و در خزانهٔ او شود فاما فائدهٔ ناخوردن آن نیست که در حال خوردن ترا بتو
میگذارند و چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب غائب
گشت پس ناخوردن در بساط خصوص بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل الامر مرید باید که تا
تواند چنان باشد که آن محقق گفته است اَلدُّنْیَا یَوْمٌ وَّلَنَا فِیْهِ صَوْمٌ و دیگری گفته است
صُمْ عَنِ الدُّنْیَا وَاجْعَلْ فِطْرَكَ الْمَوْتَ بشر خلاصهٔ مخلوقات است و منبع اسرار کار او نه مختصر است
گویند خداوند خواست که صنع خود ظاهر کند عالم را آفرید چو خواست که خود را اظهار کند آدم آفرید
آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود او بیند و مقصود جمله نه عین آسمان
و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لیکن در علم قدم رفته که ترا بدین منازل گذر
بود و بدین مواضع نظری افتد در هر منزلی نزلی از لطف خود افگندند تا چون دوستان برسند
حظ و نصیب خود بر گیرند میگویند دست بعنایت ازلی و لطف سابق مازنید که پیش از خاک و
گل بوده است ای خاک و گل ای حقهٔ اسرار و محل و ای خاک گنده ای همدوست هم بنده گمان مبرید
که حدیث شما با ما امروزینه است یا حدیث ما و شما اکنونی است عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما
بی شما بود و توسل ما بد و با احسان قدیم او است روزی یکی بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت
تو کیستی آن سر گفت که من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مَرْحَبًا بِمَنْ تَوَسَّلَ
اِلَیْنَا بِاِحْسَانِنَا مرحبا کسی اکه وسیلت جوید بما باحسان ما فرموده تا خلعت و صلت دادند و بنواختند
رباعی گر آب و هوای نهال خود کاشته و در بستن بنا خود افراشته ٭ من بنده همان کنم که پنداشته ٭ از دست منه گر چه فرو داشته والسلام

درز کوات	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سی و چهارم

برادر اعز شمس الدین بداند که عبادت بر دو نوع است عبادت بدنی است و عبادت مالی است
مالی را بر بدنی فرض شنیده که منفعت آن بغیر هم میرسد و این طائفه جان و مال در باخته اند
و با هیچکس ما سوی الله نساخته اند گفته ایشان است که اَلْفَقِیْرُ مَالُهٗ مُبَاحٌ وَّدَمُهٗ هَدَرٌ یعنی
درویش صادق آن بود که بچون مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا از حق دانند و آن
ساعت خون بخشی را منتهای عمر خود شمرد و دیت از خدا طلب نه اند که گفته است مَنْ قَتَلَتُهٗ فَاَنَا دِیَتُهٗ

اگر مالش ببرند خوش گردد و گوید الحمد لله که حجابی از پیش من برداشتند تا گفته اند زکوة نعمت
دنیا بنزدیک این طائفه محمود نیا شد از انکه بخل ناستوده است و بخل تمام باید تا دویست درم را
دربند کند و یکسال محبوس دارد انگاه پنج درم از ان بدهد یکی از فقها بسبیل آزمایش شبلی رحمة
الله علیه پرسید که زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذهب فقیهان خواهی یا بر مذهب
فقیران گفت بر هر دو مذهب جواب فرمائی شبلی گفت بر مذهب فقیهان از دویست درم
بعد از حولان حول پنج درم باید داد و بر مذهب فقیران در حال هر دویست درم باید داد و در حال آن
لشکرانه بر سر آن باید نهاد فقیه گفت ما این مذهب از ائمه دین گرفته ایم شبلی گفت ما این مذهب
از خازن رب العالمین گرفته ایم یعنی ابابکر صدیق رض او هر چه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و
آله وسلم نهاد و جگر گوشه خویش بشکرانه داد در نوادر الاصول آمده است که خداوند عز و جل خواص
این امت را هزار جزء گردانید و دنیا را بر ایشان عرضه کرد نهصد جزء بدنیا میل کردند گفتند دنیا
مزرعه آخرتست امروز کشتی بکنیم تا فردا بران برداریم عقبی را بدان صد جزء دیگر عرضه کردند نود جزء
از ان بعقبی میل کردند و گفتند خداوند عز و جل این را ملک کبیر خوانده است و بنده حقیر را ملک کبیر
پسندیده باشد آن ده جزء باقی را ببلیات و عاهات مبتلا کردند نه جزء از ان گفتند مَسَّنِیَ الضُّرُّ و بلا از مبتلی
محجوب گشتند آن یک جزء بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست
ایشان فریاد بر آوردند که اَنْتَ مَعْبُوْدُنَا وَمَقْصُوْدُنَا اَنْتَ مَطْلُوْبُنَا و مَحْبُوْبُنَا ندا کردند
اَنْتُمْ اَحِبَّائِیْ وَاَنْتُمْ اَصْدِقَائِیْ مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز گذارد تن بذل
کرد و چون زکوة داد مال بذل کرد و این هر سه صفت محبان است و صدق دعوی ایشان در محبت
یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان از ما سوی الله بکلی منقطع گردد
چون وارد نظر ربانی بدیشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد لاجرم قبول ایشان را
مخصوص گرداند و بر سریر بهشت نشاند و امر بدادن زکوة اشارت بدین ست که دلهای بعضی
مردمان را بسبب مال مستغرق دید و در فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که
شمه غیرت هر دل را که بغیر مشغول یابد آن دل را از راه درگاه رضا براند و دیدا هم بدان چیز
مشغول گرداند پس اگر از سر همه بر نتواند خاست باری از دویست درم و پنج درم بدهد

بر حسب ضعف خویش آن کرم شرع بین درباب ضعفا من کان ضعف کان الرب به
الطف هر که ضعیف تر حق تعالی بروی مهربان تر امادکوته را با این طائفه کجا ملاقات تجرید و
تفرید راه ایشانست یکی از اهل صفه در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرد یک دینار در جامهٔ
وی یافتند فرمود که کیتهٔ مرا او را یک داغ کنند دیگری هم از اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند
در حق وی فرمود که کیتان مرا او را دو داغ کنند چون ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار
از ایشان جنایت آمد ای برادر آنکه در اول قدم جان باخته هست مال را نزدیک وی خطر نباشد
این کار من و تو نیست این دولت که داد مدبران ما در زاد را از من و تو انشاء الله تعالی که بدایشان
تشبیهی آید من تشبه بقوم فهو منهم فردا ما را دست گیرد و فوزی و فلاحی را امید بود و اگر نه ما از زمرهٔ
مدبران برآید همیشه از معصیت مستغفر و از طاعت شرمنده بود چنانکه معصیت را مغفرت حاجت ست
طاعت را نیز حاجت ست اگر آفات طاعت ترا پیش تو آرند طاعت بیش از آن ترسی که از معصیت
خود مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة و این
نبوت از آن پاک بود که غبار معصیت بروی نشستی ولیکن آن استغفار از طاعت بود در آلوده
بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی قولی استغفر الله عائشه رضی الله عنها روایت
کند که از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم
وجلة یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این آیت در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت
نه این آیت در حق کسی هست که نماز کند و روزه دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که آیا از وی
بپذیرند یا نه گفته ایشانست که چه جای ناترسیدن هست ستر کرم او ست که ما هر یک دیگر سلام
میکنیم روا بگذیرد روزگار میگذاریم والعیاذ بالله اگر او این ستر بردارد نخست از پدر پسر برد و مادر
از فرزند ببرد **غزل** در شهر مرد نیست ز من نابکارتر * مادر نزاد از من خاکسارتر *
هستم درون حلقه دعوی میان خلق * جای دگر ز حلقه دین برکنارتر * سگ با نعان بطوع ز من ست
گوی تر * سگ با سگان ز من بوفا سازگارتر * هست جای شکر که در معتقد بلال * نومیدتر کسی ز امیدارتر والسلام

و پنجم در ذکر حج	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۱۳۵ سی

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنی هست و مالی و این طائفه را در حج سرها و کارها ست
و بحقیقت زیارت کننده کعبه معظم چون زیارت کننده خداوند هست جل و علا و کرامت زیارت کننده
از لوازم کرم هست و مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه هست نه خانه اما خانه در میان
بهانه هست شیخ سلطان العارفین قدس الله روحه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه دیدم با خود گفتم
من از خلیلی انچنانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید بار گشتم سال دوم چون بحرم رسیدم چشم ضمیر
بگشادم خداوند خانه را دیدم و خانه را گفتم در عالم الوهیت مشارکت در نگنجد و در عالم وحدانیت
زحمت دوئی نه محبوب خانه و من تنها باشد آنکه دو بیند ملحد بود من که تنها بینم چگونه ملحد نباشم
در حال باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب مرا در بر گرفت و پرده غرت از بصر
بصیرت من برگرفت شمع معرفت در دلم بر افروخت دستی مرا بانوار تجلی بسوخت و این خطاب
بسرم رسانیدند انت زائری حقا حق علی المزور ان یکرم زائره بیت تا چشم گشادم
نور رخ تو دیدم تا گوش بر کشودم آواز تو شنیدم * چون محبان صادق را جمال آنخانه از محبوب
بی نشان نشانی هست چه کنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر
یتسلی بالاثر هر گاه از دیدن جمال دوست ممنوع بود به نشان محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرد خانه لیلی
هر صبح و شام گشتی و خاک در و دیوار بوسیدی و گفتی شعر امر علی الدیار دیار لیلی * اقبل
ذا الجدار و ذا الجدارا * فما حب الدیار شغفن قلبی * ولکن حب من سکن الدیارا * جبین نیاز بر خاک
آن آستانه می مالند و بدرد دل می نالند و امید میدارند تا از دیدن خانه بدیدن جمال خداوند
خانه رسند و از ایشان بعیان مشرف شوند گفته اند چون محب بداند که مقصود وی از ان در
نخواهد آمد و مطلوب بیرا از ان در بر نخواهد آمد اگر مدت مقامی که بر او در دار فنا خواهد بود و لمحه از ان
بخیزند ندا کنند بر در هر که خواهی و بسوی هر که خواهی اگر بپای کلیم گیری دست بگیرد
اگر بسر قدم مسیح نهی بپذیرد هر که را جان می باید بدو گیرد هر که را جان می باید بر در
او آید برای آنچه در سخن در بار سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم رفته هست لحجة
مبرورة خیر من الدنیا و ما فیها حج پسندیده بهتر از دنیا و آنچه در دنیا ست چون بنده
دل از مهر اهل و فرزند بر دارد و روی براه درگاه آرد چون بعد جهد و مشقت شدید جمال کعبه

هر آیینه لذت یافت جمال کعبه وی را چنان بود که همه لذات در موازنه آن زحمت نماید و اگر درین حال نسیم
عنایت در وزیدن آید و حجاب وجودش از پیش برآید عرش که کعبهٔ دلهاست مکاشف شود و
چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد درین مقام آن لذت یابد که لذات بهشت را ایشان
که در مقابلهٔ آن لذت خوانی و اگر خود خواهد نظر سرش از مکونات درگذرد و از محسوسات و معقولات
برگذرد و بیافت دیدار محبوب سعید گردد و خاص از ادراک عقول و اوهام بعید گردد پس بر معنی حَجَّةٌ
مَبْرُورَةٌ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا باشد و خَيْرٌ مِنَ الْعُقْبَىٰ ایضا توان گفت و آنچه حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است حَجَّةٌ مَبْرُورَةٌ مَا لَهَا جَزَاءٌ إِلَّا الْجَنَّةُ حج مبروره را
جز بهشت نیست یعنی چون محب در عشق دیدار محبوب از اهل و فرزند برخاست و جان و دل در میان
نهاد مطلوبش هر آیینه بخلعت رضا و بتشریف لقا مشرف گرداند که گفتهٔ ایشانست که اگر نه آن
بودی که محبان را در بهشت وعدهٔ دیدار است هرگز ذکر بهشت بر ضمیر طالبان نگذشتی و هیچکس
از ایشان بر عتبت قدم در جنت فردوس نهادی ای برادر بهشت صدفی است که در رضا محبوب در آن است
غواص بلند همت که در دریای محیط فرو رود جز لولوی شاهوار بر نیارد محققی گفته است رباعی
وصل تو بهشت خسی است ❊ در ره عاشقان بهشت لبی است ❊ نزدشان خود بهشت و دوزخ نیست
تا پر مرغ دام و دانه یکی است ❊ آن مرغان در هوای هویت بر امید قرب حضرت صمدیت می پرند و تا مرغ
در هوا باشد وی را پروای دانه و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت و شوق رود حدیث بهشت
و رحمت و دوزخ چه کنند محمد بن فضیل رحمة الله علیه گوید عجب از ان دارم که اندر دنیا خانهٔ وی طلبند چرا نه
اندر دل مشاهدهٔ وی طلبند که خانه باشد که یابد و باشد که نیابد اما مشاهده لامحاله باشد اگر زیارت سنگی
که سالی یک بار نظر باشد فریضه بود پس زیارت دلی که روزی سیصد و شصت بار نظر باشد اولیتر که
فریضه بود اکنون ما بی دولتان مادرزاد را نه زیارت خانه است و نه زیارت دل خاک مصیبت بر فرق بخت
و بر شقاوت و ادبار خود باید گریست و ازین حیله و تدبیر است بایکشست خوش گفته است بیت
من بی پیچ طریق طالب شهباز غم ❊ بد سوز مادرزاد را از حیله کی مقبل کنم ❊ از خود و از طاعت خود
منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین عبادت خود را بت پرستی شمر و خود را نمرودی و فرعونی
تصور کن مانند عودی در آتش باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که بحاشیهٔ آن بساط رسید

همه دعوی‌هایش برید و همه سلاحهایش فرو ریخت و همه حسناتش رنگ زلالت گرفت و همه طاعتش
با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهانست گنگ گردد و اگر عالم عالمست جاهل گردد و چون در عظمت
و عزت بی نیازی او نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون بسلطان عظمت و قدرت او نگری همه
معدومات را موجودات یابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیافریند و هر یکی
از انفاس الشان مقام قاب قوسین دهد در جلال او ذره زیادت نگردد و اگر خواهد در هر لحظه
صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی کنند در جمال کمال او ذره کم نگردد و اگر خواهد
هرچه بر روی زمین کافری و مشرکی ست در دریای رحمت غرق کند از صفت قهر او ذره کم نگردد
و اگر خواهد هرچه در عالم نبی و ولی ست همه را در یک سلسله قهر کشد و خَالِدًا وَمُخَلَّدًا در عذاب الیم بدارد
از صفت رحمت وی ذره کم نگردد ای برادر آنجا که قدرت و عظمت او علم زند مکونات و
مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک خود را بدبیرستان فرستاده بود چون شبانگاه
بخانه باز آمد او را پرسید که امروز استادت چه آموخت گفت اینکه الف هیچ ندارد والسلام

مکتوب سی و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در دعا

برادر اعز شمس الدین اجاب الله دعاه بداند که مردمان را اختلاف ست که دعا کردن اولیتر
یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولی‌تر بعضی میگویند که دعا در نفس خویش عبادت ست
چنانکه فرمود اَلدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ پس کردن چیزی که عبادت ست اولیتر باشد از ترک آن
اگر مستجاب نشود و بنده بحظ خود نرسد باری بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی
خویش ست بحق و از خواجه حازم اعرج رحمة الله علیه می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر
از حرمان اجابت ست و طائفه بر آنند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه
سابق ست اولی تر و لهذا امام واسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه مر تراست در ازل بهتر
از معارضه وقت ست و پیغامبر فرموده ست صلی الله علیه وآله وسلم حاکیا عن الله تعالی مَنْ
شَغَلَهُ ذِکْرِیْ عَنْ مَسْأَلَتِیْ اَعْطَیْتُهُ اَفْضَلَ مَا اُعْطِیَ السَّائِلِیْنَ هر کرا مشغول کند ذکر من
از سوال کردن از من بدهم او را زیادت تر از آنکه خواهندگان را بدانکه ارباب علم میان این

در عظمت و قدرت حضرت حق جل جلاله

اختلاف است در دعا کردن یا خاموش بودن

دو قول توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گوییم اوقات مختلف هست در بعضی اوقات
دعا فاضلتر از خاموشی هست و آن ادب هست و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است
و هو الادب و این که بشناسد در وقت بشناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود
پس اگر در دل خود اشارتی بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارتی بسکوت یابد خاموش بودن
اولیتر و گفته اند و خوب هست که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت
خود پس دعا اولیتر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولیتر و
اگر نه زیادت بسطی در وقت یابد نه زجری و قبضی اینجا دعا و سکوت هر دو برابر هست پس اگر
غالب بر وی درینوقت علم بود دعا اولیتر زیرا که دعا بنفس خویش عبادت هست و اگر غالب
بر وی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت اولیتر این بود تقریر اقوال بزرگان در
دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل کند و نیکو دریابد تا فوائد حاصل آید و اخبار و
حکایات درینباب بسیار آمده هست و در خبر هست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که معنیش اینست که بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست
دارد گوید ای جبرئیل تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و
بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا
کن حاجت این بنده را که من دوست ندارم که آواز او بشنوم و حکایت کرده اند از یحیی بن
سعید بن القطان رحمة الله علیه که خداوند تعالی را در خواب دید گفت الهی تا چند خوانم ترا و
اجابت نمی کنی مرا گفت یا یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر هست از سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده هست بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر آینه بخواند
خداوند را و او بران بنده غضبان باشد اعراض کند از وی پس دیگر بار بخواند پس باز اعراض کند
از وی پس سیوم بار بخواند حق سبحانه تعالی بملائکه ندا کند سر باز زد بنده من از آنکه بخواند غیر مرا
بدرستی و راستی که اجابت کردم او را از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه آورده اند که در مناجات
خود گفتی الهی چگونه خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه نخوانم ترا و تو کریمی و رحیمی خداوندا اگر تیغ
قهر از نیام عدل برکشی پیغامبران معصوم و فرشتگان مقرب لباس نیستی بر وجود خود اختیار کنند

و اگر گنج رحمت بخشی کافران دم وهند جامهٔ جنگ بر کشند و جان و دل نثار کنند اگر
بر موافقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگ بر شکم بستیم در مقام مخالفت بر رسول
تو صلی الله علیه و آله و سلم هم سنگ نینداختیم طاعت اگرچه اندک است بپذیر که نمی فروشی گناه اگرچه بسیار است
ببخش که نه از خشم می جوشی اگر شایسته بندگی نکردیم و لیکن بنده ایم با فعال پس پریشان و پراگنده
ایم گناه کاران تو ایم و پناه جویان تو ایم اگرچه عیب ناکیم لیک تو ایم پادشاها منکران در کرسی
جبروت خویش بر مقربان چه رانی جبار اگردن کشان دار که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چه رانی
بی نیازی بیم ما از الست بنده نوازی امید ما در الست مطیعان خجل شده اند قوت با ایشان ده عاصیان
رنجه شده اند مرهمی شان ده دستگیر ای پایمال مکن بیامرز و گوشمال مده خداوندا اگر آنرا نشائیم که رسولت با تو راز
ما آواز کند آنرا بشائیم که کرم تو ما را از آتش دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مردوار شمشیر نمی زنیم سر در تو
هر روز و شبی پنج بار سر بر زمین می نهیم اگر هیچ گناه بتر از گناه ما آمرزیده ما را محروم مکن اگر اینچنین
طاعت با لتقصیر قبول کرده طاعت ناسره ما را بر روی ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه
دراز دنیا کی سپری شود اگر شفیع گناهان ما نباشی نام ما از جریدهٔ بدبختان کی سترده شود با تو این
چه سود است امروز ما را بیامرز چه جای فردا است **مناجات** خداوندا امید من وفا کن
دلم را از کرم حاجت روا کن ❊ منور دار جانم را بنوری ❊ دلم را زنده گردان از حضوری
دلم را محرم اسرار گردان ❊ ز خواب غفلتم بیدار گردان ❊ چو جان را منقطع شد از جهان دم
تو ما را ذوق ایمان ده در آندم ❊ چو با ایمان فرو بردی بخاکم ❊ نیاید از جهانی جرم باکم ❊
خداوندا همه بیچاره گانیم ❊ در ان هنگام چون نظاره گانیم ❊ که دانند تا بمعنی متقی کیست
سعید از ما کدام است و شقی کیست ❊ **ایضا** از تو بخشودنست و بخشیدن ❊ از من افتادنست و لخشیدن ❊
دل گم گشته را رهی بنمای ❊ مردم دیده را دری بکشای ❊ بد ما نیک شد چو بپذرفتی ❊ نیک ما
بد شده چو بگرفتی ❊ بستهٔ خویش کن ببر خوابم ❊ تشنهٔ خویش کن مده آبم ❊ از خواجه سفیان
بن عیینه رضی الله عنه نقل است که گفتی باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق
سبحانه و تعالی اجابت کرده است دعای ابلیس را که بدترین خلق است و امام کفره و کافری است
چون گفت رب انظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین پس از ینجا امیدها است

مناجات حضرت عطار

که خدا امید می کرد و دعاء شیطان که امام کفرست اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نا امید کند
اگر گوئی چه فائدهٔ دعا که قضا را هرگز نیست جواب بدان که رد بلا بدعا هم از قضاست و دعا سبب
است مر رد بلا را و استجلاب رحمت را چنانکه سپر سبب است مر رد تیر را پس یکدیگر را دافع میشود همچنین
دعا و بلا از شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست که سلاح بر ندارند و بعد از کاشتن آب ندهند
و گویند که اگر قضاء نباتات سابق شده است بخواهد رست و آنکه تقدیر بخیر کرده است تقدیر سبب
کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است تقدیر سبب کرده است او مر دفع آنرا سببی نیکو تامل کن و در باب
تا تشویش متناقض بر خیزد اکنون باید که در دعا و سوال یک حرف نگاه داری اگر دعا کنی سه بار
دعا کنی و بعضی گفته اند تا پنج بار و بعضی گفته اند تا هفت بار کنی و اگر سوال کنی همچنین که از ابن مسعود
رضی الله عنه روایت است که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون
سوال کردی سه بار کردی و یکحرف دیگر باید که نگاه داری و آن آنست که در اول دعا و سوال باید که
درود گوئی و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان دارانی همچنین مرویست و درین امید اجابت است
از ائمهٔ کبار و علماء بزرگوار خواندن سورتها بدین طریق آمده است اگر کسی را حاجتی بود میان سنت
بامداد و فریضه چهل و یکبار سورهٔ فاتحه بخواند و برای دفع شر تبت یدا هزار بار بخواند و بامید قضاء حاجات
سورهٔ انعام چهل یکبار خواندن آمده است و سورهٔ اخلاص هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم
سورهٔ نوح هزار بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سورهٔ والنازعات یکبار بخواند او را
در گور نگذارند مگر بمقدار یکوقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر هر روز عم یتساءلون پنج بار بخواند او را
در آسمانها اسیر الله بخوانند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محبی اسیر محبوب خود است و اگر کسی در
کاری درماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل بفضل
خویش فرجی پدید گرداند و برای دشواریهای مهمات سورهٔ یس چهل یکبار بخواند و هر که بعد از نماز
آدینه پیش از سخن گفتن هفت بار سورهٔ فاتحه و اخلاص و معوذتین نیز هفتگان بار بخواند حق تعالی
او را تا دیگر جمعه از غمها و بلاها و شغلها ایمن گرداند و برای دفع تنگی معاش سورهٔ جمعه هر شب بخواند
و هر که بعد از نوافل و ادعیه در گوشه شود و دست بلند برآرد و صد بار بگوید یا رب یا رب هر حاجتی
که خداوند بخواهد بیابد و هر که هزار بار بگوید لقطع حاجت برآید ای برآمد چون قنوط ناپسندیده بو

امید برآمدنه پسندیده بود و چون امید پسندیده بود امید واران لشکر پسندیده بود زیراکه وعدهٔ مغفرت گناهان با جمیعها مراوراست اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا چنانکه بزرگی فرموده است **بیت** چون مغفرتست وعدهٔ حضرت او ز اگر کرده گناه خود چه باکست مرا ز ای برادر یکی در خطاب یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا و دیگر نمی گوید یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اَطَاعُوا و نمی گوید یَا اَیُّهَا الَّذِینَ تَابُوا نمی گوید یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اتَّقَوا این بشارت و اشارت مرا و ترا و جمله گناه گاران عالم را بسنده است ای برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائب در خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذر می زنند اما سیه رویان گناه گاران و بیچارگان شرمساران از سیاه روی خود در هر دو جهان سر بر نیارند سَن کَانَ اَضْعَفُ کَانَ الرَّبُّ بِهِ اَلْطَفُ سر این معنی است **قطعه** نومیدیم ز حضرت تو ز بسیار اگر شود گناهم ز زیراکه بعفو رحمت لست ز در دنیا و آخرت پناهم ز والسلام

درعبادت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سی و هفتم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بکرامت العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیاست و پیرایهٔ اتقیاست و حرفت مردانست و پیشهٔ صاحب همتانست و فائده عمرست و ثمرهٔ علم است و طریق خداوندان بصیرت است و راه سعادت و جنت است اما با عقبات بسیار و مشقتهای بی شمار دشمن و راه زن بسیار و یار همراه اندک و این از آنست که راه بهشت است پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که بهشت را بمکروهات و دشوارها گرد گرفته اند و دوزخ را بآسانی و شهوات گرد گرفته اند با اینهمه دشوارها بنده ضعیف و زمانه صعب کار دین در قصور و فتور و فراغ نه و عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشه کتا از آن چاره نیست چون فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت و دشوار است و خطر او بزرگ است و از اینجاست که کم کسی قصد این راه کند و آنکه کند کم کسی باشد که سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد و آنکه بمقصود رسد او است عزیز گزیدهٔ خداوند عز و جل کار برآمده و مقصود در برآمده و بر تخت مراد نشسته و از همه آفت رسته و بملک ابد پیوسته بزبان حال میگوید **رباعی** تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست ز کونین غلام و چاکر و درگه ماست ز گلزار بهشت و حور خار ره ماست ز

زیراکه بیرون دو کون منزل گاه ماست * و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا
و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرتست و خلق حجاب عبادت و شیطان حجاب دین و نفس
حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بعزلت
و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون
آمد و چون چنگ بریاضت و مجاهده زد از موافقت نفس وی بگردانید از حجاب نفس بیرون
آمد بعده کشف در کشف است و مشاهده در مشاهده ربی نگذرد که بنده خود را در صحرای شوق و
عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساطین انس رسیده و خلعتها و کرامتها از حضرت
اکرم و منعم یافته و حال وی چنان شده که تن در دنیا و دل در عقبی چنانکه در صفت این طایفه گفته اند
أَبْدَانُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوبُهُمْ فِي الْعُقْبَىٰ پس چون بدین مرتبه رسید از دار فانی بحضرت خداوند باقی
بقر ریاض جنت بیند آنجا مر النفس فقیر حقیر ضعیف خود را در ملک کبیر و مملکت عظیم و انعامی اکرامی که
هیچ کس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادت عظیم و زهی دولت بزرگ و زهی بندهٔ نیکبخت
و زهی کار پسندیده طالب را یعنی در سایهٔ دولت پیر پخته دست دهد و بخدمت این طایفه و در صحبت
این گروه میسر آید بشرط ترک اعتراض ظاهراً و باطناً نه در باطن انکاری بود و نه در ظاهر اعتراضی باشد
که این هر دو از شوربختی مرید بود و هرچه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند و از قصهٔ موسی
و خضر علیهما السلام باز اندیشد تا بترک تصرف تواند گفت زیرا که اگر مریدی مردود ولایت شیخی
گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچکس از مشایخ او را بجای نتواند رسانید اما اگر مریدی صادق
که بخدمت شیخ تربیت نیافته باشد و بعذری بازمانده یا او را پیر اجازت کند آنگاه او بخدمت شیخی
دیگر پیوندد باکی نبود چنانکه خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل
حسن قدس الله سره العزیز بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مرید از پیر
منکری بیند قولاً و فعلاً در پناه عجز خود شود تا گشته نگردد و چون جمال معامله او با شرع آراسته
بود و آن یک زلت بر جمیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نکند و آن قبله
و دلیل خود نسازد و نگوید که همه روزگار من خود چنین بوده است مرید که آن را بیند او را از آنجا تا
بگذشت و دیده بر جمال معامله وی باید نهاد که آن قوت مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را همه

روزگار نجابات شرع بیند یا بپیشتری از آنجا باید گریخت که صحبت آنچنان کس درد و سوز را فرو نشاند
وایمان را پی کند و راه بدو بر بند الغرض چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب هست و مدار کار بر و
گفته اند علم و عبادت هر دو جوهر اند که بسبب ایشان هست هر چه می بینی و هر چه می شنوی از تصنیف
مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشانست انزال کتب و ارسال رسل و بدانکه هر چه
جز این دو کارست انکارها باطل هست که در و چیزی نیست و لغویست که در و حاصلی نیست و از نیست
که خواجه حسن بصری گفته هست رحمة الله علیه اطلبوا این علم را طلب کردنی که از عبادت باز نمانید و طلب
کنید این عبادت را که از علم باز نمانید چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را ازین هر دو بدانکه
علم اولی ترست بمقدم داشتن بر عبادت از آنکه اصل و رهنما اوست و ازینست که فرموده است پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم که علم امام عمل ست و عمل متابع اوست و دیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز
کردن جاهل و عامل بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح و دیگر فرمود که الهام کنند لعلم نیک بختان
را و محروم گذارند از علم بدبختان را و بدبختی وی از آن سبب است که علم نیاموخت و بی علم عملی کرد
که فردا مفیدش نیاید و ازینجاست که زهاد سلف در طلب علم مبالغت کردندی از میان جمله کارها
از آنکه مدار کار عبودیت بر علم ست اگر مردی خدای را سبحانه تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین
بکند بی علم از جمله زیانکاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی که هیکل از دگه می نازد که می سوزد
که می سازد که روش و بندگان راه همین ست حالتی بود که اگر عرش و کرسی لبشراک نعلین همت او
بندند بگوشهٔ چشم ننگرد و بهشت و دوزخ را انجا می بارگاه علو همت خود نپسندد و در عین فرح و بسط
بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالتی در آید که خوکان و سگان عالم را بر خود در حق بیند
و مغان آتش پرست را بر خود فضیلت شناسد همه هجوها در خود درست داند و همه عیبها بر خود
موجود بیند هر که در وی سنگی اندازد شکری در دهانش نهد و هر که لعنتش کند دعا در کارش کند و
هر که قفای زند وفای پیش برو نشنیده همان مرد که در عالم کمال فردیت بر مشاهدهٔ جمال احدیت
نعرهٔ سبحانی میزد در دم بازپسین می پیچید گفتند ای پیر حقیقت و طریقت چه میکنی گفت زنار می کنم
و هم او گفت در دم بازپسین نگری بعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی که بالغ پیر گشتم و
در شیم همه بلوالی سلط و گه دل رشیم که بازپسین خلق دگه در پیشم من نو قلمون مردنگار خیرشیم والسلام

مکتوب ہشتاد و ہشتم	بسم اللہ الرحمن الرحیم	در بندگی کردن

برادر اعز شمس الدین را لبقا باد در طاعت و بندگی خداوندای برادر فرزند آدم را که خلاصۂ آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت او در سرافگندگی است و مقصود از وجود او بنده بودن اوست وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ و از بنده بودن او بآزادی رسد خواجہ ابو سعید رحمۃ اللہ علیہ را یکی پرسید و گفت مَا الْحُرِّیَّۃُ فقال الْعُبُوْدِیَّۃُ سائل گفت این سوال آزادی ست فرموده تا بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل شاد نگشت ای برادر هر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجۂ عالم اوست تا محققان گفته اند اگر در خزانۂ خداوند ذو الجلال والاکرام لبشر را از خلعت عبودیت خلعتی بودی بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنیٰ بخواجۂ عالم فرستادندی و هرگز حضرت رسالت نگفتے در مقام عرض ملک بادشاهی لَا اُرِیْدُ اَنْ اَکُوْنَ مَلِکًا نَبِیًّا بَلْ اُرِیْدُ اَنْ اَکُوْنَ عَبْدًا نَبِیًّا علیہ السلام همت بر عتبۂ عبودیت بنهاد بندگی را بر بادشاهی دو کون برگزید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی تا لاجرم بیک جذبه از کعبه بخلوتخانۂ اَوْ اَدْنٰی کشیدند و بمقامی رسانیدند که وهم ناموس اکبر با ششصد هزار پر بدان درجه نرسید در ان مقام حضرت ذو الجلال والاکرام از عزت عبودیت خلعتے ساخت و در قالب مبارکش پوشانید سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ لَیْلًا و بدین معنی بود که خواجه سهیل تستری رحمۃ اللہ علیہ فرموده که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از نقطۂ عبودیت زیراکه دل است که خزانه معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز عزیزتر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی این ست معنی آنکه گفت لَا یَسَعُنِیْ سَمَائِیْ وَلَا اَرْضِیْ وَلٰکِنْ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ آسمان معرفت ما را لتا لیست و زمین درخور ما نیامد دل بندۂ مومن بود که بازجست ما کشید آری رستم را هم رخش رستم کشد آفتاب سلطنت او بر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از وی هیچ نیست یکبار بیش نتافت که فَجَعَلَہٗ دَکًّا و هر روز سیصد و شصت بار بر دل مومن همی تابد ذرّه گشت و حَعَلَہٗ دَکًّا و هر روز سیصد و شصت بار بر دل مومن همی تابد واو هَلْ مِنْ مَّزِیْد نعره میزند و فریاد میکند الغیاث الغیاث تشنه ام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بی شمار

لیکن با هیچ موجودی انکار نبود که با آب و گل چون رب العزت خواست که نقطهٔ خاک را لباس وجود بپوشاند
و بر سریر خلافت بنشاند ملائکهٔ ملکوت گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا لطف قدیم
جواب داد الیس فی الحب مشورة عشق و تدبیر بهم جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما
نبود و ایشان را از گناه چه ضرر چون ساقی لطف ما قدح عفو در دست ایشان نهد فَاُولٰئِکَ
یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ بلی شما راست روید و ایشان هر گونه روند لیکن چون ما ایشان را
خواستیم بساط رحمت گستردیم اگر بر جبین ایشان خطی از معصیت پدید آید محبت ما آنرا بلطف
بردارد شما آن می بینید که سر کار ایشان با ماست در معاملت آن نمی بینید که سر کار ما با ایشانست
در محبت چنانکه قائلی گفته است شعر وَاِذَا الْحَبِیْبُ اَتٰی بِذَنْبٍ وَاحِدٍ جَاءَتْ مَحَاسِنُهُ بِاَلْفِ
شَفِیْعٍ ◦ آورده اند که روزی ابو علی دقاق رحمة الله علیه این سخن میگفت که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهُ
وَلَمْ یَقُلْ لِطَاعَتِهِمْ وَلَا لِعِبَادَتِهِمْ جَرَّدَ الْمَحَبَّةَ مِنْ کُلِّ عِلَّةٍ یکی از حاضران گفت
ما چه جای دوستی داریم شیخ گفت این از وی پرس او میگوید نه من چون نقطهٔ عبودیت بر اهل
هفت آسمان و زمین عرض کردند آسمانیان گفتند این لقمه نه در خور حوصلهٔ ماست زمینیان
گفتند این کار نه بر اندازهٔ بازوی ماست چون نوبت عرض بدین خاکیان رسید جرعه کرد و
در کشید و گفت هَلْ مِنْ مَزِیْدٍ حاصل الامر نجابت درجات بنده را به بندگی حاصل شود بدین سبب
که مشائخ قدس الله اسرارهم گفته اند اَلْمُشَاهَدَاتُ مَوَارِیْثُ الْمُجَاهَدَاتِ و بر هیچ عاقلی پوشیده
نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعض حیوانات که قابل ریاضت اند اثرهاست و قیمت
ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکی بسیار و از یکی بهزار رسد پس آدمی که افضل و اکمل موجودات
است اولی تر که ریاضت در وی اثر کند و آن شخص مرتاض را از حضیض بهیمی و سبعی بذروهٔ اعلی
ملکی رساند و از حد ملائکیت ملکی بگذراند و بعالم مقدس رساند که ملک را با کمال قدس از مقام معین
برتر از نیست الا نتائج آب و خاک را منتهی حضرت پاکست وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی و ایشان را
در هیچ مقام مقام نه بلکه در هر دو کون دلهای ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند اَلسُّکُوْنُ حَرَامٌ
عَلٰی قُلُوْبِ اَوْلِیَائِهٖ ای برادر اهل البصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را القوی و عاجز را
بقادر و فقیر را الغنی و بنده را خداوند عزوجل هیچ وسیلت نیست ترا از بندگی خوبتر ازینکه نیا

نیست و آن گبران و جهودان و ترسایان را دیده که در چشم مسلمانان چگونه خوارند مردمان در دیده خود صد هزار بار از ان خوارتراند تا خاک در گبرانرا بمجاسن خود نرفتی و آنگاه بر صفتی بودی که از ان ذره ننگت نیاید مرد گشتی در آن ساعت اگر ذره ننگت از خواجگی اهل لت بگیرد و هنوز در قدم اولی اجماع اهل طریقت ست که هر که خود را بر فرعون زیادتی بیند مدبر ست و گفته اند خود را از چشم خلق افگندن آسان کاریست مرد آنست که خود را از چشم خود تواند افگند تا مطرود همه در ها گردی و قلب همه دستها نشوی و در همه ترازوها ناسره نباشی گمان مبر که عبودیت مسلم گردد اگر نفس از هوی و صبعی کار کاهلی و عزلی پیش آرد زنهار مرید باید که در عرمیت وی موی تغیر نه پذیرد که پیشه وی این حضرت شیری میکند و موری سلیمانی مراو ترا نان و آب خوردن هم دشوار ست اما از آنجا که قدرت ست یک قدم دنیا بود و دیگر آخرت و سیوم قدم فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ ست عزیزی گفته ست ــــ تو مرادل ده و دلیری بین ٭ رو به خویش خوان و شیری بین ٭ امروز هر کس او در علم و عبادت خود نظری بود و در نقد و کار خویش نگریستی افتد فردا که دیوان استحقاق ربوبیت نصب کنند انبیا را بینی با کمال جمال و جلال حال خویش می آیند و حدیث علم خویش در باقی کرده قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا و ملکوت ملائکه را بینی می آیند صوامع عبادت از آلتش در زده و گویند مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ و عارفان عالم و سوحدان جهان را بینی می آیند دست افشان مجرد و مفلس میگویند مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ای برادر عز او همه عزها را لغت ذل کشیده ست و جلال او همه جلالها را داغ صغار بر سر نهاده و کمال او همه کمال ها را رقم نقصان زده و هستی او همه هستی ها را خط نیستی کشیده و الوهیت او همه عالم را لباس بندگی و سرافگندگی پوشانیده چشم بگشا حسرت آدم بین و فریاد نوح بشنو و بی کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب بشنو چاه زندان یوسف ماه روی بین و اره بر فرق زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ببین و برخوان كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ والسلام

بندگی کردن بعبارتی دیگر	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سی و نهم ۳۹ در

برادر اعز شمس الدین زین الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه
کنند و مقرر برادری باد که غم بندگی خود باید خورد و بندگی درست باید کرد و بنده باید بود در
او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرماید بنده بودن چیست چنان باشی
که دارند زبان چون و چرا درکشی اگر شربت دهندت و اگر زهر بر رضا درکشی و خود در میان
در نیایی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هر چه کند اعتراض نه
عزیزی را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی ناکردن و قضا را بر رضا پیش رفتن
و اگر زهر دهندت چون شربت نوش کردن و گنج و پیشانی نا نهادن ای برادر بنده بودن خود
کاری عظیم است هفتصد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی
القطع و الیقین بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته است و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بزرگی
را پرسیدند که بندگی چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزی فرموده است که در عالم هزار
هزار عبد الرزاق و عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کم بینی ای برادر
هر که حق را به نصیب خود پرستد او را بنده نصیب خود خوانند نه بنده حق بو علی سیاه رحمة الله علیه گفته است
اگر ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگوی دو رکعت نماز بگذارم زیرا که
بهشت نصیب است هر جا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا در کمین است موسی علیه السلام
چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما دو بار بر وی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام و دیگر از جهت
کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود خضر صبر کرد چون موسی علیه السلام از نصیب خود جنبید
که لو شئت لتخذت علیه اجرا قال هذا فراق بینی و بینک اکنون که نصیب در میان
آمد صحبت ما برخاست اهل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند
و گفتند که ما بندگانیم و بنده را ملکی و نصیبی و تصرفی از کجا که العبد و ما فی یده ملک لمولاه اگر
قبول است همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و اگر گداخت است همان و اگر
بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانه قاضی بری یا سر بر دیوار زنی عزیزی برین اشارت
کرده است
خواهیم یکشب خواه بزن خواه بدار
دیگر دیده شد است مر مرا با تو کار
نیست بهشت و دوزخ را بعدم بر وند مفلس و بی نوا بنده وار قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را

بنده بودن چیست چنان باشی که خداوندان نگه دارند

ندیدند وندانستند ونخواستند عزیزی درویشی را دید وگفت از کجا می آئی گفت الله گفت کجا
خواهی رفت گفت الله گفت مقصودت چیست گفت الله هرچه سوال میکرد جواب می یافت
الله. رباعی من نام ترا برکف خود بنگارم ٭ پس دیده بران نام نهم خون بارم ٭ از بس که دو دیده
در خجالت دارم ٭ در هرچه نگه کنم تو ئی پندارم ٭ طمع عوض در طاعت ونظر بر اجر وثواب
در عبادت نه هر قاتلست اگر چنانکه هزار سال درین درگاه باشی وهرچه طاعت وعبادت در
عالم ست تنها تو کنی پس ترا گویند که مرا نشائی داد تو تمام داده باشند در امت گذشته مردی
سالها طاعت وعبادت کرده بود وعمر بمجاهده وریاضت گذرانیده بر پیغمبر آن زمان وحی آمد
که او را بگوئی تو از اهل دوزخی چندین زحمت چیست پیغامبر چون این وحی گذارد آمزد در طاعت
وعبادت بیفزود ودر طرب وشادی بر خود بگشود ودر دیدن تعجب بماند گفتند این چیست تو
از اهل دوزخی گفت من می پنداشتم که در مملکت او به هیچ نیرزم اکنون که بدوزخ ارزیدم زهی
دولت وزهی قیمت ای برادر عاشق باید که نوعی از انواع معشوق را بشاید اگر شایسته لطف
بود مراد او از معشوق بر آید واگر سزاوار قهر بود مراد معشوق ازو بر آید وانچه مراد معشوق از عاشق
بها آید تمام تر بود در مذهب عشاق چنانکه گفت ای برادر هر که خود را تبرا از زی بتقدیر بحکم سلطان
انسجد ازوی بندگی درست نیاید گفته بزرگان هست از ارواح این عزیز ابرا بر سگان مزابل عرض
کردند هیچ سگی بران التفات نکرد درویشی در مناجات خود گفته بود الهی بمحبتم بپسند واگر
بمحبتم نپسندی ببندگیم پسند واگر ببندگیم نپسندی بسگیم پسند بامدادان در راهی میرفت
سگی بزبان حال گفت درویش خود را پای گاهی بلند نهادی وتمنای ناکردنی این چه فضولیست
تا مابوده ایم سوی در حضرت ما بخلاف ادب نخواسته ست درویش خاک بر سر کرد وگفت بیت ای
کاشکی که در پای سگان تو شوم گرد آن بخت ندارم که سگ کوی تو گردم ٭ خاک در اصل خود خوار وبی قدر وقیمت
هست لعد آنکه بهزار معصیت وخلاف بیالود ظلومی وجهولی لباس او شد چه بود حق سبحانه وتعالی
آن برادر را نظری دهد که خود را چنانچه هست ببیند وعلمی روزی کناد تا خود را چنانچه هست بداند
بفضله وکرمه چون آن نظر وآن علم دستگیر آید در دین پدید آید درین خاکدان ومنزل اندوهان
وبیت الاحزان روزی چند که مبتلائی وبی نوائی غم مخور تا آخر در صحبت رضا بیدرقه خطاب

عزت ارجعی بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش بینی فردا که آدم صفی صلوات الله علیه با فرزندان
خویش در بهشت درآیند از درهای بهشت از غایت انبوهی آواز برآید ملائکه ملکوت بتعجب بنگرند
و بگویند که این آن مرد است که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان راه شناخته اند که
اندوه و غم این حدیث چه قدر دارد بیت مرا دلیست اگر ساعتی غمش نبود ز بی غمی نگران شود که غم
همی ستاند وام پس سنت جاری براین است ای دنیاداران شما را دولت و نعمت و سرور روی داده
عزیزان شما را با محنت و شرور قومی را چنان و قومی را چنین نعمت و عافیت به هر کس دهند اما
بلا و محنت به هر کس ندهند فرعون مدبر را چهار صد سال ملک عافیت ناخواسته دهند و در آن
بادیه مضایقه نکنند اما اگر ساعتی درد و سوز دل بموسی خواهند دهند این نعمت دنیا نگر که تا کجاست
گردن افراشته با تاج و هزار بر سرش نه و این محنت و اندوه را نگر تا کجاست افتاده لگدی بر سرش
زن گفته اند اگر بر تقدیر چندان ساعت که اره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کسی از وی پرسیدی
که چه میخواهی از جمله اعضاء وجود او آواز برآمدی که آن میخواهم تا ابد الآباد بر سر من اره رانند والسلام

مکتوب چهل و سیوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در کلمه طیبه

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند باید که مرید پیوسته در حمایت کلمه لا اله الا الله پناه
گاه سازد و در خلا و ملا سرا و علانیة بیک طرفة العین ازین کلمه که حصار اوست بیرون نیفتد
خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده حاکیا عن الله تعالی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه حِصْنِی فَمَنْ دَخَلَ
حِصْنِی اٰمِنَ مِنْ عَذَابِی پروردگار عالم جل و علا فرموده است لا اله الا الله حصار منست
هر که در حصار من در آمد از عذاب و عقاب من ایمن گشت و حقیقت اینست که مرید تا در
راه است همه خوف خشیت راه زنان بر جاست چون بحصار حصین و قلعه متین خداوند خویش
در آمد ایمن شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصار سازند
تا روندگان راه توحید چون بدان حصار در آیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان ایمن
گردند و چون مرید را چشم باطن در عالم توحید گشاده گردد وجودی را که بایجاد موجود گشته
غیر یابد و نفی غیر شرط توحید داند و آتش غیرت برافروزد و ما سوی الله را بسوزد زیرا که

نفی واثبات از صفات بشریت ست و تا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید
نرسیده است نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید و نزدیک اهل لغة اثبات بعد از نفی آید و عارف از نفی
واثبات خود بهرد و شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید که مثبت
و ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز بباید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو میگوید مشرک
یا ملحد بود آنکه شش بیند چون مومن مخلص موحد گردد عجب است چون غیر را وجود نیست
که را نفی کند و چون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه باین اشارت کرده است رباعی
از نفی و اثبات برون صحرائیست * کین طائفه را در ان میان سودائی است * عاشق چو بدانجا برسد
نیست شود * نی نفی و نه اثبات و نه تو را جائیست * این کمال توحید و قدم گاه منتهیانست بادیهٔ
لا اله قطع کرده بکعبهٔ الا الله رسیده و شربت مِنْهُ بَدَأَ وَإِلَيْهِ يَعُودُ چشیده خواجه ثنائی علیه الرحمة
والغفران گوید **مثنوی** تا بجاروب لا نروبی راه * نرسی در مقام الا الله * ای صدف جو
جوهر الا * جامه جان را بنه بساحل لا * بر نگیرد جهان عشق دوئی * چه حدیث است این حدیث توئی *
گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک گردد و چون مخلوقی را در مخلوق این اثر باشد
که وی را از وی بستاند بوصف خود میگرداند چه اسلطان وقدرت حقیقت را این اثر و قوت
نبود که بنده را در حال استغراق بمشاهدهٔ وی از وصف بشریت بگرداند و بعالم ملکیت رساند
و از مقام ملکیت بگذراند و او را در نیست گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود از دریا
نشانه عزیزی گوید **بیت** در شهر بکوی یا تو باشی یا من * شوریده بود کار ولایت بدو تن *
ثَمَنُ الْجَنَّةِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ یعنی هر که بنظر توحید نگرید وجود موجودات غیر دیده ما سوی الله
را فانی مستهلک یافت و بقدم همت سوی عالم وحدانیت شتافت بهار بهشت بداد خلعت
تصدیق صدق عبدی پوشیده و شربت وفا لَثَبَتَ حَقَّهُ عِندِی نوشیده چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اِذَا قَالَ الْعَبْدُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ يَقُولُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
صَدَقَ عَبْدِی اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا اِشْهَدُوا يَا مَلَائِكَتِی اِنِّی قَدْ غَفَرْتُ بِصِدْقِ
مَا قَالَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهٖ چون بنده گفت لا اله الا الله آفریدگار جل علا فرماید راست گفت
بندهٔ من کو نیست خدا بجز من گواه باشید ای فرشتگان من بصدق قول وی از جمله جرائمش

درگذشتم واین گواه گرفتن ملائکه بمغفرت بنده برای آنست که ایشان بر وجه طلب حکمت گفته
بودند اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا چون ایشانرا محبت ماهست گناه چه کند هرجا که محبت
آمد عیب برخاست خواجهٔ عالم را خطاب کردند فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ او را گفتند
بدان و دیگرانرا گفتند بگوئید لا اله الا الله بدانست که حجاب بشریت وی در غایت
رقت بود لطافت شعاع آن نور که در وقت ظهور در موقع بود آن حجاب رقیق را محو
کرده بود او را عیان شد آنچه دیگرانرا غیب بود پس تصدیق غیب را اظهار بقبول آمد
و مشاهده عیانرا اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وی این آمد قُوْلُوْا اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه
گفته اند چون سید کائنات از ولایت نبوت در عالم وحدانیت به بصر بصیرت نظر کردی
از کمال وله وحیرت خواستی که وجودش در زاویهٔ عدم متواری گردد و مفاصلش از هم گشاده
گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد تا لطف محبوب شحنه گشتی و از برای تبلیغ رسالت بولایت
نبوت باز آوردی تا گاه گاه صدیقه را گفتی کَلِّمِیْنِیْ یَا حُمَیْرَاءُ یا من کلمه چند از مصالح خود باز
واین سریست عظیم آنکه مقصود رستگاری بنده جز در پناه این کلمه نیست در خبرست یُؤْتیٰ الرجل یوم
القیامة الی المیزان فیخرج له تسعة وتسعون سجلا لکل سجل منها امد البصر مکتوب
فیها خطایاه وذنوبه فتوضع فی کفة المیزان ویخرج قرطاس مقدار انملة فیها
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله فیوضع فی کفة اخرى
فترجح علی خطایاه چون خلق در عرصات حاضر آیند ومیزان عدل نصب کنند و آن مجمع
بنده را بیارند نامهٔ او نود و نه سجل بود و طول هر سجلی چشم دیداری بود حاضر کنند و در کفهٔ
میزان نهند و آن جمله سیآت و خطیات بنده باشد پس از خزانه عزت کاغذی مقدار انگشتی
که در وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند در کفهٔ دیگر نهند بر آن
سجلات غالب آید بنده از وعیدهای هاویه و درکات خلاص یابد و در ساحت فردوس
در درجات کرامات فرود آید بزرگی گفته هر کرا چاشت داوند امید هست که شامش دهند
شب و روز در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گردانید که بر جمله کلمات دیگر غالب
این بود ای برادر درنگ مکن تا نامه بگذشت وقت تنگ هست و فرصت عزیز اگر وقتی

چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان معصیت کرده است نه چنانکه قرائی اگر شبی
دو رکعت نماز کند روز دیگر منت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و از ذرات وجود او
بزبان حال این ندا می آید که ای سلیم دل اینجا از کعبه بتخانه می سازند و با دهفصد هزار ساله
رالعین ابد میگردانند چه دیده در عالم و در عبادت خود گشائی مرد محقق باید نه قرائی مرد قرآن
بود که شبی دو رکعت نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از ان حدیث پر کند اما محقق آنست
که از شرق تا بغرب پر از سجده کند آنگه آب بی نیازی بر فرو گذارد و در قدم اول مفلس بی نوا
بود عزیزی میگوید چون روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از هر گناهی
سه هزار بار توبه کردم و هنوز در خطرم ای برادر اگر توانی بر خویشتن هیچ چیزی نه پسندی کار نیکو
و عظیم بود آن مردان که در راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبود والسلام

مکتوب چهل و یکم در	بسم الله الرحمن الرحیم	ذکر ایمان سیران

برادر اعزش زینه الله باخلاق الایمان بداند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت
چنان کرده است الایمان عریان ولباسه التقوی در ایمان بند نیست ایمان بند گشای است
ایمان کلید بندهاست نه عین بند است عقل بند است و ایمان کشاینده مرید را از هر چه در تحت
آفرینش در آمده است برهنه بایستی تا جمال ایمان او را آشکارا شود اما تو عاشق وجود خودی
بر گران نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل توانی کرد سلامت
را بملامت توانی فروخت هر روز از مدرسه خراسان بیرون آئی و در صومعه شوی تا کلاه خواجگی
و بارگاه پارسائی و علم و جاه بلند تر و افراشته تر شود و زبان دراز تر گردد و میدان سخن فراخ
تر شود و ابتلا و گردنکشی تو بر خلق بیشتر بود و بر عالم بعلم خود را افضل نهی در خاص بزبان
معرفت خود را عظیم برتر دانی ای برادر بحقیقت بدان که باین بضاعت ناسره مراد تو را درین حضرت
راه نیست لقمه که حوصله باز را آفریده اند در حوصله گنجشکان کجا گنجد قبائی که بر بالا صاحب
دولتان دوخته اند بر قد بابی دولتان راست کجا آید **بیت** هر نظر گی که برافروختند
جامه باندازه تن دوختند هر روز سخنی باریک تر و روزگار تاریک تر باریکی به رقت

می باید نه در لغت اگر گفت اخود از ما هرزه گویان فردا بخواهد با ما همان کند که با فرعون و نمرود
با ابوجهل و ابولهب کرد خداوندان دین را خود سخن نیست که همه لستها از ایشان فرو ریخته است
و دامن ایشان از هرچه کرد آفرینش بر نشسته پاک و دست ایشان از هرچه داغ حدوث دارد
در قمع کن فیکون کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی او را بدیدند و در رویت وی مستغرق
گشتند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی بود وی خود را فراموش کردند تجلی خویش او را
بودند گفتند و نگفتند شنودند و نشنودند رفتند و نرفتند نشستند و نه نشستند در بود ایشان
بود نبود در گفت ایشان گفت نبود گویندگان گنگ بودند در شنود ایشان شنود نبود شنوندگان
کر بودند جاهلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق خاک این عالم و آن عالم از اقدام
ایشان خبر ندارد و بدان با حق بتن با خلق نیاید خلق را نصیب خود را که ایشان خود نبودند
مرد را بر کار حکم نکنند و بر ذوق حکم کنند و پر مرغ را به پریدن حکم نکنند و بر فرود آمدن حکم کنند
کرگس بلندتر پرد ولیکن بر مردار فرود آید باز بلندتر پرد ولیکن صید که کند زنده کند که آن
زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کرد که جان محرم آن زندگی نیاید و بجان آن زندگی نباید
هر که بجان نیاید غلام اسباب باشد بود و هر که بحق زید همه اسباب غلام او بود با حق زیستن جز در عالم توحید
نبود و آن نادیدن خود است که مَنْ تَجَلّٰی نَفْسَهُ فَقَدْ اَشْرَکَ و در دیدن خود را پیدا آمدن است
و پیدا آمدن از غرامت خالی نبود که غرامت بر پیدا آمدن افتد نه بینی که آبی که حق تعالی از وی فرزند
آفریند تا دام که در جای خود است حکم شرع بر وی متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جای
خود در صحرا پیدا آید غرامت غسل بر وی واجب شود خواه بر وجه حل خواه بر وجه حرام هر گوینده که در
گفت خود پیدا آید خواه کلمه لا اله الا الله گو خواه اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی از اینجا معلوم کن تاویل قول امام
شبلی رحمة الله علیه که گفت اِنْ صَلَّیْتُ اَشْرَکْتُ وَاِنْ لَمْ اُصَلِّ کَفَرْتُ اگر نماز بگذارم شرک
بود اگر نگذارم کفر بود هر علمی که ترا بتو دواند آن علم به حقیقت حجاب تست و هر علمی ترا بدو
دواند آن علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس خود مانده اند از آنست که علم ایشان از
راه محسوسات حاصل شده است هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد علمی باز ماند و علم که
بناید از قعر چشمه زندگانی نزاید تا او را بمدد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هرچه رود بتو قنیع و گدا

او رود و هر علمی که ترا بتو مشغول نکند و کسی را بتو مشغول نکند آن علم حجاب راه نباید استاذ ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید ما علم که کسب کرده ایم در حال فترت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرود آمد و منزل کرد با او نباید آویخت که او در حجاب حرف مانده است همچنان که کسی بادام دارد بادام ببیند در پوست اما مغز بادام بر او پوشیده است و حیوة نه در پوست است در مغز است پوست پوشش معنی است تا معنی بر هر نا اهلی ظاهر نشود این حدیث از دفتر علمای ظاهر بر نیاید اگر این حدیث در پیش علمای ظاهر برخوانی ترا گویند این سخن بیهوده است و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند این جبر محض است بدانکه این نه جبر است و نه قدر و نه تعطیل شرع این توحید محض است کسی برین معنی اشارت کرده است **بیت** بنده جایی رسد که محو شود ❊ بعد ازان کار جز خدائی نیست ❊ ای برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد آن مزبله روا بود که جای صدر گردد اما اسباب در میان جریان سنت الهی برین است پارهٔ آهن ملکدر باریک شاید که آئینه شود و عکس اشیا دادنی نماید اما بعد آنکه اوستاد او را در کورهٔ آتش در آرد و بر سندان سخت بکوبد و از خبث و کدورت پاک کند پس صیقال الفرماید تا زنگ از وی بزداید اول چیزی که در وی پیدا آید جمال بود همبرین قیاس پارهٔ وجود بشریت در کورهٔ ریاضت باید انداخت و بر سندان مجاهده باید کوفت پس بصیقال عشق باید سپرد تا زنگ صفات انسانیت از وی بزداید در حال عکس عالم معنی در وی پدید آید و روا بود که پادشاه را برای دیدن جمال شاید چنانکه کسی گفته است **بیت** ما آئینه ایم و او جمالی دارد ❊ او را ز برای دید او در بایم ❊ والسلام

در صدق ایمان	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و دوم ۴۲

برادر اعز شمس الدین بداند که راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و ثمرهٔ بزرگ داشت شرم داشتن از خداوند است که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهده درست آید تعظیم بجا آید چون باطن را تعظیم آید ظاهر تیغ باطن آید چون باطن را تعظیم ببیند شرم دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک این طائفه دیدار باطن باشد نه دیدار ظاهر و این لفظی است کوتاه لیکن علم هر دو کون در زیر وی است و جمله سخن آنست بهمان مقدار که سر را با حق مشاهده افتد غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال غنای حق مشاهده گردد همه طمعها از وی ساقط گردد

[illegible]

[illegible]

وچون کمال قدرت مشاهده گردد همه خوفهای ازو ساقط گردد وچون کمال لطف حق مشاهده گردد او را با حق
چنان انس افتد که انس غیر حق ازوی ساقط گردد وچون کمال فضل حق مشاهده افتد رویت افعال و احوال ازو
ساقط گردد وچون کمال کرم حق مشاهده گردد او را با حق چنان انبساط بود که همه گونه ابو بی حجابست افتد وچون کمال قهر
حق مشاهده گردد همه تدبیر و رای ساقط گردد وچون بی علتی افعال حق مشاهده گردد
بر هیچ افعال خود او را اعتماد نماند وچون جلال حق مشاهده گردد از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند
و امنیت که گفت **رباعی** هیچ نه در محل و چندین جرس * هیچ نه در کالسه و چندین هوس
خلوت خود سیاه عدم خانه را * باز گذار این ده ویرانه را * پس اگر چندان صدق ایمان نباشد
که مشاهده یابد باری چندانی صدق ایمان باید که بداند که اگر من شاهد حق نیم حق شاهد منست هم چندان تعظیم دارد
که از مخلوق دارد پس آنکه روا ندارد که خلق از وی ببیند روا ندارد که خالق از وی ببیند و این زبان
اهل معاملت است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی هم چندان بود که از خلق
نزدیک وی خلق با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است پس حال ما سیاه رویان که ما را
شرم خلق از شرم حق تعالی بیشتر است چگونه بود کجا من و کجا ایمان از اینجاست که گفت **بیت**
چون مرد دین نه ایم بکیش مغان گزیده * در دین نیست از سیاه زاری نه بینیم * اگر تاویل بزرگان
درین مسئله نبودی دمار از من و تو دیر است که بر آمدی آنگاه از اسلام رانده شده و در بتکده
جای نه **بیت** ای برهمن با برده و کرده اسلام را * یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست *
و آن تاویل آنست که همواره خلق از لئیمان ترسان باشند و از کریم کریمان اعتماد دارند پس این
مبالات از من و تو نه از بی حرمتی است لیکن از کمال کرم حق است و بسیاری کرم و بسیار
تجاوز بنده را بی ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده ترسان باشد
برین معنی است نه بر معنی تقدیم خلق بر حق برین یک تاویل بزرگان امید باقی بماند و اگر نه زنار
خود که ایمان می بندیم بچشم خویش دیدیم از اینجا گفت آن سوخته **رباعی** بستر و نیست انچه
بنگاشته ایم * بفگند نیست هرانچه بر داشته ایم * سود آلوده است هرانچه بنداشته ایم
ز روا کلعشوه عمر بگذاشته ایم * و آن چنانست که خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت
واسواتاه وان عفا الیس یعلم ما فعلت چون این قرب علم بیند داند که حق همی بیند

وهمی داند میان بنده و میان معصیت هزار حصار آهنی گردد که حال بنده اندر معصیت کردن از بیم و نیستی یا جلال
حق فراموش کرده کانت فانسیان بابی واین بود نسوا الله فانسٰیهم یا خود همی اند وازجلال حق خبر ندارد
واگر حالتش نیست خود خداوند را نشناخته است دیا همی اند و یاد دارد و با این همه جفا کند
بی حرمتی است اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند نه بینی چون آن بزرگ را پرسیدند
که خداوند را چه شناختی گفت هرگز قصد نکردم معصیتی مگر آنکه نزدیک آن خدا تعالی را یاد کردم
وازوی شرم داشتم و بگذاشتم واین قرب قرب قدرتست بنیده توانائی وی بگرفتن هر
لحظی و هر خطرتی تا حال وی چنان گردد که پیش خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کی
تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد
و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دوری بود هر کرا از جفا دوری نیست
شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت نیست تعظیم نیست و چون
تعظیم نیست مشاهده نیست و چون مشاهده نیست معرفت نیست از اینجا معلوم کن فتوی
صاحب شرع الحیاء من الایمان ولا ایمان لمن لا حیاء له و نیز گفت الحیاء من الایمان
بمنزلة الراس من الجسد چون هیچ جسدی بی سر بقا نیابد دلیل است که هیچ ایمانی بی شرم بقا نیابد رباعی ای
دل فاسق بگو این چه تبه کاریست ٭ فسق نباشد نکو این چه گنه کاریست ٭ دعوی مهر و وفا میکنی ای بی صفا
ترک نگیری جفا این چه وفاداریست ٭ قیل المؤمن منیب القلب الی ربه مؤمن منیب القلب
به پروردگار خویش یعنی هر وقتی که باشد و هر حالی که باشد بخداوند خویش باز گردد بیان این قصه
سلیمان پیغامبر و ایوب پیغامبر است صلوات الله علیهما یکی نعمت یافت و آن دیگری بلا
و نعمت با بلا ضد اند ولیکن هر یکی از ایشان از آنچه بود بخداوند بازگشت زآنکه او با نعمت
نیارامید بمنعم بازگشت بشکر نعم العبد ثنا یافت و آن دیگری اندر بلا مبتلی بود بصبر بوی باز گشت
وازبلا بنالید نعم العبد ثنا یافت در جمله رجوع بحق عزوجل آنست که هر چه بنده را پیش آید
اندر دنیا از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و هر دو بحق توان رسید و از حق توان
برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و هر دو از حق توان
بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود ببیند

معصیت نه بیند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت دید حرمت حق فراموش کرد و این هردو بند راقطعیت بار آرد اما بحق رسیدن بهردو چنان باشد که طاعت نه بیند معصیت بیند چون طاعت نه بیند کمر مفلسی بندد و تضرع و سوال پیش برد و نه باستحقاق همه نظارهٔ منت گردد نه نظارهٔ خدمت و چون معصیت بیند بمعذرت پیش رود نه بر بیجرمتی دیدار تعظیم مراورا از معصیت بازدارد و هردو مراورا سبب وصول گردد و این است که گفت **بیت** فسقی که توبه باشد پایان کار او ۞ بهتر ز طاعتی که به پندار سر کشد ۞ و گفته اند اَلْمُؤْمِنُ مُحْتَرِقٌ بِقُرْبِهٖ وَصَارِخٌ مِنْ بُعْدِهٖ مومن سوخته قرب وی بود و فریاد کننده از بعد وی ازینجا گفت **بیت** با نقش قباچه عشق بازد ۞ آنکس که بدید کبریا را ۞ هرچند که قرب یافته باشد فریاد همی کند گوئی نیافته است چون مطلوب انتهایت نیست هرچند جوید هنوز ناجسته است و هرچند یابد هنوز نایافته است آنمعنی سوخته قرب باشد و فریاد کننده از بعد اینست که گفت **بیت** تا یار جمال خویش بنمود ۞ مسکین دل من گهی نیاسود ۞ و شاید که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست هردو بحق است چنانکه وی بکس نماند کار وی نیز بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار وی بر قیاس است نیاید چون چنین باشد هرچند بر خویشتن خلعت قرب بیند از مکر بعد ایمن نباشد و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت از همه نعمتها بستاند از خوف مگر لذت قرب ای و بر رود با قرب آرام نیابد و با چیزی که آرام نیابد وجود وی عدم گردد و ازین معنی محترق بود از قرب و فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که بگنج خوبی ۞ پادشاهی تو و من مفلس مادرزادم ۞ ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منزه است آدم صفی چه کرد که جبهٔ صفوتش پوشانیدند و ابلیس بد بر چه کرد که لباس ملکی از سرش بر کشیدند اگر اصطفا را اصفا علت بود اینک خرمن علت را آتش در زد که باول قدمش در جنت عدن برد و اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند که آدم را سجده کن نکرد و آدم را نیز گفتند که گندم نخوری بخورد پس چه سبب بود آنرا تاج اجتبا بر کلاه اصطفا زیاده گشت و این مدبر را رد کردند که هرگز قبول را بوی راه نه خاک بر سر میکنند و میگوید

المؤمن محترق بقربه و صارخ من بعده

احکام الهی از قیاس معقول منزه است

*

مثنوی نی روز بهی نه جای فریاد مرا ✤ نی نیز کند بوصل دل شاد مرا ✤ بنگر که بعاقبت چه افتاد
مرا ✤ معشوق بدست دشمنان داد مرا ✤ هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند
و هنوز ابلیس سر باز نزده بود که تیغ لعنت را بزهر قهر آب داده بودند آن مدبر میگوید که اگر مارا
فرمودند که آدم را سجده کن نکردیم و آدم را گفتند گندم مخور خورد یکی بیکی از اینجاست که گفت
رباعی بی مکن چندین قیاس احق شناس ✤ زانکه ناید کار بیچون در قیاس ✤ عقل در سودای او حیران
بماند ✤ جان ز عجز انگشت در دندان بماند ✤ در جلالش عقل و جان فرتوت شد ✤ عقل حیران ماند جان مبهوت شد ✤ والسلام

مکتوب چهل و سوم در شکر اسلام | بسم الله الرحمن الرحیم | و قصه رابعه بصری و ابراهیم ادهم

برادر اعز شمس الدین بداند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یکزمان خالی
نباشی و چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدی و شکر نعمت اسلام را می گفتی تا ابد هم
حق این نعمت نگذارده بودی روایت هست که چون بشیر از مصر بر یعقوب پیغامبر علیه السلام
رسید و بشارت یوسف پیغامبر علیه السلام ویرا بداد یعقوب پیغامبر گفت بر کدام دین گذاشتی
گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد بر تو باد که برین نعمت یکزمان ایمن نباشی
که روایت کرده اند از سفیان رحمة الله علیه که گفت هر که از زوال اسلام ایمن شود البته اسلام از وی سلب
گردد نعوذ بالله منها و هم ازین بزرگ نقلست که در هر نفسی گفتی اللهم سلم اللهم سلم
چنانکه کسی در کشتی وقت غرق شدن گوید و از عارفی منقولست که گفت پیغامبری از حضرت
عزت سوال کرد از حال بلعم باعور راندن او با چندان کرامت و علم که اگر سر بالا کردی
عرش مجید بدیدی و در مجلس او دوازده هزار عالم علم میگرفتندی فرمان رسید که ما او را نعمتها
دادیم شکر نگفت اگر همه عمر یکبار شکر گفتی هرگز آن نعمت ها سلب نشدی و سلب نعمت بعد از
نعمت دشوار ترین عذاب هست از اینجا گویند الفراق بعد الوصال اشد و از حکما نقل
است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی رنجوری در غربت دوم درویشی
در پیری و سیوم مرگ در جوانی و چهارم نابینائی بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر
گوئی کار بدین دشواری کدام کس را قوت آن باشد که شرائط بجای تواند آورد بدانکه

قرآن مجید همین فتوی میدهد که میگوید وَقَلِیلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ اما میفرماید وَالَّذِینَ
جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا کسانیکه مجاهده کنند در راه ما ما راه نمونی کنیم
ایشانرا پس این بندهٔ ضعیف بدانچه مرویست قیام نماید چه گمان بری به پروردگار قدیر و غنی
و کریم و رحیم که ضایع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئی آدمی را عمر کوتاهست و عقبات راه دراز و سخت چگونه
عمر وفا کند که آدمی آن همه شرائط بجائی آرد و آن عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه بسیار
هست و شرائط در وی سخت ست و لیکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بر وی کوتاه
کند و دشوار بر وی آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک هست و چه آسان آمدست
این کار ازینجاست که بعضی بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم ست و این متفاوت شدست
تا کسی باشد که عقبات راه در هفتاد سال قطع کند و کسی باشد که در بست سال قطع کند و کسی باشد
که در ده سال قطع کند و کسی باشد که در یکسال قطع کند و کسی باشد که در یک ماه قطع کند بلکه یک هفته
قطع کند بلکه در یک ساعت قطع کند و کسی باشد که بتوفیق خاص الٰهی بیک لحظه قطع کند نه بینی که
اصحاب کهف را یک لحظه بیش نبود که چون در ملک دقیانوس تغیری بدیدند گفتند رَبُّنَا رَبُّ
السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ و بدیدند آنچه درین راهست از حقائق و قطع کردند این راه را و از جمله
مشغولان مستقیمان گشتند و این همه راه ایشانرا بمقدار یک لحظه حاصل شد و سحرهٔ فرعون را همچنین
بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون بدیدند معجزهٔ موسی علیه السلام گفتند آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِینَ
و راه بدیدند و قطع کردند و از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جملهٔ عارفان شدند و مشتاقان لقای
حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا برآوردند لَا ضَیْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ نیست زیانی ما را
بکن هرچه میخواهی که ما سوئی پروردگار خویش گردنده ایم سرّ اینست که گفت **بیت** گه سگی را ره
دهد تا پیشگاه ❊ گه کند مرگربه را مکشوف راه ❊ در حکایت ست که خواجه ابراهیم ادهم بود چنانچه
بود در کار دنیا چون روی از کار دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد نگذشت بر وی مگر مقدار یک نمازی
که از بلخ تا بمرو رسید چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست اشارت کرد که بایست
آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصریه کنیزکی بود عمر برآمده در بازار بصره کسی
در و رغبت نمیکرد بسبب آنکه عمرش برآمده بود یکی از بازرگانان بصد درم بخرید و آزاد کرد و رابعه

ذکر قطع عقبات راه
ذکر احوال اصحاب کهف و سحرهٔ فرعون
ذکر سلطان ابراهیم ادهم و رابعهٔ بصریه

که سلوک این راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علمای
او بزیارت آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او اما آن بی دولت که خداوند در باب او عنایت
نکند و او را بنفس او باز گذارد بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای یک عقبه هفتاد سال بماند
که قطع نتواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند چه باریک ست این راه چه مشکل ست این کار
پس بدانکه همه کار بیک اصل باز میگردد و ذلك تقدير العزيز العليم و اگر گوئی چرا این
مخصوص آمده بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هردو در بندگی مشترک
ای برادر روی هست که در عالم ندا در داده اند که لا یسئل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم ست
چنانکه گفت رباعی صد هزاران سر درین ره گوی شد * کس نه بنا زین سبب در جوی شد
صد هزاران عقل اینجا سر نهاد * وانکه او ننهاد سر در ره فتاد * از اینجا ست که بزرگی گفته است
قتلتني مسئلة القضاء والقدر مسئله قضا و قدر مرا بکشت مثال این راه پل صراط است
در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که از پل صراط همچو برق بی گذرد و کسی باشد که چون باد بگذرد و کسی باشد که چون
پرنده گذرد و کسی باشد که چون اسپ رود و کسی باشد که چون آواز دوزخ بشنود بیفتد و کسی باشد که سرهنگان دوزخ
بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت صراط آخرت مر نفسها است
هویدا او اهل ابصار بینند و صراط دنیا مر دلها است هویدا او اهل بصیرت بینند و اختلاف
احوال سالکان در آخرت بسبب احوال ایشانست در دنیا پس تامل کن چنانچه حق معرفت ست
در یابی تا باشد که بسر کاری توانی رسیدن که بیخبر هیچ جا با هیچ جا نرسد چنانکه گفت بیت از بی
صاحب خبر الست کار * بی خبر از آنچه غم روزگار * اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست
که این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که آنرا بپای قطع توان کرد بلکه قطع این
بدل ست بر حسب عقاید و بصایر و اصل در نور سماوی و نظر الهی ست که در دل بنده افتد
که بدان نظر کارهای ملکوت بنظر یقین ببیند و این نور را باشد که بنده صد سال
بطلبد و نیابد و دیگری در ده سال بیابد و دیگری در یک روز و دیگری در یک ساعت
و دیگری در یک لحظه بعنایت الهی و بر بنده واجب ست که آنچه فرموده اند بجای آرد و کار
خود مقسوم و مقدر ست و حاکم عدل خداوند ست یحکم ما یشاء و یفعل ما یرید و اگر گوئی

چندین جهد و عمل برای چیست چون کار مقسوم و مقدور ست این سخنی بود که دلیل کند بر غفلت تو که
صواب آنست که گوئی آنچه بنده ضعیف می طلبد این همه عمل و جهد در مقابله آن چه چیز ست یکی سلامتی
در سر او دوم ملک کرامت در هر دو سرای اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنهها او چنانست که
ملائکه مقرب با لباس طهارت از وی سلامت نماندند چنانکه در قصه هاروت و ماروت شنیده روایت
هست که چون روح بنده را بالای آسمان برند ملائکه هفت آسمان تعجب کنند گویند چگونه نجات یافت
این بنده از دنیائی که بهترین ما آنجا هلاک شدند و هولها و سختیهای آخرت بجدی ست که انبیا و
رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند نمی خواهیم از تو مگر نفس خود را پس چگونه سلامتی ازین کار اندک
بود اما ملک و کرامت و آن ملک نفاذ و تصرف مشیت ست و این به حقیقت در دنیا مر اولیا راست
که بر و بحر ایشان را یک قدم ست و آدمیان و پریان و بهایم و وحوش و طیور مسخر ایشان اند هر چه
خواهند آن شود از آنکه نخواهند مگر آنچه خدای خواسته است لا محاله بشود پس چگونه در مقابله
این چنین ملک رکعت نماز گذاردن یا دو درم صدقه کردن یا دو شب بیدار بودن بسیار است
نی والله اگر آدمی را هزار هزار نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد هر یکی چو عمر دنیا
و این همه را درین مطلوب عزیز بذل کند اندک اندک بود ای برادر هر چند که بنیت آدمی از آنجا که
نظر صورت ست قوی مختصر ست اما از روی معانی و کنوز و رموز که در وی ودیعت ست عالم اکبر است
کواکب که درین عالم بلند اند و این ماه که بشکل شاه ست و این آفتاب که سلطان همه ست در وی نشانیست
عالم به وی ست همه که نور گیرند از دل مومن نور گیرند و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه
و تعالی گیرد عرش بیافرید بمقربان داد و بهشت بیافرید برضوان داد و دوزخ بیافرید بمالک داد
چون دل مومن را بیافرید گفت اَلْقُلُوْبُ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ تا و بدان این
فضل و عدل ست گاه نسیم فضل بر وی بوزد تا نازان گردد و گاه سموم قهر بر وی جهد که گدازان گردد
میان این دو صفت ضعیف مدهوش و میان این دو حالت بیهوش کار او ست این ست که گفته
رباعی گر شربت وصل تو مرا نیست … گر ضربت هجر تو مرا نیست … چون بگذارم ز هجر نقدی … نقد گر عشق تو … والسلام

در شکستگی	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و چهارم

برادر شمس الدین بداند که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وآله وسلم الشرك اخفى في امتي من
دبيب النمل على الصخرة الصماء في الليلة الظلماء يعنى شرك پنهان تر است اندر امت من
از رفتن مورچه بر سنگی سیاه اندر شب تاریک پس آنکه این شرک اگرچه اصل ایمان را زیان
ندارد لیکن اندر حقایق ایمان وفوائد وی نقصان آرد واین چنان است بمثال که زر خالص
هم زر است وزری که غشی با او بود هم زر است ولیکن قیمت زری که با غش بود برابر قیمت
زری نباشد که در وی غش نبود وحقیقت ایمان توحید است وتوحید ضد شرک است نه بینی
تا اصل شرک برندارد توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت چون
خواهد تا ایمان وتوحید وی حقیقت گردد هر آلایشی که ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند
وآن آلایش شرک خفی است ومعنی شرک خفی مضرت ومنفعت از غیر حق دیدن است وخوف
ورجا بغیر حق آوردن است که دقایق ریا وخفایا تصنعات وکوامن اعجاب وحلاوة گرفتن از مدح
خلق وگداخته شدن بر ذم خلق این جمله از شرک خفی است وفرمان اینست واعبدوا الله
ولا تشركوا به شیئا سر اینست که گفت قطعه نکو گوی نکو گفته است در ذات * که التوحید
اسقاط الاضافات * چرا در وحدتت پیوند جویم * تو ئی مطلوب طالب چند گویم * بزرگان
گفته اند که شرک جلی است وشرک خفی است شرک خفی اندر است پیغامبر رونده است چنانکه
اندر خبر یاد کردیم وخبر را معانی گفته اند یکی از آن معانی آنست که او را اندر دبیب نمل آنند که رونده
نمل را حس نباشد نه هیچ سمعی آواز اقدام او شنود ونه هیچ بصری حرکات اقدام وی ببیند همچنین
شرک خفی اندر بنده برود وبنده را خبر نباشد مثنوی ست چه چیز گکین کرده اند * کار شناسان
نه چنین کرده اند * چرخ نه بی سبب دوران میزند * قافله محتشمان میزند * وانگاه آن رفتن را بر سنگ
وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون رفتن تواتر گردد رفتن او را اثر بماند بدان اثر بتوان دانست که رونده
است وچون بر سنگ رود اثر نماند واز رفتن بر سنگ کسی را خبر نباشد این دلیل است که شرک خفی بر بنده برود
چنانکه بنده را خبر نباشد وباز آنکه وصف کرد بشب تاریک از بهر آنکه صما سنگ سیاه باشد ونمل بدان اثر
سیاه باشد سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان شناخت همچنین چون شرک خفی متواتر

گردد و ظلمات گرد آید صغیره کار کبیره بکند در جمله ایمان همه حق دیدن است و همه او را بودن است
هر که اندر کونین چیزی غیر دید شرک است عزیزی بر همین معنی اشاره کرده است **مثنوی**
چون یکی آنی و یکی گویی ٭ بد دو و سه و چهار چون پویی ٭ با الف است ب و ت همراه ٭ ب
و ت بت شمر الف الله ٭ و دلیل این خبر حارثه است که چون دعوای حقیقت ایمان کرد و
دلیل درستی دعوای خویش که قایم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد نه بینی که گفت
اِسْتَوٰی عِنْدِیْ ذَهَبُهَا وَفِضَّتُهَا وَحَجَرُهَا وَمَدَرُهَا اصل همه منافع زر و سیم است
که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی با سنگ و خاک برابر گشت
و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است هر دو برابر داشت گفت اَسْهَرْتُ لَیْلِیْ وَاَظْمَأْتُ
نَهَارِیْ و فایده آن خاص انتفاعست کو چون انتفاع از دنیا حاضر قطع کرد این حاضر مر او را
غایب گشت چون دلایل بر حقیقت ایمان خویش قایم کرد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مر او را
گفت اَصَبْتَ فَالْزَمْ رسیدی پس لازم گیر اینست که گفت **مثنوی** خلق تا در جهان
اسیر مانده ٭ همه اندر شب اند و در خواب اند ٭ ترک ترتیب رخش توحید ست ٭ نقص ترتیب
محض تجرید ست ٭ و نیز پیغامبر علیه السلام گفت لَا رَاحَةَ لِلْمُؤْمِنِ دُوْنَ لِقَاءِ اللّٰهِ و المؤمن
دُوْنَ لِقَاءِ اللّٰهِ راحت مؤمن آنگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی با نقطاع
علائق است اگر اندر دنیا صفت وی این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه حارثه
گشته بود **مثنوی** هر که جوید ولایت تجرید ٭ وانکه خواهد ولایت توحید ٭ اندر روش نیاید
آسایش ٭ و ز بر و نش نباید آرایش ٭ کشف اگر بند گردد بر تن ٭ کشف کفش ساز
بر سر زن ٭ سگ وی است استخوان جوید ٭ پنجهٔ شیر مغز جان جوید ٭ این نگردد مگر بسقوط شرک
سقوط شرک نبود مگر بقطع علائق پس هر که از غیر حدای عز و جل بترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او را
اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا شرک است و صفات دیگر همبرین قیاس
نیکو فهم کن و از اینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول گمان برد یا بمعصیت مفصول اندر وصل
و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آنست که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی
چنان نگردد کُلُّهُ مِنَ الْحَقِّ وَبِالْحَقِّ وَلِلْحَقِّ وَاِلَی الْحَقِّ یعنی مِنَ الْحَقِّ ابتدا و بودن همه از حق است

ایمان همه حق دیدن و همه او را بودن است

تحقیق ایمان ... صفات

وَبِالْحَقِّ وُجُودًا و قیام همه بحق ست وَلِلْحَقِّ مُلْكًا و همه ملک حق هست وَإِلَى الْحَقِّ رُجُوعًا و باز گشت
همه بحق چون صفاتش این گردد متحقق باشد ایمان خویش و نیز پیغامبر فرموده است تَعِسَ
عَبْدُ الدُّنْيَا وَتَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ وَتَعِسَ عَبْدُ بَطْنِهِ وَتَعِسَ عَبْدُ فَرْجِهِ وَتَعِسَ
عَبْدُ الْخَمِيصَةِ گفت هلاک شد بندهٔ دنیا و هلاک شد بندهٔ درم هلاک شد بندهٔ شکم و هلاک
شد بندهٔ فرج و هلاک شد بندهٔ خمیصه و آن جامه است این قول پیغامبر علیه السلام که گفت
تَعِسَ یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد آنکه وی بندهٔ این چیزها ست یا بر وجه خبر باشد که هلاک
گشت آنکه وی بندهٔ این چیزها ست اگر دعا ست دعا وی مستجاب و اگر خبر ست خبر وی
راست پس ما همه مدبرانرا دیریست که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خویش خبر نه و از دعوی
مسلمانی جهان پر کرده از ینجاست که گفت **مثنوی** در دیده رهی از تو خیالی بنگاشت
بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت ٭ چون طلعت خورشید عیان سر بر داشت ٭ در دیده
غلط بماند در سر پنداشت ٭ خراب شدهٔ دیگر راست همبرین معنی **مثنویات** لبتر و لی آست
هرانچه بنگاشته ایم ٭ افگندنی ست هرانچه برداشته ایم ٭ سودا بوده ست هرانچه پنداشته ایم
دردا که لعشوه عمر بگذاشته ایم ٭ چون او را بندهٔ این چیزها خواند باید که صفت بندگی وی مر
خداوند را بر خیزد تا بندهٔ این چیزها گردد از بهر آنکه تا ملک زید از بنده زایل نگردد بندهٔ عمر
نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بندهٔ غیر خداوند نگردد و این را در شرع
مثال ست و آن آنست که هر که یکپای اندر سرای دارد و یکپای بیرون دارد و برانه مقام
دخول ست و نه مقام خروج نه او را خارج دارند نه داخل اگر او را کسی داخل و خارج گوید بهر دو حال
کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گردانید برغبت و بر هیبت و بهرب و طلب اگر بکلی
برین معنی موصوف گشت خود بیکبارگی از دار ایمان خارج گشت و اگر متردد ست میان دو صفت
هر که میان دو سرای باشد او را از دو توان ربودن و این شرک که شنیدی و این بنده بودن
دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیر ست چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس
هر آینه چنانچه او را می پرستیم دیگری را هم می پرستیم چنانچه از وی می ترسیم از دیگری هم
می ترسیم و چنانکه بد و امیدوار امیدواریم بدیگری هم امیدواریم عزیزی گفته ست **قطعه**

چو در هر دو جهان یک کردگارست ❊ ترا با چار ارکان خود چه کارست ❊ یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی ❊ یکی بینی و یکی دان و یکی گوی ❊ ای برادر چون حضرت رسالت خلق را دعوت کرد و امانت گذارد و کمر خدمت بر میان بست و گفت اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ فرمان آمد وَاسْتَغْفِرْ تبلیغ خود چرا دیدی رسال ما بین شرا بنیت که گفت رباعی ❊ تو تا هست موی ماند بر جای ❊ بدان یک موی مانی بند بر پای ❊ جنب را بر تن اغتسال است یکسوی ❊ هنوزش تا نماز دان لیس در روی ❊ روزی فقیری نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى التَّوْفِيقِ وَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ عَلَى التَّقْصِيرِ پیری بانگ بر وی زد و گفت پنداشتم که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نماز همی دیدی تقصیر می دیدی و نماز تو صفت تست من پنداشتم که حق همی بینی و تو خویشتن را همی بینی و خویشتن بین حق بین نبود و این ایشان را است مر او ترا گفتن این عبادتست ما بد برانداییم ولت از کجا حالی دست بردار و بگوی مناجات

یا اله العالمین درمانده ام ❊ غرق خون رشک کشتی رانده ام ❊ دست من گیر و مرا فریاد رس ❊ دست بر سر چند دارم چون مگس ❊ پادشاها در من مسکین نگر ❊ گر ز من بد دیدی آن شد این نگر ❊ ماتم از حد بشد سوری فرست ❊ در میان ظلمتم نوری فرست ❊ یارب آگاهی ز زاریهای من ❊ حاضری در ماتم شبهای من ❊ من که باشم تا کسی باشم ترا ❊ این بسم گر ناکسی باشم ترا ❊ مبتلای خویش و حیران توام ❊ گر بدم در نیک هم زان توام ❊ والسلام

مکتوب چهل و پنجم ۴۵ | بسم الله الرحمن الرحیم | در معرفت

برادر شمس الدین اکرمه الله بمعرفته بداند که معرفت جواهر ارواح مومنانست هر کرا در معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود نیست و معرفت صانع از معرفت مصنوع ناید و از معرفت صانع نجات و بقاء عارف حاصل آید اول معرفت اینست که جمله آفرینش را مقهور و عاجز و اسیر حق بیند و نسبت خویش از همه قطع کند و بشناسد که خداوند یکیست ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و راه دیگر بمعرفت صانع نفس است چنانکه گفت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

خداوند عز وجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض کرد و آن هست و نیست کردن
و همه تغیر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیادت و نقصان و فراخی و تنگی و دادن و ستدن
و آنچه احوال عالم ست و اندر آفاق ظاهر میگردد تا موحدان دران نظر کنند و معرفت بدست
آرند گفت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ این راه بر عارفان دراز بود حقایق جمله
موجودات در میان آدمیان نهاد و گفت وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ نفس آدمی را
مثال موجودات ساخته است و نردبانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که نفس خود را بشناسد
حق را شناخته باشد و آن تغیر احوال نفس ست چون بیماری و تندرستی و خواب و بیداری
و مرگ و زندگانی و غم و شادمانی و احوال معانی دیگر فی الآفاق آنست و فی انفسکم نیست
تغیر احوال اندر آفاق و اندر تغیر نفس خلق بی اختیار ایشان دلیل ست بر مدبری قادر
که همه اسیر قدرت وی اند مقهور و مقدور تدبیر وی اند اینک از آیات راه بر وی چنین بود
و اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند و از نهاد خویش آغاز کنند و همه چیز را
و لطیفه در خویشتن طلبند و نشان و دلیل معرفت خداوند در خویشتن یابند إِنَّ فِي ذَٰلِكَ
لَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ بعضی را خداوند در نظر افگند تا بعد از تفکر در موجودات او را
بشناسد چنانکه گفت قُلِ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و قومی را از راه مجاهده
بمعرفت رساند وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و بعضی را بی هیچ سبب
و وسیلت بیک نفحت نور هدایت در دل نهد و در معرفت بر وی بگشاید فَهُوَ عَلَىٰ
نُورٍ مِّن رَّبِّهِ و بعضی را محجوب کند از حقیقت معرفت مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ
ای ما عرفوا الله حق معرفته و بعضی را بکلی از راه معرفت محجوب کند خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ
نظم چون جمالش صد هزاران روی داشت ٭ بود در هر ذره دیداری دگر ٭ لاجرم
هر ذره را بنمود باز ٭ از جمال خویش رخساری دگر ٭ چون یکیست اصل عدد از بهر آنکه
تا بود هر دم گرفتاری دگر ٭ و بدین تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود
بی تعریف خداوند که همگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسمع نیز حاصل نشود
بی تعریف خداوند که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند

و هیچ معرفت نه پس ثابت شد که معرفت خداوند عز و جل بمحض هدایت اوست ازینجاست
که صدیق اکبر گفت عَرَفْتُ اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَعَرَفْتُ مَا دُوْنَ اللّٰهِ بِنُوْرِ اللّٰهِ قَالَ رَجُلٌ
لِلنُّوْرِيِّ مَا الدَّلِيْلُ عَلَى اللّٰهِ قَالَ اللّٰهُ قَالَ فَمَا بَالُ الْعَقْلِ قَالَ الْعَقْلُ عَاجِزٌ وَالْعَاجِزُ
لَا يَدُلُّ اِلَّا عَلٰى عَاجِزٍ مِثْلِهٖ نوری را پرسیدند چیست دلیل بر خدای گفت دلیل بر خدای
خدا ایست عز و جل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجزست راه ننماید مگر بر عاجزی
مانند خویش **مثنوی** چو نتونمودی جمال عشق بتان شد هوس ❊ رو که ازین دلبران کار
تو داری و بس ❊ با رخ تو نیست عقل جز که یکی بو الفضول ❊ با لب تو نیست جان جز که یکی
بو الهوس ❊ کار عقل اینست که همه چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و اندر مکان بیند
یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات همچنین پس از در صفت بیرون نبود یا ازین صفات
چیزی بر وی جایز دارد انگه کافر گردد و یا چون وی را هیچ چیز از معنی مثل و شبه نیابد سرگردان شود
گوید من موجود نمی یابم مگر بدین وصف چون بر وی ازین صفات چیزی نیست مگر خود نیست
هم کافر گردد از ان طرف بتشبیه افتد و ازین طرف بتعطیل افتد پس معلوم شد تا وی
تعریف نکند نتواند شناخت و جمله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دادن
ست نه آن یابد که حق را بجوید و لیکن آن یابد که بدهندش و نه آن بیند که بنگرد آن بیند
که بنمایندش علت دیدن نمودنست نه نگریستن و علت یافتن دادن ست نه جستن بسیار
طالب نایابنده بود و بسیار یابنده ناجوینده باشد در طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت
بت پرست از بت او را میطلبند ترسایان از عیسی پیغامبر علیه السلام او را میجویند و یهود
از عزیر علیه السلام او را میطلبند **رباعی** میل خلق جمله عالم تا ابد ❊ گر بباشد ور نباشد سوی
تست ❊ جز ترا چون دوست نتوان داشتن ❊ دوستی دیگران بر بوی تست ❊ پس همه عالم
طالب وی اند اندر عین طلب همین راه گم کنند در پیش هر کسی چیزی نهادند که بدان محجوب گشتند و گروه
را این اسباب از پیش برداشتند تا بو که راه یابند **قطعه** یک شهر پر از حدیث آن روی نکوست ❊ دلهای
جهانیان همه پردهٔ اوست ❊ ما کوشیم و دیگران می کوشند ❊ تا بخت کرا بود کرا دارد دوست ❊ و حقیقت
معرفت شناختن معبودست چنانکه هست بذات و صفات و نعوت و افعال وی آنکه غلط و خطا کیفیت او یابد عارف معرفت نبود

علت یافتن داون همت نه جستن [illegible]

چنان باید بخداوند عز وجل که خداوند هست بذات وصفات بخود و بیان کرده هست در کلام
خود اما در کمال معرفت دو قول هست قول بعضی متکلمان آنست که بندهٔ خداوند را باید که
چنان داند که خدای عز وجل خود را داند چه اگر بکمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی نادانسته
و خداوند تعالی تجزی نپذیرد پس جمله عارفان در معرفت معروف متساویند و همگنان معروف
را چنان دانند که او خود را داند این گروه را در کمال معرفت دعوی است و قول دوم بعضی
از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خدای تعالی را بکمال کسی نداند
و همگنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند
چنانکه صدیق اکبر گفت اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ و گفته اند لِلّٰهِ تَعَالٰی
وَصْفٌ لَا یَعْرِفُهُ غیر الله پس انچه آن طریق معرفت گفت و خبر داد بدانند و بپذیرند اما دعوی
کمال نکنند گویند چنانکه فرموده سید انم را خود بزرگوار تر از آنست که ما بکمال او رسیم مثنوی
آن عقل کجا که در کمالِ تو رسد ❊ آن روح کجا که در جمالِ تو رسد ❊ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ❊
آن دیده کجا که در جمالِ تو رسد ❊ در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرایط
معرفت چیزی فوت شود حکم نجات درست نیاید گفته اند که عارف را آینهٔ صافی هست
و آن دل هست که در پیش دل نهاده اند و در روی می نگرد و حق مصنوع و حق صانع می شناسد
و طریق معرفت چنانکه هست میسر و در رباعی هر دم که در فضای رخ یار بنگرد ❊ گردد همه
جهان بحقیقت مصورش ❊ چون باز در صفای دل خود نظر کند ❊ بیند چو آفتاب رخ
خوب دلبرش ❊ و صاحب دل که عارف شد جمله آفرینش در دیدهٔ او حجت و دلیل است شعر
وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ ❊ تَدُلُّ عَلٰی اَنَّهُ وَاحِدٌ ❊ بیت رو دیده بدست آر که هر ذرهٔ ز خاک ❊
جامی است جهان نما که در روی نگری ❊ و در کلمات ایشانست که مَا رَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا
وَرَأَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ آن دیدن خدا را در چیزها طریق استدلال هست از صنع بر صانع
که همه صنعتها بر صانع گواه هست و همه فعلها بر فاعل دلیل بیت گوید آنکس در این مقام
فضول ❊ که تجلی نداند او ز حلول ❊ و معرفت ارباب طریقت حالی باشد یعنی ایشان
صحت حال را با خداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما و فقها صحت علم را بخداوند

معرفت خوانند و علمای اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفتند شاید که حق را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توقیف را اما مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین علمی آنکه مقرون بمعامله و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا عارف خوانند پس آنکه بمعنی مجرد و حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و حفظ آن بی حفظ معنیش بی معاملت بود او را عالم خوانند از اینجاست که چون خواهند این طایفه را بر اقران و یاران خود استحقاق کنند او را دانشمند خوانند و ظاهریان این فعل از ایشان منکر نمایند و مراد ایشان نکوهش نیست بحصول علم که مراد ایشان نکوهش نیست ترک معاملت بدان علم و هر چند که این طایفه عارف تر باشند خود را عاجزتر و متبدی تر و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارند و دراز دیاد معرفت افزایند نه در عبارت بصرف نازند و نه بحرف و جمال معروف را با جان عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف است که در دفترها نگنجد **بیت** در تنگنای صحبت منی چگونه گنجد ٭ در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد ٭ و شرط رونده آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند و در معرفت ساکت نشود هر چند بیش داند بیشتر طلبد و هر چند از کاس محبت شراب معرفت بیش خورد بیشتر خواهد و تشنه تر بود **بیت** چه حسن است این که هر دم رخت را صد نظر بینم ٭ هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم ٭ زهی حسنی که هر روز و گر دوری هزار بارت بینم ٭ در آرزوی بار دگر خواهم بود ٭ آنکه صدیق اکبر را در شأن آمد لَوْ وُزِنَ اِیْمَانُ اَبِیْ بَکْرٍ مَعَ اِیْمَانِ اُمَّتِیْ لَرَجَحَ گفت یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَا الْاِیْمَانُ همین عطش است و آنکه شنیده که معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب خورده بود و از مستی بدر حجره یاران میرفت و میگفت تَعَالَوْا نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ سَاعَةً بیائید تا ساعتی ایمان آریم یاران چون این سخن بشنیدند بحضرت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله معاذ ما را چنین میگوید تَعَالَوْا نُؤْمِنُ سَاعَةً ما ایمان نیاورده ایم حضرت فرمود که معاذ شراب از خمخانه محبت خورده و آنگاه عربده با یاران کند همین تشنگی است **بیت** مست شده تو و شنید انی ای ٭ یاران که بودند و کجا خوردی می ٭ دیگری گفته است **رباعی** عیش شما بجمال شهر افروزه چون شمع سر و سینه بسوزه ٭ آن جمال تو چیست مستی تو ٭ وان سینه تو چیست هستی تو ٭ و آنکه گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید هَلْ لَكَ خَبَرٌ و کرسی مر عرش را گوید هَلْ اَتَاكَ و آسمان مر زمین را گوید هَلْ مَرَّ بِكَ طالب و زمین مر

علمای اصول فرق نکنند میان [illegible]

[illegible]

آسمان را گوید هَلْ سَافَرَ فِیْكَ عَاشِقٌ فریاد همه از ین عطش ست ای برادر مادر این راه دین هزار
هزار شهید و قتیل ست و هزار هزار جریح و طریح شست ارباب معقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در
حواشی جلال او مستلاشی خداوندان بصر و بصیرت در قطره از بحار عظمت او غریق و تشنهٔ جلال
او حریق **بیت** و بدست ما سوخته زده گوئی ٭ مشعله دارند عاشقان همه مست ٭ همه عالم
را بوی و گفت گوئی خشنود کرده و قطره از جرعهٔ قدح عزت بکسی نداد ند **رباعی** گفتم که
کرائی تو بدین زیبائی ٭ گفتا خود را که خود منم یکتائی ٭ هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم ٭ هم
آئینه هم جمال هم بینائی ٭ مردی عاشق شراب بدر خانهٔ خمار آمد و از وی پارهٔ خمر خواست گفت
خم تهی شده است عاشق گفت دست من بگیر و بسر خم بر تا در بویم که من بهبویی چندان مستی کنم که
دیگران بصد ساغر **بیت** مست از می عشق آنچنانم که اگر ٭ یکجرعه از آن بیش خورم نیست
شوم ٭ و این عجب نیست که یک ادرین حضرت بوی چندان مستی دارد که قدسیان
ملاء اعلی بار آن نتوانند کشید یک باد لطف که بر سینهٔ سوخته اشترانی بوزید فرشتگان بیهوش
گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام را گفتند ما در هفتصد هزار سال بوی چنان
نیافتیم که در عهد سید قَابَ قَوْسَیْنِ می آید جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید
گفت اِنِّیْ لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ این نسیم ریح از سینهٔ سوخته اشترانی که در یمن
کرده است **بیت** شور در شهر فگند آن بت زنار پرست ٭ چون خرامان ز خرابات برون آمد مست والسلام

در ذکر محبت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و ششم ۴۶

برادر شمس الدین رزقه الله متابعة احبائه و محبت اولیائه بداند که مخلوقات دیگر را
با محبت کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار را آنکه که راست بینی از آنست که با ایشان
حدیث محبت رفته است و این زیر و زبری که در راه آدمیان می بینی از آنست که با ایشان
حدیث محبت رفت که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ پس هر کرا شمهٔ از محبت بمشام او رسیده است
گو دل از سلامت بردار زهد را وداع کن که اَلْمَحَبَّةُ لَا تُبْقِیْ وَلَا تَذَرُ **بیت** عشق
تو مرا چنین که بینی کرده ٭ ورنی به سلامت و بسامان بودم ٭ چون نوبت دولت آدم در آمد

خروشی و جوشی در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار سال تسبیح و تهلیل ما را بباد بر داد
و آدم خاکی را بر کشیدند و بر ما گزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان ودیعت
پاک نگرید که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهٗ و آتش محبت در دلهای ایشان زده است و ندا در داده که الحق
عزیز همه لما کباب شده همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند کار او بکس
نماند چون سلطانان دنیا خادمان خود را بنوازند اول کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند
باز چون او کسی را بنوازد اول کلاه و قبا بستانند و گرسنه و برهنه بنشانند سنت این حدیث
آنست که هر که روی آرد برگرد تا نگشت. رباعی ما را خواهی تن بغمان اندر ده * چون
شیفتگان سر بجهان اندر ده * دل پرخون کن بدیدگان اندر ده * وانگه زپی دو دیده
جان اندر ده * درویشی عاجز راه گشته بود و عمری در رنج و تک و پوی بسر برده بآخر روزی
چند جان میکند پس نقل کرد بر سینه وی نبشته دیدند که هٰذَا قَتِیلُ اللّٰهِ یعنی این کشته ماست مثنوی
آن دل که ز دست دلبران بر بودم * هرگز بکسی ندادم ننمودم * جانان چو بیک نظر دلم بربود *
گویی که هزار سال بیدل بودم * غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در پای کنند
زیرا که نه ماهی میطلبند که بدرمی ارزد گوهر میطلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری
بازیست بازیسته آن پاکان دانسته بودند که یکی را از میان ایشان کاری پیش خواهد آمد
جبرئیل علیه السلام نزدیک عزازیل می آمد میگفت اگر مرا چنین حالی پدید آید دست بر سر من
داری میگفت این کار منست بر من نویس جمله ملائکه می آمدند و همچنین درخواست میکردند
او هر یکی را میگفت این کار منست من بعی لیسد ازینجا بعضی بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید بود
تا از وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوی قدمی
نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محبت در آید و تیغها از غیب آشکارا گردد جان و دل
باستقبال فرستد رباعی من که باشم که بتن رخت وفائی تو کشم * دیده حمال کنم بار جفای
تو کشم * ور تو بر من بتن و جان و دلی صلح کنی * هر سه را رقص کنان پیش هوائی تو شوم *
مو ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک رود محال بود بجز همه خلق در مقابلهٔ
جلال محبوب بیشتر از آن مو نیست که در مقابلهٔ قوت آن مار عظیم قومی را از دی بگلو

آورده که قومی را از وی بسنگ آورده و قومی را از وی بمشرق و قومی را از وی بمغرب و قومی را در تک
پوی و قومی را در جست و جوی وَالْحَقُّ عَزِيزٌ وَالطَّلَبُ لَهُ بَعِيدٌ وَالْقُرْبُ بُعْدٌ وَالْوَصْلُ هَجْرٌ
وَبَيْنَ الْمَلَكِ قِيلٌ وَقَالٌ **رباعی** گر در غم تو منیست شو منکی نیست + صد جان بتر از وی تو چون ننگی
نیست + من در طلب تو از تو ام رنگی نیست + مور ار فلک بر بند چنگی نیست + عالمی نشان جو و هیچ
جای نشان نه و عالمی در طلب و هیچ جای راه نه و عالمی در گفت و گوی و بینی هیچکس جز پندشت نه و عالمی در
جستجوی نه بدست هیچکس جز دم سرد نه و عالمی در خلوت سوخته جز انتظاری و حسرتی نه جهانی در
مسجد و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه **بیت** دردا و دریغا که ازین خاست
نشست + خاکی است مراد و سر باد است بدست + خواجه بایزید بسطامی قدس الله روحه
گفت تسبیح ما رسیده بود الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى بعرش تا نفحه آوردم تا نمود حاصل
چیست چون بدو رسیدم او را از خود دست نه ترا یافتم بزبان حال میگفت **مثنوی** در همت
عشق تو منم فرسوده + بی آنکه مرا با تو وصالی بوده + در سر زنش خلق منم بیهوده + چون گرگ
شکم تهی دهن آلوده + چون در جلالش نظری کنی جگر ببینی که در میان خونست و چون
بجمالش نظر کنی بینی که راحت دلها محزون است عارفان در مقابله جلال در زنار اغزان
گداز انند محبان در مشاهده جمال شادان و نازان اند گفته ایشانست که الْمَعْرِفَةُ نَارٌ وَالْمَحَبَّةُ
نَارٌ فِي نَارٍ معرفت آتش است و محبت آتشی در آتشی جهانی سوخته پرشور و غوغا است
در کوی من از عشق زهی شور و زهی شر + در کوی تو از حسن زهی کار زهی بار + آورده اند جمیله
که در حسن و جمال ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی پدید آمد شور و شغب در میان
خلق افتاد هر کسی در پی او دویدند او بخانه در آمد و در ببست گفتند چون خود را بکسی نخواهی داد
این نمودن چیست گفت شور و غوغا در عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان
سراسیمه و حیران بی او کس را قرار نه و کس را بدو راه نه هر روز چندین بار عرش کرسی را میگوید
هَلْ عِنْدَكَ أَثَرٌ کرسی عرش را میگوید هَلْ عِنْدَكَ خَبَرٌ آسمان زمین را گوید هَلْ
مَرَّ بِكَ طَالِبٌ زمین آسمان را گوید هَلْ سَافَرَ فِيكَ عَاشِقٌ ای برادر در هر گوشه
کشته ایست و در هر زاویه دل سوخته کدام جانست که گداخته قهر او نیست کدام دلست

که نواخته لطف او نیست اگر خرابه در ولیشان شوی سوزا و طلب اگر بگوی خرابات ردی ورد
نایافت او و اگر ببوئی کلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب و اگر بکنشت جهودان روی
همه در شوق جمال و **بیت** هزار عاشق آمد بطمع صحبت ما ÷ نثار کرد دل و دیده خاکدان مرا ÷
بیت همه زنده و هجر اتش سوخته گشتند ÷ که کس ندید و ندانست خود نشان مرا بعرش
تهمت آلود را همین قناد که گفتند که اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی وا و مفلس را از در میگوید
بیت تهمت زدهٔ عشق یکی هر دو ریم ÷ جز خاشیم همی ندار در ویم ÷ سبحان الله هفتصد هزار سال
برآمد هر روز فروغ این آتش تیزتر ست و هر طرفی هزار هزار سوخته تر ست بیم آنست که کون و
مکان سوخته گردد و در عدم شود چون افروختهٔ ازلی ست این چه عجب آی برادر دولت
آب و خاک نه اندک هست و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین
همه بطفیل وست اوستاد ابو علی رحمة الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت خلیل را اتَّخَذَ اللّٰهُ
اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلًا و موسی را وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِیْ گفت ما را یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ گفت گفته اند
اگر این حدیث را با دلها مناسبت نبودی دل خود دل نبودی و اگر خورشید محبت بر جانها
آدم و آدمیان نتافتی کار آدمیان چون موجودات دیگر بودی اول این حدیث هست و میانه این
حدیث هست و آخر این حدیث هست امروز این حدیث هست و فردا این حدیث هست
محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو برای طلب هست اگر کسی گوید که آن عالم عالم
طلب نیست این محال است یکی نماز و روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرایع را
قلم در کشند اما این دو چیز ابد الآباد بماند اَلْحُبُّ لِلّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ گفته اند احکام حج و جهاد و نماز
و روزه روا است که منسوخ گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد و در بهشت روی
هر روز یکه بر تو گذرد از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده گردد که پیش از آن نبوده باشد
این کاریست که هرگز بسر نیاید و مباد که آید **قطعه** تا من بزیم پیشه و کارم اینست ÷ آرام و
قرار و غمگسارم اینست ÷ روزم اینست و روزگارم اینست ÷ جوینده صیدم و شکارم اینست ÷ والسلام

مکتوب چهل و هفتم	**بسم الله الرحمن الرحیم**	**در علامت محبت**

برادر شمس الدین بداندکه دوستی خداوند تعالی مر بنده را پوشیده هست وچون بنده
خواهد که بداند که او دوست خدای هست بعلامت آن استدلال کند چه پیغامبر علیه السلام گفت
إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ أَحَبَّهُ الْحُبَّ الْبَالِغَ اقْتَنَاهُ چون خدای عزوجل بنده
را دوست دارد او را مبتلا گرداند چون در دوستی او مبالغه نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا
چه باشد گفت او را مال و اهل و فرزند نگذارد پس علامت محبت خدای بنده را آنست که
او را از غیر خود متوحش کند و میان او و میان بنده غیر حائل نشود عیسی پیغامبر علیه السلام
را گفتند که چرا دراز گوشی نخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عزوجل عزیز ترازانم
که مرا از نفس خود بدراز گوشی مشغول کند و اگر گوئی پیغامبر را صلی الله علیه وسلم نه حجره بود و
چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود پس ایشان را حب بالغ نبود بدانکه اینجا البعض مراد هست
نه کل چنانکه گفت أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي ذکر اولیا بر کل افتد
و بعض مراد هست و در خبر است إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاهُ وَإِنْ
رَضِيَ اصْطَفَاهُ وچون خداوند عزوجل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید و اگر راضی شود باصطفی رساند اجتبا آنست که حق عزوجل بنده را بفیضی
مخصوص گرداند که انواع نعمتها بی سعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را از ناشایستها
صافی کند و یکی از علما گفت چون خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که ترا
ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص کردن دوستی باشد بالید یگر آینست گفت که
مثنوی روزان و شبان نشسته ام در کارت ۞ با هر که بسازی شکنم بازارت ۞
یکی از مریدان پیر خود را گفت که چیزی از دوستی بمن نمودند گفت ای پسر ترا بمحبوبی جز خود
ابتلا فرموده است تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوستی
بنده را ندهند تا آنگاه که او را ابتلا نفرمایند و از حضرت رسالت نقل ست که فرمود إِذَا
أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اجْعَلْ لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهِ وَزَاجِرًا مِنْ قَلْبِهِ يَأْمُرُهُ وَيَنْهَاهُ گفت چون
حق تعالی بنده را دوست دارد برای او از نفس او واعظی سازد و از دل او زاجری کند
تا او را امر و نهی فرماید و گفت إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ لِعَبْدِهِ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ چون

بیان اجتبا و اصطفا

خدای عز و جل بنده را نیکی خواهد او را بعیبهای نفس خود بینا گرداند و گفته اند خاص ترین علامتها
دوست داشتن بنده باشد مر خداوند را چه آن دلیل است بر دوستی خدای او را چنانکه ثمره دلیل
است بر درخت و دود دلیل است بر آتش و پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ
عَبْدًا لَمْ یَضُرَّهُ ذَنْبٌ چون خدای عز و جل بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد
و معنی آنست که چون خدای بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد پس گناه گذشته
وی را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد و زاهد اسلم گفت رضی الله عنه
که خدای عز و جل بنده را دوست گیرد تا بجدی که دوستی بدان درجه رسد که او را گوید که آنچه
خواهی بکن که ترا بیامرزیدم و اگر گوی معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد
کمال محبت است نه ضد اصل محبت نه بینی که بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و
او بیمار باشد صحت را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آنکه داند که زیانکار است و آن
دلالت نکند بر آنکه نفس خود را دوست نمیدارد و لیکن باشد که معرفت زبون و ضعیف بود و شهوت
غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد
محبت خدای میانه بود و چون بصمیم دل رسد محبت بکمال پذیرد و معاصی ترک گیرد و در جمله دعوی محبت
خطری است و برای اینست که خواجه فضیل رحمة الله علیه گفت که چون ترا پرسند خدای را دوست
داری خاموش باش چه اگر گوئی نه کفر بود و اگر گوی آری صفت محبان نداری بیم مقت بود
بدانکه هر که دعوی محبت کند دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشوار
پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس فریفته شود و هر گاه که دعوی محبت خدای تعالی کند نگذارد
تا او را بعلامت ها بیازماید و به برهانها و دلیلها مطالبه نکند یکی از علامت محبت کمال انس است
بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با او در قصه برخ که موسی علیه السلام با جلالت خود از وی درخواست
تا برای باران دعا کرد در خبر آمده است که حق تعالی موسی را گفت برخ نیکو بنده ایست مرا
الا آنکه در وی عیبی است گفت ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست میدارد
و بآن آرام میگیرد و کسی که مرا دوست دارد بکس آرام نگیرد و آمده است که عابدی در بیشه
مدتی دراز خدای را عبادت میکرد پس مرغی را دید که بر درختی آشیانه ساخته بود و نوا زدی

خوش داشت اندیشید که صومعهٔ خویش در زیر آن درخت سازد تا بآواز آن مرغ انس گیرد
همان جمله کرد بر پیغامبر آن زمان وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بمخلوقی انس گرفتی از درجه
ترا بینداختم که بهیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی ای برادر لذت انس بعضی را در مناجات بدان حد
رسیده که خانهٔ او بسوخته است و او را از آن خبر نه و پای بعضی در حالت نماز بسبب علتی بریده
اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه که محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة عین او گردد
همه اندیشها را دفع کند تا بحدی که کارهای دنیا در نیاید تا بسمع او بارها مکرر نشود چون عاشق را ال
که او با مردمان بزبان سخن گوید انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که
آرام نگیرد مگر به محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وی سه خصلت نباشد دوست خدای نبود یکی آنکه سخن
خدای را بر سخن خلق برگزیند دوم آنکه لقای خدای را بر لقای خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
خدای را بر خدمت خلق برگزیند و از آنجمله آنست که تاسف ننماید بر چیزی که از و فوت شود جز
حق تعالی سرّ اینست که گفته بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ❊ چو ترا دارم همه دارم
دگرم هیچ نباید ❊ خواجه جنید رحمة الله علیه گوید که یکی از علامت محبت آنست که بطاعت او
تنعم نماید و آن را گران نشمرد و تعب آن از و ساقط شود چنانکه یکی از ایشان گفته است کار
که برای محبت باشد سستی در آن در نیاید یعنی تنش سست نشود و دلش سستی نپذیرد و علما
گویند که دوستدار خدای از طاعت او سیر نشود اگرچه وسیلتهای عظیم یابد و مثال این در
مشاهدات موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را
بدل لذیذ داند اگرچه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاهده کند
داند که شب و روز در تسبیح او یند و در آن سستی نکنند و معصیت ارتکاب ننماید هر آینه از عمل
خود ویرا شرم آید و بقطع بداند که او خسیس ترین محبانست یکی از محبان گفت که سی سال باعمال
دل و جوارح خداوند را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک خدای مرا قدریست پس در مکاشفات
خود بصفتی از فرشتگان رسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما محبان خدائیم سیصد هزار سال
است که اینجا او را می پرستیم بر دل ما هرگز جز او نگذشته است و غیر او را یاد نکرده ایم پس من
شرم داشتم از اعمال خود و آنرا بجماعتی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس

الکنون ازینجا معلوم شد که هر که خود را شناسد پروردگار خود را شناسد و ذات خدای عز و جل چنانکه
و العجب هست شرم دارد زبانش گنگ گردد از آنکه بدعوی اقدام نماید تا در اظهار آن
پیش آید اما حرکات و سکنات او و اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او شاهد باشد
چنانکه خواجه جنید رحمة الله علیه گفت که استاد ما شیخ سری سقطی رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم
پس صفت طبیبی حاذق شنیدیم دلیل او را نزدیک او بردیم دیری دران نظر کرد و گفت
این دلیل عاشقی هست خواجه جنید گفت من بیهوش شدم و قاروره از دست من بیفتاد
چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سری رفتم و حال با وی گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بصارتی
عظیم دارد گفتم ای استاد و علامت محبت در دلیل پیدا آید گفت آری بیت حدیث سینه
سوزانم ای بهشتی روی * بپرس کالتش و دخ بر آید از دهنم * الکنون بدانکه کسی باشد که
از جهل و هوای خود دشمن خدای ابلیس را دوست دارد و معذور بود بدین که او خدا را دوست میدارد
و اتخصی هست که از این علامات محبت در وی هیچ نبود خواجه سهیل رحمة الله علیه چون با کسی در سخن
پیوستی ویرا گفتی ای دوست ویرا گفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه ویرا دوست
میخوانی در گوش سائل آهسته گفت از دو حال خالی نیست مومن هست یا منافق اگر مومن هست
دوست خدا لیست و اگر منافق هست دوست ابلیس است ای برادر در دوستی کارها
رود که آنهمه بیرون پرده عین تاوان بود اما در پناه محبت همه متحمل هست عثرات و زلات
محب بحکم محبت مرفوع و مدفوع هست مردی با خواجه ابراهیم ادهم صحبت کرده بود چون
وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود و دوست سنت
از دوست بدنه بیند حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ سر انجمیفی هست خواجه بایزید بسطامی قدس
الله سره گفتی لَيْسَ الْعَجَبُ مِنْ حُبِّي لَكَ وَأَنَا عَبْدٌ ضَعِيفٌ بَلِ الْعَجَبُ مِنْ حُبِّكَ
لِي وَأَنْتَ رَبٌّ قَوِيٌّ عجب آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و
کمال را عاشق کم نباید عجب از آنست که تو مرا دوست میداری و از فرق تا قدم من همه
عجز و خاکساریست ازینجا بدانکه از خاک تو کی روا بودی که درخت محبت رستی ولیکن
ساقی لطف این شراب مالامال می فرستد که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ازینجاست که گفت رباعی در راه تو من

الیم که در منزل من بجای چهره تو گلی ندمد بر گل من ، این خون دل بس است ز هر تو حاصلم ، گر عشق تو آراسته باشد دلم والسلام

مکتوب چهل و هشتم ۴۸	بسم الله الرحمن الرحیم	در حکم محبت و عشق

برادر شمس الدین رزقه الله کمال محبته بداند که محبت خداوند مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و امت را برین اجماع است که حق تعالی بصفتی ست که دوستان ورا دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد و محبت از روی لغت گویند که ماخوذ است از حِبّه بکسر حا و آن تخمهاییست که اندر زمین افتد پس حُب با حَب نام کردند از آنچه اصل حیات در آنست چنانکه اصل نبت اندر حبّه است چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و پنهان شود و بارانها بران می بارد و آفتاب بران می تابد و سرما و گرما بران میگذرد متغیر نگردد و چون وقت وی برسد بر روید و گل برآرد و میوه دهد ای برادر همچنین حُب چون اندر دلی مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی عرف و استعمال میان علما مختلف است گروهی از متکلمان برانند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جمله صفات سمعی است چون ید و وجه که اگر کتاب و سنت وارد نبودی وجود آن مر حق تعالی را از روی عقل محال بودی پس آن اثبات کنیم و بدان ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی گویند از علما که محبت میل نفس و هوا و تمنای قلب و استیناس است و این صفت اجسام است بر قدیم روا نباشد و این جمله مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بطاعت تفسیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طائفه است آنست که گویند محبت خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و وی را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداندش و از خلاف معصوم داردش و احوال رفیعه و مقامات عالیه وی را کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بر وی بپوشاند تا از کل مجرد گردد و طالب رضای وی را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مومن پدید آید و معنی تعظیم و تکریم خداوند تا رضای وی را طالب گردد و اندر طلب

بقیه
برؤیت وی بی صبر گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از دون ذکر وی تبرّا
کند و از جملهٔ مألوفات و مستأنسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و مر حکم دوستی را
گردن نهد و روا نباشد که محبت حق مر او را جنس محبت خلق باشد بیکدیگر را میل بود با حاطه
و ادراک محبوب او و احتطاط بدوست و این صفت اجسام است و حقیقت صمدیت مقدس است
از احاطت و ادراک و منزه است از لحوق و اختلاط هر که محبت بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهه
نماند و ابهام برخیزد پس محبت دو گونه باشد یکی محبت جنس بجنس و آن میل نفس و اختلاط است
بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مماست ملاذقت و دوم محبت جنس نا با جنس و این طلب
قرار کند بصفتی از اوصاف محبوب که با آن بیارامد و انس گیرد چون شنیدن سخن وی یا دیدار محبوب
و اقاویل مشایخ رضوان الله علیهم در حقیقت محبت بسیار است از مطالعه کتب ایشان معلوم
گردد ان شاء الله تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی ازین طایفه آن بر حق روا
داشتند اما از حق تعالی مر بنده را روا نداشتند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود
و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وی جائز بود و از وی روا نباشد
و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از آنچه عشق تجاوز از حد بود و خداوند محدود
نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینهٔ صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظری بود
بر حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را ندید و چون محبت خبری بود هر کسی بدان دعوی کردند
که اندر خطاب همه یکسانند اما کسانیکه عشق بنده بر خداوند جایز داشته اند گویند هر چیزی را غایت
است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر
نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن و رجوع باشد از کمال بنقصان
چنانکه نبات ابتداء اول نشو وی در زیادتی دارد و کمال خویش میطلبد و کمال او آنست
که میوه بار دهد چون آنجا رسید روی در تصور آرد خشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت آدمی ز
ابتداء طفولیت روی در ترقی دارد و چون بنهایت استواء عمر رسد و کمال خویش بیابد
از آنجا روی بنقصان آرد در کهولیت و پیری افتد و همچنین حالت محبت از اول نظر که به
بجمال معشوق تعلق گیرد هر ساعت که همی افزاید و کمال خود طلب کند چون بنهایت رسد

بیان دو گونه محبت

بیان عشق که مشایخ را اختلاف است

که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوایب شهوات آزاد گردد و از علایق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد و آنجا روی در تلف خویش نهد و بترک نصیبها بگوید بمراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود و از قبل انوار الهی اسم پذیرد و پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رونده نهند تا می پرستد عابد گویند و تا میداند عاقل گویند و تا می شناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز میکند زاهد گویند و تا بصدق قصد او می کند مخلص گویند و تا در دوستی قدم می نهد مشتاق گویند و چون مد رضا او و جمله آفریدها بر انداز ند خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند چون چنان شود که فنا و بقای خویش ایکباره در وجود دوست تلف کند عاشق گویند و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی ست که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری بر رود نه از برای غیری باشد و نه از برای نصیب خویش بلکه کار رود در عشق بی اختیار او و این همه عبارت از عشق ست که گفته اند عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بعقل و فهم و بیان پیرامون سراپرده جلال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانکه گفته اند غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست * عنقا مغربم که نشانم پدید نیست * ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام * منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست * چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم * و ز غایت ظهور عیانم پدید نیست * گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم * وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست * چون هر چه هست در همه عالم همه منم * مانند در دو عالم از آنم پدید نیست * تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر پاشان آنکه از عهد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه مدر ید و لیکن درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم مفتیان نیاید

رباعی

دل گفت ز عشق توبه محکم به * بد گفت ز عشق جان من خوردم به * کم یاد و دل من از میان من رفته * گوی ز روی هر دو سیکی کم به ...

مکتوب چهل و نهم ۴۹	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر طالب

برادر شمس الدین را لقا باد و بر دشمن که نفس است منصور باد بدانکه طالب او در هیچ مقام
مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانکه گفته
اَلسُّکُونُ حَرَامٌ عَلیٰ قُلُوْبِ اَوْلِیَائِهٖ آرام بر دلهای محبان حضرت او حرام است خود
ایشان را از کجا پروای آرام است ای برادر بدانکه هر کرا حضرت او دلارام بود در دو جهان
چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرة محل رویت در محل غیبت دلهای طالبان را
سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیرا که سکون طالبان را یکی از دو چیز باید تا بیاساید
یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرة روا نه تا دل از طلب در دنیا بیاساید
و غفلت بر طالبان حضرت وی روا نه تا دل از پوشیدن و دیدن ساکن شود و این معنی صاحب کشف
المحجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح التعرف آورده است که محبوب در مکان نیاید
و محبت مکانی است از مکان نگذرد پس درد دل محبان طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان
سرمدی بباشد ای برادر عروج کبریای مطلوب به اوج عزت علوی است و وجود و مقام طالبان
در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جائز نه و طالبان را صعود و ترقی
از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان هر دو جهان
برنخیزد و اما طالب او در آخرت نصبی و تعبی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و
مطلوب نامتناهی است پس طلب نیز دائم بود و آرام بر دل وی حرام بود بیت عشق مرا کی
بود غایت پدید ÷ حسن جانان چون ندارد غایتی ÷ طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار
مقام گذر افتد یکی خوف و دوم خشیت سیوم وجد چهارم رهبت خوف از عقوبت و خشیت از
قطیعت و وجد از دیدن تقصیر در معرفت بود و رهبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت
مقام عابدان است ثمره آن دست از دنیا بداشتن خشیت مقام صدیقان است ثمره آن
بجز دوست از همه بریدن است وجد مقام محبان است ثمره آن از غیر گذشتن است
و رهبت مقام عارفان است ثمره آن بحضرت پیوستن است جمله مشایخ طریقت مجمع اند آنکه

چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن غیر بگذشته
حالش از ادراک عقول غایب شود و روزگارش از تصرف اوهام و ظنون منزه گردد و در پرده
غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت
باخود ساختگان است این راه مردانست نه بازی کودکان مصرعه رو بازی کن عاشقی
کار تو نیست ٭ زلیخا صفتی باید و مجنون نعتی تا قصه یوسف و لیلی تواند شنید لَقَدْ كَانَ فِي
قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ همه شرح و بیان است این طائفه را که مردان راه اند بر اشکال که در راه خدای
عز و جل افتد همه از قصه یوسف حل شود وَمَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي
بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ چون گفت تفصیل کل شیء بیدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب
و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریائی و شعاعی ز آفتاب عزیزی
گفته است بیت تا سخرهٔ عام و کان غوغا نشوی ٭ در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی
تهمت زدهٔ جهود و ترسا نشوی ٭ بیزار ز دین خویش عمدا نشوی ٭ عاشقان که در راه
ملامت میروند و طالبان که سنگ نااهلان میخورند با اهل سلامت میگویند بیت نه همرهی
تو مرا راه خویش گیر و برو ٭ ترا سلامت باد و مرا نگونساری ٭ اگر زلیخا بترسیدی که زنان گفتند
وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ هرگز نام یوسف
نبردی و اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی نگفتی ای برادر
خدایا یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار اما مرا و ترا چشم نیست که بینیم ثبت
المجد ارتحو النفس اعتقاد سنت و جماعت اینست که بوده اند و هستند و خواهند بود اما
بی دولتانرا چون نصیب نیست چه سود این بدان ماند که قرآن را گفتند شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ
شفا و رحمت مؤمنان را باشد پس کافران را از آن چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست
خفاش بی دولت را چون چشم ندارد از آن چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی دولت
آمدیم از آنکه همه هست و همه هستند چه تدبیر الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ پنج دو زیر کرده است
وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ مسمار زده سرّ اینست که گفت بیت گر از هره آنکه از بیم تو
کشا بد زبان جز به تسلیم تو ٭ ای برادر همه گله از بخت بد است و همه شکایت از ادبار خود میباید

ما ز تو محروم تر اجرم نیست * اینهمه از بخت پریشان ماست * واگرنه در کرم باز ست آفتاب
دولت بر گلخن همچنان تابد که بر گلشن بی تفاوت اما از گلشن بوی طیبه می آید و از گلخن بوی کریه
این تفاوت از اینجانب آمد آفتاب را چه دیگر بیان زیادت ازین لب بر قضا و قدر باز گردد و آن
دانستن کار من و تو نیست سرگردانی ست بیت قومی بفلک رسیده قومی بمغاک * فریاد
ز تهدید تو با مشتی خاک * هر گونه که هست و هر چه هست و بهر وجه که هست لاف ده مرد زن
و نومید مشو که از راه زنی راهبری کنند و از گبری صاحب صدری و از زناردار ی ستاری
و ذلیلی از آزری آب خاک را کاری بلند ست همتی بس بزرگ هرچند فقر و فاقه و گدائی
و بینوائی اصل وست چون آفتاب امانت در آسمان عرض نیافت ملائکه ملکوت که هفصد
هزار سال در ریاض تقدیس و تسبیح چریده بودند نعره نحن نسبح بحمدک زده مسکین از رحمت
بینوائی بر بستند و بعجز خود معترف گشتند فابین ان یحملنها و همچنین آسمان گفت مرا صفت
رفعت ست و زمین گفت مرا خلعت بسط ست کوه گفت مرا صفت ثبات ست
و معدن جواهر گفت نباید که در ما آفتی راه یابد آن ذره خاک بی باک ست نیاز آن آستین فقر و فاقه
بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت و از دو عالم بذره نیندیشید گفت مرا حیثیت که از
من بستانند چیزی که خوار کنند در خاک مالند خاک را در چه مالند مردانه پیش
آمد باری که اهل هفت آسمان و زمین نکشیدند بر خود نهاد و نعره هل من مزید زد و السلام

مکتوب پنجاهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب حق

برادر شمس الدین سلمه الله حقیقت داند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست
اگر ببازار روی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب و اگر بمسجد شوی او را طلب و اگر بخرابات
روی او را طلب بیت من بخرابات و یار من بخرابات * با قدح می دمدم آمده بمناجات *
اگر عزرائیل بتو آید نگر تا از طلب فرو نه ایستی و عزرائیل را بگوی تو کار خود بکن من کار
خویش رباعی روزی که روان شود روان از بر من * جز نام تو بر نیاید از دفتر من
گر درنگری سر من نداری ای دلبر من * خاک کف پای تست تاج سر من * نقل ست که پیغامبر

علیه السلام مسواک در دهن مبارک داشت عزرائیل درآمد گفت چه فرمائی باز گردم یا آنچه فرموده اند
پیش برم حضرت رسالت مسواک از دهن مبارک دور کرد گفت تو کار خود کن من کار خود میکنم و اگر در جنت در
فرود آرند باید که از طلب فرو نه ایستی بگو یا مالک تو چه کاره مقرع قهر بر سر فضول با میزن و
ما در طلب قدمی می زنیم تا کار بکجا رسد و اگر در بهشت فرود آرند بحور و قصور منگر در کوی
طلب می پوی و قصهٔ این حدیث میگوی **بیت** گر هر دو جهان دهند ما را ÷ چون وصل
تو نیست بینوائیم ÷ اول منزل راه طلب نیاز هست و بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوند
بر بنده چون در سینه پاشیده عنان او بحضرت کشیده بمتدیان نیاز انبیا الفت دهند چون
مدتی در راه نیاز گام زده نیاز همت گردد و باتفاق همه پیران راه را که محبت جز در حجرهٔ
همت مریدان منزل نکند چون مدتی در راه همت مرید قدم زنند همت را طلب گردانند
و این طلبها در شاهراه حقایق لا اله الا الله درکشند و این کوس طلبها بر درگاه او میزنند
که مَن طَلَبَنِي وَجَدَنِي و آنکه ندا در دهند که ای علاو شری بهشت و دوزخ و عرش و کرسی از راه
طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود ایشان اگر بر شما گویند
از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده هست درین راه هیچکس درین راه
قدم نزند مگر که بر حسب راه اوشان را معراجی بود انبیا را معراج ظاهر و باطن باز اولیا را معراج
باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم دارند ایشان را معراج بود بر قدر قوت ایشان
این اصلی قویست ای برادر عیاری باید سر نفس فضول را از تیغ ریاضت بریده و نفس خود را پست
بالمجاهده در عدم سپرده از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون
ذره در دیدهٔ همت او آید درین راه درست نبود که گفته اند لَن یَصِلَ اِلَی الکُلِّ اِلّا مَن اِنقَطَعَ
عَنِ الکُلِّ تا بزرگان گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین بهیچ ذره باز نگریستی همانجا
بداشتندی و بقاب قوسین نرسانیدندی **رباعی** هر خسی از رنگ گفتاری درین ره کی رسید
درد باید پرده سوز و مرد باید گام زن ÷ با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست ÷ یا هوای
دوست باید یا هوای خویشتن ÷ آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در بهشت رسید
شریعت میگفت وَلَا تَقرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ طریقت میگفت اِهبِطُوا مِنهَا شریعت میگفت

دست ازین درخت دور دار طریقت میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا
عالم آراسته بهست و خواجگی بر جای اما ما را در دل می آید که روزی در کلبهٔ اندوه خود رویم
که حدیث ما با خواجگی راست نیاید سرّ البشر ندا آمد آدما در غربت می آیی گفت چرا نیایم که ما را
کاری در راه هست گفتند کار بساز گفت ازین کار دیگر کار ساخته تر است بهشت در فرمان
رضوان و ملائکه چاکر و خادمان گفتند دار السلام بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر
باید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیکو بجاست وَعَصَیٰ آدَمُ رَبَّهُ
عوض باید کرد گفت همه کردم و بند ازلا ابالی در عالم و آدم و دست غارت برد و لت خانهٔ
خلافت کشیدم رباعی کار ازین خوب تر کدام کنم ٭ خویشتن بندهٔ تو نام کنم ٭ هیچ
نه اندیشم از ملامت خلق ٭ هر کجا بینمت سلام کنم ٭ تا نگویی که از آدم بهشت باز ستدند
چنین گوی که آدم را از بهشت باز ستدند دل بریان مرغ بریان نیاساید جان سوخته و جگر
خسته بحور و قصور ننگرد آب خاک اند کشم هر چه دارد آب خاک دارد و هر چه آمده است
با آب خاک آمده ست دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند چون آن شهباز محبت از آشیانهٔ عزت بر پرید
بر عرش رسید عظمت دید درگذشت بر کرسی رسید وسعت دید درگذشت و بر آسمان رسید
رفعت دید درگذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این چیست گفت من محنتم
و محنت میان ما بنقطهٔ تمیز بود در عالم صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند برادر را
باش و لنگان و لوکان قدمی می زن که این دولت بفضل ست نه باستحقاق بالله العظیم
اگر باستحقاق بودی نصیب من و تو ذرهٔ نیامدی لیکن علت از میان برداشتند
تا چنانکه پاکان امیدوارند بی باکان و ناپاکان هزار چندان دارند آن سر مزبله که آشیان
سگان هست روا بود که صدر ملوک گردد و لیکن اسباب در میان هست اگر میخواهی که بجای
رسی یا کسی گردی لا بد از آنجا که نهاد شوریده و آلوده است بیشتر باید شد و قدمی باید
از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه و دیگر حدیث و حکایت در باقی و دلی که
دل هست امروز در کار هست و فردا در کار هست امروز در عشق و شوق هست و فردا
در راحت و ذوق و گفته اند تا تکمند او نشان باند و ماند اگر فردا برخیزند و سینهٔ خود را نگرند اگر

ذره از اندوه خود کم یابند فریاد برآرند که هشت بهشت یار آن ندارد که پیرامون آن اندوه گردد والسلام

مکتوب ۱۵۰ پنجاه و یکم		بسم الله الرحمن الرحیم		در طریق الی الله

برادر شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق بداند که خواجه بایزید را پرسیدند رحمة الله علیه کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان غبت عن الطریق تصل الی الله گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم کن جائی که راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا با سر و ریش خود کار افتاده هست جز خود را نمی بینم لاجرم نمی پرستم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز دعوی مسلمانی نکنیم و آن انگاه توانی دید که قطرهٔ از قدح شرع در دهن روزگارت افتد و دیدهٔ دولتت کشاده شود انگاه معنی این بیت روی نماید که گفت **بیت** توبه کردم ز هر چه دانستم نامه چون نام تو ز بر کردم + گفته اند آفتاب بینیازی که بر دریاهای علم علما تافت در همه دریاها قطرهٔ نم نگذاشت گفتند ای ساداتی که همه بندها از کلید شما بازمی شد چرا در شما بسته گشت این دانی چیست کواکب ستارگان را چندانی دعوی وجود و کار و بار هست که سلطان آفتاب طالع نگشته هست چون سلطان آفتاب طلوع نمود همگیس انه دعوی وجود مانده نه گفت و شنید نه کار و بار ازینجا بدان ذرات وجود را با برق توحید کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد همه علمها جهل شود چون ارادت او بتابد همه ارادتها پی کرده شود چون قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت عز او آشکارا شود همه جلالها و عزها در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او بسدهٔ کبریا از جمال بردارد همه موجودات در بادیهٔ عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن دو کانرا از تو دریغ نمیدارند و در سرمایه با تو خصومتی نیست اما خود را فراموش مکن خطبهٔ خود مخوان مگو من چنین و من چنان این دعوی با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون کرد لیکن نفس فرعون چنانکه بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی بتو می فروشد و تو شربت غرور از وی بخوری

او را همان دعوی هست که نفس فرعون بود لیکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید و بسجرا
آید کشته شود زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هر که پیدا
آید سرش ببرند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش ببرداشتند بنده را ملک نبود و بر خود
ولایت نبود باید که هر چه کند بدستور مولی کند نه بمراد و اختیار خود قرآن مجید میگوید
ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلٰى شَيْءٍ و این را علم و معرفت باید و سایهٔ
دولت پیر که مرید این دیده جز بدرگاه پیران کار کرده و دباغت یافته نیاید که چنین گفته
اند مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ أُسْتَاذٌ فِي الدِّينِ فَإِمَامُهُ إِبْلِيسُ و علما چنین گفته اند الْعِلْمُ يُؤْخَذُ
مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ کسی که بمراد و خواست خود معامله ورزد همچنان بود که دانشمند از کتاب
یاد گیرد و بگوید اگر چه عالم بود ولیکن چون بی استاد بود داست نبود پس بدانکه چون تو
بگردی لقمهٔ تو بگردد کار تو نیز بگردد و اگر تو هزار بار جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را
درمیان این قوم لعبیه کنی تا تو نگردی اینهمه سود ندارد و از اینجا هیان این طائفه گردش
اصلی بزرگ هست در جمله از ریاضت و خلوت مقصود گردش هست که بی گردش هیچکس
راه درویشی راست نیاید هر کرا بینی که بظاهر خود در مانده هست در بند دستار و جبه و کفش
و در کوتاهی و درازی جامه و سپیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود هست و در پرستش
خود هست یا غلامی خود توانی کرد یا غلامی دین ضِدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ تا در خود یکذره طلب
قبول خلق و آرزوی جاه می بینی اگر کسی ترا استخفاف کند او را به بی حرمتی نسبت کنی و ترا با وی
خشمی بود بدانکه تو همان دانشمندی یا همان خواجهٔ محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است
ترا از خود می باید گشت تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرقه
بگذرانی و همه عمر بگیاهی بسر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسی ترا نه بیند و همه مرغان تابستان
ترا سایه کنند نگر تا خود بغلط نیفتی اینهمه فریب نفس هست و مکر و خداع تا هر موئی که بر تن
تست بکفر بر تو گواهی ندهد و از تو بر آنکند در دولت بر تو گشاده نشود و سلطان دین ترا
در حمایت نگیرد در جمله بدانکه هر که از خود خیزد هر آئینه در خود فرود آید قدر و عزت پیران
اینجا بدانند و آنکه دیده مار و گژدم هستان نه جنبند آن از صلاح و تقوی و عفت ایشان هست

مقصود از ریاضت و خلوت گردش [illegible] درویش
[illegible]

لیکن روزگار سست منید چون هوا گرم شود مباد بزیدن گیرد روزگار دست دهد آنگاه
تماشا کن تا چها کنند نفس آدمی مار و گژدم اوست نیش آدمی زبان اوست چند گاهی
که در خانه بنشین و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بر مراد او نشده است و در
خواجگی خللی افتاده است خواهد که آن خلل را که در خواجگی شده است بر این تلبیس بشود
چنانکه بسیار شغل داران و کار گذاران را دیده که چون از شغل خود معزول شوند و در قدرت و فرمان
خلل افتد بر سر سجاده بنشینند و رحل در پیش نهد و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز
نوافل بگذارند و آوراد و راز و فراخ بخوانند هر که بر ایشان در آید گویند کار کار ائمه است
هیچ نیست خداوند ما را کرم کرده است این سخن در نفس خود راست و درست است ولیکن او مر این سخن
نیست نه بینی که اگر آن شغل را بدو باز دهند و بر آن تبه بنشانند بشاد در عالم نگنجد و ترنم این مضمون باشد مصرع
چنان خوش حالتی دارم که در عالم نمی گنجم و بار داح پیران و بزرگان و تماشا از همچنین پیر مرد در خانه خود بنشیند
چندگاه زبان خود را راست کند و تیغ بزهر آب میدهد تا بر خلق زند و از جهل زهر نفس را
غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانی غیر نفس را صلابت شرع گوید زینهار نگرتا این از قبول
نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که کسی را بی پیر قدم نهادن درین راه رهست نباید
که بزرگان گفته اند روح در استغراق در عالم محبوس مانند مرغی است در دام افتاده هر چند
اضطراب بیش کند و دست و پا بیش زند بند محکم تر همی گردد بضرورت محتاج بود بکسی دیگر که
بند او بگشاید و آن پیر است و پیر بمثال فرستادن پیغامبر است صلوات الله علیهم و دیگر آنست
که مرید در ابتداء حال قابل انوار حق نیست زیرا که او بمثال شب پرک است که دیده او
طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی
می باید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بر روشنائی آن راه تواند
رفت و آن روشنائی دل پیران است رضوان الله علیهم که بمثال جرم ماه قابل انوار غیبی
شده اند و دیگر مرید را چون درد طلب پیدا آید و شفاء درد طلب کند و امید اند که چه میباید
کرد چون عنایت حق او را به پیری رساند از وی بحکم نظر دردی در مان باز یابد و بوی
حق بواسطه دل پیر بمشام او رسد [illegible] دل نهد و سکون یابد اما اوست ای برادر

باین آب وخاک هنرها وکرمهاست ودر خبر ست که چون عزرائیل آهنگ جان یکی از ین امت کند از حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام وتحیت ما اول بدو رسان پس دست بجان او برو ودر کلام مجید خوانده که فردا حق تعالی بی واسطه بر مومنان سلام گوید سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه کلام او ازلی وسلام او ازلی اگر ارادت قدیم او را باین مشتی خاکیان کرم نبودی در ازل بر ایشان سلام نکردی عزیزی بدین اشارت کرده است رباعی

آنرا که زمحبوب سلامی باشد ٭ و ز حضرت او بدو پیامی باشد ٭ در حلقهٔ بندگانش خورشید منیر ٭ مقصد چه کنم کم از غلامی باشد ٭ در لیلة القرب والکرامت حق تعالی بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم ابتدا کرد گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ عزیزی اینجا میگوید چون دوست از بعد وفراق بیکدگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود وَاَنَا اِلَيْهِمْ اَشَدُّ شَوْقًا اشارت بمعنی است وآنکه شنیده حضرت رسالت بسلام بر یکی پیشی کردی متبع بسنت الیسلام

مکتوب ۵۲ پنجاه ودوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در گفت ورفت

برادرم شمس الدین شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جملهٔ علما گفت را اصل نهاده اند ورفت را بر گفت بنا کردند وگفتند نخست گفت هست پس رفت ورفت فرزند گفت تا گفت نبود رفت درست نیاید ایشان که علم گرفتند از راه سمع ونطق گرفتند واهل حقیقت علم که گرفتند از فتوی الهام گرفتند خواجه جنید رحمة الله علیه گفت حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي واین انگاه بود که آن مرد در شرع جمع شده بود واین دولت که یابد به برکت رفت شرع یابد واهل حقیقت چنین گفته اند که علم سخن نیست علم دیگرست ونطق دیگرست زبان را با علم قرابتی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد ونطق به علم مجاز بود ودر علم صدق بود وعلم جز در عالم حقیقت نبود وآیت زبان بر حروف است وحروف متناهی وعلم که رود از دل رود ودل را مرگ نیست وعالم به حقیقت هست و خداوند تعالی علم بهر کسی ندهد وسخن از کسی باز ندارد زبان از کسی دریغ نیست همه را او مرغان را زبان هست ولیکن دل نیست وچون دل نیست علم نیست اگر مرغی را تکلم

بیا موزی بگوید لیکن فرق نتواند کرد مگر موسی عیسی بتکلف عربی را بیاموزی بگوید ازینجاست که خواجه سلطی گوید رحمه الله در همه آسمانها زبان تسبیح و تهلیل هست ولیکن آن نیست در دل معنی هست که جز در آدم و فرزندان وی تعبیه نکرده اند پس علم آن بود که راه شهوت بر تو ببندد و اختیار بر تو ببندد و ترا بحق راه نماید و راه شیطان بر تو ببندد اما علمی که آن شهوت تو باشد تا بشهوت و مراد نفس برساند و سیلت باشد ترا بدرگاه ظالمان و ظالمان ببرد آنرا نه علم گویند آنرا دام خذلان گویند علم آن بود که ترا از صدرها بپایگاه کشد و از گفت بگنگی آرد و از مناقشت و منازعت ترا برهاند نه آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهد و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آیینه حقارت و جسارت و نقصان تو در پیش تو دارد و هر گاه که مسلمانی پیش تو آید دامن خود از و در کشی و بگویی نباید که آسیب از جامه من بوی رسد جامه آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت با مریدی چند سگی پیش ایشان آمد مریدان از و دامن در کشیدند و پیر نیز دامن در کشید پیر مریدان را پرسید مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامه ما بی نماز نشود پیر گفت غرض من این بود تا آن سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانی در راه بینی راه بدو بگذاری و خود بگوشه شوی چنانکه اهل مدینه با مسلمانان کنند چون ذل خود بینی خود کلاه عز در سرت نهند و خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان بمجلس دانشمندان رفت بفرمودند تا از وی سوالی کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند نادان ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق بعیب خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم و بندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند اکنون با دعوی روندگی و علم بر فرق دیگران می زنند لاجرم هیچ مژده بدید نمی آید و دیگر عالم آن بود که خشیت یعنی ترس دامن او گرفته بود اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ پیدا آید که علم صدف گوهر خشیت ست چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریای سینه گوهر علم اینست و خشیت آن بود که راه بر هوا ببری اگر موری راه بر تو بگیرد باید که بدو راه بگذاری با او دران راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان و معرفت که میدانند یا بدان دو درهم که دارد یا بدان دو قدم که در راه دین نهاده ست بتکلف

در شهر کسی را این محل خود نمی بیند که با او سخن گوید و در مجلس نمیداند که چگونه نشیند و در راه نمی داند که چگونه رود و علم را بر سر نهاده سجاده بر کتف افگنده و در عالم نمی گنجد بزرگان گفته اند که نهایت علم اهمه علما بدایت ارادت مریدی بود ارادت که تا بداول خلعتی که مرید بپوشد آن بود که او را از خود بیرون آرد دوم خلعت آن بود که هر چیزی که تا اکنون در لباس جمال حق میدید اکنون همان چیز را در عین کمال و نکره ببیند قدم قدم میرود و نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت همه چیز ها را در وی بسوزد ناگاه بعد از ین در عالم پنداشت افتد و آن از آن باشد که روشنائی ها دیدن گیرد و سخن بر زبان او رفتن گیرد و خلق از سخن وی تعجب بمانند که سخن او به دیگران نماند پندارد که وی بجای رسیده است که خلق نرسیده است همانجا مقام کند. باز بانی چرب و سخنی دل ربا بند این دام فریب نفس بود پیر آنجا بباید تا ازین منزل او را بگذراند و از توقف در روش آرد که در نور حجاب زیادت از انست که در ظلمت و از ینجاست که عارف را سخن نبود و قلم نبود و دیده نبود که در گفت مردمان نگرد و اقتدار او بدین بود اَلنَّبِیُّ الْاُمِّیُّ رسول علیه السلام را قلم نبود و از کتاب بر نتوانست خواند چه بود وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی از ینجاست که واقعهٔ مرید بزبان علما حل نشود که علما خداوندان مذهب اند و سوال مرید از مشرب بود نه از مذهب اقتدار مرید بعالم درست نباید که فتوئ علما بر ظاهر رود و مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که میان دربسته است بهلاک خود دربسته است و عالم بدانچه میداند نجات خود می طلبد عالم در بر داشتن است میداند هر چه از دیگران مانده است همه در سینهٔ او جمع شود و همه علوم گذشتگان او را بود و مرید در انداختن است و در گذاشتن هر چه میداند میخواهد که نداند و هر چه از و خواهد که دارد و از خود می اندازد تا که بیرون آید پس هند یکدیگر اند میان ایشان نفقت بوا صورت نه بندد به هیچ وجهی از وجوه این مکتوب کرات مطالعه کند و نیکو در یابد که فوائد بسیار است ای برادر پارهٔ آب گنده در پاره پوست زنده کی رسد او را که گوید منم یا این انست ما کما از آدم زاییم در معصیت زادیم فرزندی که روز معصیت زاید

نهایت علما بدایت ارادت مرید است

نور حجاب زیاده از ظلمت است

اختلاف علما و علوم مرید است

اول آوازی که بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هر که بدین حدیث واقف شود زهره‌اش آب گردد
و خواهد که در عدم شود و دفتر وجود از وی پاک گردد و آنانکه در هستی ابد افتاده اند اگرچه
در جهانی ابد یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزو می برند بر کسانی که از عدم
بوجود نیامده اند آخر نشنیده که آن سلطان انبیا و تاج اصفیا که لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ
الْأَفْلَاكَ بر سر داشت که چه گفت یَا لَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا ای کاش خداوند
محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیده لَوْ كَانَ
بَعْدِي نَبِيًّا لَكَانَ عُمَرُ اگر بعد از من پیغامبری بودی عمر بودی روزی در
راهی میرفت دست دراز کرد و کاه برگی برداشت و گفت یَا لَیْتَنِی كُنْتُ هٰذِهِ
ای کاشکی که عمر این کاه برگ بودی و عمران حصین رضی الله عنه بر خاکستری میگذشت
دید که باد در وی افتاده بود و ذره ذره در عالمش می برد گفت یَا لَیْتَنِی كُنْتُ هٰذِهِ ای کاشکی که من این خاکستر بودمی والسلام

مکتوب پنجاه و سوم در همت و فضیلت همت در روز جمعه و خواندن سورهٔ اخلاص و آیت فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ دهگان بار بعد از هر فریضه

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین شرفه الله بتشریف الهمة بداند که مرید دون همت جائی نرسد
مریدی که اسپ همت وی تا به بهشت بیش نرود او مرد این میدان نیست گفته‌اند
عارفان ست همه چیزها بمراد خویش خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی
آنکه امام شبلی گفت رحمة الله علیه حَرَامٌ عَلَى مَنْ يَلْتَفِتُ بِالدَّارَيْنِ أَنْ يَحْضُرَ مَجْلِسَنَا
کسی که همت او از هرچه نسبت بدنیا و آخرت دارد پاک نشده ست حرام ست او را که
بمجلس ما آید سر این معنی آنست که گفت قطعه عدل آن بود ای پسر که خود را ٭ از حد
حدوث برتر آری ٭ انگاه بعون حضرت او ٭ در مقعد صدق اندر آئی ٭ هر کسی در
زیر همت خویش پنهانست و قیمت هر کسی همانست که همت اوست که قِیمَةُ کُلِّ شَیْءٍ
حَبِیبُهُ و قیمت هر کس همت اوست از اینجا هر کسی قیمت خویش امروز میتواند شناخت

پس آنرا که همت آن بود که ما بندیم قیمتش آن بود که با بهشت سر گراهمت آن بود که در شکم درآید
قیمتش آن بود که از شکم بیرون آید وان من و تو ییم و این خود از کجا که مردان همت
بود ای برادر اگر فردا سر بسر با با صلح شود که لا علینا و لا لنا نه چیزی بر ما بود نه چیزی ما را
بود گوی از میدان بردیم عارفی را در حال مرض موت گفتند چیزی ترا آرزوی هست
تا بیاریم گفت آری هست گفتند چیست گفت عدمی که او را وجود نبود و حیران شده
گفته است رباعی از حال دل شکسته ام میدانی * و ز صفحهٔ جان مراد من میخوانی *
حیران شده ام بلطف خود دستم گیر * ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی * الغرض مرید بلند همت
اول قدم که نهد نه بر جان خویش نهد نه بر زمین و اول تیغ که بیازماید بر جان خود آزماید
نه بر کافر که کافر زخمی که زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی که زند بر قاعدهٔ دین
زند و جز قصد غارت ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس خود زن که اگر تو با او محابا کنی او
با تو هرگز نکند پس اهل انجذبت همت تیغها بر خود بدین زنند و همه قهرها بر خود بدین نهند
تا این همه بدولتی را لیست کنند و قصد آن دولت کنند خواجه سنائی راست علیه الرحمه
مثنوی تو گنج نه سپهری در میانه * برآ از چار دیوار زمانه * طلسم بند و بیز نجابت بشکن *
در رود ولهیز موجودات بشکن * تو گنجی لیک در بند طلسمی * تو جانی لیک در زندان جسمی *
اگر تو روی بنمائی ز پرده * ابشوی هفت چرخ سال خورده * چو از حق ترک زندان می
نیابی * عجب نبود اگر آن می نیابی * این طائفه بلند همت اند هر چه در تحت ذل کن
برآمده بگوشهٔ چشم ننگرند و بهشت و دوزخ را بجادی بارگاه همت خویش نه پسندند
بلند همتی گفته است رباعی مرد راز خودی بسر جدا کن * پیراهن صابری قبا کن *
سرمایهٔ هر دو کون یکبار * در عالم عشق ادهبا کن * بر بام فلک برآ بهمت * بی کام و
زبان برو ثنا کن * دیگر بدانی حیثیت آنست که حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهی
نیافرید از آدمی بزرگ همت تر و این از آنست که هیچ گروهی را نگفت نفخت فیه من
روحی مگر آدمیان را و اندر هیچ گروهی پیغامبران دیگر نه فرستاد مگر در گروه آدمیان
و در هیچ گروه سلام نکرده از ازل مگر بر آدمیان و هیچکس را دولت دیدار خود وعده نکرد مگر آدمیان

وآدمیان بردند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند دنیا
از دل ایشان حجاب برداشت و عقبی از چشم شان حجاب برداشت تا در دنیا جز وی نخواستند
و در عقبی بجز وی ننگرستند و این تخته و مکتب مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ آموختند عزیزی
گفته است **مثنوی** الا ای مرغ حکمت دان زمانی ❊ چه خواهی یافت بزین آشیانی ❊
به پرواز معانی باز کن پر ❊ سرائی هفت در را باز کن در ❊ چو تو بر سدره حضرت
تو باشی جمله و خود را نه بینی ❊ نگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار بر اهل غفلت تاوان است
گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند
دامنش بگیرد و گوید من از بهر این کار زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر ناشسته روی قدم در
کوی مردان ننهد و اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص در کوی مردان قدم زند قدمش بشکنم
اشارت برین معنی کرده گفت **بیت** معشوق مرا گفت نشین بر در من ❊ مگذار درون
هر که ندارد سر من ❊ و آن لعین برای هر دون همتی از جا در نجنبد که تکبری بدل دارد و نازی در
نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کالنسه ننشد اما چون صدیقی در مملکت پدید آید پرتو صدق
او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید وا ویلاه وقت کار آمد چه حیلت سازم تا قدمش بشکنم
اگر قدمش بی تواند کرد خود وی را در فتراک خود بر بندد و گوید ای بیچاره با ما ساز و اگر نه تقاضای
بدید آید و گوید یا صدیق در راه دین هر دم برخوردار باد ملکوتیم مرا دعائی کن یا شفاعتی
که کار من از همه در گذشته است حاجت من آنست که مرهمی از لعنت بر غیرت نهی تا این
طوق لعنت در عهد دولت تو تابه گردد چنانکه انبیاء علیهم السلام بخلعت نبوت فخر میکنند آن سر اشقیا
بدان طوق لعنت فخر میکند که بی واسطه بر گردن او کرده است در خبر است که روز قیامت
خطاب بفرشتگان است که آن سر اشقیا را بدوزخ برید ده هزار فرشته بوی در آویزند و او را
جنبانید ده هزار فرشته دیگر مدد کنند هم نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد که گردنی
که طوق لعنت ما دارد بی واسطه شکستن آن گردن جز بقهر ما نباشد چون قدرت ازلی آن
طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد تا گردد و بدوزخ حمله آرد و او را در
گیرد و بقعر دوزخ فرو برد ... ولایت لعنتی است که جمله سلطان گردن عزازیل نهاده بود

اگر ولایت و نواخت بی واسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن کشد نه زمین
نه بهشت طاقت آن دارد و نه دوزخ جز عالم دل نداشت بادشاه قدیم صدق مردان را بر نتابد
از شیخ لقمان سرخسی رحمة الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان صادق
چنانکه مرغ سر در زیر پر برد سر در جیب فکرت نشسته گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان رحمة الله گفت ای سلیم دل
ما در دو کون نمی گنجیم تا [illegible] از دو کون بپریم منکر این حدیث نتواند شنید و اگر شنود باری
این بیچاره باری بایمان بشنود که غفلت بزاید تا ترا از دست گیرد و اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر در گور
دستگیر نیاید در قیامت دستگیر آید چه بیچاره در جای این حدیث لقمان بعقل رکیک خویش تصرف نکند
این سخنان بعقل رکیک نتوان شنید سخن این صدیقان بایمان نتوان شنید پس بایمان
شنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت سر آن اینست که دستگیر آید که سخن این عزیزان ضایع نشود بیت
تا یکی با تیر بینی هر دو سر + خدمت صدیقه باید کرد + سلطان انبیا را بین که بهتر و سید
هر دو جهان است صلی الله علیه وسلم هر بار که غلام مغیره پدید آمدی پیش وی باز شدی و اگر او
[illegible] و دعا همت کردی [illegible] چشم گریان دعا را و را آمین گفتی اگر بلال [illegible] ملت این
بوده است [illegible] شنید و اگر [illegible] بلال [illegible] اوی کلاه دعوی این از سر بنه و کلید عهد باز ده اکنون حقیقت آن
که میدان [illegible] میدان صاحب همت عرش است نه کرسی نه آسمان نه زمین اگر گوی کجاست آنجا که گفت انی
فی قلب عبدی المؤمن النقی التقی چه با عرش است حقا ثم حقا که رفعت عرش از بالش همت این مردان
زمین است نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود اهتز العرش بموت سعد بن
معاذ علو همت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا بیرون شد لرزه بر
عرش افتاد [illegible] نسبت دم در عالم حقایق بدیشان زنده است و منهج صدق بثبات
قدم و ولایت ایشان معمور در عالم حقایق ایشانرا نزاع القبائل گویند چنانکه بلال از حبشه و صهیب
از روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم [illegible] ایشان بر جای
که قدم نهند سوسن دین گردد و خورشید همت ایشان بر هر مطلع که تابد مقبول گردد و اگر
بر عاصی تابد محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد خواجه سنائی رحمة الله علیه گوید مثنوی
جان فریشان بارگاه عدم + خرقه پوشان خانقاه قدم + چنگ در حضرت خدای زده

هر چه آن نیست پشت پا زده * ما عنکبوت اجتهاد همه * ما عزوناک اعتقاد همه * تکفیل الله یا لیشا را ز هوش ساخته
بندهٔ ار حلقه بگوش * فارغ از صفوت مرا و همه * برزا کثرت تضاد همه * علم شان یک حرف نادانی ست * چه
عجب گنج زیر ویرانی ست * بهره رخت بقای دو جهانی * از زه کفر و مسلمانی * ساخته هر یک
از میان ضمیر * از قل الله ثم ذرهم پیر * باده ها خورده بر رخ ساقی * هر چه با قیست کرده
در باقی * آخر شنیده که دلیل صدیقی در قاروره بر بیگانه عرض کردند گفت هرگز گمان نبردم
که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگر ریش باشتیاق در راه حق خون گشته هست باز زنار گبر
از او بخواه و در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنار ببرید قدم بر جادهٔ ایمان نهاد چه گوئی
ای منکر زی دولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر بوی مسلمانیت ست فبها و بده
ادبگو بهزار بهزار مدعیان علم اکثر که بوقت نماز کیش را از سر دکان در مسجد نمی توانند آورد
این علم همان علم ست لیکن این علما نه آن علما اند آنگاه علما را همه کردار بود و گفتار
نه اکنون همه گفتار ست و دعوی هیچ کردار نه و آنکه در حق چنین صدیقان سخن گفتن و
بانکار و باعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوینده نیکو گفته ست **مثنوی**
ز نور چشم سر چیزی نیاید * دلت را نور چشمی می بباید * که عیسی او خر را چشم سر بود * ولی
چشم دل عیسی دگر بود * ای برادر در پیشینیان عهدی بود که از سنگ بوی ل می آمد اکنون در عهد ما
بد روزان از دلهای ما کو سنگ می آمد آسمان سوخته این حدیث و زمین شسته این حدیث ست اگر در آتشکده
گبران روی از آتش بزبان حال شنوی که با تو گوید که ما در سوز خویش بصفتی ایم که مار ا پروا این مشتی
بت پرستان نیست و اگر در بتکده بت پرستان شوی همچنین شنوی پیغامبر صلی الله علیه وسلم
چون در عالم رسید سجدهٔ شکر بتان کردند در خانهٔ کعبه سیصد و شصت بت بود همه سرنگون سجده
افتادند **رباعی** رفتم بکلیسای ترسا و جهود * ترسا و جهود را همه رخ بتو بود * از بوی وصال
تو به تبخانه شدم * تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود * خواجه عطار راست علیه الرحمه **مثنوی**
اگر چشم دلت گردد بدین باز * برون گردد ز یک یک ذره صد راز * همه ذرات عالم
را درین کوی * نه بیند یک نفس جز در تک و پوی * همه در گردش اند و در روش ست * تو نبی چشمی و در
تو آن روش هست * کمال عشق پایانی ندارد * چنین گفته است زیرا که نشانی ندارد * آسمان و زمین عرش و کرسی

وملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری و هر چه نام شئ بر وی افتد در جست و جوی و در تک و پوی
اند این آدمی ستمکار ست که با دشمن در ساخته است و از دوست دور افتاده اگر کسی ترا بپرسد
که تو کیستی نگر تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعه در سه وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبه و نماز
و بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد آرد و بعد هر فریضه ده بار سوره
انا اعطینا ده بار این آیه بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
و هو رب العرش العظیم بر این مواظبت نماید و یقین داند که مقبول و مرد و د نگردد
و مردود مقبول نشود که هر که را الست قبول رسانیدند سعد سعادة لا شقاوة
بعدها و هر کرا بذل رد خوار گردانند شقی شقاوة لا سعادة بعدها نعم طالب
در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایه لطف زیرا که سایه پرورده عرف بی قیمت بود که گفته
اند در فراق امید وصال ست و در وصال مخافت هجر رباعی ای دل مشو از هجر مشوش احوال در آرزوی وصال بسیار منال
در وصال خوف بیم ز هجران لیکن در هجر بود همیشه امید وصال بیت شوقست فراق تو جور ست حضور به هم شوق که
طاقت جور ست نیاورم پیر میگوید که ای عاشقان خلوت در جوار مهجوران خوشتر از آنکه در جوار مستوران
ای طالب امارد و قبول هیچ کار که عزت قبول خواستن خود را شایسته قبول دانستن است این در مذهب
عشاق عیب ست چنانکه گفته است رباعی گر بپذیری بنده مقبول توام * ورنه پذیری جاکر
معزول توام * بارد و قبول تو مرا کاری نیست * من بنده بهر دو حال مشغول توام *
ای برادر اگر عطا بپذیرد بفضل و انعام او عام ست و اگر نه پذیرد در مذهب جهانداری روا ست
و خود آن ثمره بخت شوریده ماست چنانکه بیچاره گفته است رباعی معشوق چو پادشاه زمانست ما
بر کرده او چون و چرا زهره کراست * گر بپذیرد خوش پسندیده اوست * ور برگردد ز بخت شوریده ماست * والسلام

در مراتب بعض مرید	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب پنجاه و چهارم

برادر اعز شمس الدین حلاه الله بحلیة طاعته سلام و دعا مطالعه کند و مقرر برادری باد که چون
مرید خود را بنام مریدی آشکارا کرد و بحلیه مریدان خود را محلی گردانید شرط آنست که در
تصدیق آن بنهایت تحقیق رساند و قدم بر جاده صراط مستقیم گرداند تو تیا تو

وانابت هر زبان در چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید در بر افگند شراب طلب از دست ساقی صدق
بچشند و تیغ همت از نیام شریعت بر کشند و سر شغب و غوغاء هوا النفس کافر از راه خود بر گیرد
و در سکر و صحو و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی را بر هم زند چون حقایق ارادت
و لطائف طلب احاوی گشت و ثمرات مجاهدات و فواید ریاضات حاصل کرد بمقام
گردش و روش نزول کرد و در مقامات و درجات سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان
جای یافت چون از وی پرسی تو مریدی گوید ان شاء الله تعالی شوم تا داد معنی داده بود.
و از کوی دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست که در
هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدانچه داشته اند امین نبوده اند که بدیده اند انبیا
پیر مناجاتی هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده بمقامات سنیه و حالات رفیعه نزول
کرده و در احراز قهر بی علت وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ پیش آمده
ای برادر کسی که کار باختیاری و قهاری فتاده است که اگر بهشت بهشت را عین دوزخ
گرداند و دوزخ را عین بهشت از میانه کعبه کلیسا بر آرد و از بتکده کعبه سازد و ملائکه ملکوت
را لباس ملکی از سر بر کشد و شیاطین ملوث را خلعت ملکی پوشانده و تاج قدسی بر نهد و محمد را که خاتم
رسالت بود صلی الله علیه وسلم و عیسی که سر جریدهٔ طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده نه اندیشیده در یک
سلسله بند دائره قهر بر ایشان اندو خالدا مخلدا در دوزخ بدارد از کس نیندیشد و از کسی باک ندارد و یک ذره
علم بر دامن عدلش ننشیند چگونه جای قرار و ایمنی بود و بچه روی دعوی خود بینی بود
آن یکی که سرمایهٔ هفتصد هزار سال تقدیس و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان
بود دیکبار بیش نگفت انا دید آنچه دید یافت آنچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ قدس چگونه است گفت تا آن یکی را از میان
ما بیرون کرده اند هیچ فرشته در زاویهٔ خود امین نمانده است هزار هزار جان طالبان
را بر باد بی نیازی بر داده اند و هزار هزار مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی غرق
گردانیده اند و هزار هزار جگرها احبا را در آتش غیرت کباب کرده اند و از حضرت عزت ندامی آید که وجود
شما چون عدم است و عدم شما چون وجود عزیزی برین معنی اشارت کرده است بیت

من چو نتو هزار عاشق از غم کشتم ٭ کالوده نشد ز خون کس انگشتم ٭ ای برادر اگر طهارت
و قدس جامه بلا نایه صفت مرید تنها بود و طاعت و عبادت همه از میان تنها او را باشد
پس از سگی خود را بهتر داند و یا نیکوتر بیند نشانه بلا باشد و هنوز متکبر است نباید که همان
نسبت خوار انند که آن یکی را خوار انیدند و همان داغ نهند که او را نهادند پر حذر باید بود و از
خود شکر ایمان خود را نظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را
آلایش و ذات خود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبهٔ خود را زنار و بت و سجاده و خرقه خود
را چلیپا[له] و زندقه این خود مریدی که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده بود و بحقایق ارادت
رسیده او راست و این نشان سلاست او و علامت رسیدن به منتهی همت اوست
اما بیچاره دیگری که در بند غرور و عادت مانده بود و یک حرف ازین تخته نخوانده همه
دعوی اینجا بینی و همه لاف اینجا یابی و در میان هیچ نه از اینجا فرق پدید آید میان روش
عالم و جاهل بدین جدا کرد و معنی از صورت و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت
و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فِی الْبِدَایَةِ نُطْقٌ فِی نُطْقٍ وَ فِی
النِّهَایَةِ سُکُوتٌ فِی سُکُوتٍ مبتدی را زبان بود و گفت و منتهی را نه زبان بود و نه گفت
همچنین بست هزار دستان که شب و روز بانگ کند بیک درم خرند و باز که عمری بانگ
نکند بهزار دینارش قیمت کنند قطعو قیمت باز کس نداند گفت ٭ قیمت بلبلی بود و آنگه
این تفاوت میان شان از چیست ٭ این کند کار و آن کند بانگی ٭ هر چه مبتدی را اثبات بود
منتهی را نفی بود و هر چه جاهل را پندار بود عالم را بت و زنار بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را
بمریدی قبول گرداند و بصیرتی و علمی داد تا محق را از مبطل و معرفت را از ضلالت و روش
علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یک را بحق
المعرفت بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار گیرد بمنه و فضله بالنبی
و آله الامجاد در همه احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردی نزدیک
حاتم اصم قدس الله روحه آمد و او را گفت بچه چیز روزگار میگذاری که دخلی و خرجی
نداری گفت از خزانهٔ حق آمرزگفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن وی

[له] چلیپا زنار ترسایان و نصرانیان ۱۲

بنودی از آسمان فرستادی آن مرد گفت شما مردمان را بسخن بسته میکنید گفت هر آئینه زیرا که
از آسمان جز سخن نیامده است آن مرد گفت من با تو بحجت بر نیایم حاتم گفت هر آئینه باطل
با حق بر نیاید آورده اند که مردی نزدیک شبلی علیه الرحمه آمد از قلت معاش و کثرت عیال شکایت
کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن والسلام

مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی صدر الدین و تحصیل علم — بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین اطال الله عمره فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که صحبت قاضی
صدر الدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز بتحصیل علم ملازمت نماید و قرار و آرام و خواب
و خورش در گوشه کند که علم معاملت را یعنی مجاهدت و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملتی و ریاضتی بی علم
نبود چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود از اینجاست گفته اند رباعی علم بر آید و عمل ماده [illegible] دین و دولت بدو شد آماده کار بی علم
بار و بر ندهد تخم بی مغز هم بر ندهد و اگر کسی مثلا همه عمر مجاهدت و ریاضت بی علم کند هر گونه که
هست گویا بعینه چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند و یا بی ایمان قرآن خواند اما
بدانکه علم بر دو نوع است علم کسبی است که از استادان گیرند یا بمطالعه کتب ایشان بردارند
و دیگر علم لدنی است که از درون سینه پدید آید و این نیز دو گونه باشد یعنی آن بود که از درگاه
بی نیازی بدلهای پیغامبران پیوندد و آنرا وحی گویند و یا در دلهای اولیا پیوندد و آنرا الهام
گویند و دیگر آن بود که بواسطه سینهء پیغامبران بسینهء صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینهء
مریدان رسد این است معنی آن حدیث که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان
خدا را در آئینه دلهای پیغامبران بینند مریدان خدا را در آئینه دلهای پیران بینند یعنی بشناسند و ببینند
و دیدن این بود و قطعه بر لوح [illegible] نقش اگر هیچ حروف [illegible] معانی بدانی [illegible] محو شد از لوح [illegible]
[illegible] شدی [illegible] اسرار معانی و آنکه در کلمات مشایخ است که مریدان خدا را در آئینه دلهای پیران بینند آن دیدن بود
که گفته شد و دیدن [illegible] سرمایهء سعادت است چنانکه جهل سرمایهء شقاوت است و همه نجات از علم آید و همه هلاکت از جهل
درجات فردوس و کرامات [illegible] بعلم یابد و در درکات جحیم و عذاب عقوبات الیم بجهل افتد چنانکه گفته اند [illegible]
نردبان پایه به علم و عمل است و در بارگاه علم جز مومن کسی پای ننهاد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور

ای من الجهل الی العلم و در بارگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاء
هم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس
چنانکه مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جهل جاهل نیز باید گریخت العاقل حبیبی و
الاحمق عدوی آخر فتوی شرع هست چنانکه گریختن از جهل جاهل واجب هست طلب
کردن صحبت علما و علم فریضه هست علماء آخرت نه علماء دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا در غلط نیفتند
اینست که گفت مثنوی علم را چون تو خوانی از بازی * آلت و ساز جاه از ان سازی * علم سود در آله بر دونی
نفس و مال و جاه بر * پس مجاهده و ریاضت آنجا رساند که صحبت یکروزه این طائفه رساند شعر مور سکین هوس داشت که
در کعبه رسد * دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید * بینی که چوب که را طبع ایستادگی و سکون است چون او را صحبت و
مجاورت با آب افتد بجریان آب و نیز جاری گردد و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت و مجاورت یافت
به پر بدن کبوتر مور نیز به پر بدن گیرد و جریان که صفت آبست و طیران که صفت کبوتر هست چوب که را و مور را بحکم صحبت
میگرد و بدین طریق که گفته شد دیگر طبع هر آنست که بر روی آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اگرچه ذره بود چون با چوب کشتی صحبت
و مجاورت تعلق شد اگرچه یکمن و دو من بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت
و اثر صحبت را از اینجا بشناسند این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدرالدین چون خداوند تعالی
روزی کرده هست آن برادر را بجای آنست که غنیمت شمرد حق سبحانه و تعالی از ظلمت جهل
بیرون آرد و بروشنائی علم منور گرداند و نیاز و بیچارگی پیش گیرد و از دعوی خواجگی دور
باشد خواجه سهیل عبدالله تستری رحمة الله علیه گفت درین راه نظر کردیم و ببصر بصیرت حقایق
بگماشتیم هیچ راهی بخداوند عزوجل نزدیکتر از نیاز ندیدیم و هیچ حجابی قوی تر از دعوی نیافتیم
ای برادر بساط ابلیس فرو نگر تا همه دعوی بینی و براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت
انا خیر منه تبرا از همه گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند
و بر تخت خلافتش بنشاندند اینست نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش
کردند افلاسش ذره نقصان نه پذیرفت گفت خداوند آنکه میگوئی انی جاعل فی
الارض خلیفه درست و راست هست و آن فضل تست اما حق ما این که ربنا
ظلمنا انفسنا چه با لشت خلافت عطاء تست اما او تهاد ما این هست که ربنا ظلمنا

انفسنا اگر فردا در بهشت روی و بگوشهٔ چشم دل باز نگری نخست بی همت و در آدمیت قاصر باشی چیزی کی پدرت بدانهٔ گندم بهشت فروخت چه گرامی کند ترا که نخست آنجا نهی بیت پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت * من که باشم که جهان را بجو نفروشم والسلام

ذکر در اول مرتبهٔ مرید	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب پنجاه و ششم ۵۶

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه شریعت است چون بر شرایط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن بکوشید و حق آن بتمامی گذارد و همت عالی دارد به برکت گذاردن حق شریعت و ثمرهٔ علو همت طریقت بدو روی نماید و آن دوم است چون حقوق طریقت بشرطها بگذارد و از عهدهٔ او بتمامی بیرون آید همت عالی دارد که گفته اند مرید بی همت هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرما پردها از پیش دل او بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان صادق است بدو روی نماید چنانکه گفته اند

مثنوی خیالست این که بی شرع و طریقت * کشاینده ترا همی در حقیقت * طریقت بی شریعت نیست واصل * حقیقت بی طریقت نیست حاصل * بیکدیگر تعلق هر سه دارد * کسی شان تفرقه کردن نیارد * چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن کمر جد و اجتهاد بر میان جان بربندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشهٔ چشم ننگرد و هر چه نام غیر بروی افتاده است زنار خود تصور کند و کارهای صعب بروی آسان گردد و دشوارتر بر طبع آدمی جز بی تعلقی و بی چیزی و تنهائی نیست که این صفت مرده است نه زنده پس این گشتن نفس حاصل شود این جمله او را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب ندارد بدانکه این معنی ورا روی ننموده است و نظر او هنوز بطریقت نگشاده است و جامهٔ جمعیت هنوز بدو نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی و بی چیزی و تنهائی و درویشی اختیار کند و بدان مفتخر و مباهی باشد و هر مرتبه که عالی تر و هر درجه که متعالی ترست خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات صلی الله علیه و آله و سلم بدان فخر نکرد و مباهات ننموده مگر بفقر و بصد نیازی با ابتهال از حضرت ذو الجلال خواسته است و گفت اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِيْ مِسْكِيْنًا وَ اَمِتْنِيْ مِسْكِيْنًا وَاحْشُرْنِيْ فِيْ زُمْرَةِ الْمَسَاكِيْن آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله

در حیات و ممات خود صحبت ایشان از خداوند عز و جل در خواهد اگر گفتی که در حیات و بعد ممات
ایشان را با من دار دولت را جای جز دوی تکلیف که گوید مراد حیات و بعد ممات با ایشان
دار اما گفته اند عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة
الله علیه فرموده که چندین سال است تا میخواهم که مریدی یابم مرید ابلیس صفت باید که
بود تا از وی چیزی آید و خود را در فرمان باختن دیگر است و در ارادت معشوق باختن دیگر
فرمان بیرون است و ارادت درون اگر سلطان محمود ایاز را گفتی که برو خدمت دیگری
کن و او رفتی خطا بودی آن کس که درین مقام فرمان برد ناپخته بود خدای تعالی فرمود وسارعوا
الی مغفرة من ربکم وجنة ناپختگان شتافتند آنجا که فرموده بودند و دیدند عاشقان و
پختگان گفتند ما کجا رویم بیت گفتم دگری کن سخنهای چنانی * که بود دگری چو خویشتن
نمائی * بار خدایا طالبان تو از کجا ببهشت قناعت کنند و محبان تا از کجا بدیگری فرود آیند
بیت گفتی که به حدیث ما کن کوتاه * امی وصل تو کجا روم کجا دانم راه * حکایت یعقوب
پیغامبر علیه السلام چون از کنعان بمصر می آمد بطلب یوسف می آمد و اگر نه نان گوشت و حلوا
بکنعان هم بود گفته ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن و آشامیدن
حاشا و کلا بیت در عالم جان آب عنب از خمها * فی ما چو تو در هر دو جهان عاشق ماییم
بهشت مائده الیست نهاده در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدامند و عاشقان حق کدامند-
کدامند اگر هزار بار گرسنه بود حوصله او را آرزوی قوت سو چه البته هرگز نباشد قد
علم کل اناس مشربهم لیکن مرید را درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار نوع رجا
و هزار هزار نشیب و فراز و هزار هزار عقبات و گذار چندین چیزش فرو گذارند و هزار
رنگش بر آرند چون در سایه پیری بود پخته و راه رفته و طبیب حاذق گشته در هر علتی مختلف
علاجی مختلف فرماید و هر جنونی معجونی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود
رود خطر عظیم بود لا دین لمن لا شیخ له گفت مشایخ است رضوان الله علیهم و این طائفه
گفته اند که مبتدی را که ارادت این کار پدید آید [illegible] باید که خواهد قبلا از مشرق یا از مغرب
بکعبه رود و اگر بخودی خود رود هزار هزار سال بر آید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید

اما اگر خود را در پر کبوتر بندد یا در پر بازی رفتن بر وی آسان شود کار مورچه همین است که خود را
در پر کبوتر بندد چون او در بست او را خود رفت راه کبوتر کار مرید است در بست او خود رفت و راه کبوتر مانده بود
او خود بجنبد گاه بکعبه رساند بیت مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد + دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید
همچنین پیر کبوتر مرید است و مرید چون مور ضعیف چون خود را به پیر بندد راه خویش رفت
آن راه پیر است که مانده است گفته اند مریدی خدای را در جان پیر دیدن باشد که پیر آینه مرید است
که در وی خدای را بیند یعنی بداند و بشناسد نه دیدن بچشم تا غلط نکند هر که در راه طریقت موافق
پیر رود مرید باشد مر پیر را و هر کس که بر خواست و مراد خود رود مرید مراد خود است نه مرید پیر گفته
مریدی پیر پرستی باشد مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ و آن وقتی بود که اعتراض از
میان برخیزد بهر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند و در تسلیم تصرفات پیر باشد
ظاهراً و باطناً و در صحبت بر خود بر بندد و در حاجت بگشاید و قدمی بحکم خود نزند پس التفات
و همت پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند و از پای گاه به پیشگاه آرد و از مریدی در مسند
پیری نشاند ای برادر سر کرا نهاده اند آنهمه که شنیدی همه ساخته موجود است بی رنجی و ما لغی
اما ما مدبران و بی دولتان را چون نصیب نباید همه مشکل و نایافت یکی را در باغ فضل تاج لطف
بر سر نهند یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهند یکی را در نار جلال بگدازند یکی را بنور جمال بنوازند
از خاک خوار شخصی در وجود آورده و لباس حسرت افلاس پوشیده نام ظلومی و جهولی و در عالم
نشر کرده پس پیران هفصد هزار ساله را باستقبال فرستاده و فرموده سجود خلاصه اعمال و سر
احوال شما است بر سر دولت او نثار کنید ای برادر چون دریای رحمت حق موج کرامت و مغفرت
زند جمله زلات و معاصی منعدم و متلاشی گردد و همه عیب رنگ هنر گیرد زیرا که زلت و معصیت
لم یکن است و رحمت لم یزل است لم یکن با لم یزل کی برابر تواند شد او را با این خاک کار رحمت
است و اگر نه این سیاه گلیم وجود ما و این ذره خاک ناپاک را کی زهره بودی که قدم بر حاشیه
بساط مالک الملک نهادی ای ابلیس اخذ اباتی در ردی حدیث شیطان در ردی بالیده و در خدمت
روزگار رفت و در منزل شهوات بپالیده ناگاه علی الفتوح رسول قبول وصول بدیه
آمده گفته الحبیب یقرئک السلام و یقول لی معک کلام السلام

مکتوب پنجاه و هفتم در ذکر	بسم الله الرحمن الرحیم	اول مرتبه مرید بعبارت دیگر

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون
حق شریعت تمامی بوسع و طاقت خویش بگذارد و همت عالی دارد طریقت او را روی نماید
آن راه دل است چون حقوق طریقت تمامی بقدر وسع گذارد و همت عالی دارد پرده از
پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که راه جانست بدو بنمایند مشایخ طریقت رضوان الله علیهم
در راه خداوند جل ذکره برای مریدان سالکان بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند و گفته
اند تا مرید رونده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد منزل اول عالم ناسوت است منزل
دوم عالم ملکوت است و منزل سوم عالم جبروت است و منزل چهارم عالم لاهوت است تا از
عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم
جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی ست بی نشان چون مرید آنجا رسید
از خود برسید ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمس ست چنانکه خوردن
و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت و مجاهدت ازین عالم بگذرد
و این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان ست
و کار این منزل تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود ست چون ازین منزل بگذرد و بنادیدن
این هنرها و این صفتها بعالم جبروت رسد و این عالم ارواح ست و روح را کسی نشناسد الا
ما شاء الله و حقیقت که گذرگاه او ست در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد و کار این منزل
چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجد و سکر ست چون رونده ازین صفات مجرد شد
بفنای خویش در عالم لاهوت رسد وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی و این عالم لامکان است
تا گذشت نه بیانست نه نشانست که گفت رباعی در دیده دیده دیده بنهادند و آنرا ز دو
دیده غذا میندهند اکنون کمال افتادند از دیده و دیدنی کنون آزادند و سیر این راه
سه مرتبه است شریعت و طریقت گفته اند مجموع آدمی سه چیز ست نفس و دل و روح
هر سه راه نهادند نفس را شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس را از راه شریعت اند

عالم ناسوت بعالم ملکوت برآید وصفت دل گیرد و دل آن در راه طریقت از عالم ملکوت بعالم جبروت
رسد وصفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بجذبهٔ یزدانی بذروهٔ سبحانی برآید کار بجائی
رسد که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند ازینجا گوید مصراع عاشق و معشوق
و عشق هر سه بمعنی یکیست * و این معنی را توحید مطلق خوانند گفته اند روندهٔ راه الله را سه
حال است اول سلوک دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بی ارادت و مشیت خداوند
نیست اما بنده را در کار می باید بود و در انتظار می باید افزود او خود آن کند که خواسته است
نه هلاک کس ببیند و نه نجات کس یکی در بادیه تشنگی جان میداد و دیگری چندین دریاهای
آب و تشنگی جان میدهد از غیب ندا شنید که هزار هزار صدیق را در بادیهٔ خونخوار آریم و به تیغ
مشیت خود همه را هلاک کنیم تا زاغی چند را از کله و دیدهٔ ایشان قوت سازیم و اگر معترضی
زبان اعتراض برخواسته ما بگشاید این مهر سیاست بر زبان او نهیم که لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست پس هر که خواهد بروزگار بحقایق این کار
برسد خدمت کفش مردان کردن او را چاره نیست تا او را در دلی جای سازند و همچنین از بند
هوا و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ما شاء الله تا در سایهٔ پیر پخته و راه رفته نباشد پیر آنجا
که علم او بود مرید را در خور او چیزی فرماید و بحسب علت مرض مختلف علاج و دوا مختلف
سازد و تا آنگاه که لا اله الا الله در نهاد مرید رخت خود بنهد و آمد و شد شیاطین در باطن وی
منقطع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند عز و جل بسر برند اما بقدر صفاء دیدن
هر کسی را علمی بود و بقدر وسع علم ایشان طلبی ارادتی بود و بقدر طلب و ارادت سلوکی
بود مریدان بلندبخت به پیران پخته و راه رفته و صاحبدل شده راه یابند و بی دولتان
از شوربختی بدیشان راه نبرند ضرورت بدبری و بی دولتی در نفس بمانده همچو خودی
نمایند و گفته اند که پیران چون گرمی ارادت در دلهای مریدان به بینند همه این گویند
بیت گر هیچ شبی بیابم از وصل تو داد * من بر لب تو چه بوسها دانم داد * چون مریدان
بلندبخت به پیران صاحب دولت رسند همه این گویند بیت از بخت بلند او فتادم بتو
من * ایزد داند که سخت شادم بتو من * اکنون که از شوربختی و بی دولتی ما این همه نیست

واز شقاوت واد بار خود محروم. پس تمسک بدین کنیم که نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ چون کسی را
نیتی مراد وی درست بود لیکن بمراد خود نرسد از مانعی چنانکه کسی را بیماری بود از حج
وجهاد بازدارد ویا فقر وی از صدقه بازدارد چون اینکس را نیت درست بود ضرورت در
اجر برابر باشد با آن کسی که حج وجهاد کند وصدقه دهد. این معنی در قرآن واخبار بسیار آمده است
شب وروز دل بریان وچشم گریان باید داشت ودر حسرت فوت این حدیث باید
سوخت ان شاء الله تعالی نیت وارادت درست گردد که اعتبار نه مجرد عمل راست اعتبار
مردل است بساکسان که در خانه خفته اند مرایشان را ثواب مجاهدات می نویسند وبساکسانیکه کشته
شوند بصفت کفار واو را ازان هیچ نصیبی فتوی شرع هست که کُفْرٌ مُشْهَدٌ اِعْرَابُهُ قَتْلَى
اَصْحَابُ الْفُرُشِ وَرُبَّ قَتِيلٍ بَيْنَ الصَّفَّيْنِ اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِنِيَّتِهِ درین راه هیچ چیز سود مند
تر از اندوه نیست که پیغمبر فرماید اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ در قصه شنیده که چون
منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله
رنجوران ومهجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نوازد وعدل بعلت
دیگری را می گدازد وعمر در بتخانه مقبول وعبدالله ابی کعب در مسجد مخذول رحمت جابر الشر باد
که گفت **بیت** آنرا که همی سوزی میدانی ساخت ❊ وانرا که همی سازی میدانی سوخت ❊
ای برادر مرا وترا کار با جباری وقهاری افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین دوزخ
گرداند ودوزخ را عین بهشت واز کعبه کلیسا برآرد واز بتکده کعبه سازد در قدرت او هر دو
یکی است هیچ زهره نمانده است که آب نشده است وخوف آنست که دمبدم ولحظه بلحظه میلرزی
ومی ترسی نباید که دست ردّ بی علت از پرده غیب پیدا شود قهریست او را بی علت و
لطفی است او را بی علت از لطف آلوده طلب تا آب مغفرت بشوید تا پاکی لطف از دل پیدا آید
قهر وی پاکی طلب تا روشن بود وهجران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از اسباب ظاهر
گردد گاه از زیر دامن شقی نبی بیرون آید وگاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد گاه سگی
را در صف اولیا نشاند وگاه ولیی را در طویله سگان بندد ولیکن چون او ردّ خواهد کرد
هیچ چیز قبول نکند وچون قبول خواهد کرد هیچ چیز ردّ نکند پس باید که پیش از آنکه ندا

نیة المؤمن خیر من عمله
[illegible]
ستون حنانه از درد فراق حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

ملک الموت مشکور و بآن کنی پیش از آنکه مضطر شوند تا بدیکه خود باختیار عزیمت کنی و اگر بضرورت بردی
چه محسوب بود یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در چاه افگندند نگفت توفّنی و چون در بازار
تیز یذیر کردند نگفت توفّنی و چون بهژده درم قلب بفروختند نگفت توفّنی و چون بزندان کردند نگفت
توفّنی و چون ملک مصر خالص شد و دولت نظام گرفت گفت توفّنی مسلماً و السلام

در احوال مسلمانی	بسم الله الرحمن الرحيم	مکتوب پنجاه و هشتم

برادر اعز شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفة بداند که احوال مسلمانی جداست و اوصاف
بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب خلاص نگردد احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد
مجموع آن اوصاف را بزبان اهل التحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده اینست و آن بنیت
و قالب که از اعضا و مفاصل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که بار احکام
دین میکشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مرکبی فرستادیم پای در رو
در آر و براه دین در آی تا راست میرود ترا با روی کاری نیست او مرکب و محمل احکام
ماست او را رنجی مرسان باز چون قصد کند که از جادهٔ دین پا بیرون نهد تازیانه از نجا
بر وی فرود گذار تا براه باز آید حد قالب اینست که اگر کسی سر سوزنی بعضوی از اعضاء
خویش فرو برد و گوید که من نفس را قهر میکنم در درگاه خدا عز و جل عاصی باشد بیشتر جهال را
این غلط افتاده است و بحمق خویش این را کاری پندارند زینهار از حد شرع و علم
تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق است بار عهد حق جز بدو نتوان کشید
و بر بستهٔ عبودیت جز بواسطهٔ او کمر نتوان بست و گرد رنج او نباید گشت این نفس که
مستوجب قمع علیه است و مستحق قهر است آن خواست که از اوصاف بشریت بنعت تمرد
بر دین تو حمله آرد و خواهد که دولت گاه سلامت بر تو زیر و زبر کند و درگاه آفت بر تو
بگشاید آن خواست را قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از
بلا او صیانت کردن فرض عین است کسی که لذت از آن یابد که خواست خویش را
متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن را به دعوی امتی بر پیغامبر مبند حضرت

خداوند بصیرت وست از دشمن اند والله یعلم المفسد من المصلح وپیغامبر سید معصوم
است خود را نیکو بشناسد که من غشنا فلیس منا ای فی دیننا مثنوی الا ای سر غفلت
در نهاده ❊ بهنیادین خود بر باد داده ❊ ترا اندوه نان وجامه تاکی ❊ ترا از ننگ نام عامه تاکی
چرا مغرور جای دیگر گشتی ❊ تو دیوانه شدی کالیو گشتی ❊ چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی ❊ همین
انکار این گلخن ندیدی ❊ لشکر همه عالم دو صنف اند جند الله وجند ابلیس تو نیکو بنگر تا از کدام
خیلی سر دو راه درین عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة
وفریق فی السعیر ولیکن ظهور در قیامت خواهد بود اما راه بهشت ودوزخ دیر است که
پیش خلق در نهاده اند والیشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت ودوزخ است
اما راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد بقیامت که را
بهشت بود نگذارندش و بقید خلود مقید کنند و تازیانه حسرت ابد بر دل و دیده او زنند
این است که گفت بیت یکی را خواه تا در ره بمانی ❊ فلک وار باش تا در چه نمانی ❊ دو گیتی را
بجای خود گهر دست ❊ یکی را جو بیداو کین هر دو گردست ❊ بهشت آدم بدو گندم بداد است
تو از نقش بفروش اگر کارت فتادست ❊ ای برادر گفته محققانست که خلق امروز از شناختن
این سرای غافل اند که اگر یک ذره از خاک این سرای خلقت خویش را بر تو کشف کند و با تو الفت
گیرد عزیز تر و جلیل تر از آن باشد که هشت بهشت پیش تو کمر خدمت بندد و قدر این سرای
اهل تفرقه و غفلت با آخر دانند ولیکن کار از دست رفته بود و حسرت و مصیبت پیش مانده مثنوی
زند انگشت و دیده برکند زود ❊ بخواری دیده بر ره افگند زود ❊ اسیری را بصد درد و ندامت
بدوزخ میبرند اندر قیامت ❊ چنین گوید که از دیده چه مقصود ❊ نخواهم دید بی دیدار معبود ❊
واز حضرت رب العزت این خطاب می آید که بدان ای ال ببندید که هرگز آن دولت را باز نیابید شما
که روزگار را ضایع گذرانید به هر روز پنج بار منادیان حضرت ما علی رؤس الاشهاد باین خجسته
شعار ابر بر گاه ما می خوانند که حی علی الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا نشنودید و
هرگز این دولت پیش نیامد در بار عبادت بر شما بستیم اگر بیری هفت آسمان و هفت زمین
خون از دیده ببارید در آرزوی آنکه یکبار دستوری یابید تا رکوعی و سجودی توانید کرد هرگز

سر دوزخ در راه بهشت در این عالم مشاهده

آن دولت نیابید و تا ابدالآباد نه بینید ذهبت الدنیا وبقیت الاعمال فی اعناقکم
دنیا بگذشت وکارها در گردن شما ماند یکی از عارفان گفته است کسی که ترا به بهشت ادرا
بر شوت وعده نکنی بطاعت خداوند نیاید و تا بسیاست هفت درکه دوزخ اورا تهدید نکنی
از معصیت دامن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید بالفعل دل او هنوز عقد محبت
نه بسته است اگر رضوان را با هشت بهشت بدین سرای تو فرستند فی المثل و ترا مخیر کنند و گویند
خواه دو رکعت نماز با شرائط و آداب بگذار خواه بی حساب بهشت در آ حق توحید بر تو آن بود که
نماز اختیار کنی تا نهراسی نست بهشت نهی که او بتو آید صاحب همتی گفته است رباعی گوهر عشق
تو جو در کان ماست * بار بلاها تو بر جان ماست * نام تو خود مونس جان و دلست * ذکر تو اساس
ارکان ماست * عقل چو شد بنده درگاه تو * شاه جهان خادم دربان ماست * این دولت که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی
نصفین نصفها لی ونصفها العبدی در بهشت کجا یابی جز در حضرت نماز ترا این دولت میسر نشود چه دولت
می بایدت و گل را بر تر ازین که نصفها لی ونصفها العبدی هرچه ثنا و مدحت ست مارا است
وهرچه نیاز و حاجت عرضه کردنست حق تست چون حق ما بجا آوردی و بخضوع و خشوع بگذاردی
آنچه موعود دعا و تضرعست ما ترا نقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع بهشت نداشتی
واگر بر کبریا و سر آنکه نماز زبر نشسته بودی از سیاست دوزخ ترا خبر نبودی نماز بهشت و خشم دوزخ
در بحر این فتوی مصطفی صلی الله علیه وسلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوة
فانه یناجی ربه و ربه بینه وبین القبلة خواجگی همه عقلا را آتش در باید زد و او را
وهواس بشریت را پی باید کرد تا بسر کوی معنی این حدیث توانی رسید که ربه بینه وبین القبلة
این حدیث در صحیح بخاریست نه در دفتر مذکران و این فتوی موید است بدین لفظ که من
اتی مسجداً فهو زائر الله وحق علی المزور ان یکرم زائره هرگز هیچکس راه ما قدمی
بصدق بر نگرفت الا ما او را العطای و اجزی الکرام کردیم ولیکن کسی را خود با ما برگ داد
نیست آنکس که بوقت نماز در بازار بینی تعویقش دار که از خواری که هست او را بار
نداده اند و از درگاه نمازش برانده اند ای برادر حیات پیشینیان بدین بود و حیات ما بلعب
و لهوست فردا قیامت هر هوا از ان صدیقان بهزار عالم بر آید و صد هزار چون ما بیک گ

وگاهی بر نیاید همه بیداران ماتم دین ما میدارند و ما را اینهمه گرفته که چه خوریم و چه پوشیم بیت نیای
بطال پر از غفلت بپیری فردا قیامت مردار پر حسرت بی‌خبری بیت از ین کافر
که ما را در نهادست * مسلمان در جهان کمتر فتادست * آورده‌اند که روز عیدی شبلی رحمة الله علیه را
دیدند که جامهٔ سیاه پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند امروز روز عید است این چه جامه است
و این چه حال است گفت عالمی را می بینم امروز جامهای نو پوشیده و تماشا میکنند و یکی را
از خدا خبر نه من امروز تعزیت حضرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحه میکنم ای برادر با بیخبری
خو گرفته و خدا شناسی را بر خود بسته و بهوا پرستی و عادت پرستی قناعت کرده عمر عزیز را باد
بر داده و دیگر روز از عمر تو نصیب تو نیامده و با همه بد عهدی ها ساخته و با همه معصیتها الفت گرفته
اعتقاد آن کن تا قبای عشق این طاغوت نفس از پشت باز نکنی لباس حلیت دین تو نپوشند
و تا این نفس هوا پرورده را بدشمنی نگیری دین بدوستی روی بتو ننماید و تا انبازی که با شیطان
داری جدا نکنی جمال لا اله الا الله نه بینی و تا از جانب دنیا مجانبت نکنی بر سر کوی صدیقان راه نیابی
مثنوی چو ابراهیم بت را بر زمین زن * نفس از لا احب الآفلین زن * درین ره صد هزاران
سر چو گوی است * چه جای کار و بار گفت گوی است * براه عاشقان در نه قدم تو * چه باشی از
در راه کم تو بهای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و محسود فلک گردانیده است کاری
عظیم است هر آئینه در وجود خاکی تو معنی منور و مقدس است که اسرار ملکی و اوهام بشری از
دریافت آن معنی عاجز و قاصرند چون شعاع آن معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان
بود او را تواضع و این تخاشع از لوازمات بود یا از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت
کرده است رباعی فرشته گر ببیند جوهر تو * دگر ره سجده آرد بر در تو * نه مسجود ملایک
جوهر تست * نه تاجی از خلافت بر سر تست * خلیفه زاده گلخن ها کن * بگلشن شو گدا طبعی ها کن
بمصر اندر سرای تست شاهی * تو چون یوسف چرا در قعر چاهی * منه بدا و الیه یعود سر این معنی
است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت تو از وست نیامده و چون نهایت تو
بدوست نخواهی رفت لا اله الا الله از عالم نامتناهی چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد
چون بدایت از وست هر آئینه نهایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال آمدن و رفتن

مجازست و این قصه بس رازست اینجا شرط احترازست خواجه عطار رحمة الله علیه میگوید مثنوی

درین اندیشه بودم سالها من ٭ بسی معلوم کردم حالها من ٭ همه گریستم و گر بشنوید ٭ درین حیرت برابر مینمایید ٭ کسی آگه نه از سر الهی ٭ اسیریم از ثری تا بماهی ٭ بسی بر رشته این از بستیم ٭ ندیدیم از چه عمری تا بربستیم ٭ مگر این راز اینجا گفتنی نیست ٭ دُر اسرار اینجا سفتنی نیست ٭ والسلام

در اخلاق حمیده	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب پنجاه و نهم ۵۹

برادر اعز شمس الدین شرفه الله تعالی بالاخلاق المحمودة بداند که اخلاق نیکو باول فطرت بآدم داده‌اند علیه السلام و از آدم علیه السلام میراث رسیده است با نبیا و رسل همچنین تا بسید انبیا و سلطان دنیا صلی الله علیه وسلم رسیده و از وی بامت رسیده چنانچه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت با بلیس داده‌اند و از وی بمتکبران و متمردان رسیده است که امت وی اند پس هر که بمتابعت شرع راسخ‌تر نیکوخوی‌تر و هر که نیکوخوی‌تر بدرگاه خداوند عزیزتر چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفه خداوند عالم است که بدو داده است لابد هیچ پیرایه و زینت نباشد مومن را نیکوتر از خلق نیک و اصل خلق نیکو امتثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول و کرد حرکات و افعال سید کائنات صلی الله علیه وسلم همه پسندیده بوده است و هر که متابعت وی ارد باید که در معیشت چنان زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیگانه و دور و نزدیک نیکوخوی باشد و مزاج بد نکند تا مروت فاسد نگردد و بدخوئی نکند تا عیشش منغص نگردد و پیوسته تازه روی و خوش سخن باشد بهر که رسد بسلام ابتدا کند که بهتر عالم را با صحابه از کمال خلق نیکو گر در روزی صد بار بملاقات افتادی بایستی که بسلام کردندی و بدانچه دارد سخاوت کند که با حضرت رسالت درمی و دیناری شبی صحبت نکرده است اگر چیزی فاضل مانده بودی بکسی نیافتی که آن بوی دادی در حجره مبارک نرفتی تا بکسی ندادی و بزبان غیبت و فحش و دروغ نگوید و از تکلف کردن در کارها احتراز کند که از نیکوخوئی بی تکلفی است و همه احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگاه دارد و خوردن و خفتن و پوشیدن و گفتن مقصود گرداند بمتابعت شرع و در همه احوال عالی همت باشد و نفس را بخست و حقارت قانع نبود

نکند و از شبهات و مهالک دوری گزیند و بکوشد تا در همه احوال باخلاق مصطفی صلی الله علیه وسلم
اقتدا کند چندانکه تواند و از اخلاق بد و سوء احتراز کند و از خود دفع کند چندانکه تواند تا نسبت
او بشیطان متصل نگردد انگاه مانند شیاطین آلوده بفعل خبیث القول نگردد منقول است از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که بپیوند با کسی که از تو ببرد و عفو کن از کسی که بر تو ظلم کند و بده کسی را
که ترا ندهد و او را فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت و به پند نیکو
و گفت و شنید کند بدانچه نیکوتر است و چون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت
فرعون فرستادند گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا یعنی سخن نرم گوئید انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند که من ده سال خادمی مهتر عالم کردم هرگز در هیچ کاری مرا نگفت که بد کردی یا چرا
کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی چون چیزی ناخوش کردمی گفتی وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ
قَدَرًا مَقْدُورًا و گفت علف ستور خود راست کردی و بدست خویش جامه پاره
دوختی و پیوند نهادی و در خانه با خادمان همه کاری کردی و چون دوال نعلین شکستی خود
راست کردی و خانه برفتی و چراغ برافروختی و هر کار را ابتدائی کاری فرمودی تمرد
نکردی و اگر بیگانه و بیرنجه بودی جفا نکردی و هرگز طعن و لعن و شتم و فحش بر زبان او نرفتی
همیشه با تبسم بودی نه خنده و غفلت و هر که رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی و
با صحابه چنان نشستی که یکی از ایشان و همه را کنیت خواندی سبب اکرام ایشان را و اگر کسی
را کنیت نبودی کنیت کردی و اگر کسی از صحابه دیگری ویرا بخواندی گفتی لبیک اگر بکودکان
بگذشتی بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب ایشان پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت أَسَرَقْتَ
قل لا دزدی کردی بگو نی و حق عیال و فرزندان و موالی بتسویه شرع نگاه داشتی در ابلاغ
[illegible] جفا و طعن کم کردی هرگز هیچ سایلی را رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه
ان شاء الله تعالی بدهم و هرگز بهیچکس خشم نراندی برای خویش و در دین حق مداهنت
و محابا نفرمودی و سکوت نکردی و یاران را بوقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی
ندیدی طلب فرمودی و در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی
و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول فرمودی اگرچه قطره و جرعه شیر بودی

ویارانی از خرگوش و هرچه مباح پیش آوردندی بخوردی و هرگز هیچ خوردنی را عیب نکردی لنه رد نکردی
وانچه یافتی از مباح پوشیدے وقتی گلیم وقتی بردیمانی وقتی صوف وقتی جامه سپید
وسوار شدی بر هرچه میسر شدی وقتی بر اسپ وقتی بر استر وقتی بر خر وقتی پیاده وقتی
پای برهنه وقتی بی ردا وقتی بی دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و برای بالین خشتی
که بران هیچ بستر نبودی و هیچکس از بنده آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را نخواند
که اجابت نکردی در کار وی و اگر کسی بحاجتی آمدی و وی در نماز بودی سبک نمودی و تمام کردی
و روی بدو آوردی و حاجت وی برآوردی باز در نماز شروع کردی و هر که بر وی
در آمدی ویرا اکرام کردی تا بودی که ردا مبارک خویش بگسترانیدی و گفتی برین نشین و بودی که
بالشتی که زیر وی بودی بدو دادی و گفتی برین نشین و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی که
برین نشین و در پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی و آنها بر پشت مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار
شدندی و گفتندی ای مرکب من اینجا بیا و آنجا برو همچنین و او همچنان کردی و این جمله ابوسعید خدری
علیه الرحمه روایت کرده است و در کتب صحاح منقولست و این جمله اخلاق اوست که گفته شد
و صد هزار چندین تا گفته اند اگر هیچ معجزه دیگر نبودی اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده وی
شاهد پسندیده بودی بر حقی وی چنانکه چندین مدعیان و منکران بودند که بمجرد دیدار وی گفتندی
که لیس هذا وجه الکذاب این روی دروغ گویان نیست و در حال ایمان آوردندی
و اسلام قبول کردندی بی معجزه و حجتی و این اخلاق ست که در طریقت شعار ارباب تصوف
گشته است که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند و اخلاق خویش را بمحک سنت امتحان
کنند و هر که در شریعت محقق نباشد ویرا از طریقت هیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بعد از تمیز
و معرفت است که هر که بجهالت غرور خویش مقید گردد بتطهیر این اخلاق نرسد پس بنده
باید که به بصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق نبوی متحلی شود و آنچه بفیض خداوند عز و جل
حاصل باشد نگاهدارد و آنچه نباشد بجهد و ریاضت و مجاهدت این طائفه و صحبت این گروه
حاصل کند که بیشتر احوال اخلاق اکتسابی است و آدمی در محل اختیار مامور است بکسب آن
بر او بنفس انسان آئینه ایست چون تربیت یابد بکمال خود رسد و از زنگ صفات

انسانیت پاک گردد ظهور جملگی صفات جلال و جمال خداوند تعالی در خود مشاهده کند پس خود را بشناسد که او کیست و او را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی برین اشارت کرده است بیت ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی . وی آئینهٔ جمال شاهی که توئی . بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست . در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی . و این جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد بباید کوشید که نتوان دانست که قفل این دولت از کدام کلید گشاده گردد و یا کدام صاحب سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی بهر شهریاری ندهند و کلاه عزت بر سر هر بی سر ننهند چنانکه گفته اند بیت ملک طلبش بهر سلیمان ندهند . منشور غمش بهر دل و جان ندهند . خدای عزوجل را هشتاد هزار عالم است این جمله از نعمت حدیث فارغ اند و حظی و نصیبی ندارند الا آدمی که این کرامت بهیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداده اند از اینجاست که آنکه گفت گفت بیت پناهی بلندی و پستی توئی . همه نیستند آنچه هستی توئی . والسلام

در تفکر	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۶۰ شصتم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که تفکر را سید عالم صلی الله علیه و سلم نسبت بر افعال الهی کرده و گفته تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله هر که در خداوند تفکر کند زود بود که در کفر افتد بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و ذات و صفات خداوند عزو جل از حد و حصر منزه است و از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضی و ثبات بعضی باز بیند تلون و تمکن آفریدها در مراتب وجود بشناسد و از اینجا وی را معرفت بخالق حاصل شود پس طالب را باید تا چون از عهدهٔ اعمال ظاهر بیرون می آید پیوسته با اوراد قیام میکند و اداء سنن میدهد و حق فرائض میگذارد در وقت وقتی تفکر نیز کند در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را درین صنعت بزرگوار چه حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد کردن در نفس و در تن خویش کند و مراتب خود را که از اول آفرینش بوده است تا بوقت الفراغ تحقیق کنند و اطوار خود را مطالعه کنند و در تفکر بجادهٔ شریعت باشد و از علم و عمل سرمایه سازد تا در راه تعطیل و تشبیه توقف و تردد نماند این منقطع نگردد و سرمایهٔ طلب سعی در زبان نکند تا مگر

تفکر گنج بصیرت حاصل کند و تخم معرفت بدست آرد هرچه سالکان بسالها بمدت دراز بواسطه عمل و
عبادت بدست آرند به تفکر راست باندک مدت بدست آرد چنانکه رسول علیه السلام اشارت
کرده است که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً یکساعت تفکر بهتر از شصت ساله
عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش و فایده جستن از حکمت صنعت ست
چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هر کجا که در قرآن مجید نظر کردن
فرموده است مراد از آن نظر تفکر است و فایده از آن بینش عبرت و بصیرت است زیرا که چشم
آدمی کمال صنعت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی که ادراک
او بتمامی نخواهد بودن فایده ندهد و خدای تعالی بکار بیفایده فرمان ندهد و حقایق مصنوعات
جز ارباب بصیرت نتوانند دید چنانکه مرئیات ظاهر جز اهل بصر نتوانند دید هر که بینا شد همه چیز
را چنان بیند که هست و در عشوها بر و بسته گردد و همچنانکه در دیدن ارباب ظاهر در بصر
متفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک و بعضی بطی الادراک ارباب
قلوب نیز در بصیرت متفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی تا بعرش بینند و بعضی را
لوح و قلم در بند کند بعضی را بصیرت کامل سریع افتد از جمله مخلوقات بگذرد و خالق را بینند و
تفاوت اهل و اختلاف مذهب و عقاید را یک اصل بزرگ اینست الغرض فایده تفکر تکثیر
علوم ست و کسب کردن معرفتها که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل شد حال دل
بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد و چون در گردش افتاد و دور
افتد و چون در روش افتاد در کشش افتد و چون در کشش افتاد بر ایشان بار صد بابت حق جای
برسد که بمجاهده و اعمال جن و انس آنجا نرسیدی و ثمره فکرت علمها و حالها است بی نهایت که در
حصر و عد نیاید برای اینست که اگر مریدی خواهد که از انواع مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که
تفکر در چها باشد نتواند زیرا که مجاری فکرت بی شمار است و ثمره آن بعید و حصر و حکایات
از مشایخ رضوان الله علیهم در تفکر بسیار ست عبدالله مبارک سهیل بن علی را دید خاموش
و در تفکر مانده گفت تا کجا رسیده گفت تا صراط خواجه شریح رضی الله عنه براهی میرفت دارخا
آن بنشست و گلیم در کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت در رفتن عمر و اندکی عمل

تفکر کرده. خواجه داود طائی رحمة الله علیه شبی در ماهتاب بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست
تا در سرای همسایه افتاد صاحب سرای از فراش خود برهنه برجست پنداشت که دزد است چون او را
دید گفت ترا که انداخت گفت بافتادن مرا علم نبود. محمد واسع رحمة الله علیه گفت که مردی از اهل
بصره پس از وفات ابوذر رضی الله عنه بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت همه روز در
گوشهٔ خانه بودی و تفکر کردی. خواجه فضیل عیاض رضی الله عنه گفت فکرت آئینه ایست که نیکیها
و بدیهای تو بتو نماید. حواریان عیسی علیه السلام را پرسیدند که امروز مثل تو در زمین هست گفت
آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی او فکر و نظر او عبرت مثل منست. ابن عباس رضی الله عنه
گفت دو رکعت در تفکر به از قیام شبی بی دل. و در حقیقت تفکر سخن بسیار است در مکتوب
این قدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن کنیم که شاید و طریق تفکر بصواب ما را
کرامت کناد بمنه و فضله انه هو المیسر المعین. و اگر میخواهی و نمی یابی دل تنگ مشو که رب العزت
فرموده است ادعونی استجب لکم دعا و را دعاء موسی نه و اخلاص و رای اخلاص موسی نه و اشتیاق
و رای اشتیاق موسی و خطاب لن ترانی هکذا قهر الاحباب ای درویش در طلب جواب این که آن
دنی و الطریق سد. بیت تدبیر کند بنده و تقدیر نداند * تدبیر بتقدیر خداوند چه ماند * بیت بسیار خواستم که
نهم سر بر آستانت * من خواستم ولی چه کنم چون خدا نخواست * دیگر وهی روی از راه گردانیده و
در شهوت و غفلت قدم زده از غیب ندا این که وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ بیت از صومعه
براند و بیگانه خواندش * در بتکده بار دد گویدکه آشناست * یکی را دیدند در بادیهٔ بی زاد
و راحله سید وی گفتند که بر تو حج نیست گفت   درست که دانسته ام ولیکن دل ز خانه بستن
نمیگذارند. کودکی از مکتب گریخته بود معلم کودکان را دیگر فرستاده بود تا بگیرندش
می برند پیری آنجا رسید و تفتش خوش گشت گفت که بقهرش می برد تا صفات خویش
بیاموزاند عزیزان را جگر پاره پاره شد عقلها و دیدها خیره گشت و جانها بلب رسید سابقه رانده چنانکه
خواسته حاکمی نهاده چنانکه دانسته بیت امروز بهانه در انداخته اند * فردا همه آن کنند که وی ساخته اند والسلام

مکتوب شصت و یکم ٦١	بسم الله الرحمن الرحیم	در تجرید و تفرید

برادر شمس الدین شرفه اسعد بداند اول این کار که روز بازار طالبان است [illegible]
صادق است تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هرچه امروز در یابی از ان آزاد بیرون آیی [illegible]
چیست آنکه در بند فردا نباشی چنانکه گفته اند بیت امروز بری و دلی ز فردا + سر جان
یکی بود تو فردا + دوم خلوت ظاهر و باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه [illegible]
در روی بدیوار آری تا آنگاه که بر درش جان بسپاری و خلوت باطن چیست آنکه اندیشه
اغیار از دل بشوی و غبار دنیا و آخرت بروبی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا [illegible]
و اندیشه غیری بر خود حرام شمری چهارم کم گفتن و کم خوردن و [illegible] پیشه کنی که [illegible]
مدد است مر نفس اماره را بسیار گفتن از ذکر مشغول کند و بسیار خفتن از فکر [illegible] که
و بسیار خوردن گرانی آرد از کار و بار باز دارد و دائم الوضو باشی که طهارت ظاهر [illegible]
است بر طهارت باطن چنانکه درویشی را پرسیدند که [illegible] فرمود که طهارت
السر چنانکه طهارت ظاهر دائم می باید طهارت باطن هم [illegible] که از طهارت ظاهر چه
چه کشاید تا بروزگار جذبه از جذبات حق که گفته اند جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین ترا بر دارد و بجای رساند که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر تنها برابر بود و نتواند رسانید
این کار در گفتار نیک آسان است و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه بپا [illegible] و اکال است
بلکه بدل جان است و دل و جان نه در فرمان است اما ارباب همت و عاشقان صادق را چنان
است که مرا و ترا خوردن آب [illegible] آسان است و دروازه سلوک این راه علم و معرفت است هر که از آن
در نیاید در بیابان بی پایان افتد و بدست غولان در ماند و جان ایمان در سر این نهد چنانکه
گفته اند بیت غولان طریقت اند این بدعیان + زنهار که تا غول نزند راهت [illegible]
درد این کار بگیرد که درد بی درمان است باید که با خود درد خود بسازد و بطلب درمان
نپردازد که در طلب درمان عمر خود ضایع کند و درمان بدست نیاید و بعضی از عارفان گفته اند
این همه طالبان که مشاهده میکنی در درد مانده و بدرمان نرسیده از آن است که در طلب
درمان مشغول شدند و سرمایه خسران [illegible] درین راه مشغولی است هرچه خواهی گو [illegible]
لن تصل الی الکل الا من انقطع عن الکل موید این سخن است عزیزی گفته است [illegible]

آسمان نه بر دست خواهی خیز * پای بالا نه از زمین بگریز * می و هیچگونه باز مبین * تا نیفتی در آسمان بر زمین * مرده را که حال بد باشد * میل دل سوی کالبد باشد * و آنکه داند که اصل کارش نیست * جان او بی جسد تواند زیست * حیات ابد آنست که بی جسد زنده بماند است و این کار عشق است نه کار فرمان است بندگان موقوف فرمان باشند و در هر دردی طالب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق برند و قصد درد بی درمان کنند محبوب هر زبان گوید و در باش تا هلاک نگردی ایشان گویند ما در روی تخست جان در میان نهاده ایم و خود را بدست فنا داده ایم چون سے لے تو سے باید زیست مرده به و چون تو بے تو باید بود روے بعدم آورده به مصرع در کو سے تو مرده به از روئے تو دور * ای برادر سر را درین راه اعتباری نیست و اصحاب سر را با این سر کاری نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی بصحرا شود تا صد هزار سر بیند در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهرا و باطنا روی بت ندیده ترا عشق میگوید که از سر چنین سری که همان خاک خواهد شد برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت بنشانیم اکنون اختیار تراست بیت تو بادهٔ گلبن جوانی عشق است * سرمایهٔ ملک جاودانی عشق است * مفت و بی بدل ! چون خضر گر آب زندگانی طلبے * سرچشمهٔ آب زندگانی عشق است * هر چند هیچ سری ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبهٔ لطیف بهر شکم پرستی تن دهند و بجو صلهٔ هر خسیسی نهند که ایشان بنماز و روزه راضی شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات مردان محروم مانده بیت گنجی است ملک وصل تو خلقی است منتظر * این کار دولت است کنون تا کرا رسد * دل خوش دار و امیدی پیش کن لطف باز است ابو سلیمان دارائی رحمة الله علیه بخواجه ابو یزید قدس الله روحه نبشت که کسی که او غافل است و همه شب بخسپد هرگز بمنزل نرسد جواب داد که اگر باد لطف بجهد رسد گفته اند همه سرمایهار او میان فرو بخنند ذرهٔ از حقیقت بر سر نیاید همه دایا البشر را باز حسبند مقدار سر سوزنی با پسر وی نمود شکی آفریده است که روی یقین را منحرف شد عادتی و مجازی آورده است تا بهدی حقیقت کردمی پاشد شرکے آورده است که با توحید در منازعت است نفاقی آورده

ابو سلیمان دارائی از کبار مشایخ بود ...

که باخلاص در دعوی بعدد هر دوستی هزار دشمنی آفریده است بعدد هر سجده هزار زندیقی آفریده است
هرجا که مسجدیست کلیسا نیز در برابر او بنا کرده و هرجا که صومعه ایست در مقابله او خراباتی ساخته
هرجا طیلسانی است در مقابله او زناری هرجا اقراریست در مقابله او انکاری از شرق تا
غرب پر زینت و لعنت کرده و در زیر هر لعنتی لعبه محنتی و بلیتی ساخته بیچاره خاک با عمر
اینهمه میکند ولیک از بیم ٭ مرد را زهره نی که آه کند ٭ زانکه در پیش شال آئینیست ٭ آه آئینه را تباه کند ٭ والسلام

مکتوب شصت و دوم ٦٢ در تجرید و تفرید لعبارتی دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین را حق تعالی بطاعت خویش آراسته گرداناد بمنه و فضله سلام و تحیت از
کاتب حروف مطالعه فرماید و مقرر برادری باد که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از
علائق و خلائق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری نه در سینه
بازاری نه با هیچ مخلوقی کاری نه همتش از ذروه عرش برگذشته و از کونین رسیده و با مراد آرسیده
و با وجود کونین بی دوست خوشی نه و بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است
لا وحشة مع الله ولا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا
و رنج است اگرچه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر که نزدیک بود گدائی که او را با خداوند کاریست پادشاه دو جهانست
هرچند نان شب ندارد ازینجاست که گفته اند بیت هر که را یک خرقه و نانی بود ٭ در دو کونش ملک سلطانی بود
خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا هرگاه مرا عذاب کنی بهر چه
خواهی کن بحجاب خودم عذاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ خود همین است چنانکه قرآن مجید
اشارت میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون نکته مؤثر در عذاب
حجاب آمد گفته بزرگانست اگر خیمه وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالبان و مریدان
او آتش دوزخ را توتیای دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا
کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحم آرند سر این معنی است که گفت بیت
با تو دل مسجد است و بی تو کنشت ٭ بی تو دل دوزخ است و با تو بهشت ٭ مقصود آنکه چون
جلال و عظمت حق مرید را معلوم گشت و در طلب دامن او بگرفت و دانست که من کان للمولی

فله الکل ومن فاته المولی فاته الکل و دید که هر چه جز حق هست چاره هست اما از وی هیچ
حال چاره نیست چنانکه موسی علیه السلام وحی کرد انا بُدّک اللازم من ناگزیر تو ام از همه
چاره هست از من ترا چاره نیست هر آئینه لوح دعاوی بشکند و دیده منی ولی برکنند
و موت وحیات در دیده او یک رنگ گردد برد و قبول مدح و ذم در ترازوی وی هم سنگ
بود بهشت و دوزخ را در حاشیه دل او گذر نه دنیا و آخرت را در سینه وی جای نه برا لی
حبّة وحبّة بر لقمه مخلوقی گردن نه نهد غواص بلند همت که با دریای محیط جانبازی کند گوهر شب افروز
در معاوضه آن بدست آرد بدود چراغ مختصر پیرزنان کی تن در دهد مقصودش درگاه اله بود
دستش از ما سوی الله کوتاه پای طلبش همیشه در راه مرکب جاه و کرامت پی کرده و تخته ننگ
و نام سلامت پاک شسته و روش این بود که لو ذا حمنی العرش لمحقته اگر عرش مجید پیش
همت من آید پستش کنم ولو اقبلنی الکون لهدمته اگر دنیا و آخرت خود را بهمت
من نمایند لگدمال عدمش کنم عیشش این بود که هر لحظه بر طور سینا طلب می آید و موسی ار
نغره ارنی میزند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می شنود زهی کار زهی هوا
آب خاک **مثنوی** ما را بجز این همان جهانی دگر است بجز دوزخ و فردوس مکانی دیگر است
قلاشی و رندیست سرمایه عشق ؛ قرائی و زاهدی جهانی دگر است چون مرید صادق را این
تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه گریش در عالم تمکین کنند که یا داؤد اذا رأیت لی طالبا
فکن له خادما پیغامبری چون داؤد علیه السلام او را خادم بود پس تحت النست که دیگران
چه باشند این معنی مرید را بدرجه درجه حاصل آید مرتبه مرتبه پدید گردد یکبارگی کرا تواند بود
الا من شاء الله هر که خواهد که قرآن مجید محفوظ و مقروء او گردد لا بد از الف با آغاز باید کرد تا بتدریج
به قل اعوذ برب الناس رسد از ینجا پیشتر پیشتر تا بدلی قاری و حافظ قرآن گردد و سنت
الهی جاری برین هست چه باید کرد چاره نیست که گفت **بیت** تو فرشته شوی ار جهد کنی از
پی آنکه برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس ؛ داز افلاس و بی استعدادی و از نا
وانگی خویش بی همت نباید شد نظر بر قدرت و فضل او باید داشت اگر خواهد هزار هزار کلیسا
و بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله گرداند

کند و خلقی در میان نه و اگر خواهد بیک لحظه هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار مشرک
و بت پرست را موحد گرداند و خلقی در میان نه و هزار هزار لعنتی را رحمتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی کس را زهره چون و چرا نه
بیت هست سلطانی مسلم مر ترا * نیست کس را زهره چون و چرا * بیت بسا پیر مناجاتی که از مرکب فرو ماند * بسا
رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد * در مکتوبات که نبشته شده است تفکری و تدبری
بکند و بکرات مطالعه نماید ان شاء الله تعالی در دل برادر محقق و مقرر گردد و معانی
در ضمیر اخوی متمکن شود و ثمرات و تاثیرات آن در جوارح پدید آید و ظاهر بدان متجلی گردد بفضله
و کرمه بالنبی و آله ای برادر ما ئیم در بلا خود مانده و عالم در بلای ما مانده مصطفی را گفتند ای محمد
ترا فرستادیم تا در بلات انگنیم و خلق را بتو در بلا انگنیم تیغ برگیر و مردانه میزن دمی خور گاه
مرد و نر باید در دگاه مبروز احد گاه هزار گونه خلعت گاه شکنبه اشتر در قفا ای محمد میگوی بوی خوش
دوست میدارم اینک شکنبه اشتر در مقابله آن و میگوی زنان را دوست میدارم اینک افک
عائشه در مقابله آن عقلها سرگردان فکرها سراسیمه و حیران که جلال و جمال او باین مشتی خاک و
آب چه میکند **قصیده** ای گشته اسیر در بلایت * آنکس که زند دم ولایت * جز جان
و دل و جگر نه بینم * در گردش چرخ آسیایت * عشاق جهان شدند واله (حیران) * در عالم عز و کبریایت * والسلام

در ذکر پاک داشتن راه دین	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شصت و سوم ٦٣

برادر اعز شمس الدین بداند که راه دین از فضیحتها خویش پاک باید داشت و خارهای انسانیت را
باید برکند و حشت خویش را از راه دین بر باید گرفت و آفتهای بشریت را از در بیرون
باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که بمراد خویش قدمی نهاد که نفس وی نزدیک وی از حق
عزیزتر باشد مومن نبود ولی و محب کی بود از اینجاست که گفته اند **قطعه** نفس بفرمان من
مارا بهوای کشید * دوست می ندانستم این نفس دشمن را * دوستی با جاه و منزل کرد ما
تا این زمان * شکل پروانه که او هم بسوز داند ما را * گفته بزرگانست اگر طرفة العینی نفس را
دوست داری هزار زنار در میان بندی و هزار بت در پیش نهی باید که او را بهیچ وجه اهل خیر
ندانی اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار که بمراد وی قدم نهی همه اسلامت بزمین زند

بیت غمزهٔ تو به تیر پیش نهاد صد ساله را * سوی پیشانی گرفته پیش خمار آورده * تا گفته اند
نفس بین خدابین نباشد و همه بلا ابلیس را از نفس چون آمد و کسانی که موحد فعالی گشتو
بها از نظارهٔ نفس بدین آمد آمدند مانند درگاه توبه برای این کار هست تا در رنگ او قدم دوستی و آن
بلای نفس خویش باز بیابی براه بقطع بدان که راه دین را آفت نفس نگاه داشتن فرض عین
هست و جز بواسطهٔ توبه این آفت بر نخیزد و این علت توبه از روزگار آدم علیه السلام مهیا آمده
هست خلعت آدم فتح باب درگاه توبه بود و عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینهٔ دولت و
سعادت بر فرق آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را برین بساط سرادق قهر کشیدند که و عصی
آدم ربه اگر او قدم عصمت درین سرادق تقدیر نهادی هرگز در رتبه بر فرزندان او گشاده
نگشتی این تعبیه قدرت بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود تا آنکه گوهری را که بدین
صفت در درون تر ملعقت آورده باشد که خلعت بیت ای همچنین خلعت را کم ازین قبا و کلاه نباشد
که و عصی آدم ربه اشارت برین کرده بیت مثنوی چرخ نه بزنی دربان منیر زند * تا قفله محتشمان میزند
کس بدین داغ تو بودی و من * تو برین داغ تو بودی و من * هر چه در فرد درس اعلی دارالسلام
نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم علیه السلام عاشق شدند برای آنکه هرگز چون او
اعجوبهٔ قدرت ندیده بودند همه و تنها عشق بر دامنش حکم کردند آدم بلند همت را دل از ایشان
بگرفت تا بجه لیبای حکم می بایست آمد و بار حکم می بایست کشید و بهشت سرای ناز هست
ما آفت کشش بار حکم نداشتی گفت بار خدایا ما را بهانه بایستی تا از دست حور عین غنیمه فردوس
خلاص یافتی درخت گندم را بهانه ساختند و ندا در عالم در دادند و عصی آدم ربه همه و تنها از
دهن او کوتاه کردند بهوش باش تا قاعده هست بیت واند هزار پیغامبر را عاصی نگوی که لعنتها
زبانت از تقابیر برون کشند و اگر گوئی در قرآن گفت و عصی آدم ربه بلی قرآن را رسد که سر آدم
را بر دارد و رسد که تاج عصمت بر سر او نهد اما ترا و مرا و امثال ما را نرسد همچون شاه را رسد که غلام
بها را گوید انچه گوید اگر من و تو همان گوئیم سر در میان نبود ای برادر در راه آدم نارفته است
حدیث آدم نتوان کرد آدم را که اند و دین دهن گرفت و السلام بدل السلام بدل کرد
ندا آمد با شیطان عداوت توانی کرد و استغفار را فرو توانی گذاشت تا نیکو داغ عصیان

بر توانی نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی خست گفت این همه را کمر بسته ام اندوه این چه
ما را بر باز وال نگر دان بر خویشتن چنین خروجی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت بر باد کرد
و گفت بیت بهشت و کوثر و حور و جهانیان و جهان ✤ اگر دهند مرا بی تو رایگان چه کنم ✤
من مع تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم و جز بجدست خود کمر نبسته ایم جز خطبهٔ خویش نخوانده
ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم که بی نسب میراث ندهند پس چیست که ما را نهاد
ما بر آمده است و خاک حرمان خسران بر فرق ما بدو زان ریخته است دستی بر دار و از سوز
دل بگو مثنوی هر کسی در کعبهٔ وصلت رسید ✤ من بماندم در میان واپسان ✤ چون
کسان گر لائق رحمت نه ایم ✤ لعنتی بفرست بر ما ناکسان ✤ هر که با درگاه تو با آشنا نیست
در همه احوال از میراث آدم او را نصیب نیست نگر تا نگوئی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بود
ای ادر چون ما خود عین معصیتیم هنوز چیزی دیگر می باید آخر شنیده شعر اذا قلت ما اذنبت
قالت مجیبة ✤ حیوتک ذنب لا یقاس بها ذنب ✤ آنها که معصومان درگاه اند
در حق ایشان نیست لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین چه جای معصیت بود که گفت تبت
الیک و مصطفی گفت وانی لاستغفر الله کل یوم مائة مرة ای برادر چنانچه مراد ترا
از فسق و معصیت توبه باید کرد صدیقان را از صدق خویش توبه باید کرد و چنانکه مانده را
از جفا توبه باید کرد همه وفاداران را و مخلصان را از وفا و اخلاص توبه باید کرد و چنانکه با نفس پرستان از بد عهدها
توبه باید کرد خداوندان دل را از مراقبهٔ احوال خود توبه باید کرد گفته عارفان چنانکه معصیت باید کرد و طاعتها می باید
و از همه توبه می باید کرد و اگر گوئی معصیتها را باید کرد پس بزرگان گفته اند عمداً و اصح طاعتهای عالم بیاورد
و چونکه آورد همه را بر باد بی نیازی بباید داد نیستی که گفت رباعی تو منتظری تسبیح و نماز به که تا خشنود گردد دلی نیاز
نماز تو توشهٔ راه و بدانست ✤ ولی او از نماز تو بی نیاز است ✤ فردا اگر همه مملکت یک
گدا دهند عجب نبود فردا گدایان این امت را بیارند و بر عرش بنشانند آنگاه گویند یا ابناء
الماء والطین هم عرفتم رب العالمین ای فرزندان آب و گل همه شناختید پروردگار
جهان را گویند بار خدایا بدانکه ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید هر چه در آسمان و زمین است
بگدائی دادیم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش است فرمان آید که گدایان امت محمد

را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانند که پادشاهی ما نه بدان مختصر سست که در اوهام و دانش شما
نگنجد در حال همه خواهند که از دانش و توحید و معرفت خویش توبه کنند بیت چه شناسد
کمال دهقان را * دانه در چاه و کرم در گندم * ولیکن در توبه بسته باشد در خجلت توحید و معرفت
خویش بمانند تا چنانکه اهل دوزخ از صعوبت سلاسل و اغلال زخم میخورند ایشان از خجلت توحید
و معرفت مختصر خویش زخم میخورند از اینجاست که گفت بیت گر زاهدان بقبلهٔ ابروت ننگرند
ای بس نماز را که ز حیرت قضا کنند * اگر بقیاست گویند حق لا اله الا الله چون گذارد دید بگویند
ما را بندهٔ درین آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوند ما را صفت اینست که لا اله الا الله از
پرستید تا نعمت کرم از ما نیابت دارد که لا الغیر فی غیره ای برادر کاری نیست که بدین عقل
بسر آن کار توان رسید همه عقول و اوهام درین کار بی شده هست سر اینست که گفت بیت
وهم تهی پای بسی در نوشت * هم ز درش دست تهی باز گشت * گفته بزرگانست که
اگر همه انبیا و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد الآباد زبان عصمت
بشرح توحید وی برگشایند با آخر ختم فصاحت بدین کنند که نستغفر الله از انچه گفتیم ای برادر
اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی
و اگر هزار تیغ قهر زبر حسرت آب داده بر فرق تو زنند نگر تا بهزیمت نشوی آن گوی که سوخته
گفته ست رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد * یا با کس دیگر آشنا خواهد شد * از
مهر تو بگسلد کرا دارد دوست * وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد بیت اگر از تو بر کنم دل بکجا برم نگارا * ز در تو
باز گردم که کند قبول ما را * هر که درین سرای خویشتن را با آتش توبه نسوخت بالقطع او را با آتش دوزخ بباید سوخت
هر چه تو از خویشتن میدانی از عیب و هنر همه را با آتش توبه سر در بسوز تا دست گاه تو این فتوی باشد که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و از سوز دل میگوی مثنوی الهی رحم کن کالوده گانیم * بخون دل
جگر پالوده گانیم * رواجی نه تواند سکهٔ ما * که مشتی مس بسیم اندوده گانیم * یکی بر رو نگار ما
ببخشای * که ما بر خویش نا خوشنوده گانیم * هر خاری که امروز از راه دین بر می باید گرفت اگر
بر نگیری روزی آن خار را تیری سازند و بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی علیه السلام
بدولت مکالمت وکلم الله موسی تکلیما رسید صد و بیست و چهار هزار و چهار ده کلمه با سطه

بر وگذر کرد از فرق سر تا بناخنهای پای همه گوش گشت تا بهمه اعضا همچنان می شنید که بگوش
در هر کلمه که بر وگذر کردی نیست و لیست کشتی هر بار که بسیار گشتی این خم بر دل او زدندی
وَقَتَلْتَ نَفْسًا یا موسی بی وحی ما قبطی را چون هلاک توان کرد اگر عقوبت هیبت در که دوزخ
بر دیدهٔ موسی نهادندی چنان بنودی که فعل او را دران ساعت بر وی عرض کردندی و چنان
سوخت و در چنان خلعت غاری که موسی علیه السلام در راه خود گذاشته بود قصد دیدهٔ دولت او کرد قصهٔ عمر
شنیده که شمشیر کشیده می آمد و گفت تا ما با چشم کراز سر آنکه لات و عزی را ناسزا گوید و خویشتن را برات و عزی
عرض کرد و بدیشان سوگند خورد که اینک رفتم تا سر محمد بیارم القصه تا روزی آن تیغ
کشیدن با او کار خویش کرد هر گاه که عمر بحکم مهتری در میدان ولایت جولان کردی در عرش
این ندا کردندی که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول الله بر داری دار الملک
لا اله الا الله را خراب کنی عمر چنان فرو شکستی خواستی اگر زمین بشگافد تا زنگ اندیشه
فرو شود هر بار که اندیشه بر وی تازه کردندی چنان شدی که از و دران هفته هیچ چیز
نیامدی به لطیفه نکته بیرون شدی و روی بر خاک مالیدی و گفتی خداوندا جان عمر را بر گیر تا پیش
آئینه جفای خویش را نه بیند ای خاک بر سر من و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی شده و ای
بر بی نماز و روزه لا نجوز ربنا بالله العظیم اگر پیش سگی نهی نه پذیرد قطعه ای فسق و فساد کار هر روزهٔ ما +
وی پر زحرام کاسهٔ کوزهٔ ما + می خندد روزگار و میگرید عمر + بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما + والسلام

مکتوب شصت و چهارم ۶۴ در ذکر تقوی

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین بداند که دروازهٔ سعادت ابدی و در دولت دو جهانی تقوی است
هر منزل که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت
فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند لیس انکه متقی آن است که از بلای خویش
رسته بود و از بند خود جسته تا مرد از خویشتن باز نرهد و از هر چه نصیب نفس است پاک
نشود دوزخ را یادگار خواهد بود که وَاِنْ مِنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا همه خلایق را در حوصلهٔ دوزخ
خواهند نهاد تا نصیب خویش [illegible] وان بردارد آنگاه متقیان را از آنجا بیرون آرند و خویشتن

پرستاران را در قعر دوزخ نگونسار بگذارند ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا این فتوی داده است
انی برادر شقیان در هفت طبقهٔ دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاقت
هیبتِ ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانیانِ همت اند و توقیع ایشان اینست
که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِیْنَ و چنانکه متقی در هفت دوزخ نگنجد در هشت بهشت هم نگنجد
و اگر گوئی کجا گنجد فضائی که آنرا فضاء ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا بیش نبود سنائی
گفت **نظم** ما چو فردوسیم در همه بصر چه غم امروز گر نزندانیم ✤ تو چه دانی که ما چه مرغانیم
هر نفس زیر لب چه میخوانیم ✤ گر بصورت گدای این گوئیم ✤ تو بمعنی نگر که سلطانیم ✤ گرچه خود
مفلسیم در ظاهر ✤ تو بباطن نگر که ما کانیم ✤ مگر این آیت در قرآن نخوانده که یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِیْنَ
اِلَی الرَّحْمٰنِ وَفْدًا تا نه پنداری که این بادشاه را بجز بهشت سرای نیست و این نشنیده
که سید انبیاء و ستاره آن چه شربت چشانیده است حاکیا عن اللّٰه تعالی اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ
الصَّالِحِیْنَ مَا لَا عَیْنٌ رَاَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ این
بازنمودن هست که اگر رحمت بهشت و آفت دوزخ از میان برگیرم هیچ چیز کم نشود و
هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید **مثنوی** زهی ساحت که گر عالم نبودی ✤ سر موئی
از آنجا کم نبودی ✤ نه هرگز کبریایش را بدایت ✤ نه ملکش را سر انجام و نهایت ✤ اسرار قرآن
بعقل رکیک خویش در نتوان یافت و اگر خواهی که شمهٔ آن بدانی بعون قرآن بشناس
و بدان قوله تعالی فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِیَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ بدانکه هیچ هجرت در دین
عزیزتر از آن نیست که کسی از خویشتن هجرت کند تا از همه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش
را با مرد چندان کار بود که مرد با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن
برست آفرینش را شب خوش باد که مرد در رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند اِنْ
تَعَلَّقْتَ بِذَرَّةٍ اَوْ تَعَلَّقَتْ بِکَ ذَرَّةٌ فَاَنْتَ فِیْ حِبَالِهَا تا یک ذره از اوصاف
تو ترا گرفته است بدانکه بندهٔ آنی تا از سر آن ذره او صاف آزاد نگردی تقوی ترا روی
ننماید که سنت وی اینست که همگی تو خواهد چنانکه گفت **بیت** دلبر جانانت اگر آرد دست
نه گذارد از خود و اسباب نیست ✤ اما چنان نیست که گوئی جاه باید و نعمت دنیا باید و ناز

جمع وافد و ... جمع الجمع ... وافد یعنی رسول و ایلچی اشاره ... هست ... بتکبر ... ترقیم وتسوان ... شد ۱۲

علٰه حبال بکسر ... ۱۲

ونعمت باید و تقوی باید کلا و حاشا نه بینی که چه سیف باید انا اغنی الاغنیاء عن الشرکاء
این کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است بیت آنکس که بیار من همی درنگرد • گو منگر
که عشق شرکت نپذیرد • تقوی ملک عظیم است منازعت نپذیرد و دین غیور است
شرکت بر ندارد و نهاد خواجه ثقلی عظیم دارد سد راه تقوی شده است تا این سد بی دولتی را
پست نکنی از تقوی متقیان هر چه گوئی از تو مسلم نیست هر چند با خویشتن آشناتر میشوی
آن سد بدبختی و بند بیدولتی محکمتر میشود تا با خود آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه
شو تا با او آشنا گردی هر که در کوی سد خویشتن ماند گو خواه مرقع پوش و سجاده بگیر
و خواه قبا بربند و تیغ بردار هر دو یکی و این سد بدبختی جز در سایه دولت پیر پخته پست نتوان
کرد و این بادیه خونخوار را جز ببدرقه صاحب دولتی نتوان برید اینست که گفت قطعه
زنهار تا نیائی بی مردی اندرین ره • زیرا که این بیابان خونخوار مینماید • گر مرد ره نه ئی تو
بر بوی گل چه پوئی • رو باز گرد کین ره پرخار مینماید • تقوی آنست که هیچ آفریده
بچشم تهاون ننگری اگر موری راه بر تو گیرد زهره نداری که پای بر وی نهی در آثار آمده است
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وقتی در راهی میگذشت کناره نعلین او بموری رسید
خبر نه گشت رنج آن مور در دل علی اثر کرد دید آن مور را که دست و پای میزند علی با دل
پر درد پیش آن مور نشست و میگریست و لرزه بر اعضای او افتاده چنانکه بی طاقت
گشت آن مور خسته بحیلتی خود را در سوراخ افگند علی با دل پر درد از آنجا برخاست چون
شب در آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید که بانگ بر وی میزند و
میگوید یا علی چرا گوش بخویشتن نداری که امروز در هفت آسمان مظالم خصومت تو بوده
است آن مور که تو پای بر وی نهادی از صدیقان حضرت بود و سرور العباد خویش
بود از آن روز که او را آفریده اند طرفة العینی تسبیح و تمجیدی از حضرت منقطع نشده
است مگر آن روز که تو پای بر وی نهادی گفت لرزه از سیاست بهتر بود دل من متزلزل
گشت گفتم یا رسول الله تدبیر من چیست و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و
دل بجای دار که همان مور عذر تو از حضرت خداوند باز خواسته است و گفته الهی تو قصد را در کار

معتبر کرده و علی را در انچه میرفت هیچ قصد نبود آ در امین بخشش شفاعت آن مور ترا که شجاع درگاه مائی [ئی]
بر فتراک بست او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مور نبودی آبروی تو درین
درگاه ریخته شدی این دانی چیست از حق خویش در گذرند اما از حق دوستان خویش در نگذرند هشیار باش که هیچ ذره
نیست در آفرینش که در وانجه رفت بروی گذر نکرده هست چنانکه گفت **بیت** هر چه تو بینی
ز سپید و سیاه ✤ بر سر کاریست درین کارگاه ✤ **بیت** نگه کن ذره ذره گشته پویان ✤ بحمد [ش]
نکته توحید گویان ✤ تا بدانی که خداوند عز و جل را با آفریدگان خویش سرهاست و کارها [ست]
که عقل و فهم آنجا راه نیابد وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ شاهد بسند هست سر اینست که
گفت **مثنوی** هزاران قطره زین وادی برآیند ✤ بدین درگه بزانو اندر آیند ✤ زعجز خویش [ش]
میگویند ای پاک ✤ تو ای معروف و عارف ما عرفناک ✤ هرگز دیده دولتت برین ورق [گ]
نیفتاده هست که وَمَا يَعْلَمُ جُنُوْدَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ اگر برقع جهل از دیده فرو کشائی همه عالم
بجمال بندگی او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی بیرون آئی همه آفریدگان را در طلبش دوان
و پویان بینی از اینجا هست که خواجه نظامی علیه الرحمه گفت **بیت** معرفت از آدمیان برده اند ✤
آدمیان را ز میان برده اند ✤ چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سر خبر کردند پیوسته آنحضرت
این درخواست میکرد که اَرِنَا الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ آفریدگان خود را همچنان نمای که هستند
تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در سر آن شود و صدیق اکبر پیوسته گفتی اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ
حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهٗ وَاَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهٗ بار خدایا حق را
بما حق نمای و چون بنمودی در گذاردن [دوری گرفتن] آن توفیق ده و باطل را باطل نمای و چون بنمودی از آن
عصمت ارزانی دار و اشارت برین ست که گفت اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهٗ بِعُيُوْبِ
نَفْسِهٖ چون به بنده نیکوئی خواهد عیبهای او را بدو نماید گویند بتخانه دیدی در گذر آخر دیده که [بین]
خراباتی بود روزی چند بر آید از وی مسجدی کنند این حق هست حقیقت آلست که سینه اش را
بدل کنند که گفته اند که یک سینه که بتخانه بود و مسجد کنند غریب تر از آن بود که از مشرق تا مغرب
برنگ کعبه کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند دعای تو مستجاب هست گو خداوندا مرا از پیش
من بردار الیقین بدان چون ترا از پیش تو بر داشتند آسیب همه نیکیها بود و چون ترا از پیش تو داشتند

> از حق خویش در گذرند اما از حق دوستان خویش در نگذرند

جز خود پرست نتوانی بودن شیطان آن بود که خود پرست بود صورت چنانکه خواهی گو باش خواه در صورت ملک باش خواه در صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس خواه در دوزخ خود پرست آن بود که از خود نگذشته بود بر این اشارت کرد که گفت قطعه

گرچه حجاب تو برون از حد است ؛ هیچ حجابت چو پندار نیست ؛ پردهٔ پندار بسوز و بدان ؛ درد و جهانت به ازین کار نیست ؛ ای برادر بدانکه محبت آب هر دو کون ببرد در عالم عبودیت بهشت و دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یک ذره هر دو کون را قدر نیست هشت بهشت که آدم صفی را داده بودند بدانه گندم فروخت درخت همت در سرای اندوه و محبت نهاد

بیت نخواهیم جز زلف تو زنجیر ؛ زهی دیوانه عاقل که مائیم ؛ بداؤد پیغامبر علیه السلام وحی آمد که یا داؤد ذکر من مر ذاکران را و بهشت من مطیعان را و زیارت من مر مشتاقان را و من خاص عاشقان را ای برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ در حدیث محبت چنان فرو رفته است که نه امروز برآید نه فردا اما این حدیث در حوصلهٔ هر کسی نگنجد و این شربت بکام هر کسی نخشند سر اینست که گفت بیت هر نفسی حوصلهٔ بار نیست ؛ هر شکمی حاملهٔ راز نیست ؛ والسلام

مکتوب شصت ٦٥	بسم الله الرحمن الرحیم	و پنجم در صدق

برادر اعز شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است اَلصِّدْقُ سَیْفُ اللّٰهِ فِیْ اَرْضِهٖ مَا وُضِعَ عَلٰی شَیْءٍ اِلَّا قَطَعَهٗ یعنی شمشیر خدایست اندر زمین بر هیچ چیز نباید الا که آنرا ببرد و صدق دیدن مسبب باشد نه اثبات سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است چنانکه گفت اُعْبُدُوا اللّٰهَ وَلَا تُشْرِكُوْا بِهٖ شَیْئًا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق تمام است دعوی کرد که مرا غیر وی به کار نیست و دلیل درستی دعویش آن باشد که اگر غیر حق چیزی بیاید بر نگردد و اگر برگردد اندر دعوی کذب باشد ازینجاست که گفت قطعه دل را طمع وصل بلا را سپر است ؛ جان در غم تو هیچ او پر خطر است ؛ بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است ؛ همت چو بلند شد همه درد سر است ؛ و نیز خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه از صیانت صدق

می آمد شخصی را دیدار او در دل خود تقاضا یافت که از وی سوالی کند چون نزدیک وی رسید
پیرزنی با عصا و جبه پشمین پوشیده دید گفت من این گفت من الله آز کجا می آئی گفت از
نزدیک خدای گفت الی این کجا میروی گفت الی الله بسوی خدا پس دیناری برآورد تا او را
دهد دست برروی شیخ جنبانید گفت ای ذوالنون این چه صورت هست که ترا بسته
هست من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه نپرستم جز وی را نستانم
جز از وی این بگفت و غائب شد مرید را همت چنین باید ایشت که گفت **بیت** همت
از آنجا که نظرها کند ✤ خوار مدارش که اثرها کند ✤ آنکه گفت که من کار از برای او میکنم این دلیل
صدق محبت او بود که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکی آنکه میکند و می پندارد که از برای
وی میکند و آن هم از برای خود میکند هر چند که هوای وی از آن منقطع باشد ثواب آنجهانی بایدش
دوم آنکه ارادت ثواب و عقاب آن جهانی از معاملت وی ساقط باشد آنچه کند خاص تعظیم فرمان را
کند و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد اینست که گفت **قطعه** دنیا هست بلا خانه و عقبی هوس
آباد ✤ ما اهل این هر دو ولیکن نستانیم ✤ این فتنه بدنیا شده و آن غره بعقبی ✤ ما فارغ ازین هر دو
نه اینیم و نه آنیم ✤ گفته اند اندر طاعت مرمطیع را نصیب وافرتر از آن باشد که عاصی را در معصیت که راحت
معصیت یکساعت بود و راحت طاعت همیشه خداوند را از مجاهده خلق چه سود و از ترک آن
چه زیان اگر همه عالم بصدق ابوبکر گردند سود مر ایشان را دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند
زیان ایشان دارد چون صدق مجرد را بدین مایده بنشانند که اَهْلُ الْقُرْاٰنِ اَهْلُ اللّٰهِ خَاصَّةً
قوت ایشان از مائده قرآن بود اَهْلُ الْجَنَّةِ خَاصَّةً دیگر اند اما ارواح پاک اهل لا اله الا
الله از ین اصل در وجود آمده است وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ قوت این طایفه جز در عالم
قرآن پدید نیاید و کسی که بر مایده قرآن نشست کدورت این نهاد که مرکز آفت است نتواند
کشید تشنه مرگ گردد تا کی آید آن رسول مبارک و این کدورت از پیش وی برگیرد تا وی
بصفا اندوه و باد در طلب خویش بار یابد تا ابد بر مائده لطف بمشاهده محبوب نشیند
و اول علامت از علامات این گروه ائمه طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و هر روز
آن روزگار میگذارد و منتظر آن می باشد تا ناصیه مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید

باستقبال پیش باز شود عزرائیل بر چنین کسی که آید برای آن آید تا این سبّبی دولتی را که
نفس گویند از پیش بر گیرد اما بر گرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این دولت دارد که
اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حضرت رسالت چون گفت رَقَّ عَظْمِیْ وَاشْتَدَّ شَوْقِیْ اِلَی لِقَاءِ
ربّی استخوان من از درد عشق بگداخت و شوق من بحدّی رسید که قالب نبوی نتواند
کشید تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که ما این کار در ربیع الاول حکم رانده ایم
برای درد دل تو نخواهیم گردانید از ینجاست که گفت **بیت** طرفه سر کاریست که بر وعدهٔ
معشوق ✤ صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد آری ای برادر که در عالم هیچ درویشی
ترا نبود آرزومندی بخدای عزّ و جلّ نیست چنانکه آرزومندی گفته است **قطعه** منم و هزار
حسرت که در آرزوی ویت ✤ همه عمر در غمت رفت و نه رفت هیچ کارم ✤ اگرم تو دست
گیری بیندیشی اینست دولت بدو اگر نه رستخیزی ز همه جهان برآرم ✤ دردی که اگر ذره برون
تابد در مملکت کسی را بیاری نماند استاد ابو علی دقاق گفته رحمة الله علیه در بدو ارادت خویش
در شهر خراب میگشتم چنانکه عادت مبتدیان و نو مریدان است در مسجدی خراب در آمدم پیری
دیدم که خون میگریست چنانکه زمین مسجد از خون دیدهٔ او تر گشته بود گفتم یا شیخ اُرْفُقْ
بِنَفْسِكَ با خویشتن رفقی بکن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد طاقتم برسید از
آرزوی خداوند عمر آخر رسید سر اینست که سوخته گفته است **بیت** مردم در آرزویت روزی
ندیده رویت ✤ حاجی براه رفته وز کعبه باز مانده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت نقل
این دعا کرد که اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی سَكَرَاتِ الْمَوْتِ جان من برداشتن نه کار عزرائیل است
خداوندا تو بکن تا ما از جان خود باز رهیم **بیت** جانان فدای دوستی است جان عاشق
بدوست زنده بود جان چه حاجت است ✤ ای برادر دیریست که گفته اند که افسانهٔ دلبران
شنیدن جز درد سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن جز حسرت و درد سر دیگر چه
بود اگر توانی قدمی میزن و جانی میکن و سری در باز اینست گفت **بیت** از گفت گو
نیاید میلش کسی محالست ✤ بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد ✤ هر دل که ماوای عشق و
مرگ گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل او گشاده گشت و داعی معشوق را که سبب

وبند این او هست جز اندیشهٔ مرگ بر نتواند داشت پیری بوده است که او را سعید الاقرع گفتندی نام
کلیبه بود و کلیب تازی است لقب غیر سگ بوده و نیز علت برسام داشت و با این همه او را قلتی عظیم بودی
که دو شبانروز بر آمدی که یک لقمه بدو نرسیدی خیر نساج رحمة الله علیه گفت که روزی بگرد
صومعهٔ او میگشتم آوازی بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد و میگفت الٰهی هٰذا اسمی
کُلَیبٌ وَهٰذا جسمی مجذومٌ وَهٰذا قلّتی ومع هٰذا این جبرئیل حتی یرای مبارزتی
خدایا نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من فقر و فاقه است با چندین بلا کجا است
جبرئیل تا مبارزت من ببیند **بیت** عرش را دانی که زتن رسته اند + شهپر جبرئیل فرو بسته اند
ای برادر حق تعالی یگانه است وَالمؤمنُ مُتوحّدٌ و مومن یگانه است چون حق تعالی وحدانی
الذات است نه پسندد که مومن باشد مگر یگانه دلیل برین کلمهٔ شهادت است که نفی از وی تبری است
و نفی از مکنو لا هست لا اله تبرا است الا الله تولا است بهمان مقدار که از غیر حق تبرا است بحق
تولا هست ازینجا نالید هر که گفت **بیت** کو آتشی که بروی این خرقه را بسوزم + کین خرقه در
برمن زنار مینماید + پس هر که دعوی مومنی کرد در سر خویشتن بنگرد اگر سر چیزی که جز حق است
سر سوی ازان گریزانست بدانکه در دعوی صادق هست و اگر هر چیزی که جز حق ست سر
خویشتن را جویان بیند و هر چیزی که بحق رساند ازان گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه
باید کرد که این کس یا مسلوب الایمان هست یا بر خطر سلب هست ترا نیست که گفت **بیت** هنوز
از کاف کفر خود خبر نیست + حقائقهای ایمان را چه دانی + تا بزرگی چنین گفته است همه جهان
دعوی عاشقی و محبت میکنند و لیکن چون نیک بنگری دعوی نظر کنی همه معشوقی میکنند نه عاشقی که چون محب
دعوی محبت کرد صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد
محبوبی همین جوید نه محب همی باشد معاملت او مکذب دعوی وست پس ازینجا دانستی که دعوی محبت
درست نیاید تا آنگاه که محب اندر کونین جز محبوب یکذره مراد باقی باشد اهل اشارت درین
آیة گفته اند یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا مومنان را خطاب کرد با یمان آوردن با وجود ایمان
از ایشان معلوم شد که از ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول هست ایمان اول تصدیق و اقرار
است و تحقیق تصدیق و اقرار جز وی نادیدنست و بغیر وی ناانگریستن هست پس چون ب

بشر بود حق توی نگریستی چنان گشتی گوئی از آن اول جمع کردی و بنده از نگریستن خالی نمیکوید
که ایمان تازه کن چون نگریسته اندر مری ببین و لیکن اندر آن صانع مری ببین تا هر خطرات
و لحظتی که بنده را پدید آید از وی اعراض کند و بحق باز آید ایمان تازه همی باشد ای برادر چه سعادت
بود ترا و رای آنکه گوید ای مشتی خاک مرا باش ازدل پاک ای قطرهٔ ماه همین حنجرا نگرین آئی فجاست
متصل قدم نه بدر وضهٔ وصال نه چه دولت بود آب خاک را و رای آنکه در روزی پنج بار باگیر
وصل بحکم فضل سرید کلیه مخبر میفرستد و این ندا در عالم میدهد که قُسِمَتِ الصَّلٰوةُ بَیْنِی وَبَیْنَ عَبْدِیْ
ازینجا ست که گفت **بیت** این آب نه بس مرا که بندت خوانند ÷ خاک سر کوی آستانت دانند
موسی علیه السلام را که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند باز چون نوبت بتو رسید
انتظار بر داشتند و این قدح وصل بر دست ساقی لطف دمادم کردند که اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْقُلُوْبِ
این تفضیل امت است بر انبیا و لیکن مَنْ کَانَ اَضْعَفُ فَالرَّبُّ بِهِ اَلْطَفُ ازینجا ست که گفت
بیت دور تو زین دائره بیرون تر است ÷ از دو جهان قدر تو افزون تر است ÷ والسلام

درنسب آدم علیه السلام	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شصت و ششم ۶۶

برادر اعز شمس الدین بداند که نسب آدم رونده را ازینجا درست گردد که بعالم دل رسد و چون
بعالم دل رسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش از آنجا باشد پس هر چه بدو برسد آن نیز
بگردد چنانکه وی بگشته است در دست وی تصرف پدید آید و آنکه شنیده بدست فلان و
شراب شربت شدی و یا بید انجیر بدست گرفتی انجیر خالص شدی درین مقام بود تا اگر خواهد این
رونده در مال سلطانیان تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشایخ شده اند بعضی بیت المال ازینجا
بود و فتوی شرع است که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال حقیقت
ایمان نبود تا بعالم دل نرسد چنانکه حدیث نقل کرده اند لَوْ کَانَتِ الدُّنْیَا بِرْکَةَ دَمٍ لَا یَشْرَبُ
الْمُؤْمِنُ اِلَّا الْحَلَالَ و آنجا اصلی است در شریعت که از انجا نیکو فهم شود و آن آنست که در
خبر است که روزی جوانی پیش رسول علیه السلام آمد و پرسید که روا باشد که در ماه رمضان این
بدهن حلال خود نهم فرمود که روا نباشد و انیس و می بری در آمد همین مسئله سوال کرد گفت

روا باشد اصحاب را ازین عجب آمد گفتند یا رسول الله چه معنی بود که یکی را رخصت دادی و دیگری را منع کردی
جواب داد که آن جوان بود و از آتش جوانی او بیم رفت و این پیر بود بر وی ایمن بودم ازینجا معلوم شد
که شرع از مرد تا مرد بگردد و این همچنان باشد که کسی را کراماتی باشد که بر سر آب رود و دیگر کسی اگر برود
فرو شود و هر کسی که او را درین مقام اقتدا کند و اندر رسم سلطانیان تصرف کند و اندرین قدم
نرسیده باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر به دستوری خدا و خدا اینقدم باشد و چون در کار بر خداوند
دل گذر کند همه اجزا دل گردد و نشاید که از ان وی هیچ چیز از ناخن پای تا موی سر ضایع گردد
آن از عالم دل باشد ازینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون موی مبارک باز کردی صحابه بر یکدیگر
قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشیدی از ان کار بران جامه وی گذر افتد و ازینجا بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیراهن بمنافقی از بهر دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیراهن را
با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت رسالت که او را هیچ سود دارد فرمود تا تاری
از ان بر جاییست او را عذاب نباشد ازینجاست که جوانان بخرقه پیران تبرک کنند و تفرقه کنند
تا هر کسی از ان نصیبی باشد و جامه جز چنین صاحب ولیتی تفرقه کردن عادتی بود دران چه غرض
را که گردش تمام شد و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدائی دعوت کردن وی را مسلم بود و هر که
درین مقام نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند ازینجا بود چون امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه به بصره آمد خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را که یگانه عصر خویش بود از تحدیث باز داشت
تا معلوم گردد که آنچه میرود از عالم دل میرود پس مسلم داشت این حدیث کردن آنی برادر
اگر در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند اِنَّكَ لَتَهْدِيْ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ
در حق پیران طغرای این آمد وَمِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةٌ يَّهْدُوْنَ بِالْحَقِّ اگر گوئی بچه دانیم که این
علیست یا صاحب طغرای ازل است جواب چنین گفته اند طالب را اگر قدمی در طلب درست بود او را
درون دل دیده بود که طغرای سلطان ببیند بعد عیان فرو دنیا بد نه بینی که اگر هزار گونه حیوانات
جمع شوند و هزار گونه قوت و غذای پیش ایشان دارند حوصله هر یکی خود گوید که قوت و خورش
او کدام است و بقوت و خورش دیگران البته رغبت نکنند قرآن مجید برین اشارت کرده
است آنجا که گفت قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ خدمت کفش مردان طلب اگر یابی از

مدعیان هیچ نیاید و هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست که راه خدای عز و جل نادیده و نارفته
و نادانسته دعوی کند اشارت بدین هست که گفت وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ
يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ چون اکثر مضل باشند پس هر آئینه هادی قلیل باشند و طالب صادق
را چون بطغرای ازل دیدار دهند بشناسند و یک نقطهٔ تسلیم گردد تو حوصلهٔ او قوت
و خورش خود یافتن گیرد و پیر در وی تصرف کردن گیرد او مرده است که پیرش غسلی میدهد تا
از آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد از اینجا او را سلوک راه خداوند بود
که او را روش گویند وَاللّٰهُ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ اینست ای برادر این طاعت
که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه دهی طاعت مادر و پدر و اهل شهر خود
و عادت خود داشته باشی و فرمان چنین است که وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا می‌گوید وَإِنْ
تُطِيعُوا عَادَتَكُمْ تَضِلُّوا و پس هرچه بفرمان صاحبدلی کنی آن طاعتست و ثمرهٔ آن هدایت است
وَمَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ خود تمام است و اگر تامل کنی یک رکعت نماز بفرمان صاحبدلی
بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث هوا و عادت بود و یک روز بفرمان او روزه داری به از هزار روزه
که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان صاحبدلی دهی به از هزار درم که باعث بر آن هوا و عادت است
بود ای برادر آن طلب که از عادت خود چون برخیزی و دین را چون طلب کنی اما از عادت
برخاستن و از اعمال مخلوط باخلاص رسیدن خبر نجدست کفش مردان نتواند بود که پیر از آنجا
که علم اوست چون قوت آید کمین بگشاید تا هر روزی قومی را از شیاطین بیرون کند تا آنگاه
که لا اله الا الله رخت خود را در نهاد مرید نهد که هر کسی بر آن حال که زاده است و بدانچه
بر آمده است واقف همانست و بدانچه تلقف کرده است از مادر و پدر متحجر است اگر بیست سال
است همان و اگر سی سال است همان و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان
و اگر تا نهایت عمر است همان خواجه سرورش است که اول روز دیده بودی مردان خدای دیگرانند
و مردان عادت دنیا دیگر آنکه شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کاری ندانند و جز شهوت
او را معبودی نکی برابر توانند بود و با کسی که اول قدم در دین بار خدای بر گرفت آن بود که زنار گبرگی
عادت ببرید و دنیا و آخرت را در باخت و بزبان حال گفت رباعی دردیده نهاد نیستی و اصل جهان

در ظلمت غار برگذشتیم آسان * وآن نور سیاه را ز لا بر تر دان * زان نیز گذشتیم نه این ماند و
نه آن * تا توانی در راه طلب باش تو بود که طلب جمال خود بتو نماید که اگر روزی طلب تو
از جمال خود براندازد همگی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه
از اینجاست که بزرگی گفته است هر طلبی که تو خود را در آن طالبی بینی از حقیقت طلب دورست
نه بینی که اگر مرد بکمال مستی رسد هیچ نداند که من مستم هیهات تا نقطه از مرد مانده بود که این مقدار
تمیز کند که او مست است و دیگری هشیار بکمال مستی نرسیده است چه کمال مستی آن بود که مستی
مرد را بغارت برد هر گاه گر با او گویند تو مستی یا نه جواب ندهد چه اگر جواب دهد هنوز ممیز است و تمیز او
باقی نشنیده که گفت **بیت** ما را غم عشق تو چنان در پی جست * کز هستی من نماند جز صورت
هست * چون حقیقت طلب وی نماید از طالب هیچ نماند چون چنین بود من طلب و جد
ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کار نماند طالب خود را ابرار بود از اینجاست که سوخته گفته است
بیت عشق آن کند سر انچه بباید تو صبر کن * شاگرد باش عشق ترا استاد بس * اما باید که
مَنْ طَلَبَ عِنْدِيْ لَمْ يَجِدْ بِيْ فراموش نکنی تا در تو طلب غیر گنج بود طالب نیستی آخر بدیدآ
که خود نهاد تو چیست و مطلوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری هیچ گونه انگاه درست
بود که همگی خود روی در محبت آری او را رسد که تو ندیدیم زیرا که او را نهر محبوب بیند از آنکه بهمه سید
اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب همه جهان ا تواند بود که روی او فراخ است تا مشرق و مغرب
ببیند و ترک رسد و هنوز ز روی و مانده بود اما خانه نهاد تو تا همگی خود روی در آفتاب نیارد از آفتاب
هیچ شعاع نصیب نتواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد تا همگی خود را از و قوت
بردارد و هزار هزار عالم از و نصیب بر تواند داشت و از و ذره کم نشده باشد وَمِنْ آيَاتِهِ
الشَّمْسُ اینست تامل در یاب و از اینجا یک حقیقه نگاهداری و آن آنست که چیزی را دوست داشتن
بتبعیت و کمال محبت هیچ قدح نیارد چنانکه گفت **شعر** أُحِبُّ لِحُبِّهَا طَلَعَاتِ نَجْدٍ * وَمَا
لِطَالُوْلَا هَوَاهَا * کار بجائی رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدو اتصالی دارند چنانکه
گفت **شعر** أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِيْ هَوَاكِ لَذِيْذَةً * حُبًّا لِذِكْرِكِ فَلْيَلُمْنِيْ اللُّوَّمُ * بدانکه
این شرکت نبود در محبت که این آثار حب دوستی بود مجنون از عشق بدرجه رسید که زنگ سیاهی

به نزدیک تو بهتر از همه نگارها بودی تا گفت شعر أُحِبُّ لِحُبِّهَا السُّودَانَ حَتَّى ✦ أُحِبُّ لِحُبِّهَا
سُودَ الْكِلَابِ ✦ ای برادر عالم محبت عجب عالمی هست که با دشمنان دوست بودن جز
در عالم محبت نیابی قومی بغزا کفار میرفتند ابو العباس قصار رضی الله عنه ایشان را گفت
این پیش من فدای خاکپای آن کافری که شما او را از بهر او بخواهید کشتن و چون حضرت
رسالت گفت در حق خویش لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا
وَلَكِنْ صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمَانِ نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت با زن و فرزند
پیوند داشت که معلوم است که چون با او گفتند مَنْ أَحَبُّ النِّسَاءِ إِلَيْكَ قَالَ عَائِشَةُ گفت عائشه
فَقِيلَ مِنَ الرِّجَالِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ و این محبت آخر در درون گوشه‌ای قرار گرفته بود و لَكِنْ
صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمَنِ چیست همچنین مصطفی را با ابراهیم فرزند خویش پیوندی بود تا بر وی
بگریست و در حق حسن و حسین گفت أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا و همچنین اشکال در آغاز افتد اما
خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی همگی خود عاشق و محب
علم بود و شب و روز جز طلب علم کاری دیگر ندارد اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد
نتوان گفت که همگی خود عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته شاید که یکی بود اما چیزی
دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان ندارد و اگر آدمی خدای را دوست
دارد لابد پیغامبر او را دوست دارد و پیغامبر او و دوستان او و صحابه را در این جهان نظر عقل است که هر چه نسبت
بدو دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت و خط او ست لابد خود همه او ست
اگر قدمی بیشتر توانی شد چنانکه صاحب تفسیر گفته است مثنوی دو دلی را نیست ره در حضرت تو
همه عالم تویی و قدرت تو ✦ وجود کون ظل حضرت تست ✦ همه آثار صنع و قدرت تست ✦
اما اگر رضای دوست در آن بود که فلان خط را که او نبشته است بدست خویش می باید سوخت
لابد عاشق آن خط را اینجا بسوزد اینجا نتوان گفت که بخط معشوق استهانت کرد چون طلب
رضای او کرد وَهٰذِهِ مَنْزِلَةٌ عَظِيمَةٌ و این منزلی بود پس بزرگ اگر مصطفی صلی الله
علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله عنهم کفار را از راه او برگرفتند امتثال فرمان او کردند و طلب
رضای او مقصود ایشان بود که عاشق را چه کار با تصرف در مملکت معشوق والسلام

مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک	بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که این طایفه از همه خلق بخدای عز و جل نیکوگمان تر باشند
خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر کرا گمان بخدای عز و جل نیکو نبود چشمش بخدای
عز و جل روشن نشود و این موافق آنست که پیغامبر گفت علیه السلام حاکیا عن الله
تعالی اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ فَلْیَظُنَّ مَا یَشَاءُ ای اذا عالم بظن عبدی بی
فاجازیه علی وفق المعلوم و لقصه یوسف علیه السلام آورده اند که مر زلیخا را چنین
گفت که شوی تو مرا بمن گمان نیک می برد و میگوید عَسٰی اَنْ یَنْفَعَنَا من وی را خلاف
نکنم چون مخلوقی گمان نیکوی کافری را خلاف نکند اولی تر که خدای عز و جل گمان نیکوی
مومنان را خلاف نکند سر اینست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب ✤ گبر و ترسا وظیفه
خور داری ✤ دوستان را کجا کنی محروم ✤ تو که با دشمنان نظر داری ✤ و گمان نیکو بکسی
از نظارهٔ کرم او باشد و گمان بد بر کسی ضد این باشد و هر کسی که بعین کرم نظاره کند دوست تر باشد و آنکه خواجه یحیی
معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر کرا بخدای عز و جل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عز و جل روشن
نشود از بهر این چنین میگوید که هر چه کند خدای عز و جل هم در خور گمان او کند چون بدگمان
باشد با وی بد کند و هر کرا از خدای عز و جل بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد و دیگر یعنی
آنست که گمان بد بدشمنان برند و گمان نیک بدوستان برند و روشنائی چشم از دوستان
آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم عداوتست و گمان نیک نشان تقدم محبت است
اینجا اصلیست بزرگ و نکته ایست باریک بیشتر مردمان در آن غلط میخورند و آن فرق
کردن است میان آرزو بردن و میان جاه گمان نیکو که نشان تقدم محبت است رجاء اصل است با عمل
و آرزو بی اصل غیر مفید و مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند
و زحمت بیند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجای آرد
پس بگوید من امیدوارم از فضل خدای تعالی که مرا ازین زراعت چندین و چندین حاصل
آید این از رجاست و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را معطل میگذارد و وقت

اینجا اصلیست بزرگ در فرق میان تمنا و رجا

بخسپد و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید بگوید که امید میدارم از فضل خدای
که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقلی که این آرزو از وی بشنود نپسندد و گوید از کجا ترا حاصل
آید پس این از وی مجرد آرزو بردن است بی اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت
خدای تعالی و هرچه فرموده شده است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید میدارم
که این اندک من خدای تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند
و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این از وی گمان نیکو بود و امید بود بر اصل
اما چون غافل بماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب نماید و بخشم خدای باک ندارد و
برضا و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید امید میدارم از خدای تعالی بهشت و نجات از
دوزخ این از وی آرزوی مجرد باشد بی اصل که در آن حاصل نیست و او آنرا گمان نیکو
و رجا نام کرده است و این خطا بزرگ است از حضرت رسالت در معنی روایت کرده اند که گفت
عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد و احمق کسی است که پس
روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این بدانستی اکنون بدانکه این
طائفه از همه خلق مرتن خویش را خوارتر دارند لا یرونها اهلا لشئ من الخیر لا دینا
ولا دنیا مرتن خویش را سزای هیچ نیکو نبینند نه دینی نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند
که چون یوسف پیغامبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید وما ابرئ نفسی ان
النفس لامارة بالسوء چون صفت نفس پیغامبران چنین باشد صفت نفس دیگران
چگونه باشد اینست که گفت بیت تا ترا نفسی شیطانی بود * در تو فرعونی و هامانی بود *
اگر با نفس هیری و آبرتو * لبسی گیرید زسر تا پای برتو * پس صحبت این طائفه با نفس ان
سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مر نفس را بنفس ندهند و هرچه نفس فرماید اگرچه
همه طاعت است بر وی ایمن نباشند که هر که بر دشمن ایمن باشد زود هلاک گردد پس دوست
را نفس دشمن است و خدای عزوجل دوست بد دشمن جز گمان بد روی نیست و بد دوست
جز گمان نیکو روی نیست هر گرا دوست بکار باشد با دشمن هرگز صحبت نسازد از بهر آنکه
چون با دشمن صحبت کردی از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید

ف احمق کسی ست که پس روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد

گفته‌اند بزرگانست بیت دو همدم را که باهم شان حسابست * اگر موئی میان باشد حجابست *
عارفان را جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن شرک و با جز حق صحبت کردن
کفر زانی از زنا چنان نگریزد که ایشان ازین گریزند حقا و معصیت ایشان اینست نه آنکه
من و تو کنیم قیل لغلیان کیف حالک مع المولی فقال ماجفوته منذ عرفته
فقیل له متی عرفته فقال منذ سمونی مجنونا غلیان را گفتند حال تو با خدای چگونه
است گفت تا اشناختمش هیچ جفا نکردم گفتندش تا کی شناختی گفت تا انگاه که خلق
مرا مجنون نام کردند این بر عکس افتاده است دیوانه آن باشد که به خدا یتعالی بدل آرد
نه آنکه خدا یرا بر کونین بدل نیارد بیت نیخواهم بجز زلف تو زنجیر * زهی دیوانه عاقل که
مائیم * و این را طریقهٔ ملامت گویند و این طائفه را ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال
و جاه نزدیک خلق مر بنده را از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر موحد که
جاه زند و بدین معنی از خواجهٔ سلطان العارفین ابویزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است
که بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قرب خلق از حق دوری دیده طاقتش نماند
از شهر بیرون آمد خلق با وی از شهر بیرون آمدند خادم خویش ابوعبدالله دُویلی را گفت
اُنظر کیف اَرُدُّ هؤلاء عن نفسی خادم گفت نظاره میکردم تا چه کند دو رکعت نماز
کرد و بر پای خواست و روی بخلق آورد پند اشتند که دعا خواهد کرد گفت انی انا الله لا اله
الا انا فاعبدنی همه گفتند ابویزید کافر گشت و دعوی خدائی کرد یکبار همه برگشتند
او را تنها گذاشتند و وی دعوی نکرده بود چه آیتی از قرآن برخواند خادم گفت روی بمن
کرد و گفت ای پسر دیدی یک آیه از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم اینست که گفت باعی
هل تا بدرند پوستینم همه پاک * از بهر تو ای یار عزیز چالاک * در عشق یگانه باشم از خلق چه باک *
معشوق مرا او بر سر عالم خاک * صحبت کردن با غیر حق شرکست و نظر کردن بدون حق
حجاب و موحد یگانه بود چون یگانه بود همه او را بیند غیر او نه بیند و خوف او بر همه خوفها
غالب گردد و رجاء او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان او بر همه سلطانها
و قدرت او بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت اشارت

حکایت حضرت بایزید بسطامی
قدس سره

بدین کرد که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل سر وی
بحق منفرد گشته بود و غیر او را اندر میان راه نمانده بود کمال انفراد وی را بود و کس را مقام وی
نباشد ولیکن هر کسی را بمقدار خویش بود و چون نظر بنده کمال گیرد مر این کون را و هر چه درین
کون را در پیش آن بنده خطر نماند اشارت برین کرد که گفت مثنوی اگر روشن شود آئینهٔ
دل ۞ دری بگشاید اندر سینهٔ دل ۞ دری کانرا چو بر دل برگشاید ۞ فلکها پرده داری را
نشاید ۞ دری کز وی بر آید هر چه خواهی ۞ چه راز دین چه اسرار الهی ۞ پس ازینجا معلوم کن
که خلق همی مشاهدهٔ توحید دعوی کنند اما محجوب اند والشان را خبر نیست هر کرا از حق خبر باشد
و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماندش و بغیر امید نماندش و بغیر حق نظر نماندش و با غیر
حق صحبت نماندش سر اینست که گفت هر که گفت رباعی تنها ز همه جهان من و تنها تو ۞
یا من میان رسول آیم یا تو ۞ خورشید نخواهم که بر آید با تو ۞ آئی بر من سایه نیاید با تو ۞ و آنکه علیان مجنون
گفت که جفا نکردم و را تا بشناختم یعنی چون من دیدم کا و معرفت خویش مرا کرامت کرد جفا دانستم بغیر وی مشغول
گشتن با نظر کردن آیین جفا اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن یعنی چون وی مرا کرامت کرد بر داشتن حجاب
از سر من تا او را بدیدم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آورم جفا دیدم از خویشتن که وی
حجاب بر دارد و من حجاب اندر میان آورم و این متعارف ست اندر میان خلق که چون
کسی با کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا مکن و اگر دوستی بدوستی نگرد و آن دوست
بچیزی دیگر نگرد گوید با من جفا مکن و اصمعی را بدین معنی حکایت هست گفت جمیله را بدیدم
و دلم مشغول او گشته بد و گفتم گل من بگل تو مشغول هست گفت اگر گل تو بگل من مشغول ست
پس گل من بگل تو مبذول ست ولیکن مرا خواهر یست اگر او را ببینی جمال من ترا یاد نیاید
گفتم کجا است گفت عقب تو پس در عقب خود نگریستم هیچ نبود و یک طپانچه بر قفای من
فرو زد و گفت یا بطال اگر گل تو بگل من مشغول بودی مرا بغیر من نگریستی اینست جفای
اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه کردند معنی اینست
که هر کرا معرفت هست بر مقدار معرفت از غیر حق اعراض هست و هر که از خلق اعراض آورد
نزدیک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت اینست که هر چه خلق با وی بیارا سند وی

ازان بگریزد و هرچه خلق از وی الفس گیرند وی ازان وحشت گیرد صفت وی و فعل وی
و عمل وی و حال وی برضد خلق باشد و ترا او را مجنونی خوانند یک تاویل اینست که گفت
اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ و آنکه از خلق و از دنیا گریزان باشد مرا و را ابله خوانند و این
عجب نیست از انچه همچنانکه مجانین بنزدیک عقلا مجانین اند همچنین عقلا بنزدیک مجانین
مجانین اند عزیزی بر صفت ایشان گفته است **مثنوی** آنانکه همیشه در نمازند *
بنشاره که محرمان رازند * با هیچکسی نیاز شان نه * الا که بذکر بی نیازند * در بوته نقر می بسوزند
با اندوه خویش می بسازند * یکبار بریده از دو عالم * وز دوری خدا در احترازند * در بعضی
کتب منزل است که خَلَقْتُ جَمِیْعَ الْعَالَمِ لَکُمْ وَ خَلَقْتُکُمْ لِیْ همه عالم برای شما آفریدم
و شما را برای خود مردی دینداری بود روزی در آئینه همی نگریست و تعجب می اندیشید که
خداوندا را آفریدی من چه حکمت است ندا شنید از میان آئینه که حِکْمَتِیْ مِنْ خَلْقِكَ
مَحَبَّتِیْ فِیْ صَدْرِكَ حکمت من در خلق تو محبتی است که در سینه تو سرشته اند و در سر
غیب داشته تا دیده حاسدان بدان نیفتد ای برادر اگر او ترا پادشاهی نداده از
تو هرفت او درست نیامده زیرا که پادشاهان را خبر پادشاهان نشناسند از قرآن مجید
بشنو که میگوید ثُمَّ جَعَلْنَاکُمْ خَلَائِفَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوْکًا خواجه نظامی علیه الرحمه بدین معنی
اشارت کرده است **قصیده** خاک تو آمیخته رنجهاست * در دل این خاک بسی گنجهاست
خاک تو آن روز که می بیختند * از پی معجون دل آمیختند * ما که ز صاحب خبران دلیم * گوهر
ام اما چه ز کان کلیم * بر فلک آی از طلب دل کنی * تا تو در ین خاک چه حاصل کنی * والسلام

علامت محبت حق تعالی از خلقت

دو هشتم در معاد	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شصت ۶۸

برادر اعز شمس الدین ارشده الله الی طریق السعادة بداند که روندگان راه معاد دو
طائفه اند سعدا و اشقیا و هر دو طائفه را قدمی است که بدان قدم سیر روند و جاده ایست
که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را معادیست که بروش خود بدان معاد میرسند پس آنکه
سعدا نیز دو طائفه اند خواص و عوام عوام ام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جاده

سعدا و اشقیا دو طائفه اند

طاعات و فرمان شریعت و متابعت سنت بمیعاد بهشت و درجات آن میرسند و خواص بقدم یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ بر جادهٔ طریقت بمیعاد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ میرسند و در مقام عندیت إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ را فرود می آیند **بیت** منگر چه شوی ز حالت درویشان ٭ نی هرچه ترا نیست کسی را نبود ٭ و اشقیا نیز دو طائفه اند یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان امت اند که بر موافق هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند بقدم استیفای لذات و شهوات نفسانی و حیوانی مشغول شده اند بر جادهٔ عاصیان بدرکات دوزخ میرسند و اشقی صفت کافر انست که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده اند و همگی همت بر استیفای لذات شهوات نفسانی و حیوانی مشغول شده اند و پشت بر کتاب دین و آخرت آورده اند و نعیم باقی را در نعیم فانی باخته دنیا بتمام در دست نیامده و آخرت از دست رفته مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ و این طائفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که بدان دولت که اقرار بزبان میکنند اگرچه معامله عمل ارکان بجای نیارند هر آیینه بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند و آلم عذاب بچشند اما امید هست که از برکت آنکه بزبان اقرار میکردند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوان فرو برند گوشت و پوست بر ایشان برویاند از آنجا بر آرند رویهای ایشان چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته هؤلاء عتقاء الله من النار اینها آزاد کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ مؤبد و مخلد بمانند که در ایشان از نور کلمهٔ لا اله الا الله که بدان خلاص هست هیچ نبود خلود ابد اینها را باشد و هر طائفه را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد بالتفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ از کفر تا کفر متفاوت هست و نفاق تا نفاق نیز متفاوت هست که هر یکی را روشنی تو معادی معین هست و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کفر تقلیدی آنست که از مادر و پدر یافته اند که إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ هرچه از مادر و پدر

وشهره ولایت دهند همان کردند ایشان در درکهٔ اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی آنست انچه
از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نکنند جهد کنند و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند
و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و بریاضت و مجاهده آن علم مشغول شوند
و در تصفیهٔ نفس بکوشند انهی تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهها بدست آرند که بدان نفی
صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند که صانع مختار نیست و گویند بجزویات
عالم نیست و مانند این کفرها بسیارست که هر طائفه گفته است و شیطان در دل و نظر ایشان
بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقاد است وی ناقص است
در علم معرفت تا بحدی که گویند انبیا حکما بوده اند و هر چه گفتند از حکمت خود گفتند هم ازین
جنس خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل این علم فتنه انگیز و هلاک کننده مشغول گردند آنرا
علم اصول دین نام کنند تا کسی بر خبث عقیدهٔ ایشان واقف نشود و بی بصیرتان ازان
کفرها بتقلید قبول کنند و بکلی از دائرهٔ اسلام بیرون روند و همچنین آفتها بسیارست نعوذ
بالله منها ای برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت ست در تحت آن سری ست خواجه
یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفو من احب شیئا الیه ما ابتلی آدم بالذنب
وهو اکرم الخلق الیه اگر نه آنستی که عفو نزدیک حق تعالی از همه چیزها دوست تر است
آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاص سلطانست بر کرانهٔ بساط
ایستد و ندما و ارکان دولت گرداگرد تخت بنشینند لیکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه
تعبیه بود که در قرب آن ندیم و ارکان دولت نیست آن نه بعد اضلال است آن بعد دلال است
صد هزار اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه کنند و صد هزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کنند تا حیرت
بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی در مسجد و بیخ بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در حمایل
کرده و از غیب ندای آمد طوبی یا قتول العبد رب العالمین حیرت در حیرت ست عارفی
گفته است **قصیده** ای بر آب زندگانی آتش افروخته ✤ و اندران ایمان و کفر عاشقان را
سوخته ✤ گه بقهر از چرخ مسکین تیغها افراخته ✤ گه بلطف از لعل نوشین
شمعها افروخته ✤ یوسف عشقت بیکساعت بچاه انداخته ✤ هر چه در صد سال انس و عقل ما اندوخته ✤ والسلام

در تعلق با اسباب و ترک آن	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شصت و نهم ۶۹

برادر اعز شمس الدین بداند که احوال این طائفه با اسباب بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف
هست تا از ایشان کسی هست که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و بکسب و سوال نگراید
و این کسی بود که وقت او حکم کند بر وی و ترک سبب و نه منکشف شده باشد مر او را صریح توحید و درست
گشته باشد مر او را صحت کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد
زایل گشته بود هر کرا چنین حالت باشد او توانگر بخداوند بود خواجه ابویزید بسطامی رحمة الله علیه را
گفتند که ترا هیچ کسب مشغول نمی بینیم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ و خوک را
روزی میدهد ابویزید را نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته هست که فقیر کسی هست که او را
بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند که روزی وی اگرچه نخواهد حق تعالی
بدو رساند از اینجا گفت **بیت** روزی تو باز نه گردد زدر * کار خدا کن غم روزی مخور
و از ایشان کسی هست که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغامبر صلواة الله علیه است
که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاموخت نه بینی که شعیب پیغامبر بازرگان بود خداوند مواشی
بود و موسی علیه السلام مر او را شبانی کردی و داؤد پیغامبر علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان
علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتی و بدو قرص جوین بفروختی یکی بدرویشان دادی و بیکی روزه گشادی
و ابراهیم پیغامبر علیه السلام را چندان مواشی بود که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی
و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف هست چون امیر المومنین عثمان و عبدالرحمن بن
عوف و اگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل کردن را نقصان بودی انبیا ازین دور بودندی
که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت مر یاران را منع کردی تا توکل ایشانرا
نقصان نیاوردی و کسب کردن مر کسی را که نفقه کسی بر وی واجب هست خود فرض هست
بخبر آمده هست که حضرت رسالت مر عیالان خویش را یکساله قوت بنهادی لیکن گفته اند
که کسب کردن بر وجهی باید که بنده را از حق نبراند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من
کسب نکنم نفس من از حق برگردد و بسوی مخلوقات رود او را کسب همچو نماز فرض باشد باز چون

فا: اصل کسب کردن از آدم علیه السلام

کسب کنند اگر او را اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر حال خویش می نگرد و ظاهر
و باطن خویش را مراعات می کند یکیست که کسب اگر ترک کسب ورا از خدای ببرّاند کسب نیکوتر و اگر ترک
کسب بخدای رساند کسب ببرّاند ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید نقل ست رحمة الله که گفت
کسب کردن استعمال اطلاق شرع ست همچو نوافل نه بدان معنی که روزی از کسب بیند یا خیر و منفعت
از وی طلب کند معنی این سخن چنین گفته اند روزی طلب کردن چیز لیست مباح همچو روزه و نماز
نفل جستن بهتر از ترک وی ولیکن منفعت از وی دیدن شرک ست همچنان چون نماز و روزه
هر چند بیشتر کنی بهتر ولیکن از کردن جز منفعت نباید دیدن نجات خویش اندر کردن نباید دانستن
که هر چیزی که بنده نجات خویش اندر وی اند جز حق شرک ست خدمت بباید آوردن بزرگ
داشت حق را و تحقیق محبت خویش را چنانکه گفت شعر لو کان حُبُّكَ صادقاً لَاطَعْتَهُ
اِنَّ المُحِبَّ لِمَنْ یُحِبُّ مُطِیعٌ ولیکن با همین نجات از فضل خدا و باید دیدن نه از خدمت خویش
کسب نیز همچنین ست که بجای آری ولیکن رزق از کسب بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو
گشاد چنانکه در خدمت بر تو گشاد و از ایشان کسی ست که اندر وقت فاقه بسوال محتاج
گردد چنین گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجای آرد و مدتی بر آید ضرورة او درست
گردد و از خداوند تعالی بخواهد و بر وی نگشاید و تقدیر حق مر او را پدید نشود و از شغل حال خود که
دارد از تنگی وقت بکسب پرداز د آنگاه او را رسد که در سبب بکوشد و از مردمان سوال کند
زیرا که صلحا بوقت فاقه از مردمان سوال کردند چنانکه از خواجه ابو سعید خراز رحمة الله علیه نقل
کرده اند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثمّ شیء لله آنجا برای خدا چیزی هست
از خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد خواجه جنید بود رحمة الله علیه اندر میان نماز شام
و نماز خفتن بیرون آمدی و از یکدو در سوال کردی باندازهٔ حاجت و اینقدر هم بعد یکدو روز
معلوم و سبب گردد و از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه آورده اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف
شده بود اندر سه شبانروز یکشب افطار کردی و در آن شب که افطار کردی از در ها در یوزه
کردی از خواجه سفیان رحمة الله علیه نقل ست که از حجاز تا بصنعاء یمن سفر کردی و اندر راه از
مردمان بخواستی و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و حدی که آنرا پیوسته مراعات کنند

طلب روزی از کسب باید
و منفعت دیدن از او شرک است

در جواز سوال بوقت فاقه

واز آن نگذرند و چون فقیر نفس را العلم اندر ریاضت و سیاست آورده باشد و او را حق سبحانه
و تعالی علمی بدهد و بصیرتی که بدان در سبب در می آید و از سبب بیرون میرود و درویش را نشاید
که تا امکان بود سوال کند که روی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ
رضوان الله علیهم بسه علت سوال روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد گویند
که ما آن دو گروه را این همت نه نهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که خبر آن حاجت
نباشد مارا بخدای عز و جل اندر حال منتظر از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست ازینجا بود
که خواجه بایزید رحمة الله علیه مر مرید خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیه را پرسید که بزیارت وی آمده بود از حال
شقیق رحمة الله علیه مرید گفت او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته است خواجه ابو یزید
گفت چون باز گردی ورا بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمائی چون گرسنه گردی و نان
از هم جنسان خویش بخواه و بار نامهٔ توکل بیکسو نه تا آن شهر و آن ولایت از شومی این یک معامله
بزمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند تا ذل آن بکشند
و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسی چه ارزند ندیدی که خواجه شبلی خواجه
جنید پیوست گفت یا ابا بکر ترا نخوت و بزرگی در سر است که من پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و میر
شام بوده ام و از تو هیچ کار بر نیاید تا ببازار نروی و بهر دوکانی و بهر کسی سوال نکنی تا قیمت خود
بدانی او همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یکسال بدرجه رسید
که اندر همه بازار گشتی و گریه کردی هیچ کس دانگی ندادی باز آمدی و حال پیش خواجه جنید
باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک خلق دانستی که بیکدانگ همی نیرزی و این نوع
خاص مر ریاضت است و علت سوم آنست که از خلق سوال کند بدان معنی که همه مال از آن وی
دانستند و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی که بنصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل وی
خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف شاهد بنده که بنصیب خود بر وکیل عرض کند
بحرمت و طاعت نزدیک تر از آنکه بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود بحق
نه غیبت و اعراض بود و از حق خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه را دختری بود روزی مادر را گفت
مرا فلان چیز می باید مادر گفت از خدا بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که بنصیب نفس خویش

فائده [illegible]

از خدا بخواهم و آنچه تو خواهی داد آنهم از آن ولیست پس آداب سوال آن بود اگر مقصود
بر آید خرم تر از آن نباشی که بر نیاید خلق را اندر میان نه بینی و راز خود جز با آنکسی نگوئی که بر حالی
تا ال و بیقین باشی و از آن تحمل کد خدا انسازی و مر آنرا باک نگردانی و مر حکم وقت را باشی
و حدیث فر داد در دل نگذاری و خدا یرا بر و ام گدائی خود نپسندی و از خود پارسائی نمائی
تا از راه آن ترا چیزی دهند پیری محتشمی از اهل تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج بادیه
کشیده به بازار کوفه اندر آمده گنجشکی بر دست نشانده و میگفت از برای این گنجشک مرا چیزی
بدهید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من گویم که از برای خدا مرا چیزی بدهید بدنیا حقیر
شفیع جز حقیر را نیارند این بود احکام تعلق بسبب ترک آن بدانقدار که در مکتوب بگنجید والسلام

مکتوب هفتادم	بسم الله الرحمن الرحیم	در صحبت این طائفه

برادر اعز شمس الدین رزقه الله صحبت اصدقائه بداند که یک مهم مرید را صحبت است و صحبت را
اثری عظیم ست اندر طبع و عادت را مولتی صعب تا حدی که باز بصحبت آدمی عالم میشود و طوطی
بصحبت آدمی ناطق میگردد و اسپ بریاضت و صحبت از حد بهایم بعادة آدمی سے آید و این را
نظایر بسیار و اثر صحبت معائنه و مشاهده است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت ست که
کل عادت اصلی و طبع خلقی مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم نخست از یکدیگر
حق صحبت طلبند و مریدانرا بدان فرمایند تا بحدیکه صحبت اندر میان ایشان چون فریضه
گشته است و اساس این جمله آنست که نفس کافر را سکون با عادت بود و اندر میان سرگروه
که باشد عادت بود فعل ایشانرا گیرد از آنچه جمله معامله و ارادت حق و باطل اندر و مرکب است آنچه
بیند از معامله و ارادت آن در وی پرورش یابد و اندر وی غلبه گیرد بر ارادت دیگر از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نقل ست که گفت اَلْمَرْءُ عَلٰی دِیْنِ خَلِیْلِهٖ فَلْیَنْظُرْ اَحَدُکُمْ مَعَ مَنْ یُخَالِلُ
مرد آن دین دارد و آن طریق که یار وی را بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت
با نیکان بود وی اگرچه بد است نیک است زیرا چه آن صحبت او ویرا نیک گرداند و اگر صحبت
با بدان دارد وی اگرچه نیک ست بد ست زیرا که ویرا بدانچه او اندر آنست رضا است چون

صحبت از فرایض مشایخ بوده در تصوف است

بد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی اندر گرد کعبه طواف میکرد
و میگفت اَللّٰهُمَّ اَصلِح اِخوَانِی یارب برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند که بدین مقام
شریف رسیده چرا خودرا هیچ دعائی نکنی و همه برادران را دعا میکنی گفت مرا برادرانند که
چون من بدیشان باز گردم اگر ایشانرا در صلاح یابم من بصلاح ایشان صالح شوم و اگر
در فساد یابم من بفساد ایشان فاسد گردم چون قاعدهٔ صلاح من صحبت مصلحان بود من برادران
خودرا دعا کنم تا مقصود من از آن برادران برآید و مالک بن دینار گفت رضی الله عنه هر برادر
و یاری که دین ترا از صحبت وی فائده و آن جهانی نبود با وی صحبت مکن که صحبت چنین کس بر تو
حرام بود و معنی این سخن چنین گفته اند که صحبت یا با مِه از خود کنی و یا با کِه از خود کنی اگر با مِه از خود
صحبت کنی ترا ازو فائده باشد اگر با کِه از خود صحبت کنی او را از تو فائده بود اندر دین وی از تو چیزی آموزد دینی فائدهٔ دینی حاصل آید
و اگر تو از وی چیزی آموزی هم فائده دینی بحاصل آید و پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وسلم
اَکثِرُوا مِنَ الاِخوَانِ فَاِنَّ رَبَّکُم حَیٌّ کَرِیمٌ یَستَحیِی اَن یُعَذِّبَ عَبدَهُ بَینَ اِخوَانِهِ
یَومَ القِیٰمَةِ برادران بسیار گیرید بحفظ آداب و معاملهٔ نیک ایشان که خدای شرمگین و کریم است
بکرم خود بنده را نپسندد که اندر میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت
برای خدا را باشد نه از برای هوای نفس را و حصول مراد و غرض را گفته اند که تنها بودن مرید را
هلاک بود از آنچه پیغامبر گفت علیه السلام اَلشَّیطَانُ مَعَ الوَاحِدِ وَهُوَ مِنَ الاِثنَینِ اَبعَدُ
و دیو با آنکس بود که تنها باشد و خداوند گفت عزوجل مَا یَکُونُ مِن نَجوٰی ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُم
نباشد از شما سه کس از راز کنندگان الا که چهارم ایشان خداوند باشد تعالی و تبارک جل
هیچ آفت مر مرید را دشوارتر از تنها بودن نیست آورده اند مریدی از آن خواجه جنید را
رحمة الله علیه صورت بست که من بدرجهٔ کمال رسیده ام ترک صحبت مرا زیان ندارد بگوشه
اندر شد و خلوت کرد چون شب اندر آمدی جماعتی پدید گشتی ویرا گفتندی برین اسپ
نشین و در بهشت بیای وی بران اسپ بنشستی و برفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم و خوش
و گروهی خوب صورت و طعامهای خوش و آبهای روان تا سحرگاه اورا بدانجا بداشتندی نگاه
بخواب اندر شدی چون بیدار شدی خود را بر در صومعهٔ خویش یافتی نخوت جوانی اندر دل

وی اثر خود ظاهر کرد زبان دعوی برگشاد و همی گفت مرا چنین حالست و چنین کاریست خبر
بخواجه جنید رحمة الله علیه رسانیدند بر خاست بدر صومعه وی آمد آن حال از وی پرسید جمله تقریر
کرد خواجه رحمة الله علیه فرمود که چون امشب بدان جایگاه روی سه بار لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون شب اندر آمد وی را همبران طریق می بردند و وی دل
با خواجه جنید انکاری میکرد چون زمانی برآمد وی برای تجربه را سه بار لا حول و لا قوة تمام
بگفت آن جماعت جمله بخروشیدند و برفتند وی بافیت خود را اندر میان مزبله نشسته و تختی
استخوان مردار را اندر گرد وی نهاده بر خطا خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد
ازینجا دانستی که مرید را تنهائی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کسی را اندر درجه
وی دارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جنسان بعشرت زیستن و با کودکان شفقت
برزیدن چنانکه پیران را اندر درجه پدران نهند و هم جنسان را اندر محل برادران و کودکان را
اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت
چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس اجازت
خواهد آنگه بحرمت بنشیند و سخن خویش گوید و نشاید جوان را بر پیران اعتراض کردن و با ایشان
در مقابله آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا برآمد اما
از ایشان درخواست کردن روا باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن در حضور پیران
بلکه باید که بخدمت مشغول باشد و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ایثار زندگانی
کنند و هر یکی دیگر را در مال خویش تصرف جائز دارد و این طائفه هیچ چیز بعاریت ندهند و نخواهند
بلکه آنچه بیکدیگر دهند باز نستانند در کلمات مشایخ است رضی الله عنهم الفقیر لا یعیر و لا
یستعیر و بر هیچ کس باید که حکم نکند و اگر کسی بر وی حکم کنند بجان قبول کند و البته هیچ کس را
کار نفرماید و اگر کسی او را کار فرماید بی توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند برابر نعت مذاق طبع او
زندگانی کند و در هیچ چیز مخالفت جمع نکند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزی که مخالف شرع بود
و کسی را که مخالف مذهب یا غیر جنس بود با وی صحبت نکند اگرچه قرابت بود بلکه هر که استوار
در دین و دیانت وی و مذهب وی و ورع وی ظاهراً و باطناً بود با وی صحبت کند و صحبت کردن

[illegible]

باجوانان امرد نکرده داشته اند که در وی آفات هست و بعضی بزرگان گفته اند صحبت کردن
کودکان در صحبت بزرگان توفیق علم و ذکا بود و رغبت کردن بزرگان در صحبت کودکان
خذلان و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند پس مودت
گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت چون درست گردد
لبته طابرترین احوال نهند نه بینی که صحابه رضی الله عنهم بزرگ ترین خلق اند در علم و فقه و عبادت
و زهد و توکل و رضا ایشان را بهیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت که برترین احوال ست و یکی از ادب
این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هٰذَا لِی وَهٰذَا لَکَ این مرا ست
و یا این ترا است وَلَوْ کَانَ کَذَا لَمْ یَکُنْ کَذَا اگر همچنین بودی همچنین نبودی وَلَعَلَّ وَعَسٰی وَلَوْ فَعَلْتَ
وَلِمَ لَا تَفْعَلْ کاشکی که چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکرد
که اینهمه از اخلاق عوام خلق ست که ابراهیم بن شیبان گوید ما صحبت نکنیم با کسی که گوید هٰذَا
فِعْلِی که این نعل این منست و اهل علم گفته اند حق تعالی جائز نداشت هیچکس را از مخلوقات که گوید
نحن و انا و انی و لی و عندی نه بینی که ملائکه هرگاه که گفتند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ گفت حاجت نیست
مرا بتسبیح شما اُسْجُدُوا لِآدَمَ و ابلیس گفت خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ جائز نداشت از وی گفت که
وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی و فرعون گفت اَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ و گفت اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی از وی جائز نداشت و غرق
کرد و را در دریا و قارون گفت عَلٰی عِلْمٍ عِنْدِی از وی جائز نداشت تا فرمود زمین را که فرو بردش چون نوبت بپیغامبر
رسید صلی الله علیه وسلم گفت یا محمد تو همچو ایشان نیستی قُلْ اِنِّی اَنَا النَّذِیْرُ الْمُبِیْنُ چنانکه من میگویم اِنِّی
اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای برادر اگر خواهی که بر شجرهٔ بوستان غیب نشینی و از چشمه روضه
لطف آب حیات بخوری و صفت ملک را خاک قدم خود سازی لحظه بدست فنا در مشاهده
بقا این پنج دریچه حواس بند و رخت ازین عالم فنا و دار عنا در بند چون صدف بحری از غیرت
الله بحکم عزت در راه معرفت کور و کر گرد شبلی را رحمة الله علیه پرسیدند عارفان کیستند و صفت
ایشان اینست گفت صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ گفتند هٰذَا صِفَةُ الْکُفَّارِ این صفت کافران
است گفت الکافر صُمٌّ عَنْ سَمَاعِ الْحَقِّ وَبُکْمٌ عَنْ قَوْلِ الْحَقِّ وَعُمْیٌ عَنْ رُؤْیَةِ الْحَقِّ پاک باری
بایدت تا ازین عالم کون و فساد و دامگاه شیاطین با جمود و عناد درگذرد و بسوی عالم پاک بیباک شود

چون مرغ از دام جسته بر پرید قدم با دل آرد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بیک گام مسجد اقصی و دو دو هر آسمانی را بگامی منزل کند تا بسدرة المنتهی فرود آید شراب وصل چشیده و بدولت مشاهده رسیده از زبر کون هیچ و باد و ست آرمیده والسلام

مکتوب هفتاد و یکم | بسم الله الرحمن الرحیم | در خدمت این طائفه

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بخدمة اولیائه بداند که یک کار بزرگ مرید را خدمت است و در خدمت فائدها و خاصیتها ست که در هیچ عبادت و طاعت دیگر نیست یکی آنست که نفس مرده شود و کبر و نخوت خواجگی را از سر وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را مؤدب گرداند و اخلاق او را نیکو گرداند و علوم سنن طریقت در آموزد و تیرگی و گرانی نفس از وی برود و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص بخدمت است بزرگی را پرسیدند که راه بحق چند است گفت بعدد هر ذره از موجودات راهی است بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگانست که اوراد و طاعت این طائفه زیادت از آنست که در بیان آید و چون از آن همه فارغ شوی هیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فائده تر از خدمت کردن یکدیگر نیست چنانچه روایت کرده اند از پیغامبر علیه السلام که چون سوال کردند أَيُّ صَدَقَةٍ أَفْضَلُ قَالَ خِدْمَةُ عَبْدٍ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ ظِلُّ فُسْطَاطٍ أَوْ طَرُوقَةُ فَحْلٍ فِي سَبِيلِ اللهِ از حضرت رسالت پرسیدند کدام صدقه فاضلتر است گفت خدمت بنده در راه خدا یا سایه کردن خیمه در راه خدا یا دادن اشتری در راه خدا در جای دیگر فرموده السَّاعِي عَلَى الْأَرْمَلَةِ وَالْمَسَاكِينِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ كَالَّذِي يَصُومُ النَّهَارَ وَيَقُومُ اللَّيْلَ سعی کننده در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدای یا همچو روزه دار روز و زنده دار شب اما شرائط خادم آنست که آرزو و مراد و تصرف خویش جمله ترک کند و همه بمراد جمع زندگانی کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت میکند تا ایشان با وراد و اوقات خویش بپردازند و فارغ البال باحوال خویش مشغول توانند بود

تا هرچه هریکی را ازین جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را ازان خدمت حاصل آید
کمن دلّ علی خیرٍ فله مثل اجر فاعله وازین خانقاهها و رباطها و اوقاف برای این کار
ساخته اند. و شرط دیگر آنست که خود را ملک نصیب نداند و هرچه او را باشد ازان جمع
داند تا خود را و مال خود را و مراد و هوای خود را در راه ایشان صرف تواند کرد و جمع را بر خویشتن
بهمه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد الّا ما حرّم الله و هرچه ازو درخواست کنند
بی تاخیری بجای آرد اگرچه هم مزدوری باید کرد بکند تا آن درخواست ایشان میسر شود
و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجهٔ خویش تا هر درشتی که با او کنند تحمل بر خود واجب داند
چنانک غلام و بنده را لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس دارد و هرچه ازان
کسی خلل بیند اگرچه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی
که در حق جمع بتواند کرد از نیکوئیها بکند تا توفیقی یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هرچه ممکن
بود که در حق جمع بتواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد عذرها
بر خود واجب داند و خدمتها بسیارست از خدمت مقصود آنکه بهیچ نوع جوان را نشاید
که خدمت نکند شیخ ابوالعباس قصاب رحمة الله علیه گفته است هر آن مریدیکه بیک ساعت خدمت
قیام نماید ویرا بهتر از صد رکعت نماز نفل و این طائفه مرتبهٔ هر کسی را بخدمت و زیادتی صحبت
و اهلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند بنسبت و نسب
را هیچ اعتبار ننهند مگر فرزندان رسول علیه السلام و مشایخ زادگان را که ایشان را برای
نسب اکرام کنند چه گفته اند نَسَبُ الرَّجُلِ دِينُهُ وَحَسَبُهُ تَقْوَاهُ گفته اند چنانکه بر
صاحب مال واجب ست که زکوة مال بیرون آرد و بدر ویشان بدهد بر عالم واجب است
که متعلمان را رعایت کند و زکوة علم خود بدهد همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب است
که از هر حرکت خویش بخدمت راحت و فایدهٔ بغیری رساند و برادر مسلمانرا یاری کند
و بزرگ تر از خود را خدمت کند و مرتبهٔ خدمت و ثمرهٔ وی و فایدهٔ وی آنجا ظاهر شود که
بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس هر مریدیکه خدمت نکند و از دیگری خدمت طمع دارد
کاهل شود و بر دلها گران شود و گرانی بر دل تب جانست و طبعها ازوی در نفور شود

[illegible]

این طائفه کسی را از خدمت و صحبت و عمر اعتبار کنند نه بنسبت و نسب الا فرزندان رسول و مشایخ را فقط

و این همه وی را زبان دارد و در دست و امید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه و سلم این حرکت
لطیف کرده است برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی قدح شیر را آوردند بر حاست
و بر کف مبارک خود نهاد و همه فقرا صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند رسول الله
ابتدا از خود نکردی گفت نشاید که ساقِی القومِ آخرُهم شُرباً و در میان این طائفه معروف
است که هر که خدوم تر عزیزتر و بدلها شیرین تر و نظرها بد و مایل تر که سَیِّدُ القومِ خادِمُهم — هر که خدوم تر عزیزتر است
یکی را از بزرگان عرب پرسیدند بِمَ سُدتَ قالَ خَدَمتُ فَسُدتُ گفتند بچه مهتر شدی
گفت خدمت کردم تا مهتر شدم و گفته اند ابوبکر صدیق رضی الله عنه که از رسول علیه السلام
مرتبهٔ خلافت یافت او بدان دولت که رسید از مواظبت خدمت بود و همه بزرگان را
ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا به انتها مخدوم گشته اند و ثمرات
وی زیاده از آنست که در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امید وار باشد ای برادر
احکام الهی از قیاس بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی
راهش ندادند ابلیس لعین را راه بود روا بود که آنحدیث با پادشاه نگوید و با پاسبانی بگوید
نه بینی که با فرعون نگفتند و با پیرزنی که در خانه اش بود گفتند او چو که نکرد بحکم علم پاک خو نکرد نه
بحکم عمل آلوده تو مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم برسد و کسی بکنه — مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست
الطاف حق نرسد که برین مشتی خاک است فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید
و فرشتگان را گویند شما گرد عرش بر بگیرید نه شما را با جلال رضوان کار و نه با سلسله ملک شمار
شما از مقام معلوم مبینید که ما را با این مشتی خاک چه کارهاست از ینجاست که گفته اند که اگر خاک
نبودی آنحدیث نبودی و این سوزها و دردها نبودی بهشت با همه نعمت و کرامت نقد سر تو است
خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاک است خاک نبود و این لطف که
شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک نیامده و کار خاک بلطف پاک ساخته کام نه شراب
ساخته سر نه کلاه دوخته قدم نه راه پرداخته دل نه نظر پیوسته گناه نه خزانهٔ مغفرت
پر کرده طاعت نه بهشت آراسته العنایةُ مثلُ الماءِ والطینِ والسلام

مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل صفات مذمومات بمحمودات روز بروز مهما امکن کوشش نماید و مهمی بزرگ داند که در تحت اهمال و تغافل این کار بلای سخت در پیش است نعوذ بالله منها و آن آنست که هر چه در همه عالم سباع و وحوش و حیوانات ست از هر یکی صفتی در آدمی هست هر کدام صفت که غالب خواهد بود فردا قیامت حکم بران صفت کنند نه بصورت یعنی بدان صورتش گردانند چنانکه مثلاً بر کسی صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت شهوت زشت و آرزو امروز غالب بود فردا بصورت خوکی حشر کنند و اگر بر کسی کبر و نخوت امروز غالب بود فردا بصورت پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت حیله و مکر غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و دیگر صفت هم برین قیاس باید دانستن نقل است که خلیل الله فردا آزر را ببیند که در دو زخ می برند گوید خداوندا کدام فضیحتی ازین بتر است که من در عرصات ایستاده و پدر را در دوزخ می برند آخر در دنیا نگفته ام وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ در حال صورت آدمی را از ظاهر آزر برکشند کفتاری گردد که در دنیا این صفت برو غالب بود خلیل الله را گویند تا با این کفتار چه کار و چه نسبت است و چه قرابتی و سگ اصحاب کهف را از صفت او صورت سازند و در صف آدمیان آرند که او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی صورت و کفتار صفت بود همچنان ای برادر بسا آدمی صورت بود امروز که فردا میانه صف سباع و وحوش ایستاده کنند و بسا سباع و وحوش صورت باشی امروز که فردا در صف آدمیان در آرند بزرگان گفته اند که کوه احد را که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرموده است أُحُدٌ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ فردا این صورت سنگی از ظاهر وی برکشند و بصورت آدمی در صف صدیقان بایستانند که صفت صدیقان برو غالب بود لاجرم بهمان صورتش گردانند اینجا می آید که کسی گوید کوه احد جماد است و از جماد محبت و عداوت درست نیاید که دانستن محبت و عداوت لازمهٔ حیات است جواب آنست که أُحُدٌ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ این اخبار ست از صاحب دل یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگر یرا از آن خبر نباشد مصراع محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست تا آورده اند

که اهل کشف از تسبیح جملهٔ اشیاء اگرچه جمادست آگاه اند و در یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
سماع ایشان از اینست که گفت **بیت** پیش تو این سنگ ریزه ساکت است ❊ پیش ما فصیح
و ناطق است ❊ که در عصمت الانبیا در ذکر مهتر سلیمان علیه السلام آورده است که کل عالم اجزا
خود بر خالق خود عاشق اند و طالب اند همچنین گفته است **مثنوی** صد هزاران راز در رسوایی
نهند ❊ در شورش از عشق خود شوری نهند ❊ ذره ذره عاشقانند در هوا ❊ پر شده از پرتو عشق
خدا ❊ جملهٔ ذرات پیدا و نهان ❊ نقطهٔ عشق ست در هر دو جهان ❊ اینچنین کار مشکلی و هولناکی
در پیش است و کسی درین مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت
باید کرد تا چیزی چیزی ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی دفع شود خود کار
عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود امروز در خود نگرد که کدام
صفت بر وی غالب است فردا بهمان صفت باشد و این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکه اگر
کسی خواهد که بداند خداوند از وی خشنود ست یا ناخشنود در اعمال خویش نظر کند اگر همه طاعت است
داند که از وی خشنود است که نشان خشنودی طاعت است اگر همه معصیت است داند که ناخشنود است
که نشان ناخشنودی معصیت است و اگر هر دو بود حکم بغالب کند در روزگار امروز پیش نیست چون اینجا
کاری نبود آنجا نبود **بیت** بغفلت میگذاری روزگاری ❊ مگر در گور خواهی کرد کاری ❊ و اگر این صفات خبیثه
در کسی نه بود و نگشته اگر در بهشت فردا فرود آید و همه نعمتها البته فرو ریزند آن صفات نگردد از آنچه باشد گشتنی نبود لیکن این
مرد گویی از خود باز مانده و بدر خود نارسیده آنجا میبایست که بگردد چون اینجا نگشت آنجا هم نگردد و در بهشت فرود آید اما ابدالآباد
از خود نگردد در خود مانده بود این همه نعمتهای بهشت بر وی مباح شود و لیکن نتواند که گرد کار گردد
که فردا مردانرا خواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا که مقصود جانها و مطلوب
دلهاست و قبلهٔ همه صدیقان و کعبهٔ همه روندگان ست پس کسی که آن وقت فوت شود از چه یافت
و کسی که آن نعمت میسر گشت او را چه فوت شد در روزهٔ ایام بیض و مواسم باید که فوت نشود
و در سفر و حضر کاهلی و غلبهٔ خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند ای برادر فرشتگانرا
فرمودند و بخاک آرند و آدمیان را فرمودند که روی بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبه
اعمال باز نمودن است موسی علیه السلام گفتند وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ بکوه نگر که الطور حجر

وَأَنْتَ مَدَدُ طور سنگی هست و تو کلوخی هر آئینه سنگ سزای کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ و که
فردا دیدار و هر لعطا دهد نه لبنرا سزاوار دیدار او نیست هیچ چشم و سزاوار سخن او نیست هیچ گوش و
سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل سزاوار راه او نیست هیچ قدم **مثنوی** چشم که همی بخواهد آن
دیدارت ❊ گوشم که همی بخواهد آن گفتارت ❊ بین همت هر دو را که کردند بلند ❊ هر چند که نیستند
شان سزاوارت ❊ هر که طالب وست تا خود را بتر از وی بی قدری نسنجد و بچشم ناسزاواری
نه بیند از وی طلب درست نیاید شبلی رحمة الله علیه گفت خواری من جهود انرا خواری بگذاشت
بو سلیمان دارائی گفت هر کرا فضل در چشم آمد یا اعمال و احوال و اقوال خود را ذره قیمت نهاده هرگز
حلاوت این حدیث بمذاق وقت او نرسد بزرگی چنین میگوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من
در آمد و مارا باز کشید چون بنگریستم خواجه فضیل عیاض بود مرا گفت اگر آنچنان گمان
بری که درین موسم موقف از من و تو بتری هست خوف هلاک بود والسلام

مکتوب هفتاد و سوم در جاه و نماز نه بنیت خشنودی خصمان در روز عاشوره

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان داشتن
نه نشان خداوندان دین است تو هرچه آری از طمع خالی نبود و سر نیت خالص اظهار عبودیت
است نه طمع که طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه بتامل معلوم شود اما من و تو چنانیم
که رشوتی باید تا خدایرا بندگی کنیم **مصرع** زهی عشق ار برشوت دوست خواهی داشت جانانرا
ای برادر طمع از راه بردار که هیچکس را بر خداوند عز وجل هیچ وجب نیست و آنکه امروز خلق
را داده است در نهان رایگان داده است و آنچه فردا قیامت خواهد داد رایگان خواهد داد
تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که فردا بر تو خطبه خواهد کرد جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ از
بهر آن فرموده است تا دلت از عطاء او گرفته نشود که آدمی هر چیز که او از کار خود خورد گوارنده
تر از آن داند که محض عطای کسی ما آن بادشاه با بی نیازی خویش جل جلاله هرچه بتو داده است
بی علت داده است پس تو در صحبت بیچارگی خویش اولیتر که هرچه آری برای اظهار بندگی

آری نه برای طمع بهر چه ترا بدان چیز فرموده ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی ترکه هر چه آری
برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ **بیت** ما را نه غم دوزخ و نی حرص بهشت ست
بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم * وطمع راپی کردن درین اصلی عظیم ست نه کار من و تست
و نه کار اهل غوغا که از من و تو بطمع بهشت و امید خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که بی دولت مادر
زادیم افتاده گفته هست **بیت** بدبخت اگر بر لب دریا باشد * جز با لب خشک همچو دریا باشد
بلکه شعار انبیا و پیرایهٔ اولیا هست نصیب من و تو درین جز ایمان بیش نیست تا بود که گرد
و غبار از سم مرکب دولت ایشان روزی بر سر ما بدبران نشیند که تاج سعادت ابدی ما بی و لیتا
گرو کسی که قدم بر بساط شرع مصطفی علیه السلام و دین خدای عز و جل نهد و بر خدای عز و جل طمع و ناز
می کند مغرور ست بدین طمع داشتن و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع مجاهد
عین اخلاص گشته باشی و همه احکام با خدای فِي السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ قیام نموده باشی و حق اوامر و نواهی
گذارده باشی و خوشتین را ترک نواهی در میزان دین سنجیده باشی آنگاه روا بود که بید ملت ابرهیم
خلیل الله صلوات الله علیه بدین گفت اقتدا کنی که وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ
الدِّينِ و در آغاز خلت هم گفت او این بود وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ و در آخر
عهد خطبهٔ خلت او این بود وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ اما کسی که در
عنفوان جوانی جز لعب و لهو ندانده حق ملت اسلام نگذارده باشد حق ملت نگذارده خواهد که
بید ملت اقتدا کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او به نرخ عبادت برگیرند گو عنان
دل را بدست نیت ده از ینجا گفته اند علماء اسلام اَلنِّيَّةُ عَمَلُ الْقَلْبِ نیت عمل دل است
تا اعمال توقیع نیت نیابد از عالم عادت بخزانه عبادت نرسد و مقبول نگردد اما هر عملی که از
انوار نیت مجرد بود بر درگاه عادتش بند کنند تا بصف اعمال مردان راه نیابد نیت در عبادت
رکن ایمان اهل سعادت هست و امانت خداوند هست بر بندگان و سرِّ او اینست
که بواسطهٔ نیت این دل خود را از هر چه جز دین هست پاک کنی تا بی زحمت عادت و آفت
و بی وحشت اغیار مکر عبودیت بر بندی و وفاء عهد توحید که در ازل بسته بجا آری **مثنوی**
اگر عهد ازل را آشنائی * لذا آنحضرت چرا گیری جدائی * یعنی باز جان را آشنا کن * سزای

قرب دست پادشاکن ❊ وکسی را شبد که سر زبان بظاهر حروف تسبیح و تهلیل عادت و پندار
که قدم در صف ذاکران نهاده و در طریق عبادت مستقیم گشته و این غلطی عظیم است مر اهل
عبادت را که زبان فرع است اگر نبود نقصانی در عزت دین در نیاید ذکر اهل عادت از
سر زبان در نگذرد و تسبیح و تهلیل ایشان جز بر سمت ریا بسمعه نرود و آنگاه طمع دارد که در فضیلت
با خداوندان اخلاص برابر بود و آخر پیرا در هر چه نه در دست اخلاص فریستے تا ابد دید تاوان
آئی وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِیْنَ لَهُ الدِّیْنَ عادت را باخلاص بر ندارند و ما جز راه
عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش پنداریم که چنین سرمایهٔ عبادت توان کرد آینه
نشان بی دولتی است و بنداد بار است **مثنوی** اگر صد قرن میگردی چه گوئی ❊ نمیدانم
که خواهی یافت بوئی ❊ مپندار ای پسر در روزگارت ❊ تو دین را کیستی با دین چه کارت ❊ چه
دولت پیش ازان دانی گدا را ❊ که جانی بر فشاند پادشا را ❊ سر تر دل باید تا تر العبادت تواند
آوردن آنگاه عبادت کننده باشی اما چون بغفلت و عادت آری هر چه کنی ناتمام بود ذکری
که بزبان آری نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع بر دا بر د تر نند آن ذکر ذکر نیست اگر کسی
کلمهٔ لا اله الا الله که شحنهٔ راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید
این کلمه از وی بتوحید بر ندارند هر که بقول مجرد بی عهد و عقد باطن دعوی بندگی حق کند در
قیامت او را در صف اعدای دین افکنند و با ایشان در درکهٔ اسفلش فرو گذارند بسزا است
که گفت **بیت** شرف زنار و تسبیحت یکی شد ❊ تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی ❊ ای مدعی
عبادت وای آنکه کلاه علم بر سر فضول خود نهاده و در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که در صف
احباب می یا در زمرهٔ اعدائی وای صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده و دامن
پاکی خود از مردمان در می چینی که تا آلوده نگردد هشدار تا لباس اسلام بار خود را در گور نبری خدمتی
کفشی کن تا زنار عادت و رسم گبرگی از گردنت بیرون **رباعی** تا زاغ صفت بجیفه دنیا اللائی
چون شاهین تو در خور شاه آئی ❊ چون صعوه اگر غذای بازی گردی ❊ بازی گردی که دست
شه را شائی ❊ اما کسی که نقطهٔ دل او با عزت این کلمه آشنا گشت بهشت بهشت بخاک قدم
او آرزومند تر از ان بود که تشنه با آب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را

بسوز دل نگفته نگر تا آنرا به بهشت بهشت نه فروشی که زیادت ارزد واگر بفروشی زیان کرده باشی
و نگر تا خداوند سرای را ببر الفروشی **نظم** چو جانان آمد از جان کم نیاید ✤ همه این جوی
تو کان کم نیاید ✤ یکی را خواه تا دره نمانی ✤ فلک رو باش تا در چه نمانی ✤ چو تو هستی مراد یکی
همه هست ✤ همه و ستم دهند چون تو دهی دست ✤ اگر این کلمه را جز برای او گوئی باخلاص
نگفته باشی خواه در بهشت باش خواه در دوزخ اگر برای بهشت گوئی خود پرست باشی و
خدا پرستی از کسی درست آید که خود را برای حکم خدای خواهد نه خدای را برای
خویش رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ خدای عزوجل میفرماید درگاه
ما نه درگاه خرید و فروخت است و چون ببازار روی بدان نیت روی تا چیزی که ندارے
بدست آری باز چون بدرگاه ما آئی برای آن آئی تا هر چه داری در بازی و مفلس از باز گردی چنانچه
نظری گفته است **قطعه** بنیست چون نیستی ره عاشق ✤ تا که هستی بیا بدان درگاه ✤ در شهادت
به بین که زین معنی ✤ لا نخست آمد آنگه الا الله ✤ خواجه احمد خضرویه رحمه الله خداوند تعالی را
بخواب دید گفت یَا اَحْمَدُ كُلُّ النَّاسِ يَطْلُبُونَ مِنِّي اِلَّا اَبَايَزِيْدَ فَاِنَّهٗ يَطْلُبُنِي یا احمد همه مردمان
میخواهند از ما مگر بایزید که او از ما ما را میخواهد بعضی مردمان را درین سخن ست که گویند این معنی
در خواب دیدن روا نباشد ولیکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث من و تو خواب
صدیقان دیگر ست و خوابی که من و تو بینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد در نگذرد و باز احوال
صدیقان بدنیا و آخرت فرو نیاید تا مرد در دنیاست این معنی روا نبود نه در خواب نه در بیداری
اما چون از اوصاف بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بدو رسد
اختلاف را در آن مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب
از و بستاند و از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بروی کشف گرداند بدین باید که
ایمان آری و بعقل کیک خویش در حال مردان تصرف نکنی و بزرگی گفته است **قطعه** آنکس
که بوصف عشق مذکور بود ✤ و آنگه بوفا رعهد مشهور بود ✤ نزدیک خرد وجود پاکیزه او ✤ در مرتبه از
جهان ما دور بود ✤ در روز عاشورا چهار رکعت نماز بگذارد به نیت خوشنودی خصمان و در رکعت اول بعد
از فاتحه یازده بار سورهٔ اخلاص و در دوم رکعت بعد فاتحه سورهٔ قل یا ایها الکافرون تا یازده بار و همچنین

[illegible]

[illegible]

یانزده بار و در رکعت سوم بعد فاتحه الهکم التکاثر سه بار و اخلاص یازده بار و در چهارم رکعت آیة الکرسی سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد حق تعالی بر هاندا و را از اهوال گور و خصمان و را خشنود گرداند فضل این نماز سخت بسیار ست مختصر کرده شد و این نماز منقول ست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در سالی شش روز بگذارد روز عاشوره و روز ترویه و عرفه و عید اضحی و پانزدهم ماه شعبان و آخر جمعهٔ ماه رمضان منقول ست هر که هر بامدادی سه بار سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید حق تعالی جمله مقصود آخرت او را حاصل گرداند و شیطان را و را نزو بر وی دست نباشد والسلام

مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر مذمت دنیاوی	بسم الله الرحمن الرحیم	و دعا برای کفارت نمازهای فوت شده

برادر اعز شمس الدین بداند که پیغامبر علیه السلام فرموده است دنیا و هر چه در دنیاست ملعون ست مگر آنچه از وی برای خدای ست پس بدانکه هر چه در دنیاست بر سه قسمت ست یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدا نتواند بود و آن جمله معاصی ست که به نیت و قصد برای خدای نشود و تنعم در مباحات ازین جمله ست که اصل دنیاست و تخم غفلت و مایهٔ همه معصیتها و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدایراست ولیکن بنیت و مقصد برای دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت خدایرا بود مگر چه در دنیاست اما اگر غالب غرض از آن فکر طلب علم ست تا بدان قبول جاه حاصل شود و غرض از آن ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر پارسائی بینند و غرض از مخالفت شهوات دنیا آنست تا در وی بنظر زهد نگرند این مذموم ست و ملعون ست اگرچه بصورت چنان نماید که خدایراست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست ولیکن بقصد و نیت خدایرا بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت اگر فرزندی بود تا لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و آنکه اندک مالی طلبد چون قصد بدان فراغت و طاعت بود و بی نیازی از خلق و فتوی شرع ست هر که مالی طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بیند با خود بخشم و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد روز قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهاردهم بود و حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس ست در حال آخرت را بدان هیچ حاجت

نیست و هر چه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت است از دنیا نبود همچنانکه علف و ستور
در راه حج هم از جمله توشهٔ حج است پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام
و جامه و مسکن و زیادت از آن مقدار حاجت است و ما ورای آن مقدار زینت و تجمل است آن
نهایت ندارد و هر که بر ضرورت اختصار کرد رست و جست و هر که در تجمل افتاد در هلاک افتاد که
آن آخر ندارد بیت ترا با مال دنیا دین نیاید * چنانکت آن نباید این نیاید * و هر چه بر حاجت
اختصار کند از خطر خالی نبود که تنعم نزدیک است بدین سبب بوده است که ارباب دین قدر
ضرورت اختصار کرده اند و امام و مقتدا درین خواجه اویس قرنی است رحمة الله علیه که چنان تنگ
فرا گرفته بود کار دنیا را تا پنداشتند که وی دیوانه است و یکسال و دو سال کوی وی کس او را ندید
وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی خستهٔ خرما بودی که
راه بر داشتی و جامهٔ وی پارهای بود که از خاکدانها برچیدی و بشستی هر کجا رفتی کودکان در وی
سنگ می انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماه اند * بر تختهٔ شطرنج ملامت
شاه اند * وانها که ز سیر این سخن آگاه اند * دیوانهٔ خلق اند و خود اندر راه اند * پس اصل آفت
دنیا شناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا اینست اگر بدین درجه
نرسی باری کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اختصار کنی و یکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطر
عظیم نیفتی و زاری از خداوند بخواه و این بگو مناجات خدایا رحمت دریا عام است
وز آنجا قطرهٔ ما را تمام است * اگر آلایش خلق گنهگار * بدان دریا فرو شوئی بیکبار * نگردد
تیره آن دریا زمانی * ولی روشن شود کار جهانی * بزرگان گفته اند کمترین درجه که در کوی
صدیقان کسی را پدید آید اینست که آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی امید
بهر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنا میگردد و در خبر است
مصطفی علیه السلام عریشی ساخته بود از پوست نی زیرا که چون باران آمدی او را هیچ جایگاهی
نبودی که بدان پناه کردی صدیق اکبر گفت یا رسول الله بهتری هست تا از بهر تو از گل جایگی
بکنم گفت دَعْنِی یَا ابْنَ اَبِی قُحَافَةَ عَرِیْشِی کَعَرِیْشِ عِیْسیٰ اَلْاَمْرُ اَعْجَلُ مِمَّا تَظُنُّونَ یا ابابکر صدیق
مرا بدین حدیث مرنجان که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را بیش ازین نبود که مرا

[illegible]

اگر عیسی که نقیب است نیست در دنیا پناه گاه نکند منکه سید هر دو کونم اولی تر که نکنم کارها از آن سبکتر
هست که شما سید انید و همه شادی دنیا غم و اندوه هست **مثنوی** جهانی خاک بر فرق کسی باد ✦
که آنکه نیست در اندوه تو شاد ✦ چو غم از تست کوه شادمانی ست ✦ اگر مرگ ست از تو زندگانی ست
در خبر ست که مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانه اندر آمد و گفت که هَلْ عِنْدَكُنَّ مِنْ غِذَاءٍ هیچ چیز هست
تا نهاری کنم گفتند خواجهٔ خانه تویی اگر چیزی آورده بخواه حضرت رسالت تبسم کرد و گفت مَرْحَبًا
بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ تا باد خانه محمد چنین باد سبحان الله عجب کاری هست شب معراج هر چه دولت سعادت
بود بر تاج عصمت او نثار کردند و در خاندان او یک لقمه طعام نه **بیت** همه جانها صدیقان از خون ست
که میداند که سر کار او چون ست ✦ وقتی چند روز شده بود تا چیزی تناول نکرده بود در مسجد رفت بنشست
صدیق اکبر آن مرد باادب که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر آمدند و رفتند هیچکس را مرید چون صدیق نبود
در مسجد در آمد و بزانوی ادب بنشست و عمر خطاب نیز رضی الله عنه در آمد و بنشست چون مصطفی را معلوم شد
که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمدند گفت قُومُوا بِنَا إِلَيْهِ برخیزید تا بخانه آن مرد رویم در
خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا ابا الهیثم دانی که بچه کار آمده ایم گفت بگوی یا رسول الله گفت
تو مرا گفته بودی که از برای تو خوشهٔ خرما نهاده ایم بیار تا آن خوشه خرما تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و
در پای مبارک غلطید و در حال آن خوشهٔ خرما پیش آورد چون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت
گفت یا ابا بکر و عمر این چه خوردید شما را خوش آمد گفتند بلی یا رسول الله گفت وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ
اللهُ يَسْأَلُكُمَا عَمَّا أَكَلْتُمَا وَشَرِبْتُمَا بدان خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که بر هر نعمت ما
گذر نکنید تا جواب این که خوردید باز ندهید وقت ضرورت این چنین تیغی بر فرق صدیق و فاروق زدن
اینچنین آیینست که گفت **مثنوی** عزیزانی که مرد کار بودند ✦ ز نفس خویش چون بیزار بودند ✦ نه نان
دادند نفس شهوتی را ✦ نه برخوردند یک نان فربهی را ✦ ای برادر هر چیز که تا لب گور پیش نخواهد
بود خواه باش خواه مباش و خانه که بمرگ خراب خواهد شد خواه ویران خانه مال باش خواه مال توانی
در طلب رضای حق دست و پایی میزن و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زبان زده نشوی
و در تخمی مناجات خداوندا منم بیچاره مانده ✦ درین فکرت بلی بیچاره مانده ✦ ز نا بریده هم بیگانه هم
خویش ✦ چو طفلان مادر اسخت درپیش ✦ همه بیچاره ایم و مانده بر جای ✦ برین بیچارگی بر ما ببخشای

ذکر سفیان الثوری

خواجه سفیان ثوری سلطان متقیان و قدوهٔ اهل شریعت بوده است در عصر خویش چنانچه بعد وی آمده است که بعد
مسلم میگوید که من مصطفی را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو از که گیریم و از که آموزیم
فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة و ست در فتراک سفیان نهید تا شما را او بر
خدای رساند این سفیان میگوید رحمة الله علیه که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را
دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجی از هیبت فرستند و منادیان بران برج روند و آواز
دهند که یا اهل القیامة هذا رجل احب ما ابغض الله ای اهل قیامت این آن مرد است
که چیزی که خدای آنرا برانده بود این مرد آن را بدوستی گرفته بود وای برادر خون صدیقان در غم آخرت
آب میشود و تو در دوستی گرفتار شهوات را خبر نه سوخته گفته است رباعی جان همه عاقلان عالم سیست
زان یک نفس که جمله را در پیش است ٭ از تیغ اجل بریده و طشت فنا ٭ زین غم سر صد هزار زیرک پیش است
اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند که چند است نقل است که روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت

ذکر صلوة القضاء العمری

نماز بگذارد بیک سلام نیت چنین کند نویت ان اصلی لله تعالی اربع رکعات صلوة النفل تکفیرا للصلوة القضاء
التی فاتت منی فی جمیع عمری متوجها الی جهة الکعبة الله اکبر بخواند در هر رکعت فاتحه یکبار و
آیة الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزده بار آبا بکر صدیق رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که دویست
ساله نماز گذشته او کفارت شود و عمر خطاب رضی الله گفت از زبان سید عالم شنیده ام که چهار صد ساله
نماز گذشته او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که ششصد ساله نماز
گذشته او کفارت شود و علی ابن ابی طالب گفت رضی الله عنه که از سید عالم شنیده ام که هفصد ساله
نماز گذشته او کفارت شود و این اختلاف عدد بحسب اختلاف حی است یاران پرسیدند یا رسول الله
عمر ما و عمر مردمان دیگر هفتاد و هشتاد و یا صد سال خواهد بود چندین صد را معنی چیست فرمود نماز
مادر و پدر و اقربا و فرزندان او کفارت شود و عقب این نماز این دعا بخواند و صد بار درود بر سید عالم
فرستد دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا محیی
العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد و اجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیه
انک تعلم و لا اعلم و انت تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب یا ارحم العطایا
و یا غافر الخطایا سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح یا ستار العیوب

یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین والسلام

در ترک دنیا	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هفتاد و پنجم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نگردد تا ترک دنیا نگوید زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارادت آن عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیش نیست چون بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول نتواند شد مثل دنیا و آخرت همچو مشرق و مغرب است بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی از ابو درداء رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت خواستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشد ناچار روی بآخرت آوردم و ترک دنیا کردم و روی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم و از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شدی پس ببب توفیق [illegible] خدای تعالی مرا داده است و قیمت عمل بترک دنیا بیش است چنانکه حضرت رسالت فرموده است علیه السلام دو رکعت نماز از سر عالم تارک بهتر است و دوستر است نزدیک خداوند از عبادت جمله عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت بترک دنیا اینچنین مرتبه می یابد واجب بود مر طالب عبادت را که ترک دنیا گیرد و اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علمای ما دو نوع است زهدیست که مقدور بنده است و زهدیست که مقدور بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که غیر مقدور است آنست که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد ولیکن چون بنده زهد مقدور بجای آرد یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور کند و از دل خواست او بیرون کند زهد غیر مقدور نیز بنده را حاصل گردد بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و اینست زهد حقیقی نزدیک بعضی بزرگان و صعبترین کار درین باب بیرون کردن خواست دنیاست از دل که بسیار تارک بینی دست ظاهر که محب باشد مر دنیا را در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود کار اینست و گفته اند چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نطلبد و آنچه دارد دور کند خدای تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند و اگر کسی دست خویش از ملک همه کون خالی کند

تعریف زهد و بیان اقسام آن

چون بنده زهد مقدور بجا آرد
حق تعالی زهد غیر مقدور که
حقیقت زهد است کرامت کند

مراورا مقام زهد درست نیست تا دل از طلب آن خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب ست و زهد ضد رغبت وَالضِّدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ و دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود علیه السلام و نبی شهید سلیمان علیه السلام زاهد بود و درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر گوئی که چیست حکم زهد در دنیا فرض ست یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و در حرام باشد و در حرام فرض ست و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانیکه در طاعت استقامت یافته اند بمنزلهٔ مردار ست که نخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار مصالح وقت و اما زهد در حلال مر ابدالان را باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزلهٔ مردار ست نخورند ازو مگر مقداری که ازان چاره نیست و اگر این طاقت نداری و این قوت ترا نیست و البته طلب خواهی کرد باید که نیت تو در طلب آن باشد که بدان واسطه تقویت بر عبادت حاصل شود و بندگی راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و راحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا نگیری آن از تو خیر باشد که مَا يُسْتَعَانُ بِالْعِبَادَةِ فَهُوَ عِبَادَةٌ این قضیه مهد ست و در زهد تو قادح نبود ترا از زهد بیرون نیارد و بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه چیزها ست و اصل ست مر همه احوال پسندیده را و مقامات محموده را و اول مقام مرید آنست که هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنای دیگر کارها بروی درست نتواند کرد زیراکه اَلْبِنَاءُ عَلَى الْفَاسِدِ فَاسِدٌ گفته اند گروهی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و هر که نام رغبت اندر دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت و آنجاست که امام نصرآبادی علیه الرحمه گفته ست که زاهد در دنیا غریب ست و عارف در آخرت غریب و از خواجه امام احمد حنبل رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه ست یکی ترک حرام و این زهد عوام ست دیگر ترک فضول حلال و این زهد خواص ست و سوم ترک چیزیکه از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفان ست از این تقسیم ابیات شاعران و کلمات مشایخ در ورع و ذم زهد زاهدان نیکو فهم شود تا غلط نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه گفته است که حق تعالی همه شرها در یک خانه نهاد و کلید آن حب دنیا ست و همه چیزها را در یک خانه کرد و کلید آن ترک دنیا ست هان و هان ای برادر تا گرد جسد پر حسد و نهاد بی بنیاد خود طواف نکنی که کرم پیله چون بر گرد خود طواف

کردن خست ساده حبس نفس خود محبوس مانده و جانی در میان تنها دیگی از خانه رسیا نفس خود و بدن آمی و طواف گرد کعبه رجا و خوف کن در حرم زهد و ترک ها ای گیر تا فردا چون در صحرای قیامت با نور معرفت پدید آئی دوزخ را با تو طاقت نبود نعره زنسر باید شراینست که گوید جز یا مومن فان نورک اطفاء لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بیا آتش نور ایمانت ما را از نهاد ما بر آرد و فدو سوزش وگدازش در ما نگذارد در معصیت خویش چه نظر کنی و آب خاک چه بینی آن به بین که او با لست و اگر خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که تو آنی که معصیت کنی و آدست که بیامرزد و هر کسی آن کند که صفت او ست ایس گوئی که بیگوید بنده مومن اگر حرفت تو معصیت هست صفت من مغفرتست تو حرفت خود را رها نمی کنی من صفت خود را کی رها کنم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم اینست یعنی اگر عاصی آن منی اگر مطیعی من آن تو ام و آنکه بوقت گناه جاهلت خواند دانی چیست تا عفوت کند چنانکه آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوما جهولا و آنکه در وقت شهادت عالمت خواند دانی چیست تا قبولت کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولو العلم و آنکه بوقت طاعت و عبادت ضعیف خواند وخلق الانسان ضعیفا دانی چیست تا تقصیرت عفو کند والسلام

مکتوب هفتاد و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در سعادت و شقاوت

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت و شقاوت دو خزانه هست مر خداوند را که کلید یکی طاعت است و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن امه آورده اند طاعت که کلید سعادت هست بدست وی داده اند و آنرا که از ازل الشقی من شقی فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت هست بدست وی نهاده اند امروز هر کسی در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد همانست بحکم جریان سنت الهی ازینجا میگویند که سعید و شقی امروز پدید هست ولی در دیده علماء آخرت نه علماء دنیا اشارت بدین کرده هست که گفت **بیت** ما دنیا دانیم بر و راز دانیم ❊ با عشق حقیقی از مجازی دانیم ❊

همه عز و دولت بنده را در طاعت ست و همه ذل و خسارت در معصیت همه قرب و کرامت در طاعت و همه عقوبت و درکات در معصیت هر کرا افگنند از راه معصیت افگنند و هر کرا

بر داشتند از راه طاعت بر نشستند معتکف صومعهٔ قدس آکه بفصد هزار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت تبرک ببرد انگندند چنانکه هرگز بر نخاست وسگ اصحاب کهف را که نجاست وخساست صفت داشت چند گامی که بموافقت صدیقان زد بر داشتند چنانکه هرگز نیفتاد این همه ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ **بیت** قومی بفلک رسید قومی بمغاک ❊ فریاد ز تهدید تو باد مشتی خاک ❊ سبحان الله ازین عجب ترچه بود که علم همه علما از نگو لنسار شد هیچکس را بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کس را بدین حدیث راه نه حکمت بر جانش یاد که

مثنوی عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ❊ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ❊ ز ابرو وغمزه هر دو جهان صید کرده ام ❊ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست ❊ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ❊ از غایت ظهور عیانم پدید نیست ❊ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ❊ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ❊ چون هر چه هست در همه عالم همین منم ❊ مانند در دو عالم از آنم پدید نیست ❊ عجب کاری و مشکل سری آدم را گفته که گندم مخور و حکم کرده است که چون شیطان را گفته که آدم را سجده کن و حکم کرده است که نکند مردان شرق را و غرب را نداختند و غربیان را در شرق افگندند هر کجا رسیدند در رفتند همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست لیکن خود یافتن روی نیست

ای برادر یکبار از عالم الوهیت بشنو آن شکار را که ره نبردند آنانکه مقدمان راه و سالکان درگاه بودند گفتند که لَا عِلْمَ لَنَا آب و خاک چه گوید همه اقدام متکسر گشته و همه افهام متحیر مانده و همه اوهام منقطع گشته ستر او بیش و اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ گفتند ای محمد نبوت تو نبوت پاک و عهد تو عهد پاک حشمت تو حشمت عظیم و خطاب تو خطاب کریم ولیکن با همان خدا دندیم که هر چه خواهیم کنیم و سری است که با بر زبانها مهر نهادیم گفت لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ حضرت ذو الجلال و از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس همه یکرنگ از خواجه سنائی است علیه الرحمة و الغفران **رباعی** بی نیاز لیش را چه کفر و چه دین ❊ بی ریش را چه شک چه یقین ❊ گرگ یوسف زی لست خورد و بزرگ ❊ ور نه زی او یکی است یوسف و گرگ ❊

[illegible]

ومقصود آنکه طاعت کلید سعادت است ومعصیت کلید شقاوت است هر طاعت که هست اگرچه
خورد است نباید گذاشت وهر معصیت که هست اگرچه خورد است نباید کرد بزرگان گفته اند که
چیز در سه چیز نهان است یکی رضا در طاعت نهان است دوم سخط در معصیت نهانست وسوم ولایت
درمیان مومنان نهان است پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگرچه خورد بود زیرا که شاید که
رضا همانجا بود وهیچ معصیت نباید کرد که شاید سخط همانجا بود وهر مومن که بینی به از خود تصور باید کرد
وگمان برد که از دوستان است شاید که ولایت همانجا بود وجهد بندگی اینست اما البا سی که در
ازل برای کسی که دوخته اند نزع آن از وجود ممکن نیست لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللهِ قومی شب و
روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قوت خود را بخودی و باقلالی باز آورده اَلطَّلَبُ رَدٌّ وَالطَّرِيقُ
سَدٌّ بگوش ایشان فرو خوانده و قومی دیگر در بتکده معتکف گشته و لات و عزی معبود خود
مسجود خود گردانیده ندا از حضرت عزت بیایی شده اَأَنْتُمْ شِئْتُمْ اَمْ اَبَيْتُمْ وَاَنْتُمْ لِي سِئْتُمْ
اَمْ اَبَيْتُمْ شما مرائید ومن شما را ام خواهید یا نه ای برادر اگر معصیت است ور طاعت نیست
عفو ومغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا حق جل
جلاله نگفت که ایشان فساد نکنند گفت اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ اگر نا اهل اند اهل گردانیم اگر
دوراند نزدیک گردانیم واگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بر جفا ایشان نظر است ما را بر
دلهای ایشان نظر است اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان دست بر رحمت ما زده اند
چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود وچه ضرر معصیت ایشان را چون عفو بود من آن انم که شما ندید
ایشان برداشته لطف ازل اند ونواخته لطف ابد نقد ما کی که وقتی بود از ازل ابد را نزاحمت
نکند معصیت دانی چیست ناز است بر جمال تو کشیده تا دیده حاسد بران افتد نه بر جمال تو تا
بدانی که ما نواختگان لطف اوئیم وبرکشیدگان کرم اوئیم ما مخلوق بی نظیر اوئیم خالق بی نظیر
بی مثل ما را مثل ود ما را از مثل بود از روی قدرت اما از روی غیرت ومحبت روا نه ند ید قدر
چون ما صد هزار آفریدن روا اما از روی محبت وغیرت چون ما هرگز آفریدن روا نه مردی بود
پسری داشت آن پسر را دوست داشتی گفتند این پسر را چند دوست داری گفت از ده شهی
که او را دارم نخواهم که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید در محبت با وی شریک گردند والسلام

مکتوب هفتاد و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در سر قضا و قدر

برادر شمس الدین بداند که ارباب صدق از تهدید لیسئل الصادقین عن صدقهم ترسان
و اصحاب طاعت از تیر والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زهاد و عارف و عالم
از هیبت تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان بیت این کار از آن فتاد
مشکل ٭ معشوق غنی و ما گدا ایم ٭ من و تو که هیزم هاویه سقر ایم و با نمرود و فرعون در یک سلسله
افتاده بخواب غفلت خوش خفته گفته ایشانست که آنچه غفلت بر دلها کند دوزخ با کافران نکند
ای برادر اینجا چه جای قرار و آرام هست صوفی از آب و خاک ساخته و پیش تقدیر در میدان
ابتلا انداخته اگر سیر خورد مست هست و اگر گرسنه باشد دیوانه هست و اگر خفته است مردار هست
و اگر بیدار است متحیر است عجز قرین او شده و ضعف صفت لازم او گشته اگر گرد معرفت
گردد گویند وما قدروا الله حق قدره و اگر بعبادت مشغول شود گویند وما امروا الا
لیعبدوا الله مخلصین و اگر از هر دو کرانه گیرد گویند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و اگر غافل نشیند گویند ان ربک لشدید العقاب و اگر شفیع طلب کند گویند لا یتکلمون
الا من اذن له الرحمن وقال صوابا و اگر بخود یا بغیری نظری کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک
و اگر خواهد در درون با خود سودای کند گویند وان علیکم لحافظین و اگر خواهد در درون
باز آری سازد گویند یعلم السر واخفی و اگر گوشه جای کند گویند این المفر و اگر گریز کند طلبد
گویند والیه المصیر و اگر فارغ نشیند گویند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و اگر جهد کند گویند یختص برحمته من یشاء و اگر نومید شود گویند لا تقنطوا من رحمة الله
و اگر امین گردد گویند افامنوا مکر الله اگر فریاد کند گویند لا یسئل عما یفعل قطعه آرند
یکی و دیگری بربایند ٭ بر هیچکس این راز همی نگشایند ٭ ما را ز قضا جز این قدر ننمایند ٭ پیمانه توی
باده تو بنمایند ٭ گفته عارفانست دخلنا الدنیا فیها مضطربین و بقینا فیها متحیرین و
خرجنا منها کارهین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی نخفت چون برخاست هفده
تار موی سفید گشته بود پرسیدند که این چه حالت هست گفت سوره هود دوش بر ما عرض کردند

این اثر آن خطاب است که گفتند فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ ای برادر راه نا امن است و منزل دور و
محبوب و مطلوب نا متناهی و قالبی ضعیف و دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق بیت
جز جان و جگر نیست شکار خور تو + زانست که هر کسی ندارد سر تو + پس خرمن طاعت که بوقت
نزع وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا بباد بی نیازی بر دهند و پس سینه آبادان که در حالت سکرات موت
وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ خراب کنند پس رو ی که در لحد از قبله بگردانند
پس آن شنا را که در شب نخستین بیگانه خوانند یکی را گویند نَمْ كَنَوْمَةِ الْعَرُوسِ دیگر را گویند نَمْ
كَنَوْمَةِ الْمَنْحُوسِ رد می می آید که هیچ طاعت باز نگردد شعر مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْوِصَالِ أَهْلًا
فَكُلُّ إِحْسَانِهِ ذُنُوبُ + و قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشد شعر فِي وَجْهِهِ شَافِعٌ
يَمْحُو إِسَاءَتَهُ مِنَ الْقُلُوبِ وَيَأْتِي بِالْمَعَاذِيرِ + خلیل را از بتخانه آزر بین وَيُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ آ
میخوان و کنعان را از سرای نوح بنگر يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ میدان اثبات آدم بین که زبان
زلت محو نگردد و محو ابلیس بین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه لَهُمُ الْبُشْرَىٰ خوانندگان را
همراه است لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِينَ راندگان را در راه است چنانکه سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم
مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ بیان است يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ نشانست رباعی غافل منشین نه بسش خویش
چون بیخبری + حاصل کن از نهان فانی هنری + خوش منشین غبار و شک بر خیز + کاست است
بزیر رانت یا لاشه خری + تا توانی با دل شکسته باش و خراب موسی علیه السلام در مکالمت خود گفت
يَا رَبِّ أَيْنَ أَطْلُبُكَ قَالَ عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ لِأَجْلِي بار خدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که
دل شکسته است و از خلاص خویش رمیده گفت بار خدایا هیچ دلی از من شکسته تر و نومیدتر نیست
گفت پس من آنجا ام که تو ئی تا مرد را هنوز سیر رهست است و دل از جان بر نگرفته است چون سپر بیفگند با
رای کرد و شمشیر بر کشید و پای بر زمین زد آنگاه گویند که دل از جان بر داشت عزیزی میگوید بعیادت
درویشی رفتم و گفتم لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي حُبِّهِ مَنْ لَمْ يَصْبِرْ عَلَىٰ ضَرْبِهِ هر که صبر نکند بر ضرب و درد حبیب
صادق نیست آن درویش سر بر آورد و گفت غلط کردی لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي حُبِّهِ مَنْ لَمْ يَتَلَذَّذْ بِضَرْبِهِ هر که از ضرب او
لذت نیابد او در محبت صادق نبود مشائخ عراق گفتند تا بر بد سبر جد فستخو بناید منع و عطا نزدیک یکسان شود چون شبلی
بشنید گفت این غلط است الّا که هر دو نگرد دلنبر دیکل منع و عطا هیچ بد نزیرا که منع مراد حق است و لیکن مخصوص عطا با امر دیگر

در عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد حق گرداند والسلام

مکتوب هفتاد و هشتم ۷۸ | بسم الله الرحمن الرحیم | در خوف و رجا

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی سلام و دعا مطالعه کند بداند که خوف و رجا مرید را چون آفتاب
و سایه هست مر میوه را اگر همه سایه بودی پخته نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشد
میوهٔ مقصود بروزگار پخته نگشتی همچنین مرید را نواخت سایهٔ لطف و گداخت آفتاب قهر بروزگار
پخته میگردد گاه لطف بی علت میگوید که در آی که اینجا گرد قدم سگی توتیای دیدهٔ دوستان
می سازند و به تشریف وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ در کلام مجید خود تا قیامت می نوازند
گاه قهر بی علت ندا میکند اَلْحَذَرْ اَلْحَذَرْ اینجا معلم ملکوت را که هفصد هزار سال معتکف درگاه بود لباس
ملکی از سرش بر میکشند و داغ وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِيْ بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود
در کلیسا از پیش بت بر میدارند و میگویند اَنَا لَكَ شِئْتَ اَمْ اَبَيْتَ وَاَنْتَ لِيْ شِئْتَ اَمْ اَبَيْتَ
و گاه بلعم باعور را که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویلهٔ سگان می بندند
و میگویند فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ گاه هزار آسیای بلا در مدار عنا بر دل دیگر مرید
می رانند گاه هزاران ساکنان حظائر قدس را باستقبال میفرستند و بلطف میخوانند گاه کونین می بخشند
گاه کاهی نگذارند گاه در صدر بهشت نشانند گاه بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را بدو بنمایند
و گاه او را از و بربایند چون او را بدو نمایند گوید خداوندا بسگی بپذیر چون از و بستانند جز
اَنَا الْحَقُّ و سُبْحَانِيْ نگوید و هر دو طرف راست هست از آنجا که نسبت آب و گل هست جز سگی دیگر چه
بود و از آنجا که نسبت وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِيْ هست جز اَنَا الْحَقُّ و سُبْحَانِيْ دیگر چه بود اینجا عقل و علم
نگونسار اند اینجا پیر و مرید نقش بر دیوار اند اینجا فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيْدُ هست اینجا يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ
وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ هست میان این نوازش و گدازش و افکندن و برداشتن و راندن و خواندن ملکه
حال بالا پست کردن بشراب لطف مست کردن بگردش روزگار پخته کردن تا که آن میوه اگر اینجا همه رجا بود کاهلی و
بار آرد خام بماند و اگر همه خوف بود بآتش قنوط سوخته گردد و بلقا نیابد پس از خوف و رجا معجونی باید علی التساوی
تا علاج مرض مرید گردد و گفته اند خوف و رجا مرید را چون دو پر هست مرغ را تا هر دو پر برابر نیست پرواز نتوان

اگر گرمی در پیش بعد پرده لی کثرت و اگر یکی بود و دیگر نه لابد هست او را هلاک باید شد و در کتب مشایخ
مسطور است در رجا باید چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او وارد و ندا بر آید که
در بهشت نرود مگر یک کس او داند که آن یک کس منم و در خوف چنان باید بود که اگر همه طاعات
و عبادات جهانیان تنها او را بود و ندا بر آید که در دوزخ نرود مگر یک کس او داند که آن یک
کس منم اما مرید را غلبهٔ خوف بر رجا حسن است تا ارباب سلوک در خوف بیحد بوده اند اگر بینند
ایشان را دیدی گفتی مگر از رحمت نومید گشته اند و معلوم بیچاره چنانست که این معنی مرید را
در صحبت این طائفه و خدمت این گروه زودتر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود بعضی
سگ اصحاب کهف مر خردمند را برین شاهد است سگی بود در خدمت مردان این راه چند قدمی
زد مردم شد چنانکه گفته است بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد
و بعضی از صحابه در اول کار در کلیسیا و بتخانه در سجده کردن پیش بتان دو تا گشته بودند و در
زنار و بیگانگی عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت علیه السلام پدید گشت و شرف
خدمت آن آستانه ایشان را چند روز میسر شد مرید بودند بمراد رسیدند و بیگانه بودند یگانه
شدند هر یکی خلیفه گشت و اسلام و مقتدا این خود اینجا بود چون فردا شود هر یکی را بینی خورشیدی
یا ماهی نقل است چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و بحور و قصور و شراب طهور قرار گیرند ناگاه
برقی بتابد جمله اهل بهشت چنان منور گردند که همه در سجده افتند و گویند الْجَبَّارُ اِطَّلَعَ عَلَیْنَا خداوند
ما بر ما تجلی کرده است گویند هیهات نه چنین است که امیر المومنین عثمان از حجره بحجره نقل فرموده است
گوشهٔ ردای او بود که بتافت ازینجا بدان و بشناس که صحبت این طائفه و خدمت این گروه چیست
ازینجاست که گفت بیت شرف خواهی بگرد مقبلان گرد ❊ که زود از مقبلان مقبل شود مرد
و هر چه کنی اگر چه اندک بود باید که مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه برداری
و صدق آنست که خود را از میان برگیری چون بدین مقام رسیدی و این بادیهٔ خونخوار بریدی
نه ریا را با تو کاری بود نه عجب را بر تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند
مُكَاشَفَةٌ فِي مُكَاشَفَةٍ نُورٌ فِي نُورٍ آشکارا گردد حجاب نامحرم است چون تو محرم گشتی حجاب
برخاست و محرم آنست که از جنابت اجنبیت نهاد خود را غسل داده است که قرب تو در بعد است

وکمترین نشان قرب دوام مراقبه ومحافظه است وعلی الحقیقت هر روندهٔ که او خود را ذره محل
ورتبه ومنزلت اثبات کرد وبدید در عین مکر وعالم بعد است نه در قرب نه دیدهٔ که ملائکه بدیدهٔ
رضا وخوش آمد اعمال نگریستند وگفتند نحن نسبّح بحمدک سلطان امر از عالم اراده در آمد
که اسجدوا لآدم این مشتی گل را سجده کنید تا قدر تسبیح وتحمید شما پیش دیدهٔ شما بر خیزد والسلام

کمترین نشان قرب دوام مراقبه ومحافظت است

در ذکر روح	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۷۹ هفتاد ونهم

برادر شمس الدین بداند که خلق را اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند وگروهی
جوهر گفتند وگروهی عرض گفتند وگروهی قدیم گفتند وگروهی محدث گفتند مذهب ترسایان
آنست که گویند روح قدیم است وقول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت وجماعت
آنست که روح گوئیم وماهیت وکیفیت نگوئیم وازینجاست که خواجه جنید رحمة الله فرموده
است الرُّوحُ شَیءٌ اِستَأثَرَهُ اللهُ بِعِلمِهٖ وَلَم یَطَّلِع عَلَیهِ اَحَدٌ مِن خَلقِهٖ وَلَا یَجُوزُ العِبَارَة
عَنهُ بِاَکثَرَ مِن مَوجُودٍ لِقَولِهٖ تعالی یَسأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِن اَمرِ رَبِّی مذهب اینست
که خواجه گفت رحمة الله وفقها وائمه همبرین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت
یَسأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ انگاه قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قُلِ الرُّوحُ مِن اَمرِ رَبِّی از بهر آنکه
زیرا که زیر امر نیاید مگر مخلوق ومحدث پس آنچه خداوند گفت بدان مقر ایم ونگوئیم که چیست وکجاست
از بهر آنکه ما را صانع وی از وی خبر داد اما از ماهیت وکیفیت وی خبر نداد تا بزرگان چنین گفته اند
حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را وآن روح است پدید نکرد که چیست وکجاست تا خلق از
شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند که چون مصنوع را بی تعریف صانع همی نشناسند مر صانع را
بی تعریف وی کی شناسند مولانا روم فرماید علیه الرحمه بیت بشنو این خطاب اساخته شو
جواب ا ؛ ذره مر آفتاب اگشته عظیم آسیتی ؛ جمله ملوک راه دین جمله ملایک امین ؛ سجده کنان
گرامی هنم بهر خدای ارحمتی ؛ عزیزی دیگر گفته است بیت زنده بجان وجهان نهانی ؛ تو از
جان زنده وجان را ندانی ؛ زهی صنع نهان وآشکارا ؛ که کس را جز خموشی نیست یارا ؛ وسُئل
ابوبکر الواسطی رحمة الله علیه عن الرُّوحِ فقال لم یَدخُل تحتَ ذُلِّ کُن گفت جان اندر

زیر ذل کن نیامده است پس معنی نزدیک این قایل آن بود که روح نیست مگر زنده گردن و
زندگی یعنی خداوند عزوجل زنده کرد مرتن را تا زنده گشت والاحیاء صفة المحیی و زنده گردانیدن
صفت زنده گرداننده است کالتخلیق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و
استدلال برین کرد که خدای عزوجل گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی که روح از امر خداوند است
و امر خداوند کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است چنانست گویی که این قایل میگوید که تن زنده
گشت بقول خداوند عزوجل زنده گشت که گفت کُن حَیًّا و روح معنی نیست اندر کالبد بزرگان
گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح معنی است اندر کالبد آفریده همچو کالبد فاما
آنکه گفت لم یدخل تحت ذل کن این اشارت است بقدم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع است یا محدث
است یا قدیم است هرچه محدث بود زیر ذل کن اندر آمده بود وانچه قدیم بود زیر ذل کن اندر آمده نبود
پس مر او را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی که نه محدث باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه آن
روح که جسد همی بدو نام حی گیرد صفت این جسد است زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی
که اندر غیر وی باشد پس درست شد که روح صفت این جسد است و این اثبات حی محدث و محال باشد ذاتی
محدث را صفتی قدیم چنانکه محال است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لیس الروح الا الاحیاء
والاحیاء صفة المحیی کالتخلیق صفة الخالق این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر
روح برانیم در همه صفات همچنین باید راند تا گوییم که ساکن بسا کن ساکن نیست بتسکین مسکن ساکن است
و متحرک بتحرک متحرک نیست چه بتحریک محرک متحرک است و خواب و بیداری و تندرستی و بیماری همه صفات
مخلوقات بدین اصل باید راند و بباید گفتن که این همه زیر ذل کن نیامده اند این درست نیست
پس آنهم درست نباشد و آنکه استدلال کرد بدین قول خداوند که قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی و گفت امر
او کلام اوست و کلام او مخلوق نیست این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند گفت
قُلِ الرُّوحُ اَمْرُ رَبِّی تا روح امر بودی و امر کلام بودی ولیکن قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی روح ثابت کرد
و آنگاه گفت روح از امر منست دلیل گشت که روح نه امر است ولیکن از امر است و اگر بدین [illegible]
آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که همه چیزها نامخلوق باشد از بهر آنکه همچنانکه روح از امر ویست همه چیزها از امر وی [illegible]
که آن امر تکوین است چنانکه کن فیکون از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه موجودات را صفت نیست

که گفت کن فیکون و همه محدث اند و نه قدیم اند پس محال باشد که روح قدیم باشد اما در جمله آنست
که بسیار خلق مر این طائفه را ضال خوانند و بکفر ایشان گواهی دادند از بهر مسئلهٔ روح و گفتند که
ایشان روح را قدیم میگویند و ترسایان بدین مسئله راه یافتند و گفتند که طائفه از اهل اسلام
باما یاراند بر آنکه روح قدیم است و شناعتی گشت برین طائفه و هیچکس ازین طائفه نگفته است و
آن لفظ از ابوبکر قحطبی یاد کردیم گروهی اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم نیست
که این از آن بزرگ هست یا نه و باشد که این ملحدان از خود بدروغ یاد کرده اند برشتی
اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست گردد و اعتقاد شیخ ابوبکر قحطبی این باشد
پس بخطاء یک تن ازین طائفه همه ضال و کافر نگردند با آنکه بیان کردیم که او را مراد نه آنست که روح
قدیم است ولیکن روح معنی امر است از محیی صفتی اندر حی است و این قدیم گفتن نباشد مر روح
را ولیکن آن بزرگ را اندر استدلال خطا افتاده باشد و بخطائی که مستدل را افتد اندر استدلال
این مستدل کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخطائی که ویرا افتاده است محال باشد که همه طائفه را
ضال خوانند و کافر خوانند بخطاء وی با آنکه همه طائفه آن بزرگ را مخطی دارند درین استدلال
و اگر از بهر این معنی همه طائفه ضال گردند باید که اندر عالم هیچ محقق نماند از بهر آنکه هیچ طائفه نیست
از اهل حق اندر میان ایشان مخطی نیست مر ایشان را کافر نخوانند اینجا نیز همین است والله اعلم
بالحقیقة و صاحب التعرف رحمة الله علیه صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را
و سخن بر قاعده بنا کرده است که اعتقاد اهل اسلام است از وی یاد کنیم آن آنست که گفته است
که روح و قلب و نفس و دنیا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است
و شریعت بدین چهار ناطق است و خلق را بر وجود هر چهار اجماع است ولیکن کتاب و شریعت
و خلق هرچه گفتند ازین چهار تأثیرات و افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جای بیان حقیقة
این چیزها و عین این چیزها نیست خواجه عطار گوید رحمة الله علیه مثنوی جان بلندی داشت تن پستی
ز خاک * مجتمع شد خاک پست و جان پاک * چون بلند و پست با هم یار شد * آدمی اعجوبهٔ اسرار شد
لیک کس واقف نشد ز اسرار او * نیست کار سرسری کار او * چند گوئی جز خموشی راه نیست *
زانکه هرگز زهره یک آه نیست * و بزرگان گفته اند که اگر اندر روح بعقل سخن گفتن روا بودی

پیغامبر صلی الله علیه وسلم او کثر بود که چون او را از روح سوال کردند بعقل جواب ندادی از بهر آنکه
عقل وی تمام تر بود از همه خلق نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول دانند و هر آئینه رسول
عاقل ترین خلق باشد و ملحدان او را ابو جعفر حکیم گویند و هر آئینه حکیم کامل العقل باشد پس اتفاقست
بر عقل او و مر او را از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف کرد تا فرمان جواب آمد
روح اثبات کرد جواب ماهیت و کیفیت نکرد و بکمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل
ما دلیلست که این واجب کند پس ما بندگانیم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت
اثبات کرد و اندر ماهیت و کیفیت وی سخن نگوئیم چنانکه شریعت نگفت **بیت** خواجه امام
القصه که در بند ما هست ÷ گرچه خدا نیست خداوند ماست ÷ **بیت** این مگو چون در اشارت
نایدت ÷ دم مزن چون در عبارت نایدت ÷ و از مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین می آید که بعضی
از بزرگان روح را بدیده اند هر کسی بصورتی و این روا باشد زانچه گفتیم موجودست پس باید که دیدنی
بود چه دیدن خداوند جائز است که موجودست پس روح که صنع اوست و موجودست باید که
دیدنی بود که صنع از صانع لطیف تر نیست هرگاه که آنجا رویت روا باشد اینجا نیز روا باشد و چون
حق تعالی خواهد که بنده را بنماید بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه کسی گفته است **مثنوی**
ستانی زبان از رقیبان راز ÷ که تا راز سلطان نگویند باز ÷ کر از بهر آنکه از بیم تو ÷ کشاید
زبان جز بتسلیم تو ÷ ای برادر همه حیرت در حیرتست و همه علم و عقل سرگردان چون خواهد که
جان و دل صد هزار عاشق سوخته را جگر کباب کند عطفان عزت را بر عارض مشیت در تاب
کند کیست که از شربت محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال او پست نیست و کیست
که از شراب غرا او در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افگار نیست **بیت** عشق بازی
ساختی دست از دل و دیده بشو ÷ این خود امروزست لیکن باش تا فردا شود ÷ عجب کاریست
موسی را گفت لَن تَرانی و انگاه گفت اُنظُر اِلَی الجَبَل و انگاه گفت اِذهَب اِلی فِرعَون بنگر تا
چه میکند عزت او با جانها اهل محبت در حکایت آورده اند که چون مهتر موسی علیه السلام بدان
مقام رسید و آن قصها با او برفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد
وَقَعتَ فَاستَمسِک چون در دام افتاد و دل بنام یاد داد و سر در راه ما نهاد **قطعه** دل برانده و نفس

باید کرد و جان را در خطر * هر کرا در عشق بت رویان دلی یکتا بود * از دل و
جان دو دو دیده واتقی باید شدن * هر کرا در دل مراد صحبت عذرا بود * والسلام

مکتوب ۸۰ هشتادم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر دل

برادر شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینهٔ بادشاه هست می نگرتا در خزینه چه داری
اگر گوهر در خزینه هست خزینه خزینه هست واگر دردی کاه وخاشاک هست کاه دان
نه خزینه ازینجاست که گویند خزینه هست در بهشت آنرا النعمت گویند وخزینه هست در دلها
عارفان آنرا محبت خوانند بعزة الله که جوهری از خزینه محبت بهزار هزار بهشت ارزد
حافظ خزینهٔ بهشت فرشته هست که آنرا رضوان گویند وحافظ خزینهٔ محبت حضرت خداوند هست
جلا وعلا و در انکه قیمت تو آنست که طالب لی چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگ
بود وهمچنین دیگر میدان ونظیر این سگ اصحاب کهف هست که چون مطلوب وحق بود قیمتش
همان شد تا حق تعالی در کلام مجید خود جلوه کرد وگفت وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ
بِالْوَصِيدِ وملهم باعور که مطلوب او هوا بود قیمتش همان آمد پس این قوم نه سماوی اند
نه ارضی اند ونه شرقی اند ونه غربی ونه عرشی اندونه فرشی نه از آدم اند ونه از فرزندان آدم
فرزندان طلب خود اند سر اینمعنی هست که گفته اند کالفقیر ابن وقته اکنون ترد خزینهٔ دلها
خود می نگر قیمت خود میدان هر دلی که آویختهٔ حق هست آو در تحت قیمت در نیاید واگر امروز
آنچه فرعون ونمرود را ناخواسته بداد ند تو روی عزیز خود در اینجا کر مالی دند هند نه از عزیزی
آن چیز هست لیکن از بیقدری وست واز عزت نست سایلی بادشاهی را دید از و سوال کرد
گفت یکدرم بده بادشاه گفت این عطا ما نیست سائلی گفت هزار درم بده بادشاه گفت این
عطا چون تو نیست مردی از خداوند فرزندی خواست مخنث آمد گفت الٰهی از تو فرزندی
نه از مخنث داوری ندا آمد ما دادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند کرد
جز ندامت نصیبش نباید هر که خدا ند را الطمع بهشت پرستد بنده طمع خود هست وهر که ابیم
دوزخ پرستد بنده دوزخ هست وهم کما زچیزی بترسد بنده آن چیز باشد هر که بچیزی میدارد

بنده آن چیز است حقیقت تو آنست که در سینهٔ تست مرد آنجاست که اندرون ویست بیرون
فرود همواره تیغ درون ویست تا خود درون چیست بیرونش کرو کان آنچیز است اگر درونش
مجازی است بیرونش همان مجازی است اگر درونش گرفتار حق است این مرد را مرد حق
گویند ترا بر مراد تو بسته اند اختیار تو بند است ترا که حکم کنند بر فرود آمدن تو حکم کنند بر مجرد
صیادی که کرکس در صیاد تمام تر است ندر پریدن قوی تر از باز ولیکن فرود آمدا و بر مردار
و فرود آمدن باز بر زنده پس هر چه دنیاست مردار است و هر چه آخرت است زنده است
و حدیث این طائفه نادر است این هر دو چنانکه شنیده بیت مارا بجز این جهان جهانی دگر است
جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است و ازینجا است که بنجبا در دین کسانی بوده اند که در بهشت
و دوزخ تمنا تصرف نکرده اند چنانکه حکایت کنند از عبد الله مبارک رضی الله عنه که روزی
از خانه بیرون آمد و میگریست گفتند چه رسیده است مقتدای اهل طریقت را گفت دوش گناهی
کرده ام دلیر وار اکنون پشیمان شدم گفتند چه بود گفت از خدا آمرزش خواستم مرا باین فضولی
چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کار است و نقل است که امام جنید را رحمة الله علیه تبی آمده بود گفت
اللهم اشفنی ندا شنید ای جنید میان من و میان خویش در میا ای من نه آنم که با تو
چه باید کرد و این ایشان است ما را طاعت آنست که از دوزخ بترسیم و به بهشت امیدواریم
و دعا کنیم تا ازین رهائی یابیم و بدان برسیم خلاص غمخوار سید عالم این گفته است اللّٰهُمَّ اِنِّیْ
اَسْئَلُكَ الْجَنَّةَ وَاَعُوْذُ بِكَ مِنَ النَّارِ که اگر بعالم تحقیق نرسد باری بدین عالم از دوزخ برهد
و در بهشت در آید نگر تا فارغ نباشی طریقت ما بینی که در دل آید که در روی یاد در دو صحبت نایافت بود
با شادی یافت ابو القاسم نصرآبادی را رحمة الله گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است
ترا چیزی هست گفت آری درد نایافت آن هست پس اگر گوئی در کارم نیک بنگر تا کارت چیست
مستعمل شیطانی یا در عمل رحمانی هر روز بامداد بدکان روی و شبانگاه بخانه باز آئی اگر کارت نیست
همه گبران و جهودان همین میکنند نماز برای آن کنی تا خداوند تعالی در نعمت زیادت کند و حج برای
آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند و اگر کاری دیگر کنی همچنین پس همیشه در رسم و رسم مانده و آنچه سر کار است
از تو در حجاب است ای جوان و جهان من این حدیث مردان است نه کار مخنثان و ملوثان است

این راه پاکان است نه طریق ماشی خبیث محدثان است این شراب حبّاد دلتان است نه تابد بخشان بید کتاب والسلام

مکتوب ۸۱ هشتاد و یکم در نفس | بسم الله الرحمن الرحیم

برادرم شمس الدین اعزه الله بداند که مردمان را اختلاف است که نفس چیست هر کسی را در این قولی است ضد قول دیگر اما محققان این طائفه را دو قول است گروهی گویند که عینی است مودع اندر قالب چنانکه روح گروهی گویند که صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را سبب وی است و این هر دو قسمت بود یکی معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد و آنچه بدین ماند پس به ریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه بتوبه مر معصیت را که معاصی از اوصاف ظاهر است و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن و آنچه اندر باطن پدید آید از اوصاف دنی به اوصاف سنی ظاهر پاک شود و آنچه بر ظاهر پدید آید به اوصاف ستوده باطن پاک شود و گفته اند نفس و روح هر دو از لطائف اند اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکی محل خیر است و دیگر محل شر و سلامت از شر او جز به ریاضت نیست چنانکه گفت مثنوی قدر دل و مایه جان یافتن + جز به ریاضت نتوان یافتن + گر نفسی نفس بفرمان تست + شرک میاور که بهشت آن تست + و اندر حقیقت انسانیت مردمان را نیز اختلاف است که نام انسان بر چه چیز افتد و علم این همه بر همه طالبان فریضه است از آنچه هر که بخود جاهل بود بغیر خود جاهل تر بود که مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ فَهُوَ بِالْغَيْرِ أَجْهَلُ و فتوی شرع است برین که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ای مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْفَنَاءِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْبَقَاءِ و بعضی گفته اند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالذُّلِّ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْعِزِّ و نیز گفته اند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله معرفت انسانیت است و گروهی گویند انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب مستور است و او را انسان نخوانند و گروهی دیگر گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیکجا چنانکه بر اسپی دو رنگ جمع شود یکی ... دیگر ... آن ... این نیز خطاست ... دلیل که حق تعالی می گوید ...

بی جان انسان خواند و هنوز جان بدو نه پیوسته بود [1] هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ
و گروهی از مدعیان متصوفه گویند که انسان آکل و شارب نیست و محل تغیر نیست چه که
سر الهی است و این جسم طلسم آنست چنانکه گفته اند نظم گنج در قعر است و گشتی در طلسم ٭
بشکند آخر طلسم گنج جسم ٭ گنج یابی چون طلسم از پیش رفت ٭ جان شود پیدا چو جسم از
پیش رفت ٭ بعد از آن جانت طلسمی دیگر است ٭ غیب را جان تو جسمی دیگر است ٭ لب
بدوز از عرش و کرسی سر بسر ٭ گرچه یکذره همی پرسی سر بسر ٭ کس نمی داند که یکذره تمام ٭ چند
پرسی چند گوئی والسلام ٭ و گروهی گویند خداوند عز و جل جمله اشیا را که در ما مرکب گردانیده است
انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس قول خدایتعالی که اصدق القائلین است از نجا
تا خاک این همه صورت مخصوص با همه لقبیه انسانست پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود نزد
محققان از سه معنی باشد یکی روح دیگر نفس دیگر جسد و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام دو جهان
است و آن هر دو جهان از انسان نشان است این جهان از آب و خاک و باد و آتش ترکیب
وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و عرصات جان بجای
بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجای عرصات در جمله روح مومن
داعی وی بود بهشت که اندر دنیا نمونه آن ولیست و نفس داعی وی بود بدوزخ که اندر دنیا
نمونه آن لیست خواجه عطار رحمة الله علیه گوید قصیده در چنین بحری که بحری اعظم است ٭ عالم از
ذره و ذره عالم است ٭ کار عالم غیرتست و حیرت است ٭ حیرت اندر حیرت اندر حیرت است ٭
پیشوایانی که ره بین آمدند ٭ گاه بیگاه از پی این آمدند ٭ جان خود را عین حسرت یافتند ٭
همره جان عجز و حیرت یافتند ٭ در ره او پای و سر گم کرده ٭ پرده در پرده در پرده ٭ عقل تو
چون در سر موئی بسوخت ٭ هر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت ٭ گشته حیرت شدم یکبارگی ٭
می ندانم چاره جز بیچارگی ٭ از شیخ بوعلی سیاه نقل است رحمة الله علیه که گفت من نفس را بصورت
خوک دیده ام که یکی موی وی را گرفته بود و بمن داد و من او را بر درختی بستم و قصد هلاک وی
کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد از خواجه محمد نوری
رحمة الله تعالی است که گفت روزی نفس من بصورت روباه بچه از گلوی من بر آمده بستم که

[1] هل اتی علی الانسان ای قد اتی حین من الدهر اربعون سنة لم یکن فیه شیئا مذکورا کان فیه مصورا من طین لا یذکر او المراد بالانسان الجنس و بالحین مدة الحمل ۱۲ جلالین

این نفس است در زیر پای افگندم و لگدمال میکردم و او بزرگ تر و قوی تر میشد گفتم همه چیزها بزخم
و برنج هلاک شود و تو زیادت میشوی گفت از آنچه آفرینش من بازگونه است آنچه رنج دیگران
بود راحت من است و شیخ ابوالعباس رحمة الله علیه گفت که روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم
چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابوالقاسم گرگانی
قدس الله سره گفت من مر او را بصورت ماری دیدم و درویشی دیگر گفت که من نفس را بصورت
موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلانم و نجات دوستانم اگر من با ایشان نباشم
که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت
و صفای سر و نور ولایت و استقامت بر طاعت نگرند تا زبینی سرافرازی در ایشان پدید آید
و باز چون مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آن جمله از ایشان پاک فرو ریزد و این جمله حکایات
دلیل است که نفس عین است نه صفت و وی را صفت است و اوصاف وی ظاهر می بینیم پس چون
شناخت آن حاصل آمد آنرا بریاضت بدست توان آورد اما اصل ماهیت وی نیست نگردد چون شناخت
وی درست شد و طالب آنرا مالک گشت باک نبود از بقای وی اندر وی چنانکه گفته اند النفس
كَلْبٌ نَبَّاحٌ وَاِمْسَاكُ الْكَلْبِ بَعْدَ رِيَاضَتِهِ مُبَاحٌ نفس سگ گزنده است چون ریاضت پذیرد
و منقاد شود او را داشتن مباح است این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق و در سایه دولت پیر
مشفق کسی بسر نتواند برد رباعی مرو بی دانشی در راه کم راه ÷ که راه دور و تاریک است و پر چاه ÷
چراغ علم و دانش پیش خود دار ÷ وگر نه در چه افتی سرنگونسار ÷ خواجه نظامی ابرین اشارت است
بیت سر مکش از خدمت روشن دلان ÷ دست مدار از کمر مقبلان ÷ خار که هم صحبتی
گل کند ÷ غالیه در دامن سنبل کند ÷ داغ بلندان طلب ای هوشمند ÷ تا شوی از داغ بلندان
بلند ÷ از پی آن گشت فلک تاج سر ÷ کز سر خدمت همه تن شد کمر ÷ ای برادر دل از جان بر دار
تا همه تیغهای زهرآلوده بر تو آید و خود را پای سپر سگان خاک راه کن تا همه هجو هات گویند و تو
در میان خویش بزی سر در سجود ستر و شهود دار این نیست که گفت بیت چو دریا باش کشتی را
رها کن ÷ ز عالم باش و عالم را رها کن ÷ درویشی در عصر بزرگی همه شب نماز کرده بود دیگر
روز پیش شیخ آمد با امید آنکه شیخ او را ثنائی گوید گفت ای شیخ امروز مرا چگونه می بینی گفت

بجهو می بی بانی درویشی برخاست فریاد برآورد و گفت، بیت هرگز از عشق بتان ور کسے
نیک نشد ٭ من بد بره و نه بدین و ز کجا افتادم ٭ صاحب بصیرتی گفته است رباعی هرکه
خود رانگر د خوار امروز ٭ همچو فرعون خوار خواهد بود ٭ هرکه او لیست دست عشق نشد
تا ابد پر خمار خواهد بود ٭ آنچنان بر و بهشت که در حق خواجهٔ عالم در شب معراج بود شنیده
باز خواست آن کمر از روز احد نباشد و آن تاج را که لعمرک یا محمد کمر بند کمر از دندان
شکستن و خساره بخون آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملامت بیهوده است
افتادگان را بر سر کو بیت ٭ کسے کان روی بیند از بلا آزاد کے ماند ٭٭
خرابے هاست اندر جانم از دست خیال تو ٭ چو سلطان تیغ خود بر داشت آبادی کی ماند ٭ والسلام

ودوم در ذکر هوا	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هشتاد ۸۲

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که هوا عبارتست از اوصاف نفس و حجاب اصلان
و وقعت گاه مریدان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل دست اینجا همه مامورند بخلاف
آن و منهی اند با نا ارتکاب آن که گفته اند مَنْ رَکِبَهَا هَلَكَ وَمَنْ خَالَفَهَا مَلَكَ هرکه متابعت
هوا کرد هلاک شد و هرکه مخالفت هوا کرد به مراد رسید چنانکه گفت رباعی سر ز هوا تافتن از
سروریست ٭ ترک هوا قوت پیغامبری ست ٭ توسن طبع تو چو رام شود ٭ منکه افلاک
بنام شود ٭ و هوا جمله بر دو قسمت است یکی هوا لذت و شهوت و دوم هوای جاه ریاست
آنکه او را هوای لذت و شهوت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنهٔ او امین باشد و اما
آنکه او را هوای جاه و ریاست بود اندر صوامع و دوایر باشد و فتنهٔ خلق بود که خود از راه جمع
دور افتاده است و نیز خلق را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و بمتابعت آن
وی را رضا باشد دور بود از حق اگرچه بر آسمان باشد بیت چون ترا صحبت بود در زیر دلق
چون نمائی خویشتن صوفی بخلق ٭ و باز آنکه از هوا دور بود و از متابعت او تبرا کند نزدیک
باشد بحق اگرچه اندر کنشت بود بیت هرکه این سنگ را کند بند گران ٭ خاک او بهتر ز خون
دیگران ٭ خواجه ابراهیم خواص گوید رحمة الله علیه وقتی شنیدم که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت

فائده

ف
هوا بر دو نوع ست

هفتاد سال مانده است گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار در دیر قرار گرفته است قصد وی کردم چون بدو رسیدم دریچه باز کرد گفت یا ابراهیم دانستم که بچه کار آمده من اینجا برهبانی ننشسته ام بلکه سگی دارم با هوا های شوریده در بند کرده ام و پاسبان او نشسته ام تا شر وی بخلق نرسد والا من آنم که تو پنداشتی بیت کافر هست این نفس بی فرمان چنین ٭ کشتن وی کی بود آسان چنین ٭ خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی بشنیدم گفتم بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب دهی و راه راست نمائی و این درجه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمانرا طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی پاسبان خود باش که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الوهیت پوشد بنده را بضلالت دعوت کند اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوَاهُ و سر این معنی است که دلهای عزیزان درین خون گشته است بیت صد هزاران دل همی گردد ز غم ٭ این سگی کافر نمی میرد همی ٭ در جمله ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب هوا امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا را ارتکاب کرده امیر بود اسیر شد و مهتر یوسف ترک هوا گفت اسیر بود امیر شد بیت هر که این سگ را بمردی کرد بند ٭ در دو عالم شیر آرد در کمند ٭ و از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسیدند مَا الْوَصْلُ قَالَ تَرْکُ اِرْتِکَابِ الْهَوَاءِ هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای خویش را خلاف کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از انچه کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر از آنست که هوا را خلاف کردن خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه گفته یکی را دیدم اندر هوا می پرید گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن بلخی می آرند که گفت عجب دارم از انکه بهوای خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا نهد تا بدو رسد و باوی دیدار کند دَعْ نَفْسَکَ وَتَعَالَ سر این معنی است اکنون بدانکه شیطان را اندر دل باطن بنده مجال نباشد تا ویرا هوای معصیتی و شهوتی پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید انگاه شیطان آنرا بگیرد و می آراید و بر دل و جلوه میکند و این معنی را وسواس خوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد وَالْبَادِیْ اَظْلَمُ و این معنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را انگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ ترا بر بندگان من هیچ

سلطانی نیست پس شیطان بحقیقت همین نفس و هوای بنده باشد و این معنی ست که گفت ما
گر تو حق را بندهٔ بنگر مباش * ور تو مردی این هوی آذر مباش * ازینجاست که پرسیدند از بعضی
مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذبح النفوس بسیوف المخالفة گفتند
بسمل کردن نفسها بتیغهای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت مِفتاحُ
العِبادَتِ الفِکرَةُ وعَلامَةُ الاِصابَةِ مُخالِفَةُ النَفسِ وَالهَواءِ گفت مفتاح
عبادت فکرتست و علامت صواب مگر مخالفت نفس و هواست و مخالفت نفس ترک شهوات
ازینجا گویند مُخالِفَةُ النَفسِ رَاسُ العِبادَةِ مخالفت نفس سر همه عبادتهاست و خواجه
جنید گفت رحمة الله علیه اَسَاسُ الکُفرِ قِیامُکَ عَلیٰ مُرادِ نَفسِکَ بنای کفر قیام نمودن
تست بر مراد نفس خویش پس باید که مرید طالب روز و شب کار خود اندران گذارد تا این دعوی و
هوا را که اندر حواس پیدا آید از خود منقطع گرداند و از خدای تعالی بزاری و تضرع درخواست
کند تا او را فریاد رسد که تو نهادهٔ که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل دست نیاز بردارد
با صد بیچارگی و زاری بگوی مثنوی بنده را زین بحر نامحرم برآر * تو در افگندی مرا هم تو برآر *
نفس من بگرفت سرتا پای من * گر نگیری دست من ای وای من * گم شدم در بحر حیرت ناگهان *
زین همه سرگشتگی بازم رهان * پرده برگیر آخر و جانم مسوز * پیش اندر پرده پنهانم مسوز * یا ازین
آلودگی پاکم بکن * یا نه در خونم کش و خاکم بکن * رهبرم شو زانکه گمراه آمدم * در دم ده زانکه
بیگانه آمدم * از خواجه ابوعلی سیاه مروزی رحمة الله نقلست که گفت در گرمابه بموافقت
سنت استره می راندم با خود گفتم ای علی این عضویست که منبع همه شهوتهاست و ترا چندین
آفت انداخته است از خود جدا کن تا از شر وی خلاص یابی بسترم ندا کردند یا علی در ملک که تصرف
میکنی مر تعبیه ما را عضوی از عضوی دیگر اولیتر نیست بعزت ما اگر آنرا از خود جدا کنی در سر موی
صد چندان منم که دران یک عضو نهاده ایم رباعی گشته حیرت شدم یکبارگی * می ندانم
چاره جز بیچارگی * مومن و کافر چون آشفته اند * یا همه سرگشته یا برگشته اند * ای برادر
را در خرابی دون بنیت هیچ تصرف نیست که آن مرکبیست که با احکام شرع می کند اما تبدیل
صفت بتوفیق حق بنده را کسبی هست و هیچ صفت بنده را با وی مشارکت نیست جز انچه

مخالفة النفس راس العبادة

فرموده است و اندر ملک وی تصرف نه جز بدانچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد
خویش از هیچ چیز باز نتواند بود سر اینست که گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسرو
او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی ٭ که جمله جدها اندر و جایگاه صوت نه بندد یا جهد کند تا تقدیر
حق بگرداند از خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی خود را کسب کند و این هر دو محال که تقدیر بجهد
کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار شد طبیبی نزدیک وی شد گفت پرهیز باید کرد
گفت از چه چیز از چیزیکه روزی من است یا از چیزیکه روزی من نیست اگر پرهیز از روزی
من میگوئی نتوان کرد و اگر پرهیز از جز روزی میگوئی خود آن بمن ندهند پس بگو پرهیز از چه کنم
طبیب حیران بماند اینست که گفت بیت [illegible] بیچاره طبیبان
همه درمانده ز دردم ٭ در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان آراستگی در پیش تو
نهاده چه بودی که دست بدان گندم بردی پس آدم پیغامبر مر او را گفت تو در توریت خوانده
پیش از آنکه حق تعالی مرا آفریند بر من این نبشته بود تو ملامت بر من میکنی موسی گفت پس
ربنا ظلمنا چه بود گفت خصم بهر بیت کردن را حجت نبشته و اما وسیلت با درگاه عزت ربنا ظلمنا
که کسی را با وی محبت کار پیش نزدیکی مر عزیزی را گفت بر ما گناه تقدیر کند پس عقوبت کند گفت
کرده است و دم نمیتوان زد رباعی ترا با حکمت یزدان چه کار است ٭ مزن دم ورنه جای
تو بدار است ٭ ترا خاموشی و صبر است راهی ٭ نخواهی آفت از این دستگاهی ٭ نقل است که
سلطان محمود غازی جوهری قیمتی در دست داشت بوزیر داد و گفت این را بشکن وزیر گفت
بقیمت این بهای خزانه بادشاهی است شکستن چرا شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن
او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست سلطان گفت چرا شکستی ایاز گفت بد کردم و نیکو نکردم
سلطان محمود غازی روی بوزیر کرد و گفت ادب بحضرت از ایاز بیاموز که نه در فرمان اعراض
داشت و نه در گفت اعتراض آورد سر اینست که گفت بیت عذر آنرا که خطائی رسید ٭ آدم علیه السلام [illegible] بجای [illegible]

مکتوب هشتاد و سوم ۸۳	بسم الله الرحمن الرحیم	در ریاضت النفس

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بدانکه طبع آدمی سرشته است صفتهای خبیثه و اخلاق بد

مرکب است در طینت او چنانکه در آیات و اخبار آمده است و چون آثار اخلاق خبیثه که ثمرات
تسلط نفس امّاره است بر احوال آدمی غالب شود در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند
و از درگاه عزت مهجور گردد که نفس اماره دشمن دل و مخالف دین است و همیشه در ترتیب حظ و شغول
باشد و از متابعت شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و بتر از آفت کافر است و زیادت از کید
ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد در پیراهن است از اینجا گفته اند که بدترین دشمنان و صعب ترین
بلاها نفس است و علاج او دشوارتر است و دوا او مشکل تر که دشمنی است درونی و هرگاه که دزد
در خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر که او دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است
هر چه از نفس خود تباه بیند نیکو پندارد پس چون چنین باشد دیر بود که آدمی را نفس در فضیحت و بلا
افگنده است و از آن بیخبر آید ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحت و خواری و هلاکت و گناه
و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که در بلا افتاد
بسبب نفس است تنها و یا معونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی در میان خلق فتنه و ضلالتی
و فضیحتی و معصیتی مگر از نفس و هوا او و اگر نه خلق همه در خیر و سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین
طریق باشد واجب است مر عاقل را قهر کردن و خلاص جستن از وی اما یکبارگی قهر کردن وی ممکن نیست
کسی را چنانکه دشمنان دیگر را زیرا که او مرکب است و آلت مر طالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی دشوار
است بسبب تسخیر که در وی است پس اینجا حاجت افتاد مرید را به راه میانه و آن آنست که پیر و رزی
و قوت دینی و سالقدر آنکه کارها را احتمال کند ضعیف کنی و قهر کنی او را تا بجد که از فرمان تو نگردد
و هر چه جز این طریقست غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و سلم عبدالله بن مسعود
را دید رضی الله عنه که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک مجاهده بجای رسیده بود که قوت از وی
ساقط گشته بود و دست و پای او از حرکت فرومانده و حدقه چشم در قعر باغ فرو رفته سید عالم
چون حال او چنان دید نه پسندید و گفت یا عبدَ اللهِ اِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا یعنی نگاه داشت
کشیده دار که نفس ستور ابر توحقی است چون قصد هلاک وی کنی ماخوذ گردی و در معصیت افتی
پس معلوم شد که ریاضت نفس بعلم باید کرد تا نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی
فرمان شود و آن طریق میانه است کما و را بتقوی لگام کنی و اگر گوئی آن دابه الیست بی فرمان

آفت نفس بیشتر از آفت ابلیس

حکایت حضرت عبدالله بن مسعود

راه میانه در ریاضت نفس

سرکش را چگونه لگام توانم کرد بدانکه حیله در وی آنست که او را دل نرم کنی تا لگام توانی کرد
و عالمان این کار گفته اند نرم کردن نفس بسه چیز است یکی آنکه شهوت ها و لذتها از وی باز دار
که دابه سرکش چون علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تباهی جهل و سرکشی نفس
بجائیست که چون خواهد که معصیت کند یا بار نزدی برسد اگر شفیع آری خدای را پس رسول را و
جمله انبیا را و کتب او و همه سلف صالح را و عرض کنی بر وی مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ را
هرگز باز نه ایستد و ترک آن معصیت و شهوت نکند و چون از نانش باز داری باز ایستد
دوم آنکه بر وی بار گران از عبادت نهی که دراز گوش را چون بار بسیار کنند نرم شود خاصه
که علفش کم کرده باشند سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی دید و بنالی و اگر نه از شر او خلاص نیست
چون بدین سه چیز مواظبت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد و لگام پذیرد و درین حال
بتعجیل کن و لگام تقوی بر سرش و از شر او ایمن شو و اگر گوئی تقوی چیست تا بدان لگامش کنم
بدانکه تقوی گنجی است عظیم و ملکتی است بزرگ که همه چیز را از دنیا و آخرت جمع کرده اند و در زیر آن
یک خصلت نهاده که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه گفته است که در توریت است ای فرزند
آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسپ این خصلتی است جامع مر جمله خیرات را و کفایت کننده است
مر همه مهمات را و رساننده است بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلی است که بر آن مزید نیست
اکنون بدانکه در تفسیر الهی آورده است که تقوی بر دو نوع است اصل و فرع و تقوی اصل پرهیز کردنست
از کفر با آوردن ایمان و تقوی فرع پرهیز کردنست از معصیت با آوردن طاعت و مشایخ گفته اند
رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم تقوی از بدعت است
سوم تقوی از معصیت است پس تقوی پرهیز کردنست از هر چیزی که می ترسی از مضرت آن
در دین خویش نه بینی که مر رنجور پرهیز کننده را متقی گویند چون از هر چیز که یا درا زیان دارد پرهیز
کند از طعام و شراب میوه و غیر آن و آنچه از مضرت آن می ترسی در دین دو قسم است یکی محض
حرام و معصیت دوم فضول حلال از آنکه بیاید باشد که فضول حلال آدمی را بحرام محض و عصیان
کشد پس هر که خواهد از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال
خود را نگاه دارد پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردنست از هر چه که در وی از زیان دارد و آن تقوی

و فضول حلال درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است تو که طلب کنی و نیابی عیسی پیغامبر علیه السلام
گفته است دنیا سه روز است روزی که گذشت ازان هیچ در دست تو چیزی نیست و فردا ندانی که یابی
یا نیابی و روز سوم آنست که تو در آنی بدست تو همان بیش نیست آنرا غنیمت دار داود
رضی الله عنه گفته است دنیا سه ساعت بیش نیست ساعتی که گذشت ازان بدست تو چیزی نیست
و ساعتی دیگر ندانی یابی یا نیابی و ساعت سوم که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو
مگر یکساعت و بزرگی محققی گفته است دنیا سه نفس است نفسی گذشت کردی درانچه کردی
نفسی دیگر ندانی یابی یا نیابی نفس سوم آنکه تو در آنی ازانکه بسا کس از نفسی تا نفسی دیگر نرسیده است
پس مالک نیستی نه یک روز نه یکساعت مگر یک نفس را پس شتاب درین یک نفس بتوبه و طاعت باید
که در نفس دوم نمانی و برای رزق اندوهگین مشو شاید که تا آن زمان که بقوت محتاج شوی
بمیری پس تباه باشد که آدمی غم یک روز و یکساعت بخورد و او در نفس دوم بخواهد مرد و یاد کن
انچه رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه دراز امیدست
که بمهلت یکماه کنیزک خریده است و الله نهادم قدمی که گمان بردم برخواهم داشت و برنداشتم
لقمه که گمان بردم که فرو خواهم فرستاد پس بدین باید که بدین مواظبت نماید و شب و روز تکرار
کند درین صفت هر آینه امید بس کوتاه گردد و نفس خود را ببیند شتابنده در طاعت
و تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در استعداد مرگ والسلام

مکتوب هشتاد و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در مجاهده و سیاست نفس

برادر شمس الدین رزقه الله مخالفة نفسه بداند که مجاهده نفس و سیاست او ستوده است
در همه دینها و در همه مذهبها و در میان همه قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند
و یکی از اسباب مشاهده داشته که المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده
میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز گفته اند آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب
و جمله احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده پیداست در تبدیل الطبائع و [illegible]

غریب و عجیب و این را در مشاهده دلیل است و انکار این انکار مشاهده است و مکابره عیان و دیگر
که اسپی توسن را بریاضت از صفت حیوانی بصفت مردمی می آرند و صفتها اندر وی مبدل میکنند
تا تازیانه از زمین بردارد و سوار را دهد و گوی بدست بگرداند و مانند این کودکی به عقل عجمی را بریاضت عربی زبان
میکنند و تبدیل طبیعی اندر وی مبدل میگردانند و باز وحشی را بریاضت را در درجه میرسانند که چون بگذارانند
بروند و چون بخوانند باز آید و آن رنج بندگی دوست‌تر از آن آزادی بود و سگی پلید را بمجاهدات بران محل میرسانند
که کشته او حلال آید و چون کشته شود من پس مدار جمله شرع و مجاهده است رسول الله صلی الله علیه وسلم اندر حال قربت
حق تعالی با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از گرسنگیهای دراز و روزهای وصال و
بیداریهای شب که فرمان آمد یا محمد ما قرآن بتو بدان نفرستادیم که تو خود را هلاک کنی و از ابو هریره
رضی الله عنه روایت می آرند که رسول اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و من میدیدم که ویرا
رنج میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که من بجای تو این کار کنم گفت یا ابا هریره خذ غیرها
فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که سرای عیش آخرت است
دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جمله مراد این قصه امجاهدت و ریاضت پسندیده است
باتفاق اما دیدن آن آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده داشت حق تعالی تا داشت
حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را متابعت
مکن که بود و هستی تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب گردی بفعلی دیگر برخاستی چون کلیت
تو حجابست تا بکلیت فانی نگردی شایسته لقا و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاه دارید
و آن آنست که مجاهده نفس فنا او صفات نفس بود نه فنا عین نفس که اصل ماهیت وی نیست
نگردد اما چون طالب مجاهده را مالک اندر وی نشد و منقاد خود گردانید باک نبود از بقای و
پس بدانکه گرسنگی را شرفی بلندست و نزدیک جمله خلائق و طوائف ستوده زانچه از روی
ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم صافتر بود و تن درستتر بود و از ابو العباس رضی الله عنه
می آرند که گفت طاعت و معصیت من در دو گروه بسته اند چون بخورم مایه همه معصیتها اندر
خود یابم و چون نخورم اصل همه طاعتها در خود بینم بزرگان گفته اند اصلاح شکم دشوارترین کارها
بر مرید و ضرر او بیشتر را المتقی قوی‌تر آنکه منبع و معدن جمله معصیتها اوست و در جمله اعضا

قوت و ضعف و عصمت و معصیت از شکم می خیزد پس تو بادا به نگاه داشتن شکم اول از حرام و شبه
پس از ان از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام و شبه از جمله راندگانست او را توفیق
بر عبادت نبود یحیی معاذ رازی گفته است که عبادت خزینهٔ خدایست و کلید آن خزینه دعا است
و دندانهای آن کلید خوردن حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید و چون در خزینه
نگشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورندهٔ حرام و شبه از فعلهای خیر محروم
است و اگر ناگاه خیری بکند مقبول نیست باز بدو رد کنند پس از ان فعل نباشد او را مگر زحمتی
اما فضول حلال آفت عابدانست و بلا مجاهدانست که در بسیار خوردن حلال سختی دل است
و رفتن نور ایمان است و گم شدن فهم و علم است که پری شکم طبیعت را بر د خواجه سلیمان دارائی گفته است
رحمة الله علیه اگر خواهی که بجاب حتی دینی و یا دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا آن زمان که از ان
فارغ شوی که اکل باطل کنندهٔ عقل است و بسیار خوردن فتنهٔ جمله اعضا است و باعث است
مر فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد بود ابو جعفر گفته است رحمة الله علیه که شکم
عضو یست که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت و اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه
باشند بمعصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر حسب طعام و شراب است اگر در شکم شبه
و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید و اگر فضول حلال در رود اقوال و افعال
همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال و اقوال است که از وی روید یحیی پیغامبر علیه السلام
ابلیس را دید علاقها بدست پرسید که این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را
صید کنم یحیی پیغامبر علیه السلام گفت مرا بدین صید خود کنی گفت نی مگر آنکه شبی سیر خورده بودی
و گران شدی از نماز باز داشتم ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت لا جرم من نیز
کسی را بعد ازین نصیحت نکنم اینحال کسی است که در همه عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه باشد
حال ما که در همه عمر یک شب گرسنه نبوده ایم و هوس فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکرات
موت بر قدر لذت حیاتست هر کرا لذت در ایام حیات بسیار است سکرات وی بر وی سخت است
در جمله فواید گرسنگی بحد و عد است و آفت سیری بیشمار و کار شکم کاری مشکل و حدیث لقمه
صعب و با هول چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس چیست حکم صله و فتوح رد کردن محبت

دران واجب بود یا نه گفته اند چون ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول
کردن صله و صدقات ایشان و واجب نیست بر تو بحث کردن و گفتن که زمانه تباه
شده است که آن گمان بد بردن است بمسلمانان و ما مأموریم بر گمان نیک بردن بمسلمانان
پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که بدانی اینجا دو چیز ست یکی حکم شرع ظاهر دوم
حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه کسی که ظاهر او صلاح ست ترا چیزی دهد بستانی
نپرسی که از کجاست مگر آنکه بیقین بدانی که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض ست و حکم تقوی
آنست که نگیری از کسی چیزی تا نپرسی و یقین نشود ترا که دران هیچ شبهتی نیست بگیری والا
رد کنی و اگر کسی گوید اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع ست جواب بدانکه
وضع شرع بر آسانی و وضع تقوی بر دشواری گفته اند که کار متقی تنگ تر از عقد خود ست و
با این همه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو را اصل یکی اند لیکن بدانکه مر شرع را دو حکم ست یکی
جائز دوم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل
یکی باشند با آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر راه راه مجرد النست و این کار کار بلند
همتا النست پاکبازی و مبارزیست آورده اند که شیخ ابو سعید را رحمة الله علیه گفتند فلان
جای مقامرست استاد برجها با جماعتی از مریدان آنجا رفت او را دید بوریائی در خود پیچیده
و بر خاکستر نشسته شیخ گفت مقامر استاد توئی گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استاد بچه یافتی گفت براست
بازی و پاکبازی ازینجاست که کسی گفته است رباعی گرچه بعمل سرفرازان مائیم ٭ ور علم ز خلق بی نیازان
مائیم ٭ افگنده کعبتین بازان مائیم ٭ خاک کف پای پاکبازان مائیم ٭ ای برادر مَنْ كَانَ
اَضْعَفَ فَالرَّبُّ بِهِ اَلْطَفُ رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقربان قدس
متعجب مانند صد هزاران مقرب مقدس بحار رکوع و سجود غواصی کردند و کس حدیث ایشان
نمیگوید و اینجا گدائی و بینوائی چون از خواب در آید گوید آه بیگاه شد رب الارباب در مصحف مجید
بر عالم و عالمیان و بر آسمانیان و زمینیان او را جلوه میکند تَتَجَافٰى جُنُوبُهُمْ
عَنِ الْمَضَاجِعِ و سگی بر پی دوستانش قدمی چند برداشت خاک قدم او توتیای
دیدهٔ مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ والسلام

مکتوب هشتاد و پنجم ۸۵	بسم الله الرحمن الرحیم	در هجران نفس

برادر اعز شمس الدین بداند که سعدای طریقت را بدین اتفاق ست که اول درجة الاعتبار
فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی با خدای عز و جل بیزاریست از خویشتن
تا از خویشتن بیزاری نستانی بمراتب آشنائی راه نیابی همه چشم مردان با خویشتن از انست
که نهاد ایشان سد راه آشنائی ایشانست همه تیغها بر خود بدین آزمایند و همه قهرها بر خود بدین
رانند تا این سببی دولتی را پست کنند و دل بحضرت معرفت راه یابد و یا در راه طلب خاکستری
گردد مثنویات زهی عزت که چندان بی نیازیست * که چندین عقل و جان آنجا بباریست
زهی غیرت که گر بر عالم افتد * بیکساعت دو عالم بر هم افتد * زهی رحمت که گر یک ذره
ابلیس * بیابد گوی بر باید ز ادریس * المعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس
اینچنین دولت با چنین سد بدبختی بنود که الضدان لا یجتمعان نه کار آب و گل ست نهایة
لم یکن نه کالنست درگاهی ست ازلی النعت ابدی الوصف اگر همه آفرینش متمرد آیند عزت
درگاه او را گرد ذلت نگیرد و اگر همه متمردان صدیق گردند غنا درگاه او مزید نپذیرد عزیزی
گفته ست مثنویات زهی ساخت که گر عالم نبودی * سر موئی از انجا کم نبودی * زهی وحدت
که موئی در نگنجد * دران وحدت جهان موئی نسنجد * زهی حیرت که جان آنهست در تو * که گر تو
عاجز شد و دل پست بر تو * کار گوهر فردهست حدیث معرفت نه کار آب و گل ست و نه کار
عباد و زهاد ست کار کار دردزدگان و گرسنگان و برهنگان ست که درد جان ایشان ایمنست
رباعی قلندری و خراباتی از پی تو شدم * حدیث عشق تو دیدم که پارسائی نیست
چنین که از همت گدای کوی تو شد * که هیچ سلطنتی خوشتر از گدائی نیست * قطعه
در راه تو بمیرم از چه ترانه بینم * باری غلام باشم از ننگ زندگانی * زانجا که رفته تو نعرهٔ بستی
از سیاهی * بر دست باد باری از خاک ره نشانی * چنانکه سلطان العارفین قدس سره
گفته وحدت هذه المعرفة ببطن جائع و بدن عار اول کار در درگاه آشنائی
برهنگی و گرسنگی ست تا این صفت در سازی که نیز و کلید دل هست همو گوید رحمة الله علیه

المحجوبون عن الله تعالى الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم والعلماء بعلمهم
این سخن بحریست که عجائب و غرائب و بدایع وی انقطاع نپذیرد و تا در دل اندیشه می بود
در همه عالم کسی هست بتر از من متکبر باشی نگر تا کلاه دعوی بر سر ننهی که دور افتاده باشی و تکبر را
کمر بسته باشی و در حدیث معرفت نه کار متکبر انست ما دام العبد یظن ان فی جمیع
الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب مادام که بنده گمان برد که در همه خلق بتر
از من هست پس وی متکبر و محجوب عزیزی گفته هست **مثنوی** چو علمت هست با علمت
عمل کن بدیسان علم و عمل اسرار حل کن + ترا با علم دین یکذره کردار + بسی زانکه علم دین بخروار
بروکاری بکن که این کار خام ست + ز علم دین ترا حرفی تمام ست یحیی معاذ رازی رحمة الله
علیه گوید نزدیک خواجه ابو یزید در آمدم او را دیدم پاره پوست بر سر پیچیده و بر سر لیفین آن را
بر سر بسته تکبیر میکرد گفتم یا برهان الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده هست که تکبیر گفتی گفت
یا یحیی اگر خواهی که سر این بدانی در روم شو او گفت بروم رفتم چون بروم در رسیدم حصاری
بزرگ دیدم خلقی انبوه از اعدای دین سوخته و خاکستر شده گفتم این چیست گفتند اهل این
با لشکر اسلام در جنگ پیوسته بودند و هزیمت بر مسلمانان نزدیک شده بود که ناگاه از جانب
بسطام آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید گشت و درین حصار افتاد همه یکبارگی هلاک شدند
برگشتم به بسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر سر انگشت پای نشسته و متحیر وار مناجاتی بدر میکرد
و تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی بحضرت ربوبیت
بسی هزار درجه مرا گذر دادند در هر درجه مرا حضرت عزت مناجاتی رفت تا آخر گفت یا بایزید
مراد تو چیست گفتم الهی ارید ان لا ارید مراد من بی مرادیست و خواست من نا خواستنی است
بیت زبان بماند بنامت هنوز سیری نیست + دریغ عاشق مسکین که یک زبان دارد + یحیی گفت
چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی گفت اغار علیه ان اکون کذلک گفت
مرا غیرت نمیگذارد تا در آشنائی خوض کنم که زشت بود که لغت قدم با صفت حدثان آشنا
گردد گفته اند ندانی بایزید بی کور گرد بدین کلمه که اغار علیه یا یحیی ابد و راه بنود و طریق ایشان
آنست که ریش خود را پدید انگنند تا از زخم غیرت و زحمت راه روان ایمن باشند مثنوی

ما دام العبد یظن ان فی جمیع الخلق من هو شر منه
ملاقات حضرت بایزید و حضرت یحیی معاذ رازی

تو گر با حق بشب در راز گوئی * دگر روزان بعجز بی باز گوئی * ربا و عجب کوه آتشین هست
میدانی که کوه دوزخ اینست * یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آب گریستیم و ده سال خون
گریستیم و ده سال صدید گریستیم اکنون ده سال هست که خنده میکنم آن پیر چنین پی گم کرده بود
تا از حسرت و اندوه درین خون میگرید بیست و بیچاران سرزنش عشق او میبرند **بیت** از بی عشق
همه طعنه زنان بیخبر اند * ای سلمان همه فریاد ازین بیخبران * غلطی هست کسافتاده هست خلق را
در حدیث معرفت وی پیشتر آنند که میدانند که نهایت دانش همه دانندگان آنست که بدانند
که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست بشناسند که می نشناسند با جاه و جمال
لا اله الا الله نستغفر الله از هر چه گفتیم با کبریا و سلطنت لا اله الا الله نتوب الیه از
هر چه دانستیم **مثنویات** جهان از تو پر و تو در جهان نی * همه در تو گم و تو در میان نی * جهان
پر نام تو و از تو نشان نی * شده بیننده عقل و تو عیان نی * جهان عقل و جان حیران بمانده
تو در پرده چنین پنهان نمانده * ز عجز خویش میگوییم ای پاک * تو ئی معروف و عارف ما عرفناک
ای برادر عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گردد و همه دریا ها علم که بموج قدرت
رسد قطره گردد و همه عزت ها که قصد طلب کند مرکز مذلت گردد و همه عقلها که بحدیث پاکی او
رسد بهزیمت شود و اگر بر این تمهید عجز خلائق را نبودی کی گفتی ما قدروا الله حق قدره
همه عالم خدای شناسند اما آشنایان خدا عزیزاند هزار هزار خدا شناس را بجنازه نهند تا یک آشنا
برگیرند سر این آنست که خواجه جنید میگوید رحمة الله علیه هزار هزار مرید صادق را اما در منهج صدق
درکشیدند و بقرب معرفت همه را ابد نیابی قهر فرود بردند تا ما خورشید فلک اراده گشتیم خواجه ذو النون
مصری را گفتند پیش از مرگ چه خواهی گفت ارید ان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزوی من
درین جهان بازپسین آنست که پیش از آنکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسیم سوخته
گفته هست **بیت** چون میکشی رها کن تا پای تو بوسم * باری بسینه من این آرزو نماند
از اینجاست که گفته هست که سالکان این راه بیشتر از دنیا که بیرون روند یاد ردیگر بیرون
رفته اند و گیتیان اینحدیث هرگز بساط ماتم برنگیرند خلق آینده و رونده و آسمانیان را با آسمان
برند و زمینیان را بزمین برند اما هرگز بلاس ماتم این حسرت از کوه اندوه گیتیان برنگیرند

چنانکه درویشی گفته است **ابیات** در هر دلی که در نرود دلبری بسوز ٭ آتش بجانه که نشسته
مهمان درون ٭ مُردم بر آستان و نرفتم درون کنون ٭ خاکم بگیر که باد برد بر آستان
درون ٭ سفیان عیینه گوید رضی الله عنه لَو اَنَّ مَحزُونًا مِن اُمَّةِ مُحَمَّدٍ لَرَحِمَ اللهُ الاُمَّةَ
بِبُکَائِهِ اگر یک اندوهگین درین امت بگرید گریستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدای عز و جل
بدو رحمت کند اَوحَی اللهُ تَعَالی اِلی مُوسَی بنِ عِمرَانَ عَلَیهِ السَّلَامُ مَحزُونٌ مِن اُمَّةِ اَحمَدَ یَقُولُ
یَا رَبِّ اَقُولُ لَبَّیکَ لَبَّیکَ وحی کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اندوهگین از امت
احمد گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوندان اندوه یک تن بوده است و دیگران
در پناه او روزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رحمة الله علیه لَمَّا مَاتَ الفُضَیلُ ذَهَبَ الحُزنُ
مِنَ الاَرضِ صاحب منشور آن عصر در دولت اندوه خواجه فضیل بود چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند
در کلمات مشایخ رضوان الله علیهم صَاحِبُ الحُزنِ یَقطَعُ مِنَ الطَّرِیقِ فِی شَهرٍ مَا لَا یَقطَعُ مَن فَقَدَ
حُزنَهُ بِسِنِینَ بسی مجاهده باید کرد دیگران را تا بسالها قدمی در راه دین پیش روند و بود که نروند
الا کسی که با او حدیث اندوه رفته است قدمگاه او لش بساط صدق بود و استقرار او ل
از مشرب محبت بود **بیت** من بگریم تا قیامت خون خورم هر باد دوست ٭ جوی شیر آنرا
نماگو تشنهٔ کوثر بود ٭ و سر این معنی فتوی مصطفی است صلی الله علیه و سلم اِنَّ اللهَ یُحِبُّ کُلَّ
قَلبٍ حَزِینٍ و در توریت است اِذَا اَحَبَّ اللهُ عَبدًا نَصَبَ فِی قَلبِهِ نَائِحَةً وَاِذَا اَبغَضَ
عَبدًا نَصَبَ فِی قَلبِهِ مِزمَارًا خداوند که سنت راند در حق این خلق بدین راند که دل دوستان
خود را بی نوحه گری نگذارد و سینهٔ دشمنان خود را بی مطرب ندارد و هیچ نبی چندان اندوه نبود که در
دل سید عالم علیه السلام بود وَکَیفَ یَتَلَذَّذُ مَن یَتَجَدَّدُ عَلَیهِ المَصَائِبُ فِی کُلِّ وَقتٍ
کسی که او را هر لحظه تو مصیبتی از غیب میرسد شادی کی تواند کرد **مثنویات** نوای پسرکه
ازین سوسوا میگذری ٭ مرکش از برای شکار میگذری ٭ تو مست خواب چه دانی
که تا چه میگذرد ٭ دران دلی که شبهای تار میگذری ٭ خواجه جنید رحمة الله خواجه سری
سقطی را که پیر او بود در حالت نزع بپرسید او میکرد و چشم باز میکرد گفت کَیفَ یَشتَغِلُ
بِنَسِیمِ المَروَحَةِ مَن فِی نَفسِهِ کَبِدٌ یُحتَرَقُ ای فرزند تو مارا باد میکنی و مارا آتش
باد کنش ۱۲

در جگر زده اند و می سوزند اگر شراره از آن بر کوه رسد خاکستر گردد باد مرده تو ما را چه سود دارد

قطعه مرا این تشنگی از بهر آب بگریست درنی * نمی بینی که در هر دیده دریای دگر دارم * طبیبا خویش

را زحمت مده چون به نخواهم شد که من اندر سر شوریده سودای دگر دارم * اکنون ای برادر

هر چند معصیت بشریت ست و طاعت نه که فتوی لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ همه عصاة را در پناه

گرفته ست و سجل وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ همه مفلسان را در سایهٔ رحمت خود جای

داده ست چون بخشاینده ست از و نومید نتوان شد و چون بخشنده ست بد و نومید

نتوان شد ای برادر چون بخشاینده ست نومیدی عاصیان از رحمت روا دارد و چون بخشنده

ست مفلسان از خزانهٔ رحمت بی نوائی گذارد ای برادر دل شکسته مکن هر چند در حال

مفلسی چون چهره وجود ترا پر نور حسن بیاراسته فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و خلعت خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ

صُورَتِهِ بر سرت کشیده ست جمال جمال تست و کمال کمال تست اگر در خرابات هوا آلوده

گردی مقدسیان ملا اعلی را بر مصلی قدس نشانده اند تا آن را بآب استغفار خویش بشویند و اگر وقتی

در بازار شهوت بلوث معاصی ملوث گردی کرم ازلی و ابدی این ندا در عالم می کند فَإِنَّ لِوَجْهِ

الْمَلِيحِ ذُنُوبٌ لَسْتُ كَأَحَدٍ كُمْ اسمعنی ست روزی محمود غازی رحمة الله از کلمات عدل

لشکرگاه خود نذر سود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را بسیاست گرفتار کنم و بقهر بردار کنم درزمان

لطیفه سنای را با نظلبید گفت نذر کن کمایاز دمساز ما ازین بیرون نیست زیرا که او به بی خودی

در پناه هست و بنده است اما شاه ست رباعی ای کرده محو نیست باحسان گناه ما بیش کرده

از سرادق عزت پناه ما * ایمن شود ز عدل تو جانها اگر شود * در موعد قضای تو حکمت گواه ما * والسلام

مکتوب هشتاد و ششم ۸۶	بسم الله الرحمن الرحیم	در با خود ساختن

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که با خود در ساخت و خود را قبول

کرد مرده ست هر چند بصورت زنده ست هر که حیوة او بحق بود اگر چه مرده ست بصورت

زنده ست بحقیقت هرگز نه مرگ کالبد ست و عدم نه عدم کالبد ست و بس مرگ چنانچه بر شوه

افتد بمعنی نیز افتند خلق در دریای بشریت غرق اند و انبیا دستگیر ایشان بواسطهٔ انبیا اند

دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان نشان نیابی اگر
چون آفتاب توحید طالع گردد در هر آئینه چراغ هستی تو در حجلهٔ عدم شود موجود باشی چون عدم
و عدمی بلکه شیئی در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ روشنائی نبود ولایت کلی
آفتاب را بود چون از وجود او مدد اثری نبود وجود او چون عدم او بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود
بود و وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود بود و هم عدم محال بود جواب آنست که این
سخن در عین نیست در صفاتست که عین نگردد صفات بگردد و خلق نگردد خلق بگردد آفتاب
بر آب تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و بدل شود و عین آب نگردد زیرا که عین آب بر جاست
آفتاب در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت
دشمنان گفت أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ بیگانگان زندگانند از روی صورت
و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود متمتع بود و آن
در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در بلای وجود خود مانده و در حق دوستان
خبر داد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ کسی باید که
جان بر اثر نهد و بی جان براه فرو شود تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عِنْدَ رَبِّهِمْ و هر که با
جان براه فرو شود او را رضوان فرستند گویند که این مهمان تست و هر که بی جان براه فرو شود
و بقدم عشق رود او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه معدومان موجود اند و آن طائفه
دیگر از بیگانگان موجودان معدوم اند و دوستان بی وجود با وجود اند و بیگانگان با وجود بی وجود
اند و لیکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در سر خود بر آئی و دل از خود بر داری دست از خود
بشوئی چنانکه اصحاب کهف کرده اند و از دل خود کهف سازی و در دل بر آئی و چهار تکبیر بر خود
بگوئی و سگ نفس را از دل خود بیرون کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند
لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا مرده را اسباب
نبود چندان سیاست و هیبت در ایشان نهاد که سلطان انبیا را گفتند که اگر ایشان را بینی
هر آئینه باز گردی بفرار و دلت پر شود از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کمتر وا گردد همت
آن سگ که با ایشانند و دستان سر باز نهاده است آنگاه بیدار دیگی بنگر که ایشان با لبیر نهاده

آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان کمر بسته و ایشان را از ایشان بستده و موجودات
و مخلوقات از کار ایشان متعجب مانده هر که از خود بگریزد و بترک خود بگوید و در پناه حق
در شود حق بروی همین نکوئی کند که با ایشان کرد و اگر خود چنان بدرگاه او شوی که
ایشان شدند با تو همان کنند که با ایشان کرد مرید طالب در راه چون عیسی پیغامبر صلوات الله
علیه که هیچ جا قرارش نبود گرد عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت
بود که روزی صدیقی قدمی جا نهاده بود که خاک آن ما را شفاعت کند اگر در همه صدیقان
یکی کفی بدرد عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین آی برادر دیرست که ندا در داده اند
خزائننا مملوٌ من الطاعات فعلیک بذرةٍ من الافتقار خزانها درین حضرت
از طاعت پرست اگر توانی ذره از نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی ست از مغز آدم
و آدمیان بر آمده هست ملائکه را افتخار بود که گفتند نحن نسبح بحمدک و خاک را افتقار بود
که گفت ربنا ظلمنا نقل ست که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میگذشت موری
با موران سخن گفت ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر می آیند نباید که پای بر شما نهند و شما در راه قدم
ایشان هلاک گردید سلیمان پیغامبر چون این سخن بشنید باد را گفت تا شادروان با اینجا بنه که آواز نی بیان نیمی بسمع
ما رسیده هست عزیزی از عزیزان طریقت گفته هست که در خبر ست سلیمان پیغامبر علیه السلام چهل روز بر سر آن
سوراخ بنشست و گفت هر کسی کار خویش میرود که ما را با این مور لطفی هست سلیمان کار
افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بنزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه و شادی
اینحدیث می گفتند ایشان دانستند قدر کار که زنده بوده اند اما مشتی مردگانیم و از مردگان
کار زندگان هرگز نیاید و اگر کسی را این عجب آید که موری که با وی تکلیف نیست و
با وی حساب و عتاب نیست و برا با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام
و اینک سگ اصحاب کهف خاک در دیده بو الفضول او می کنند والسلام

مکتوب هشتاد و هفتم در لقا و اقدام | بسم الله الرحمن الرحیم | و دعا برای کفایت مهمات

برادر اعز شمس الدین بدانند که در راه دین همان اقدام خلایق تفاوتی عظیم هست هر که نا قدمی

وازهر دتا دمی از هر سرتا سری چندانی تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و
صورت یکسان اند فتوی شرع ست اَلنَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
گفت این خلق همه کان اند وکان هر چند بظاهر یکسان ولیکن در معنی تفاوتی عظیم دارد
ببینی تا از یک کان زر و از یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوهر این همه خلایق که هستند
و بوده اند و خواهند بود همه صدفها اسرار اند در هر صدفی سری است و در هر قالبی خداوند را
لقبیه الیست و در هر دلی از شواهد دین داعیه ایست و در هر جانی شانی که عقول ملکی و بشری
بر نسنجد در این معنی خواجه عطار رحمة الله علیه رحمة واسعة گفته است **مثنویات** نبات و معدن
و حیوان و افلاک ✽ میان آب و باد و آتش و خاک ✽ همه در عشق میگردند از حال ✽ چه
در وقت و چه در ماه و چه در سال ✽ اگر چشم دلت گردد برین باز ✽ برون گیرد ز یک یک ذره صد راز ✽
همه ذرات عالم را درین کوی ✽ نه بینی یک نفس جز در روش روی ✽ که داند کین چه اسرار نهانست ✽
سخن نیست این که نور عقل و جانست ✽ اما آنها که خورشید فلک ارادت اند و مقبول حضرت
ازل اند سرهنگان عهد دولت اسلام اند گرد مرکب دولت ایشان بر هر که افتاد عزیز آید گشت
و اگر بر بتخانه رسید مسجد گشت **ابیات** دوش میگویند پیری در خرابات آمده است ✽ آب چشمش
با صراحی در مناجات آمده است ✽ می عسل گردد به بتش بتکده مسجد شود ✽ یارب این مقبل
چنین صاحب کرامات آمده است ✽ چه سنت در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین رفته
است که زحمت گفتن و شنودن ایشان را آهن نگیرد و غیرت راه دین نقطه دل ایشان
بتیغ قهر سیاست نموده باشد که هر چه نسبت براه آفرینش دارد هیچ چیز سر از دولتخانه دین
ایشان بر نزند غیرت عزت ازلی ایشان را در کنف غیرة خویش متواری دارد تا هیچ
نظر بد بر جمال حال ایشان راه نیابد وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ اشارت بدین معنی
است در عالم حقائق ایشان را نزاع القبائل خوانند قدر شریعت سید ایشان دانند و
قدر سنت او ایشان شناسند بر مقام انبیا ایشان شایند و در بیان احکام شرع چنین میدان
پایند تا فتوی دهند و میان حق و بندگان چنین مقربان پایند تا سخنی بگویند وَمِمَّنْ خَلَقْنَا
أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ تربیت داذن ایشان ست أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمْ

اهتدیتم احوال پیر و مرید آنست بیت آنرا که دلیل ره حق چون نیست ٭ از خود بوجود
آمد آن رهی کوته نیست ٭ چه توان کرد همه از پردهٔ غیب صدیقان نمایند و همه از مادر
روزگار پادشاهان نزایند هزار هزار جان پاک را در کورهٔ طلب فرو گذارند تا صدیقی را
از میان بیتی برگیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند و بدیر
سپارند تا سینهٔ خراباتی را با عهد توحید دیدار دهند اما مرا و ترا با حدیث پاکان چه کار
واین دولت که داد مرا و ترا نصیب نیست و درد من و تو آنست که خسرو گفته است علیه الرحمه
بیت سگان در کوی تو شب گرد و خسرو را دران ره نی ٭ طفیل آن سگان یارب مرا هم بار بایستی ٭
وقتی ذوالنون مصری رحمة الله مریدی را به تجسس بایزید فرستاد تا از حالت بایزید او را خبر
آرد چون مرید به بسطام رسید و در کلبهٔ بایزید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت ندانست
که بایزید است بایزید گفت او را چه میخواهی گفت بایزید را میخواهم گفت این ابویزید و انا
فی طلب ابی یزید منذ سنین گفت کدام ابویزید را میطلبی و از کجا می طلبی اینک من ابویزیدم
سالهاست که در عشق بویزیدم و هنوز در نیافته ام آن مرید با خود گفت که این دیوانه است
هیچ نمیداند که چه میگوید بمصر بازآمد و خواجه ذوالنون را خبر داد بگریست و گفت اخی ابویزید
قد ذهبت فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید با قافلهٔ مشتاقان بعالم لا اله الا الله
رفت و ما را اینجا تنها بگذاشت اینک بحدیث مردانست که ایشانرا بدنیا درآرند و
بیرون برند و ایشانرا نه از در آوردن دنیا خبر بود نه از بیرون بردن شیخ ابوالحسن
خرقانی را قدس الله سره گفتند که جنید هشیار در دنیا در آمد اما مست بیرون رفت
و شبلی مست درآمد و مست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت لو سئلا ما علما ذلک
گفت اگر جنید و شبلی را فردا حشر کنند و از ایشان بپرسند که چگونه آمد و چگونه شد ایشانرا
نه از آمدن خبر باشد و نه از بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ خرقانی ندا کرد که
صدقت لو سئلا ما علما ذلک راست گفتی ای شیخ اگر از ایشان بپرسی ایشان خود
ندانند کسی که همیشه خدا را باشد از دیگر خبرها او را خبر نباشد رباعی عشاق تو از الست
... مست آمده اند ٭ می هیچ نوشند و ... مست شده ...

کایشان نه الست مے پرست آمده اند سخن این صدیقان با ایمان شنو زینهار در حال صدیقان بعقل
رکیک خود تصرف نکنی که این عزیزان اند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین در تصرف
ایشانست و مشارق عالم در امر ایشانست و مغارب عالم منقاد نهی ایشان ست قصه بینی آنکه
سید کونین و خواجه عالمین است چون بلال غلام مغیره را ابد بدیدی در پیش فراز آمدی و گفتی
مرا دعا بکن چون او دعا کردی خود آمین بگفتی روزی بامدادی نشسته بود روی بیاران کرد
و گفت قوموا بنا الیه همه برخیزید که کائنات را درین ساعت کسوة مصیبت بلال پوشانیده اند
تجمع برخاستند و بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است برای آنکه در خانه
وی هیچکس خوارتر از بلال نبود اهل خانه را نه از زندگی او خبر و نه از مردن او خبر مغیره بیرون آمد
مصطفی را با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش غلطید پیغامبر گفت ما حدث فی دارک
در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت ما حدث فی داری الا الخیر یا رسول الله در
سرای من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خیر پیغامبر گفت یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان
برداشته اند و ترا خبر نه مغیره متعجب فرو ماند گفت هرگز این گمان نبردم که بلال را این جاه بود
عجب کاریست در هفت آسمان جلالت بلال را کله سعادت بسته بودند و در زمین جز مصطفی
کسی او را نشناخت تا بدانی که این حدیث کار نه ناماانست هر که بکاری مغرور شد دست از فلاح
او باید شست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای خلق باشد در سلم
نیست این حدیث کردن سنت بادشاهی اگر نه از بهر ایمان خلق را بودی مصطفی صلی الله علیه و سلم
هرگز ازین قدم که انا ابن امرأة من قریش کانت تاکل القدید درین قدم گاه باز نیامدی
که انا سید ولد آدم و لا فخر سنت بادشاهی هست که چون بساط را از خویش در سینه
نگستراند میل در چشم اهل عادت و رسم کشند تا هر نا شسته روی در آن نتواند دید مصطفی دانست
که بلال کیست که مددگاه او از حضرت مصطفی بود ولیکن تا اجلش نیامد کسی از حال او خبر نکرد
برای آنکه پرده دریدن نه کار او بود هیچ منزل آراسته تر و با سلامت تر از منزل مستوریان
نیست بلال چنان مستور رفته بود که خواجه او در خانه ندانست پس پیغامبر علیه السلام گفت یا مغیره
این مکانه الذی یکون فیه جای بلال کجاست ما را آنجا بر ایشان را در اصطبل ستوران

روز وفات بلال

هلال را دیدند که در زیر دست و پای ستوران افتاده و جان بداده پیغامبر علیه السلام در آمد و سر
مبارک وی را در کنار گرفت و اَغرَوْرَقَتْ عَینیه و چشمها در آب غرق گردانیده و میگفت یا هلال
بظاهر بدین خاک افتاده و لیکن بحقیقت گوهر تو در حضرت پاکست هرگز صحابه مصطفی را دیدیم
ماتمی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده تر از ان روز ندانسته بودند
همه صدیقان و سروران قریش در تمنا آن روز بودند کاشکی جان ما خاکی بودی که هلال
پای بران نهادی و یاکاشکی جانهای ما را چهار پاره نعلین هلال کردندی و آخر حضرت رسالت این فرمود
که اِنَّ لِلّٰهِ فِی کُلِّ زَمَانٍ سَبْعَةَ اَعبدٍ بهم ینصرون و بهم یُمطرون و بهم یُرزقون
لن ینالوا ما ینالوا بکثرة صلوة ولا بصوم ولا بصدقة و انما نالوا بسلامة
(ای عباد الله)
القلوب و سخاوة الانفس و کان هلال من افضلهم گفت خدایرا در هر عصری هفت
بنده باشند که خلایق روزی از برکات وقت ایشان یابند و اهل اسلام را نصرة از همت ایشان
بود و باران از آسمان بدعای ایشان آید این هلال فاضلتر و عزیز تر ازین هفت کس بود که
درین عصر اند والذی نفسی بیده لو تالی علی الله بزوال الدنیا لازالها من مکانها
بدان خدای که نفس محمد بقبضه قدرت اوست اگر این هلال سوگند بر خدای دادی که دنیا را
یکبارگی نیست گردان سوگند او سوگند راست گشتی و از دنیا ذره نماندی منکر این دولت
را بگو که ملت محمد اینست که اگر بملت او ئی برین ایمان آر و اگر نه عهد نامه اسلام باز ده هر کرا
مهمی پیش آید و تدبیر آن نداند این دعا را باخلاص تمام بخواند کل مهمات او کفی گردد اینست
بسم الله الرحمن الرحیم اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْأَلُكَ بِصِدْقِ اَبِی بَکْرٍ وَخِلَافَتِهٖ وَبِعَدْلِ
عُمَرَ وَصَلَابَتِهٖ وَبِحَیَاءِ عُثْمَانَ وَسَخَاوَتِهٖ وَبِعِلْمِ عَلِیٍّ وَشُجَاعَتِهٖ وَبِسَخَاوَةِ
الْحَسَنِ وَرُتْبَتِهٖ وَبِشَهَادَةِ الْحُسَیْنِ وَغُرْبَتِهٖ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِی یَا قَاضِیَ الْحَاجَاتِ والسلام

مکتوب هشتاد	بسم الله الرحمن الرحیم	و هشتم در غفلت

برادر شمس الدین بداند که غفلت ناستوده بست در همه مذاهب و ملل و بنده در گناه و معصیت
نیفتد تا غافل نگردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تا وانست در خبر است که چون کسی

ها: [illegible]

قدم بر زمین نهد بمعصیتی همه ذره‌های اطباق زمین بناله آیند و گویند بزبان حال که ای بیوفا عهد
ما را از برای آن آفریده اند تا بار عبودیت کشیم نه بار معصیت مرا آنم که از من چون آدم صفی الله
بوده است چون نوح نبی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله
حبیب الله بوده است که مدرسهٔ هفت آسمان و زمین بنام او آراسته اند حق تعالی مرا که
بیافرید بنعمت قدیم خود عزیز گردانید که وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ حق تعالی
مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت بر رخ منیر من مینهد تو از پس مرگ ما خواهیم بود امروز
مارا چندانی زن که پس از مرگ ما باز توانی خورد هر غفلتی که تو بر ما نموده چون ترا در پهلوی ما
نهند ما حسرت آن بتو باز نمائیم اگر نه امروز کاری بکن تا فردا در نمانی **مثنوی** چه دنیا کشت زار
آن جهان است ٭ بکار این تخم که اکنون وقت آنست ٭ اگر بیرون شوی ناکشته دانا ٭
تو خواهی بود در رسوائی زمانه ٭ گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی دین نهد آن لعین گوید مرا
نمی شناسی که مسند تدریس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده بودند و خطبهٔ اشراف دار السلام
بنام ما کرده بودند با اینهمه دولت‌ها و سروریها در باخته ایم امروز بر دروازهٔ شرع بعد از انا مردیده
یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر و یا با دبار ما در ساز که تو نه مرد این کاری **بیت** چو نشناسی
سر سر نا سرا ٭ ز نادانی چه کردی کرد این کار ٭ و از درگاه قرآن مجید او را این مدد است
وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَ
شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ بکش هر کرا توانی از ایشان بآواز خویش و بر گما
سوار و پیادهٔ خویش و شریک شو در مال ایشان و فرزندان ایشان در تفسیر است هر آوازی
که نا مشروع است صوت او ست و هر پائی که در و یکدرم حرام است و هر فرزندی که نه بر وجه
مشروع زاده است او را در آن شرکت است گوئی میگویند درگاه عزت شرع را عوانی کم از تو
نباید که بر در سرا پردهٔ شرع بنشین و سوار و پیاده بر اهل غفلت بر گمار دهر نا شسته روئی که قدم انبساط
بر بساط نهد پی کن او بصد ناز میگوید **بیت** معشوق مرا گفت نشین بر در من ٭ مگذار
درون هر که ندارد سر من ٭ آورده اند روزی آدم پیغامبر علیه السلام شیطان را بدید و گفت
فَعَلْتَ بِي كَذَا وَكَذَا با ما چنین چنین کردی گفت یا آدم این کار که من با تو چنین و چنین کردم

مرا ببینی کر که بیتی همی بین و مپرس حالتم را ❊ میکن بقضا حوالتم را ❊ ای برادر پاک ماندن از
گناه از اول آفرینش تا بآخر کار فرشتگان است و باز مستغرق بودن بمعصیت و بجا آلفت و همه
عمر بپیشه شیطان است و باز گشتن از معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست
هر که بتوبه و ندامت تقصیر گذشته تدارک کرده است نسب خویشتن با آدم درست کرد و هر که
بتوبه تدارک نکرد نسب خویش با شیطان درست کرد اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن
آدمی را خود ممکن نیست از آنکه وی را که بیافریدند در ابتدای ناقص آفریدند و بی عقل او را شهوت
را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان است و عقل را که خصم شهوتست و نور جوهر
فرشتگان است پس از آن بیافریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعه دل الغلبه فرو گرفته بود و نفس
با وی خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمده بتوبه و مجاهدات حاجت افتاد
تا قلعه دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد بیت تو این دم در دهان
شیری اسیری ❊ چه دانی زانکه این دم شیرگیری ❊ پس از اینجاست که توبه بضرورت آدمیانست
و اول قدم گاه مریدانست و این مرید را جز در سایه پیری پخته و راه رفته میسر نشود الا ما شاء الله
و سر آنست که چون فرشتگان گفتند اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا گفت اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ نگفت گناه نکنند و لیکن گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوث معصیت
ملوث کردند دریای توبه در پیش است تا شسته و پاک کردند و اشارت همین است که عمر خطاب
گفت رضی الله عنه که هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است و لیکن بهترین گناهکاران تائبانند ای
برادر در هفت آسمان و زمین هیچ آفریده را آن میسر دولت ننهادند که مصطفی را نهادند و هر
ترس را که آن مهتر از عدل بار خدای تعالی زیادت بود اگر پاره از ترس دل مبارک او بر هفت آسمان
و زمین قسمت کردندی در همه عالم یکذره شادی نماندی وَكَانَ مُتَوَاصِلَ الْحُزْنِ وَدَائِمَ
الْفِكْرِ نقطه دل او در همه احوال در خوف خون میگشتی و غم اهل هفت آسمان و زمین میخورد
که نه صدیق را بر راست خبر بودی و نه فاروق را بر جیب و این اصلی بزرگ آمده است در دولت
اسلام هر کرا عصمت افزونتر هر اسم ترس بیش زیاده تر و هر کرا داغ بدبختی بر روزگار پیش
ظاهرتر ایمنش بیشتر غلط ما به آن تر او نیست که گفت مثنوی نزدید مرد خود بین یاد شمار

آنچنان نمی‌بینم باید خدا را ∴ در زمین ره نیست خود بینی خجسته ∴ تنی لاغر دلی باید شکسته آسمان
و زمین که بیار استند بعصمت مصطفی آراستند و خطبهٔ سلطنت او در کل آفرینش بنام او
کردند و اول و آخر او را بر جرائد مغفرة ثبت کردند و مأمون العاقبت گردانیدند اینهمه
کردند و لیکن یک طرفة العینی ترس از دل مبارک او بر نگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شدی
قدم در حجرهٔ دل خویش نهادی و در بستی بر خود بر بستی و کمر عصمت باز کردی و کلاه نبوت
فرو د آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر گشادی و بگفتی الهی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب
العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائك و طلقائك و مجاریك
من النار وقتی که این دعا کردی آن سیلاب اندوه دل مبارک او و جبر عزت لا اله الا الله تنور تستی کشید
در آن گفته اند از همه درختان شکوفهٔ غم بیرون آمدی از آسمان طوفان اندوه بباریدی و تخم
زمین ابر رحمت آمدی و عرش مجید از درد او متعجب بماند مقربان آسمان و صدیقان زمین دل
از نجات خود بر گرفتندی و دست از خلاص خود بشستندی همه ذره‌های مملکت لباس تعزیت
بپوشیدندی و فریاد بر آوردندی که این چه بوده است گفتندی محمد رسول الله از حضرت عزت
عذر تقصیر میخواهند که گوهر عصمت خود را از داغ عدل الهی میطلبید برین اشارت کرد و گفت رباعی
جگر خون میشود زین ماجرا ما ∴ ز استغنای حق فریاد ما را ∴ ز استغنا اگر فرمان در آید ∴ همه معصومان
سر اندازند ان الله لغنی عن العالمین دیر است که سیاست خویش بر دلها معصومان و صدیقان رانده
گفته اند از همه انبیا و اولیا هیچکس قوت آن بار نداشت که مهتر عالم می‌کشید اگر آسیبی از داغ عدل
عصمت مصطفی پدید آید تا بقیامت اگر ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله خواهند که از آن بو بیند بی بدرقه
او نتوانند با اینهمه پیوسته این دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقائك و طلقائك و مجاریك من النار
بار خدایا با آتش عدل خویش این دیده مرا مسوز و طوق آزادی در گردن ما نه آنکه فرمودی ما
اوذی نبی مثل ما اوذیت از کذا فهمی بود گفت بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر
اهل هفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفتند محمد رسول الله پس معصیت ذریت آدم را
بر روی شفاعت ما بستند و گفتند و لسوف یعطیک ربک فترضی راه همه بی راهان
ما را باید رفت و غم همه مجرمان ما را باید خورد و کار همه کاهلان ما را باید کرد گفت گاه‌ها

لقاب قوسین افگنند وگاه بهتان خطای ابوجهل فرستادند وگاه شاهدا و مبشرا لقب نهند
وگاه مجنون و ساحر و شاعر شنوانند گاه خطاب لولاک لما خلقت الکونین اگر قدر تو نبود
ما عالم نمی آفریدیمی وگاه گویند ولو شئنا لبعثنا فی کل قریة نذیرا اگر خواهیم چون تو صد هزار
فرستیم گاه کلید همه خزاین بدو حجره ما فرستند وگاه برای پیمانه جو بدر سرای ابوشحمه یهود برند ای
برادر در راه مصطفی راهی هست قهر با لطف آمیخته و لطف با قهر آغشته در راه مصطفی چنانچه
منبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه عطار بدین اشارت کرده است **مثنوی** بباید داشت گردن
زیر فرمان * که جز صبر و خموشی نیست درمان * همه جز خاموشی راهی نداریم * که یک تن زهره
آهی نداریم * که دارد زهره در وادی تسلیم * که بادی بگذراند بر لب از بیم * چنان گم کرده اند
این سر رازی * که سر کس نه بیند هیچکس باز * هزاران سفته نشگافتم من * طریق این خموشی
یافتم من * ای برادر در نقطه خاک کان نیاز هست و معدن فقر تا ملأ اعلی متعجب مانده اند که از
آدم علیه السلام عشق بازی عجب نیست عجب از این فرزندان وی است که در کشتی عنا می جهند و
در زورق بلا می نشینند و لسان لطف بر منبر فضل جواب ایشان میدهد عجب دارید که ایشان بطبچه اند
و بط بچه را آشنا کردن نباید آموختن اینست که گفت **بیت** بچه بط اگرچه دینه بود * آب دریا بش
تا بسینه بود * ای برادر بدان ساغر که نتایج آب و گل شراب بیخودی کسی نیارست خوردن جام خاص
عام ملک از این در نگذشت که بل عباد مکرمون اما جام عهد یحبهم در هژده هزار عالم جز آدمیان
نکشیدند آری این حدیث نه شرابی است که هر حوصله در کشد و نه سلطانیست که هر جا فرود آید و نه کلاهی است
که هر سری را شاید و نه بادی است که بهر باغی بند عارفی بدین معنی اشارت کرده است بدین عبارت
رباعی ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلافند * اسم تو پرستند و زعین تو معافند *
یک سوی بتو راه نیابند ز غیرت * آنانکه در اسلام همی موی شکافند * والسلام

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت نماز و دعا در روز جمعه برای قضای حاجات و مهمات

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین بداند که اگر پنجاه بار با پای برهنه و سر برهنه بصفت شوق از مشرق تا بمغرب

شوی از وطن و دیار خویش بمکه و مدینه روی چنان بنود که در حسرت نایافت آنچه صحبت ملیفنس خود را بس داری حقا ثم حقا که هیچ درد عزیزتر از خواندن روزنامه حسرت نیست کیست که درد او خود نیست اگر چه مالک ملک آسمان و زمین هست بر این معنی خواجه عطار رحمت علیه الرحمه **مثنوی** بسی سودا این تقویم بختیم ✤ کنون از خام کاری نیم پختیم ✤ بسی اندوه گوناگون بخوردیم ✤ بسی بر خاک خفته خون بخوردیم ✤ بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ✤ بسی همچون مگس افسانه گفتیم ✤ گهی زنار ترسایان ببستیم ✤ گهی در دیر ترسایان نشستیم ✤ بسی این درد را درمان بجستیم ✤ کنون از گریه دست از جان بشستیم ✤ بسی گفتیم و دل آرام نگرفت ✤ بسی رفتیم و راه انجام نگرفت ✤ ای برادر هر کرا درین سرا روزنامه حسرت در دست او نهادند خطاب اقرأ کتابک، در حق او نقد گشت هر کرا تقدیر درد نایافت در سینه او نهادند هزار قیامت در باطنش برخاست و هر کرا زمام همت او بصاعقه قیامت دادند ذوق مرگش چشانیدند و هر کرا از آلایش ظاهر تصفیه باطن مشغول کردند از دنیاش با آخرت بردند هرگز تا مکان و زمان بود این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی دیدند اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان نه دانستندی که بر حیوان نشسته اند یا بر جماد این انی چیست آنها آخرت گشته بودند بشخص درین سرا بودند و بدل در آخرت تا درد و دریغ آن روزگار می گذشتندی که کی بود که سید عالم بغزا شود تا ما جانهای تشنه را بر تیغ اعداء دین برفشانیم تا چنانکه بباطن در آخرتیم بظاهر نیز در آخرت باشیم عمر رضی الله عنه بطلب آنکه بیرون آمد و در خاک غلطیدی و تضرع مرگ خواستی و گفتی در آنچه مرا می باید من از خلق نومیدم و در آنچه خلق را می باید خلق از من نومید نه مرا با ایشان باز گذار و نه ایشان را بمن جان من برگیر تا من از بند خویش و عهده خویش بیرون آیم و آنکه تعبد اسلام بشجاعت و نام نشان بود علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در رکعتها مناجات دست بر محاسن عزیز خود نهادی با صد شوق گفتی خداوندا بختی را بر من مسلط نکنی تا محاسن مرا بخون من رنگ دهد تا از نام و بانگ و شجاعت و مردی خویش باز رهیم ✤ **قطعه** هر کسی را که در جهان دردیست ✤ درد او را نیز او دارو هست ✤ دارو درد دردمندان چیست ✤ لنظر لا اله الا هو هست ✤ در اخبار معروف است که کسی بود تا عزرائیل بوی رسد او جان داده باشد چون عزرائیل بیاید در راه ببیند جان داده خبر بماند و خطاب بدو رسد که این بنده ما آرزومند است که دهشت بما طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید

بشنو یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای روح با قالب مانده وای
قالب با روح در ساخته سفر تمام شد هر کس بوطن خویش باز آید که ماه نو آن به که از آسمان خویش
تابد بیت هر چند عزیز بوده جای دگر * باز آی که سر بر آسمان نیکوتر * کار از سر کرم بروزگا
خلوتست در وقت وقت آشتی چگونه خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خوشنود و تو از ما
خوشنود و بشنو این معنی هست که گفت مثنوی نوروز بساط شادی افگنده بهشت * بلبل بگل شگفته
تر عاشق گشت * آمد آنگه که عهدها تازه کنیم * بد آنچه بد ای صنم گذشت آنچه گذشت * و جوانمردان
این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند باز دیگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته بزرگانست
که اندوه نایافت بی نهایت نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی یافت هست رباعی آنرا که لقای
او از وی باشد حیران شده در لقای وی باشد * پیوسته توجه جسته او * در کعبه و بتخانه بعد ما شد
روز فتح خیبر رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید از یاران بزغاله را گوش گرفته می کشید بجانب عبدالله
عمر نظر کرد و گفت یا ابن عمر آن اسیری بزغاله می بینی در دست آنمرد گفت می بینم یا رسول الله گفت
در امت من آنانکه مردان خواهند بود که بقیامت بیایند هفت در که دوزخ در دست ایشان است
ایشان اسیرتر از این بزغاله باشد که بر دست این مرد و دوزخ را با هوا کار است با گوشت و پوستی
که از حرام رسته بود که با قدم صدیقان با تقوی متقیان نیارد چنید این بگان کانشمه از حکایت
ایشان بشنوی نه پیغامبر بودند نه فرشتگان بلکه همچو ما بودند آدمیان ایشان را آرزومندی چند
خدای من گرفت نیاز خود در آن آرزو طلب کردند و دعوی خویش را به برهان ثابت کردند تو نیز
همین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجای سیم در کار دین صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد قدم
در وفا و عهد دین نه تا هیچکس در تو دعوی نکند و هر چه ترا حجاب راه دین است از پیش برگیر دیر هست
که گفته اند که این راهی هست که جز بهلاک خویش بمنزل نتوان رسید منزل گاه در دین هلاک نفس است
هلاک خود را میان دربند و قدم در راه نه یا رحمت خویش از میان یاران بیرون بر و راه اسلام
بگذار تا مردان در گذرند مثنوی ز خود بگذر قدم در راه دین زن * بهشت این نفس کافر به تیغ
زن * تو گر مرد رهی در ره فرو شو * قدم در نه فدای راه او شو * گرت گویند سر در راه یا بانه *
رهی شاد و تو دستار از سر انداز * اکنون که مرد این کار نیستی چکنی دست در فتراک مردان راه زن

خود را بدو بر بندد که نه همه کس از مادر سلطان زایند در هر عصری سلطان یکی بود و دیگران همه در
ظل دولت او روزگار گذارند ای برادر اندوه دین نه اندک کاری ست آنکه شنیده
سلیمان پیغمبر را علیه السلام هرچه در ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت
او بود در طلب دین میسوخت و هرچه داشت برای اندوه دین داشت نگر تا نگوئی که دنیا
در صحبت سلیمان پیغامبر بود حاشا وکلا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت او میان صحبت و خدمت
بسیار فرق ست دریا های آتشین باید گذاشت تا از خدمت بصحبت رسی چون صوت آن
مور شنید باد را بفرمود تا تخت او را آنجا بنهاد و چهل شبان روز با آن مور نشست و از و اسرار
صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند سبحانه و تعالی با آفریدگار خویش سرها ست که هر کس بر آن
وقوف نیابد و اگر کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنو وَيُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا
فِي الْاَرْضِ و دیگر فرمود وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ یا خود مدعی این نخوانده باشد
وَمَا يَعْلَمُ جُنُوْدَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ نقل ست که داؤد پیغامبر علیه السلام در محراب بود موری
در پیش وی می بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که
یا داؤد این چه تصرف ست که تو آورده گرفتاری با درگاه خداوند کم از ان نیست داؤد
پیغامبر علیه السلام بنالید گفت بار خدایا با خلق بکدام سرمایه زیم خطاب آمد تقوی را شعار خود ساز
تا کسی از تو رنجور نگردد در اجرام اصل خلائق منگر و در سر خلقت نگر اگر با مور خطاب کنیم که از قبای سیاه
خویش بیرون آی چندان شعاع توحید سر از سینهٔ آن مور بر زند که موحدان عالم خجل گردند سر استغنی بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در دعا خود گفتی اَرِنَا الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ آفریدگان خود من
چنان بما نمای که هستند موسی علیه السلام در مناجات گرمی بود چنانکه روز دیگر در خمار آن مانده بود
در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما رفت در حال جبرئیل علیه السلام
در رسید گفت ای موسی درین بیابان مارگسی ست که دلها صدیقان را علاج کند چون موسی
آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی او دید گفت یا موسی دیر ست تا من
منتظر توام تا نهال پنداشت از دلت بر کنم زنهار بر خویشتن خطبهٔ یگانگی مکن که دوش سه هدیه
کار حضرت حق بتو رسیده ست همه آن هدیه با بود هیم اول بما عرضه شد پس بتو رسید نگر تا بار دیگر

بر خویش این خطبه نکنی آری ای مرد این حضرتی ست که بعضی را بدو زخم ادب کنند و بعضی را بکوبی
و بعضی را بصفع چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید بدانست که گماشته حق هست کلاه
از سر بینداخت گفت ای گماشته حق مرا همی یاری فرما و قصه این دراز است اندوه ما عرض کن چنانکه
گفت مثنوی ز غیرت عقل و جان حیران بمانده * خرد انگشت در دندان بمانده * در
مسدود شد نتوان گشادن * که انگشتی بر و نتوان نهادن * نه آنکو سیر و دزین راه آگاه *
نه آن کامد خبردار از این راه * چنان گم کرده اند این سر بی راه * که سر کمو نه بیند هیچکس باز *
در خبر است که هر که روز جمعه صد بار بر پیغامبر علیه السلام درود فرستد حق سبحانه و تعالی صد حاجت
آن بنده روا گرداند هفتاد حاجت دنیا و سی حاجت آخرت یا سی حاجت دنیا هفتاد حاجت آخرت
درود همین گوید اللهم صل علی محمد عبدک و حبیبک و نبیک و رسولک الامی
و علی آله و بارک و سلم در نسخه بزرگ است هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هر حمد
بخواهد بخواند چون از نماز فارغ شود هزار یکبار این کلمات را بخواند حق تعالی جمله مهمات او
مکفی گرداند کلمات این است آمنت بالله العلی العظیم و توکلت علی الحی القدیم
چون هزار یکبار خوانده باشد خواجه معروف کرخی و خواجه حبیب عجمی را شفیع آرد هر حاجتی که دارد
حق تعالی بر آورده گرداند و در هر شب جمعه باید که صد بار این درود بگوید تا مواظبت نماید فواید و ثمرات بسیار است

مکتوب نود و نهم در معاملت نماز و دعا در روز آدینه برای دفع درویشی و حصول نیکبختی و یافتن خلعتهای دینی و دنیوی

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که هر معاملتی که از درگاه عزت قرآن جواز ندارد بیحاصل است
و هر خواستی که فتوای نبوت بدان ناطق نیست همه باطل است و هر دلیل که در راه دین
جز از دین بود همه محض ضلالت است و هر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی
همه مردود است مَن اَدخَلَ فی دِینِنا ما لَیسَ مِنهُ فَهُوَ رَدٌّ و تا معاملت تو خالص
نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل اخلاص دل است پرده هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد
عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق جن و چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا

يهدي الي الرشد فآمنا به مرهم دردهاي اهل طلب قرآنست كه وننزل من القرآن
ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين وراه بر سالكان دين قرآنست كه يهدي الي الرشد
وچون قرآن براه بري بر كسي آشكارا شد اگر كوه قاف پيوند سينهٔ وي بود صورت خشوع
گردد كه لو انزلنا هذا القرآن علي جبل لرأيته خاشعاً متصدعاً من خشية الله
وهر عملي كه جواز آن قرآن ندارد بند راه دين هست وهمه نابينائيست وآفتاب قرآن كه
از برج قدم تابد بر آسمان دل تابد كه ان في ذلك لذكري لمن كان له قلب او القي
السمع وهو شهيد عزيزي گفته ست **رباعي** چون رهبر شرع بردر آيد معشوق
مراد در بر آيد هر ره رو شرع راز معشوق تاجي ز قبول بر سر آيد مردان اين راه
خداوندان ارواح اند سخن ايشان زندگانيست وحيات خلائق از صفا راندوه ايشان ست
وقرار عالم از همت حزن ايشان هست ور آفت اهل اين سراي از ثمرات شجرهٔ مهر ايشان هست
اعمال ايشان را علل نيست واحوال ايشان را تراجع نيست واقوال ايشان را مرد نيست
وعلم ايشان را آفت نيست تا به تيغ انكار سر هر چه را اسم ورسم بدان سد سر نداري وساحت
دل را از هر چه معلوم ومعلول هست خالي نكني چشمهاي حكمت از قعر دل تو ظهور نيابد ذوق علم حقيقت
نيابي خواجه عطار گويد رحمة الله عليه **مثنوي** دل پر نور را دريای دين كن حديث وحي رب العالمين
كن دمي در عالم قدسي قدم زن بگير آن حلقه را بر در حرم زن چو عيسي در سخن شيرين زبان شو
صدف را بشكن و گوهر فشان شو وهر دلي كه امروز بينا نشد فردا بينا نشود از قرآن مجيد بشنو من
كان في هذه اعمي فهو في الآخرة اعمي هر كه نابيناست امروز از معرفت حق فردا نابينا بود از
رويت حق عزيزي گفته ست **قطعه** اگر عهد ازل را آشنائي از آن حضرت چرا گيري جدائي
يعني باز جان را آشنا كن سراي قرب ست پادشا كن اي برادر آن زر كه نا قدان ازل آنها را بر سنگ
نقد زنند وآنچه درون سينهاست بر صحرا آيد وامناي تحقيق را بر دلها گمارند تا هر چيزي از هر باطني
بمحفل قيامت بيرون دهند گويند بار خدايا هيچ جا ذره وفاي عهد نديدم خطاب آمد كه خاك
من لا عهد له هر سينه كه نه وران وفا عهد دين ما هست از ما باز ماند باز ماندي كه هر گز بش
باز نديم چنانكه گفته ست **رباعي** نقد تو چون ترا برانگيزند جمله در گردن تو آويزند بود

گویدت چو بادودی ✤ که زری یا مس زراندودی ✤ و عیبش آن باشد که در هر لحظه این داغ بر دل

و دیده وی دهند که ای بیوفا با ما چنین کنند و عهد ما چنین بسر برند اگر تو آن ما نه ما باری جز آن

تو نیستیم و اگر تو عهد شکنی با نعمت قدیم بر سر وفاء خویشیم و اگر از بندگی خود غمناک نیستی باری

خداوندی خویش شاد کننده ایم و نعمت کرم قدیم نوازنده ایم **رباعی** مردم چو بیخودی

همی شاد بود ✤ وانگه نظرش تیز مراد بود ✤ اندر نظر شاه کند بی فرمانی ✤ بی شرمی کسی که

آدمی زاد بود ✤ ای برادر چنین کجا بایستادن نیست و روی بدخوی کردن نیست و در آفت

دل خود پرستی عزت نیست و جز بر در شاه راه تقدیر سجده تسلیم افگندن حیلت نیست

و هر کس را متابعت هوا سود نیست و هر کس را متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم زیان نیست

مثنوی خدایا نور دل همراه ما کن ✤ محمد را شفاعت خواه ما کن ✤ دل و جان را فدائی راه او کن ✤

بتقوی روی در درگاه او کن ✤ بعقبی دم بوقت پاک او زن ✤ بدنیا دست در فتراک او

زن ✤ الغرض هر عملی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاهدتی که نه بفتوی شریعت است

ضلالت است و دین نه مذهب شیطان است همه ابواب سعادت بحق المعرفت از علم توان شناخت

و اسرار کبریاء و دین سلطنت عز اسلام و عزت و دعوت انبیا و معرفت آلاء و نعماء خدای و مراتب

عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سر فطرت ذریت آدم و شر معائب معیوبان

و حقوق اهل ایمان و تعظیم شرایع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی همه بواسطه علم توان

شناخت و در میدان علم توان تاخت تا مرد از تیه جهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان علم

نهد این سعادتهای ایمان در وی پدید نیاید و هیچ چیز بر درگاه خدای دشمن تر و خوار تر از صفت

جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند نزدیک تر از راه علم نیست وَالْعِلْمُ بَابُ اللهِ الْأَقْرَبُ

وَالْجَهْلُ أَعْظَمُ حِجَابًا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ چنانکه علم میدان همه سعادتهاست جهل وادی

همه بلاهاست و امارت شقاوت از وادی جهل پدید آید و این جهل وادیست که در وی

نبات استیلاء کفر و تخریب بنیاد ایمان و تهاون احکام شرع و آشنائی با شیطان و بیگانگی

از متابعت انبیا و صدیقان روید و این همه بدبختی ها و صد هزار چندین دیگر از صفت جهل پدید

آید و خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید **مثنوی** ز کونین ار شوی پاک و مجرد ✤ نیست هست بی نور محمد

اگر راهِ محمد را چو خاکی + دو عالم خاک گردد زیر پاکی + و گر زین فلسفی کو دور می باش + ز عقل زیر کی
مجور می باش + بعقل از نقش این دیوار بندی + میان گبرگان زنار بندی + نقل ست که چون
شیطان را داغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت با خداوند ای ولت
منازعت کردن مبارک نباشد و جاهل را در کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت بدست
گیر و هر کجا از فرزندان ما کسی ست که قدمش نه در میدان علم ست یا نه در راه طلب علم ست بر فتراک
خود بند تا رحمت و جهد او از فرزندان برگزیدهٔ ما دور باشد که حدیث اَلنَّاسُ اِثْنَانِ عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ
وَسَائِرُ النَّاسِ هَمَجٌ لَا خَيْرَ فِيْهِمْ گفته اهل حق در عالم دو صنف اند یا کسی ست که بمنزل رسیده است
و یا کسی ست که در راه ست و میرود تا بمنزل رسد هر چه ازین دو بیرون ست هم از ان قوم اند
اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُوْنَ همه سوار و پیاده شیطان اند ای برادر میگویند
وَجَاهِدُوْا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهٖ در کوی خویشتن قدم منه که در کوی تو تراسیس خود بینی بگیرد
و بکوی عهد ما آی عزیز کردهٔ مای افگنده بوده بر داشته مای دو دان هی بوده نواخته مای اگر قدم
در کوی خود خواهی نهاد هرگز از خجهما نرهی اگر دست دار که در کوی خود خواهی بود سرمایه
بزیان آری و هرگز ستو نکنی سوخته گفته است معشوقی عشق جمال ما اگر ستنفسی + یک حرف
بس ست اگر بدین در توکسی + تا با تو توی لنست در ما نرسی + در ما تو گهی رسی کز خود برستی
ای برادر رهوای خویشتن ابر بساط مجاهدت تعلیم جمع کن و نفس فضول را کار بست به حکم شرع
ببر و شکم بر آز و را بد تشنه گرسنگی پاره پاره کن و پیراهن سلمانی را در پوش حقا ثم حقا که کسی را
بر خود پرستی شو نگر دیده است و کسی ای بخود پرستی زیان نکرده است هیچ چیز نزدیک تو از جان عزیز
تر نیست اگر سر کرانیمه حدیث داری ول قدم بر جان نه و از مردن مترس که بعد همه حیات در حیات
چنانکه گفته است قطعه موقوف اگر بجان بمانی مانی + زیرا که چو در عالم جانی جانی + این نکته
اگر نیک بدانی دانی + هر چیز که در جستن آنی آنی + کمال طالب در طلب آن بود که هستی مطلوب
را مسلم دارد و رحمت هستی خود از راه بردارد و کار افتاده گفته است بیت لطفی بکن از
راه وجود کم بردار + تا رحمت من ز راه تو کم گردد + فردا عاشقان جمال او در بهشت
گر از آن ونه وند در دوزخ انگشت زنان وند در بهشت دگر شان اَلْقَهَّارُ الْجَبَّارُ فردا در دوزخ

ذکر شان الحنان المنان ما بشد از انکه دیده اند که تمامی او از نعمت محجاب سازند و رحمت او آتش سوزنده بوستان کند چون شاهد بدیدند که نعمت این جهان از احجاب اهل نعمت کردند تا در غلبه نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند که در عین آتش خلیل الحضرت خود مکاشف گردانید تا آن آتش بر وی گلستان گشت از ینجا دانستند که نعمت بیدوست هلاک و نعمت علی سست و آتش دوزخ با دوست فردوس اعلی هست **رباعی** زان باده نخوردم که هشیار شوم * وان مست نیم که باز بیدار شوم * یک جام تجلی جلال تو بنوشم * کز لذت آن غریق دیدار شوم * در روز آدینه بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در ماهی یا در هر سالی یکبار باید که ترک نکند اصلا و بخواند اندر هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل هو الله ده بار و قل اعوذ برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله و هفتاد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد و بدبخت نشود و همه طلبهای دینی و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند نبشت و نقلی دیگر آمده است که هر که روز آدینه پیش از نماز غسلی پاک کند و جامه شسته یا نو در پوشد چون نماز آدینه بگذارد و با هیچ کس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده نهد همه مرادهای دینی و دنیاوی بیابد انشاء الله تعالی اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد یا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی ونعم النصیر برحمتک یا ارحم الراحمین والسلام

در لباس	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۱ نود و یکم

برادر شمس الدین زینه العهد بلباس حیاة بداند که مشایخ این قصه مر مریدانرا جلیت و زینت بمرقعات فرموده اند و خود نیز بکرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و جمله خلق پاسبان ایشان گردد و اگر یک قدم بر خلاف نهند همه زبان ملامت ایشان دراز کنند و اگر خواهند

اندران جامهٔ معصیتی کنند شرم دارند در جامهٔ مرقع زینت اولیای خداوند است و پوشیدن
آن سنت است ابن عباس گوید رضی الله عنه حضرت رسالت در صوفی پوشیده نقل کرده است
که بروی وا زده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود و چنین صدیق اکبر در صوفی پوشیده
نقل کرده است که بروی نیز ده وا زده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود و همچنین عمر رضی الله عنه
نقل فرموده در صوفی پوشیده که سیزده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود از شیخ بوعلی
سیاه پوش رحمة الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقع کرا مسلم بود گفت آنکس را که مشرف
مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز برود و آن را وی از احکام و احوال الا که وی را خبر کنند
اما آنکه رنگ صافی دارند و بتکلف دوزند برای آنکه بر ایشان گمان توانگری برند که در
نقل است حق تعالی دوست دارد درویش توانگر نمای را و از میان رنگها کبودی و عودی برگیرند
و آن جامهٔ مصیبت زدگان و غمگینان است و تیره ترین رنگهاست که روزگار ایشان اگر اندک
مایه ضایع شود بسبب غفلتی که بر خاطر در آید کا از خصوصی بحق غایب شوند مصیبت آنرا جامهٔ کبود
پوشند و دیگر رنگها را بعد از چند روز حاجت شستن آید ایشان بدان نپردازند که اگر بدان
مشغول شوند از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامهٔ عودی نیز بدین سبب دارند تا بمدتها
بشستن حاجت نیاید و از رنگهای دیگر عفونت خیزد مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته
اندوهگین شکسته دارد و در جامهٔ خشن معانی است یکی آنکه پاره های خشن درشتی باشد یعنی هر که درکوشد
بعد از ان در باید پوشیده که درشتی ها با نفس بجا آورده باشد و چنانکه در زیر آن ایست
و بی تاب و کثیری باطن او با حق تعالی راست است و بی تاب باشد که هیچ کس و هیچ جای دیگر با بنگرد
و هیچ ناکامی تاب و پیچ در وی پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم است داشتن آن
رضوان الله علیهم و اما جامهٔ سپید کسی را شاید که دل و جامهٔ عمر خود را بصابون ریاضت و انابت
شسته باشد و صحیفهٔ دل خود را از نقش های اغیار و هواهای نفس پاک و صاف گردانیده باشد
و جامهٔ کبودی کسی را شاید که دارد نفس را مقهور کرده باشد و به تیغ مجاهده گردن او بریده باشد
و در ماتم نشسته و جامهٔ عودی کسی را شاید که دارد در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد
که بشستن آن نرسد و جامهٔ ازرق مانند آسمان گون داشتن کسی را مسلم بود که همت عالی

از عالم سفلی برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمانی همت شده و صوف کسی را مسلم است
که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش پاک کرده و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد
و جامه نمد پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلقیت در وی
هیچ نمانده باشد زیرا که تصرف دوزنده و بافنده و ریسنده بدین جامه نرسیده است و نفس را
زیر قدم آورده باشد و مالیده زیرا که نمد زیر قدم مالیده باشد و اما جامه سیاه کسی را شاید که
از همه مقامات و منازل راه حق برگذشته باشد و بانتهای کار که اِنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ اشارت
از آنست رسیده بود و هیچ جای حجاب نمانده بود میان او و میان حق چنانکه گفته اند مصرع
دانی ز لبس سیاه زنگی نبود ٭ الفقر سواد الوجه از اینجا معلوم شود و اگر تامل کنی خواجه
سنائی گفته است مثنوی این همه رنگهای پرنیرنگ ٭ خم وحدت کند همه یکرنگ ٭ با سیه
باش چون تو نگریزد ٭ که سیه هیچ رنگ نپذیرد ٭ تیشنی آتشی که دل جویست ٭ طالبش
سوخته سیه روی هست ٭ زنگی زشت با بلا خوئی ٭ خوشدلی یافت در سیه روئی ٭ راز دل گر
همی نخواهی فاش ٭ با سیه روی در دو عالم باش ٭ و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن
خویش حاضر تواند داشت و با ذکر تواند بود چنانکه تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم است
باید که در خاطر هیچ چیز از دنیا وی نگران نباشد و جامه هزار میخی داشتن برای آنست که تا دیر
بدرد و چون بدرد از همه فرو نشود بمدت ها بجامه دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشایخ دلق هزار
میخی داشته اند و در داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی آن کشیدن چنانکه
امیر المومنین عمر پیراهنی داشت هژده درم سنگ اتا وقت خلافت هژده من شده بود و شیخ
ابوسعید ابوالخیر رحمة الله پیراهنی داشت در ابتدای حالت تا انتهای حالت بیست من شده
بود و این جامه کسی را مسلم است که نفس خود را بهزار ضربت ناکامی زده باشد و بزمره مجاهده
کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن نامرادی دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بپاره های رنگ
برنگ بدوزند روایت کرده اند از عائشه رضی الله عنها که پیراهن خویش از پرکالهای رنگ
برنگ بعضی سپید و بعضی سیاه و غیر آن شسته می دوخت حضرت رسالت در آمد گفت چیست
یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت احسنت یا عائشه هیچ جامه کهنه مدار تا پیوند نکنی

در جمله جامه ملمع کسی را مسلم است که پوشد که جمله پراگندگیهای نفس و خاطر او بجمعیت بدل شده باشد و بمقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته و از انوار حالات ملمع بود و تمام

و جیب بر جامه دوختن سنت است و از جانب چپ برای آنست تا دست راست آسان فرو توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ و هر جامه که دوزند این طائفه جیب دوزند که در وی نوا یست تا بوقت حاجت مشانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما لباچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه قبا و لباچه بسیار پوشیده اند و فرجی کسی را مسلم داشتن است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و لوث دوستی خویش از زیر پای آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو عالم را ترک کرده باشد و جامه دو تو داشتن سنت مشایخ و علماء سلف است و گفته اند خرقه که پوشند اولی تر آن باشد که دو تو باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساختن کار کردن آسان باز توانند نوردید اگر خواهند سجاده یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند نهاد و فراوانی بر سر آستین و پای جامه دوختن سنت است و این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بدو راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه در زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای آن دوزند تا از عرق چرکین نگردد و بر روی ریمناک نشود و اما کلاه مرصع کلاهی باشد بزرگ که مشایخ ما تقدم آنرا تاج مانند کرده اند آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار در سر نهد و از همه علائق و بندها مجرد و فرد باشد و از پیوندها طاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول و ردّ ایشان فارغ شده باشد و اما دستار بر سر بستن سنت است سنت آنست که ریشها و علاقها دستار را از پس اندازند و در نقل آمده است که بار ها دستار فرو گذاشته بود و بارها از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود و گفته اند ریشه دستار را از پس انداختن کسی را شاید که جمله آرزوها و هواها و دنیا پس انداخته باشد و از پیش بر گرفته و این خبر مشایخ نشانیم و اما ریشه در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و با آن آمیخته اما پوشیدن جرم در مطالعه این بیچاره نیامده است از آن نوشته نشد چون این مقدار معلوم شد اکنون بدانکه چرا انرا تا خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامه ازرق و صوفیانه پوشیدن بر

جیب بر جامه دوختن سنت است

آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ است

ریشه دستار را از پس انداختن

در سر سجاده ازرق نماز کردن و شستن و گفته اند جوان را پیش از خرقه پوشیدن هیچ جامه لایق‌تر از جامهٔ فوطه یا گلیم یا آزار نباشد اما آن پوشانند که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال باشد که از جملهٔ فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او کجا خواهد رسید از راجعان خواهد بود یا از واقفان یا از بالغان که مشایخ این حدیث طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را بطبّ خود هلاک کند از آنچه پرورش وی نداند و خطر کار ها نشناسد غذا بیمار را شربه مخالف علت او سازد و از اینجاست فتوی شرع که الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ و شرط پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن بود که امید از لذات حیات منقطع گرداند دل از راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجمله در خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوای خود تبرا کند آنگاه آن پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس این طایفه که در مکتوب گفته ید اما اگر رهی خود اندر هست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان را عبائی داد پوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماندند ای برادر چنانکه طاعت دشمنان محسوب نیست ذلت دوستان در حساب نیست شاهد براین قصهٔ آدم و ابلیس است و اگر گوئی عصی آدم چه بود عصی آدم چه نگری تو بتاج بزرگواری ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ نگر ای برادر آدم از برگ درختان بهشت مرقعه ساخته بود در روی در سفر خاک داشت عصا در خور بود از و عصی عصاش ساختند که درویش را مرقع و عصا زیبا بود ای برادر اسرار بومیت از آنجا روی نماید که عنقاء عقول اینجا پر وهم بشکند از اینجا گفت مثنوی ای خرد در راه تو طفلی بشیر ÷ گم شده در جست جوی عقل پیر ÷ ای خرد سر رشته اندر راه تو ÷ عقل را سر رشته گم در راه تو ÷ ذات آدم مستودع اسرار غیب است و الا مشتی خاک را این اهلیت از کجا بود که پاکان خطا بر قدس پیش وی سجده کنند و آن یکی را که سر باز زد ابد الاباد لعین گردانند سر این است که گفت مثنوی عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست ÷ اوست بس این جمله اسمی بیش نیست ÷ در نگر کین عالم و آن عالم اوست ÷ غیر او دیگر اگر هست آن هم اوست ÷ ای دریغا هیچکس را نیست تاب ÷ دیده ها کور و جهان پر آفتاب ÷ والسلام

مکتوب ۹۲ نود و دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ملامت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بمتابعة احبائه بداند که طائفه از روندگان راه ملامت سپارند واهل حق مخصوص اند بملامت خلق از جمله عالم خاصة بزرگان این امت وسنت خدا وند باد وستان وطالبان خود همچنین رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کننده وی گردانند وملامت بر سه نوع است یکی راست رفتن دردین است وآنچنان بود که یکی کار خود می کند در دین خود راست میرود ومعاملت را نگاه میدارد وخلق او را دران ملامت کنند واو را اندر همه احوال سر رشته خود باشد وبهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول علیه السلام که پیش از وحی بنزد محبان ومقتدای اهل ایمان است تا وحی نیامده بود واین حدیث نگفته نزدیک همه نیک نام بود وبزرگ ومحمد امین گفتندی چون خلعت دوستی ووحی بر سر وی کشیدند خلق زبان ملامت بدو دراز کردند یکی گفت کاهن است طائفه دیگر گفتند شاعر است وگروهی گفتند کاذب دیگری گفت مجنون است واو را بدین التفات نی ونوع دوم ملامت قصد است وآن آنست که یکی را جاه خلق بسیار پیدا آید واندر میان ایشان نشانه گردد خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند وبحق مشغول ماند تکلف راه ملامت خلق گیرد بکاری که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از نخلستان خویش اندر حال خلافت پشتواره هیزم بر سر نهاده می آمد ودر آن وقت چهار صد غلام درم خریده داشت گفتند یا امیر المومنین این چه حالست که تو در خلافت می کنی وترا غلامانند گفت اجرب نفسی گفت نفس خود را تجربه می کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد ونیز از خواجه ابو یزید بسطامی آرند قدس سره که از حجاز می آمد واندر شهر آواز افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال بیرون آمدند وباکرام در شهر در آوردند بمراعات ایشان تفرقه وشغل پراگنده گشت چون ببازار رسید قرصی از آستین بیرون آورد وخوردن گرفت ماه رمضان بود همه خلق از وی برگشتند تنها بماند با مریدی که برابر بود گفت دیدی که بیک مسئله شرع کار کردم همه خلق ما را رد کردند ونوع سوم ملامت ترک است وآن چنان بود که کسی را کفر وضلالت دامن گیرد وترک شریعت کند ودست از متابعت سنت بدارد وگوید که این راه ملامت است ومن ملامتیم این منکر ظاهر باشد وآفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق باشد از آنچه اول باید که کسی مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعلی وحرکتی قبول ناکرده بتکلف رد کردن ایشان بهانه بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة

ملامت سه نوع است

از خواجه ابو یزید بسطامی قدس سره

تَرْكُ السَّلَامَةِ ملامت ترک سلامتست چون کسی قاصدا ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها
را میان اندر بندد از مالوفات وراحات تبرا کند با مید کشف جلال تا بو د خلق از خلق نومید
گردد و تفتیش از ایشان گسسته شود بحق پیوسته گردد پس انچه روی همه خلق عالم بران
بود آن سلامتست مر اهل ملامت را پشت بران باشد تا همت شان خلاف همه خلق باشد
مر خداوندان محبت را در ملامت مشربهاست که ایشان دانند تا گویند الْمَلَامَةُ رَوْضَةُ
الْعَاشِقِيْنَ وَنُزْهَةُ الْمُحِبِّيْنَ وَرَاحَةُ الْمُشْتَاقِيْنَ وَسُرُوْرُ الْمُرِيْدِيْنَ از انچه اندران آثار
قبولست و مشربی ولیای وی که آن علامت قربست و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خورم و شاد
باشند ایشان برد خلق خورم و شاد باشند هر چند مفلسی همیدوار تر باش که روا بود که در خرابات
آن پدید آید که در کعبه نیاید سحرهٔ فرعون را دعین کافری و جادوئی توحید پدید آمد افگندگی
و بیچارگی پیش گیر و هستی و خواجگی را در عدم بر که تکبر و هستی صفت حق هست جل جلاله هیچ لباس
بر قد خاک زیبا تر و راست تر از لباس تواضع و افگندگی نیست کسی که دو بار در راه گذر بول رفته
باشد او را کی رسد که تکبر کند و خود را از غفلت هستی ثابت کند در حضرت بادشاهان بر
خادمان و غلامان هیچ حلیت زیبا تر از تواضع نیست رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به
و ز دور نظارهٔ شهنشاهی به * قصه چکنم دراز کوتاهی به * در بیشهٔ شیر شیر زور و باهی به * خاک را
بارکش باید بود نه سرکش که خاک با کشی راست نه سرکشی را * بدانکه چون سلطان گدای بینوا یی
را از میان راه برگیرد و با وی گوید که من ترا ام و تو مرا گدا را باید که خود را فراموش نکند حرمت
خدای بران بنده باد که قدر خود بداند آدمی یک مشت خاکست و وراء آن همه لطف خداوند
پاکست ترا بکرم عطا داده نه باستحقاق بجهد داده نه بسجود بفضل داده نه بفعل خدای خود داده نه بگدای تو
الْعِنَايَةُ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطِّيْنِ هنوز آدم علیه السلام گل نیاورده بود که خیاط لطف قبای وجود تو دوخته بود والسلام

در سماع	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۳ نود و سوم

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که چون طبع لطافت و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معانی هست و مثال
نهان بودن آن اسرار و جواهر در طبع چون نهان بودن آتش هست در آهن و سنگ و سماع

پدید آرندهٔ آن اسرارست از دلها چنانکه آتش زنه پدید آرندهٔ آن آتش است که در آهن و سنگ
نهانست پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه درو وی بود
از ینجا بدان هر کرا غالب بود بر وی دوستی خداوند عز و جل و مشتاق بود بلقای وی سماع در حق
وی محرکست مر شوق ویرا و موکدست مر محبت و عشق ویرا و بیرون آرنده است آتش سینه
ویرا از نهانگاه و ظاهر کننده است مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید
بداند هر کرا ازین دولت نصیبی است و ازین نعمت حظی هست و آن احوال شریفه را بزبان صوفیان
وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب بلکه گفته اند لازم که این قدمی باشد که هر چه در عالم نزول بود
چون بسمع خداوند این قدم رسد جای گرد چه او از نهاد خود گذشته است هر چه بدو رسید بگردد
و از ینجا بود که پیران لغز سوده اند تا بیتها خراباتی در پیش ایشان بر گرفتند از لفظ وصال پیدا خدا
شنیدند و از لفظ فراق حجاب از خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر خداوند شنیدند و لطف او
که ولتصنع علی عینی ای علی علمی و بصری و لطفی و از لفظ زلف قرب خداوند شنیدند و لیقربونا
الی الله زلفا ای قربا و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت شنوند چنانکه گفت مثنوی
گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش + تا بو که بتفصیلش سر جمله بر آرم + خندید بمن بر سر زلف مسکینش
یک پیچ به پیچید غلط کرده شمارم + یعنی چون کسی خواهد که بتصرف خود تا یک سر موی از عجائب حضرت
الوهیت بشناسد یک پیچ در وی افتد همه شمارهاش غلط شود و همه عقلها مدهوش گردد و باشد که از
زلف ظلمت کفر فهم کنند و از روی نور ایمان فهم کنند چنانکه گفت رباعی رنگ زلف تو
کرد ست روی روز را + نور طاعت محو گردانید ظلمت را ز شب + ملک سخت که بود و ملک زلف
ربود + هندوی نگر که چه مسلمان در گرفت + و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند
و از لفظ ارتداد گشتن از خود فهم کنند چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که همی گفت بیت
کافر نشوی عشق خریدار تو نیست + مرتد نشوی قلندری کار تو نیست + نعره بزد و بیفتاد
بهوش باز آمد از وی پرسیدند گفت کفر در لغت مر پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کشاورز را
که تخم در زمین پوشد کافر خوانند پس معنی بیت آن بود که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو و
خلائق پوشیده نشود دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود بر نگردی و از نفس خویش

بیزار نشوی دم قلندری زدن از تو درست نیاید و چون حدیث شراب و مستی شنوند چنانکه گفت
بیت گر می دو هزار رطل بر پیمایی ؛ تا خود نخوری نباشدت زیبایی ؛ آن فهم کنند که کار دین بحدیث
در علم مجرد درست نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر
معنی بگویی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بر آن صفت نگردی و آنچه از بیتهای خراباتی
شنوند چنانکه گفت بیت هر کو بخرابات نشد بی دین است ؛ زیرا که خرابات اصول دین است
آن فهم کنند که این صفات بشریت که آبادانست تا خراب نشود آن صفات که پنهانست
در جوهر آدمی پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد که از بیتی تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی تازی
بود ولیکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود ایشان تفسیر شعر بود چنانکه گفت مصرع
ما زارنی فی النوم الا خیالکم ؛ صوفی را حال پدید آمد گفتند این حال چیست که تو خود نمیدانی که
وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم و درمانده ایم و در خطریم و یکی از بزرگان بازار
میگذشت شنید که خیار فروشی میگفت خیار عشرة بحبة وجد بر وی غالب گشت و را
از آن پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة شرارهم [هر گاه]
که ده مرد نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردمان را چه قیمت بود و باشد که بیتی یکی بود
اما هر کس را فهمی افتد مختلف بقدر حال و نظر هر کسی چنانکه کنیزکی که در دجله بغداد سبو میبرد و میگفت
سبحان رب السماء ان المحب لفی العناء یکی حال آورد و گفت صدقت و دیگر حال آورد و گفت
کذبت و هر یکی بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت عاشق دید در
عشق و آنکه گفت کذبت روح و راحت و وصال دوست دید در عشق و باشد که سماع ایشان
بمجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایات اشتران عرب که بمجرد آواز چنان مست میگردند
که با بار گران چندان بروند که چون بمنزل رسند و مستانه سماع بدارند در حال بیفتند و هلاک
شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد و هر کاری که بر وی غلبه گرفت هر چه شنوند آن شنوند و هر چه
بینند آن بینند انکار این انکار مشاهده است و هر که از آتش عشق در حق یا در باطل بی خبر و نسوخته
بود وی را اینها معلوم نباشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو نگاه داری تا از آفت و بلاء سماع خلاص
یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص است و تغیرات همه در حق خویش و نفس خویش فهم کنی

و هرچه جمال و جلال است وجود و کرامت و همه صفات کمال همچنین در حق حق سبحانه و تعالی فهم کنی
واگر نه بیم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است چنانکه این بیت
بشنوند بیت زاول بمنت سیل ما آن سیل کجاست ✤ وامروز ملول بودن از بهر چراست ✤
هر کرا بدایتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسببی چون این بیت بشنود پندارد که حق
تعالی را بوی عنایتی بوده است واکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی فهم کنند
کفر بود بلکه باید که بدانی که تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و ازان جانب هرگز منع و حجاب
و ملال نبود بر همه کس در گاه گشاده است مثال چون آفتاب که نور وی بر همه مبذول است مگر
بر کسی که بزیر دیواری از وی در حجاب مانده انگاه تغیر بر وی آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت
بیت آفتاب برآمدای نگارین دیرست ✤ بر بنده اگر نتابد از اوبار است ✤ باید که حوالت
حجاب او بار خویش کند و یا تقصیری که از وی رفته باشد نه با حق تعالی که وی از همه پاک است
و پلید بماند محروم بی نصیب لذت سماع تعجب کند از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و اضطراب
حال وی و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهیمه از لذت لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت
و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی
آنچنین شخص از شمار آدمیان خارج است تقاضا کرا نکند ذکر کردن وی در ین محل چه اگر نابینا لذت
نظاره را در سبزه و آب وان انکار کند چه عجب که ویرا چشم نداده اند واگر کودکی لذت پادشاهی
و فرمان دهی را انکار کند چه عجب که او راه ببازی دارد بر لذت مملکت چه راه برد واگر غالب بر
دل کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بر وی حرام است و هرچه بشنود آنجا فرود آرد سماع در
حق اینچنین کس حرام بود زیرا که در حق وی جنباننده فکر بود در افعال محظوره و انگیزنده بود مرد
داعیه را و بسوی کسی که حرام است پیوستن بوی و داعیه الحرام حرام باشد اینجا هیچکس را خلافی نیست
واگر غالب بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود و نه بر وی شهوت
غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی مباح بود همچو انواع
مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح ازینجاست که بزرگی را پرسیدند از سماع
فقال مُسْتَحَبٌّ لِأَهْلِ الْحَقَائِقِ وَمُبَاحٌ لِأَهْلِ الشَّكِّ وَالْوَرَعِ وَمَكْرُوهٌ لِأَهْلِ النُّفُوسِ

وَالْحُظُوظِ گفت مستحب است مراهل حقائق را مباح است مراهل هدو پرهیز را و مکروه است مراهل
نفوس و خطوظ را و اجماع است مشایخ را بتحسین صوت بقرأة قرآن مادام که در حد خود است
یعنی خللی در معنی نیفگند و اما قصائد و اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال
کردند از شعر فرمود هُوَ الْکَلَامُ فَحَسَنُهُ حَسَنٌ وَقَبِیحُهُ قَبِیحٌ گفت آن سخنی است که نیکوئی
او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هرچه شنیدن آن حلال است چون حکمت و موعظت
و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلاء خداوند و صفت صلحا و صفت متقیان مانند آن
بنثر و نظم همه حلال بود و هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش و ذم کسی و هجو کسی
و کلمهٔ کفر به نثر و بنظم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازل‌ها و اوقات گذشته و امم گذشته بود
مباح است بنظم چنانکه بنثر و آنچه از ذکر خدها و قدها و مویها و لب و چشم و آنچه موافق طبائع و نفوس
است مکروه است بنظم شنیدن آنچنان که به نثر مگر عالم ربانی را که صاحب مجاهدات و ریاضت
و صاحب تمیز است میان طبع و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغمبر
علیه السلام شنیده است و صحابه گفته‌اند و شنیده‌اند و مردمان را از اینجا خطا افتاده است و بعضی
شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این را
حلال گویند و روادارند و شب و روز غزل‌ها شنوند و بر یکدیگر حجج قائم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله
که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن باطلاق خطا بود و صاحب کشف المحجوب
رحمة الله علیه که مقتدای عصر خویش بوده است گفت که وقتی من بمرو بودم یکی از ائمه اهل حدیث
آنکه معروف‌ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده‌ام گفتم که بزرگ
مصیبتی اندر دین پدید آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقها است حلال کردم مرا گفت پس
اگر حلال نمیداری تو چرا می‌کنی گفتم که حکم آن بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر
آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تاثیر آن مباح
بود سماع مباح چیزی را که ظاهر حکمش فسق است و اندر باطن روشن بوجوه است اطلاق آن
بر یک چیز محال بود و اما رقص کردن بدانکه امام غزالی رحمة الله علیه هم بدین نسبه وجه آورده است
و گفته که حکم رقص حکم محرک است اگر محرک او محمود است و رقص مزید کننده او است و موکد

[illegible]

کنندهٔ اوست پس رقص نیز محمود بود و اگر محرک مذموم است و رقص منبعث کنندهٔ وی پس آن رقص
نیز مذموم بود و اگر آن محرک مباح است رقص نیز مباح است و گفته اند که روایت کرده اند
که جماعتی از صحابه بدانچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی صلحا رقص
کرده اند بایقاع وزن بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت درویشان را در حرکت پس تحرک
کنند بحرکت موزون تا ننمایند کسانرا حالی و وجدی نیست احترازا عن الکذب لیکن با این
هم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مر اهل اقتدا را که در آن بیشتر احوال از لهو و لعب باشد
و هر چیز که صورت لعب و لهو دارد در چشم مردمان باید که مقتدا از آن اجتناب کنند تا خوار نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند
بوی و جمله بازی شرعا و عقلا زشت باشد از جمله مردمان محال باشد که فضل بر مردمان آن کنند اما چون عشق مردان را در سماع
پدید آمد و خفقانی بر سر مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا گردد ترتیب
و رسم برخاست و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه بازی باشد و نه طمع بپروردن بود
که آن جان گداختن بود و سخت دور بود آنکس از طریق صواب که آنرا رقص خواند و این حالی ست
که بنطق آنرا بیان نتوان کرد و هر که نچشیده است نداند که پس حرکتی که از این طائفه آید اضطرار
حال بود نه رقص و اگر کسی را سخنی ست در رقص ست نه در اضطراب و در سماع بیت و دست حالت
احادیث آمده است یکی از صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس
رضی الله که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که مهتر جبرئیل صلواة الله علیه در رسید پس گفت
یا رسول الله بشارت ترا که درویشان است تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا به پانصد سال
و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بدین بشارت خوش گشت گفت در میان شما کسی هست که
شعری بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات انگاه بدوی این بیت خواند
شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی ۞ فلا طبیب لها ولا راق ۞ الا الحبیب الذی
شغفت به ۞ فعنده رقیتی و تریاقی ۞ پس رسول علیه السلام تواجد کرد و جمله صحابه با وی
تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند و هر کسی بجای خویش
قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرمود مه مه
یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت در پاش معاویه کریم نبود

هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک را و را قسمت کردند بر حاضران بهای
صد دینار کاله و دست بر دست زدن اصل آنست که روایت کرده اند از عتبة الغلام رضی الله عنه
بیتی از کسی شنید پس یکدست بر دست دیگر بزد چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکید
و از خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمه الله نقلست که گفت درویشان چون در سماع دست بر هم زنند
شهوتی که بر دست باشد از وی بیرون شود و چون پای بر زمین زنند شهوتی که بر پای بود بریزد
و چون نعره زنند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود اما آنکه نعره زدن در سماع روا بود وقتی
که غلبهٔ وجد در باطن پدید آید چنانکه خویشتن را نگاه نتواند داشت روایت کرده اند که موسی
علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی از ان نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بروی زد حق
سبحانه و تعالی در مناجات با وی گفت بِحُبّی صاحوا و بِحُبّی ناحوا و بوجدی زعقوا فلم تنکر
علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند و بمحبت من نوحه می کنند و بانده من میروند پس انکار چرا
کردی بر بندگان من شیخ ابو عبد الرحمن السلمی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع الکون
بدانکه هر یکی را از ایشان در سماع مرتبتی هست که مشرب ذوق وی از ان بر مقدار مرتبهٔ وی
باشد چنانچه تائب را هر چه شنود او را مدد حسرت و ندامت بود مشتاق را مزید شوق رویت بود
و موقن را تاکید یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس
نومیدی بود از کل و گفته اند مثال اهل سماع چون آفتاب است که بر همه چیزها تابد اما هر چیز را
بر مقدار مراتب از ان ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می فروزد و یکی را می نوازد
و یکی را می گدازد و اگر کسی گوید که در ان حالت بی خبری و بیخویشی چونست که بر ضرب قوال
رقص می توانند کرد و صوت و نغمهٔ قوال و ضرب می دانند جواب آنست که مرد چون از قوتهای
نفسانی و خیالات و خواطر بی خبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون نفس بی قوت
گردد و دل روشنائی یابد صوت سماع و طریق گوینده بداند لا محاله و اگر گوید چون سماع
ایشان حق است و بر حق است باید که در دعوتها مقربان نشانندی تا قرآن خوانندی
نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است سماع آن اولیتر جواب آنست که سماع بقرائت
قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کس جان داده است که در ان

جان داده است چنانکه در کتابها مسطور است اما سبب آنکه بدل شعر قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند آنست که آیات قرآن همه با حوال عاشقان مناسبت دارد که در قرآن قصه کافران و حکم اهل معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است که چون شعری بمثل این آیه خوانند که ما در راز میلت ایشان یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیه خوانند زنی را که شوهرش بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید گذاشت و امثال این آتش عشق و شوق محبت را تیز نکند مگر کسی را که بغایت عاشق بود و از هر چیزی وی را سماع باشد اگرچه از مقصود وی دور بود و آنچنان کسی نادر است و سبب دیگر آنست که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار شنیده آید آگاهی فرا دل نه نهد و بیشتر احوال نه بینی چون عرب می آمدند در عصر رسول علیه السلام قرآن تازه می شنیدند و میگریستند و احوال بر ایشان پدید می آمد صدیق اکبر میگفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز هم چو شما بوده ایم اکنون دل ما سخت شد که با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاه دارند مکان و زمان و اخوان مکان باید که بقعه مشایخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروح و کشاده و روشن و اخوان باید که یاران و درویشان اهل تمیز و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که دل از همه اشغال خالی بود اما ادب آنست در سماع که تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی و وقت وقت کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم ندارد و چون کسی مساعدت کند منع نکند و اگر کسی را حالتی و وجدی بود اندر روزگار وی تصرف نکند و مراد او را بدان نیت بنشنید که اندر آن پراگندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند وی را نگوید که خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و یا شعر ناموزون گوید نگوید که بهتر خوان بدل با وی خصومت نکند و وی را در میان نبیند وی خود راست بشنود و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و ترا از آن نصیب بوده باشد شرط نیست که بصحو خویش اندر سکر ایشان نگری باید که بوقت نیازمند باشی و سلطان وقت را تمکین کنی تا برکات آن بر تو برسد. و باید که چون سماع کنی آنجا پیری حاضر بود تا اگر صاحب قدم نباشی و صاحب سماع نباشی در سایه دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و بچپ و راست ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلیف هیچ حرکتی نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب نشینند

و همه را با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید آید بسبب سماع و چون کسی را حالتی
وجد بر خیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند و اینهمه اگرچه بدعت است از
صحابه و تابعین نقل نکرده اند و لیکن نه هرچه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام شافعی
رحمة الله علیه میگوید جماعت در تراویح وضع عمر است رضی الله عنه و این بدعتی نیکوست پس بدعت
مذموم آن باشد که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل مردمان شاد گردان درانچه شرع ازان
منع ندارد محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی
باشد و فتوی شرع اینست که خالِقِ النَّاسَ بِاَخْلَاقِهِمْ با هر کسی زندگانی بر وفق عادت وخوی
او کنند چون قوم بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان
سنت بود اما صحابه نماز دیدن رسول بر پای نخاستندی لیکن که وی آنرا کاره بود و عادت عرب
دیگر است و عادت عجم دیگر از دیگر ذکر سماع و احکام وی در مکتوب این مقدار بسیار بود والسلام

در عزلت و جدا شدن از خلق	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب نود و چهارم ٩٤

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را
مهمیست تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ گفت بگذشتم بجماعتی
که پیش پیغمبر نشسته بودند و یکی از ایشان دور نشسته خواستم تا با او سخن گویم گفت که ذکر خدای تعالی خوشتر
است نزدیک من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار منست و دو فرشته بر جاست
و برفت پس همچنین خلق مانع است مر آدمی را از عبادت بلکه بدین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت
و هلاک افگنند چنانچه حکایت کرده اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق پنج چیز
و نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد نکردند گفتم باری مرا یاری کنید بدان نکردند گفتم
باری راضی باشید از من چون بکنم نبودند گفتم باری مرا منع نکنید ازین منع کردند گفتم باری مرا بدانچه رضای
خدای تعالی نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت نکنید کردند ترک ایشان گرفتم و بخویشتن مشغول
شدم و پیغامبر علیه السلام وصیت کرده است زمان عزلت را و شرح داده است اهل او را و فرموده
است بجدا بودن از ایشان و درین شکی نیست که او دانا تر بود بمصالح من و تو و نصیحت کننده تر بود

هامش: [illegible]

مارا از ما پس چون زبان خود را بدان وصف یابی کما وگفته هست فرمان وی بجا آر و نصیحت وی
قبول کن و اگر نکنی هلاک خود را ساخته باش و آنچه فرموده هست آنست که عبد الله بن عمر
رضی الله عنه گفته هست که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه وسلم که ذکر فتنه میکرد گفت چون
به بینید مردمان را که از عهدهای خود در گذشتند و امانتها را خیانت اکردند گفتم چه کنم در آن زمان
رسول الله گفت لازم گیر خانه خود را و نگاه دار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی
و بر تو باد بر کار خود و ترک گرفتن کار دیگری و در خبر هست که رسول فرمود علیه السلام که آن
روزها هرج هست گفتند یا رسول الله هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود امین نباشد
و ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده هست که رسول علیه السلام گفت مر حارث عمیره
را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو که بسیار باشند در آن زمان خطیبان و اندک باشند
عالمان و بسیار باشند سائلان اندک باشند و دهندگان در آن زمانه هوا کشنده علم بود گفتم کی باشد
آن زمان گفت آن روز که نمازها فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دین را بمتاعی اندک از دنیا
بفروشند دور باش ای نکبخت از آن زمان دور باش پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده اند
بچشم خود دیدی درین زمان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن و چندین سلف صالح رضوان الله
علیهم اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن و عزلت گیرنده اند و مر دیگرانرا فرموده اند
و درین هیچ شکی نیست که ایشان دانا و بیناتر بوده اند و زمانه بعد از ایشان بهتر نشده هست بلکه
از آن تباه تر شده هست که بوده هست وقت ایشان یکی از بزرگان گفته هست که شنیدم از سفیان
ثوری رحمه الله که میگفت بخدای که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر
در زمان سفیان ثوری رحمة الله علیه حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و روایت
کرده اند از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود که بسوی عباد خواص بدانکه تو در زمانه افتاده
که اصحاب رسول علیه السلام پناه می جستند از آنکه آن زمانه را دریابند و ایشان اعلمی بود که مارا نیست
و ایشان را یاری دهان بود و ماند که مارا نیست و قوتی داشتند کما را نیست پس چگونه باشد حال ما
که درین زمانه موجود شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی یاری دهان و خواجه فضیل عیاض
رحمة الله علیه گفته هست این زمانه آنست که زبان را نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود

نفرین و تشنیع شدن از هجوم مردم یعنی در دنیا و منافع در عزلت

ودل خود را علاج باید کرد وآنچه بدانی بنباید گفت وآنچه ندانی ترک باید کرد وداود طائی رحمة الله
علیه گفته هست روزه گیر از دنیا وافطار کن در آخرت وبگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی
وعبیده رحمة الله علیه گفته هست هیچ حکیمی را ندیدم هرگز مگر آنکه مرا وصیت کرد اگر دوست
داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کاریست ودیگر آنکه مردمان باطل
کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنچه پیش آید از جهة ایشان از ریا وتزئین
وتصنع وخواجه یحیی معاذ رازی گفته هست دیدن مردمان بساط ریاست زاهدان گذشته همه
برسیده اند ازین معنی کلی ترک ملاقات وزیارت یکدیگر گرفته اند تا روایت کنند که هرم بن حیان مر
خواجه ویس قرنی را گفت ای ویس بیا تا یکجا باشیم وملاقات یکدیگر بکنیم خواجه ویس گفت دعا یکدیگر
در غیبت بهتر از ملاقات هست از آنکه در زیارت وملاقات همه ریا وتزئین هست اینست حال اهل
وریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل غربت وبطالت بلکه حال اهل شهوت وجهالت
بدانکه زمانه بکلی باطل شده هست الا ماشاء الله مردمان بکلی تباه شده اند ترا بجدی کماز عبادت باز
دارند که اصلا نتوانی که عبادتی کنی واگر چیزی کرده باشی بر تو باطل کنند پس واجب هست درین زمانه
عزلت گزیدن واز مردمان گریختن وپناه طلبیدن از خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر پیوسته
بشکستگی خویش می باش وکاسات اندوه وقدحهای غم وحسرت میخور ومیگریز از خصمیت خود خالی
مباش که کسی را روی آن نیست که شاد تواند بود محمد رسول الله که مقصود کونین هست از سر درد
هستی خویش این فریاد می کند یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را
نیافریدی مردی به نزدیک عبد الله مسعود آمد گفت یالیتنی اکون من اصحاب الیمین ای کاشکی
کهمن از اصحاب یمین باشم عبد الله مسعود گفت لیتنی کنت اذا مت لم ابعث ای
کاشکی که چون عبد الله مسعود خاک شود وتا حشر از جریدهٔ وجود پاک شود وهرگز سر از خاک
بر نیارد یکی آنست طاعت کند وثواب طمع دارد ویکی آنست که معصیت کند وترسد وعفو چشم
دارد باز یکی آنست کهاز ننگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد بر تو باد که از ستایش وتزکیه
خود دور باشی وخود را از همه مردودان مطرودان شناسی وهب بن منبه گفت من علامات المنافق
ان یحب المدح ویکره الذم علامات منافق آنست که ستایش خویشتن دوست دارد ونکوهش آستی دشمن

مطرودان منسوبان ۱۲ [illegible]

مکتوب ۹۵ نود و پنجم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر جدا شدن از خلق

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بتقواه بداند که عزلت و جدا شدن از مردمان دو نوع است یکی
مردی بود که خلق را بدو اصلا حاجت نیست نه ببیان علمی و نه ببیان حکمی پس این مرد باید که از
مردمان بکلی جدا شود و اصلا مخالطت نکند مگر در جمعه و یا در جماعة و یا در عید و یا در حج و یا مجلس
علم نافع و یا حاجت لابدی و خود را نهان دارد چنانچه او را کسی نشناسد نه او کسی را اما اگر
این مرد خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلا در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط
نکند بسبب مصلحتی که در آن می بیند روا نیست او را مگر یکی از دو کار بکند یا آنکه جایی رود و ساکن
شود که بر و جمعه و جماعت واجب نگردد چنانکه کوهها و جزیرهها و شاید که یک سبب این باشد
مر کسانی را که از مردمان دور شده اند و در باشند این جایگها سکونت کرده دوم آنکه حقیقت بداند که
مضرتی که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعة بیشتر از ثوابی است
که بجمعه و جماعة حاصل خواهد آمد بسبب مخالطت پس چون اثم بیشتر باشد از ثواب هر آئینه او را رخصت
تواند بود که ترک جمعه و جماعة گیرد گفته اند در زمانه پیری بود از بزرگان اهل علم در مسجد حرام که با جمعه
و جماعة حاضر نشدی و هیچ مانعی نداشت بعضی را از وی پرسیدند گفت اثمی که بسبب مخالطت
مردمان حاصل میشود بیشتر از ثوابیست که بجمعه و جماعة حاصل می آید اما طریق میانه درین کار
گفته اند آنست که در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کنند و در جز این از ایشان
جدا باشند آنکه در شهر باشد و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگست بنظری دقیق و تعلقی
کامل تعلق دارد و هر کسی را مسلم نبود دوم آنکه مردی باشد در علم مقتدا که مردمان بدو محتاج باشند
در کار دین برای بیان حقی و یا رد کردن مبتدعی و یا خواندن کسی بسوی چیزی از دین بفعل و یا بقول مثل
این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان دور باشد بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق خدای را
نصیحت کند احکام آخرت را بیان کند روایت کرده اند از پیغامبر علیه السلام گفت که چون
بدعتها ظاهر شود و عالم ساکت ماند لعنت خدای بر آن عالم باد این جائیست که میان خلق باشد
و اما اگر در میان ایشان نباشد هم روا نیست که چنین کسی را که عزلت کند بدایت کرده اند که ستم

ابو بکر فورک رحمة الله علیه قصد آن کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود در بعضی از کوهها میگشت
آوازی شنید که ای ابو بکر چون از جملهٔ حجتهای خدا تعالی شدی بر خلق چرا بندگان خدا را ترک
گرفتی پس بازگشت و میان خلق آمد و آورده اند که استاد ابو اسحاق رحمة الله علیه گفت مر عبّاد
جبل لبنان را ای خورندگان گیاهها امت محمد را گذاشتید در دست مبتدعیان و اینجا بخوردن
گیاه مشغول شدید گفتند که ما طاقت صحبت مردمان نداریم خدا تعالی ترا قوت داده است
بر تو واجبست که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگرچه با مردمان بود بشخص در جمیع حقها ایشان
قیام نماید با اینهمه محتاج است که برای آخرت خود ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که
اگر شب بخسپم خود را ضایع کرده باشم و اگر روز خسپم رعیت را ضایع کرده باشم و مثل این زندگانی
که بتن با مردمان باشد و بدل از ایشان جدا و رعایت دشوار است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید
چون فتنها موج زند و کار دین چنان شود که عالم الطالبین و در طلب فائده گرفتی نباشد و کار
دین البته کسی را مهم نباشد در چنین وقتی عالم نیز معذور است اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود
و علم را دفن کند اینست حکم عزلت و دور بودن از خلق نیکو فهم کند که نفع او عظیم است ضرر او بزرگ
و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه السلام بر شما باد بجماعت که رحمت خدای بر جماعتست
و شیطان گرگ آدمیست بگیرد مر تنها را و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است و از دو تن
دورتر است جواب آری رسول علیه السلام این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور
بودن از مردمان در زمانهٔ تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد
بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمعه و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه اینست با مردمان
در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت و مزاحمت کردن و کارهای دیگر احتراز کند بسبب آفاتی
که در آن است و دیگر گفته است بر شما باد بجماعت در غیر زمان فتنه مگر کسی را که او ضعیفتر باشد
نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی صاحب بصیرت در کار دین چون زمانهٔ فتنه را مشاهده کند
چنانکه رسول گفته است امت را حذر کردن فرموده است عزلت کردن و در اول پشت چنانکه
جز جمعه و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا از این ثواب نیز محروم نماند که در
جماعت ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از حال ابدالان چنین روایت کرده اند

که ایشان در جمعه و جماعت حاضر می باشند و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه السلام رهبان
امت من کسانی اند که در مسجدها نشینند این نیز مقتضی نهی است از دور بودن از مردمان جواب
این نیز در غیر زمانهٔ فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان مخالطت
نکنند و اگر کنند بتن با ایشان باشند و در دل از ایشان جدا اینست مقصود از عزلت نه آنکه
دور بودن بتن ای برادر اگر کالای بقیمت است و تو درویشی که نتوانی خرید باری آرزو مباح است
از لافی باز ماندنیست اگر در خانهٔ آب زنند گیاه نروید باری خنک شود و اگر فتح بابی بود عجب نباشد
مسکین طباخ رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی کسی دیگر خورده موسی گفت
علیه السلام أَرِنِي تیغ لَن تَرَانِي چشیده و پارهٔ سنگ این حاجت پوشانیده فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ
لِلْجَبَلِ و اگر نمی یابی بی چاکی نیست دل خوش دار که موسی علیه السلام را گفتند این که تو میخواستی اگر بدادمی
نه جمال ما را نقصانی بودی نه جلال ما را زیانی داشتی ولیکن ببد که کوه در عالم اندوه تو محو گشتی اما
ما را با تو هنوز کارهاست بیت آسان آسان ترا نگذارم من * با زلف و لب تو کارها دارم من
ای برادر اگر آدم را بدانهٔ گندم نگرفتندی نه در جلال و نقصانی بودی و اگر دیدار بموسی دادندی
نه در جمال و زیانی بودی لیکن کمال جمال این اقتضا میکند هزار هزار عاشق با فغان و نفیر نشسته
و در سلسلهٔ قهر و دام فراق اسیر مانند تا عزت حسن جمال پدید آید شنیدی که در دست خیزد آن
در را بسر دیده خدمت کن که در دست کسی که او دهنه سر بسر بود آورده اند که بعزیر علیه السلام وحی
فرستادند یا عزیر اگه بتقدیر من ترا زر دادم درهم شکر گوئی و بتجارت آن زر را تو شکر بر آن نگر
که امروز کار از قسمت میکردم تو بار دیا بود بیت نامم بلم ای نگار در ذلت * شاد شنگی بچه بار از شکرست والسلام

در چهله	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب نود و ششم ٩٦

برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چهله چیزی مخصوص نیست که بیرون از چهله نیابند
لیکن چون مخالفات حکم اوقات ایشان را نزدیک میگردد وقت خود را در بند کردن چهله دوست
میدارند بامید آنکه حکم چهله بر همه اوقات ایشان کشیده شود و ایشان اندر همه اوقات بهیئت و صفت
چهله باشند از آنچه این چهله مخصوص است برای اذکار تعالی چنانکه فتوی شرع است مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِين

صباحًا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برای
خداوند باخلاص گذارد چشمهای حکمت از دل وی بر زبانش پدید آید خداوند چهل را بدان مخصوص کرده است
در قصه موسی علیه السلام واو را بتخصیص چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهای دنیا
فرمان داده است که وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه
اربعین لیلة وما وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس از ان آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات
پروردگار بچهل تمام شد واین یکماه ذی القعده و ده روز ذی الحجه بود در قصه معروف است و بدانکه روزه
موسی چنان نبوده است که بروز طعام رها کردی و بشب بخوردی وافطار کردی بلکه چهل شبانروز
بی تناول طعام گذرانیده بود بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگست و موسی علیه السلام
استعداد مکالمت بدان کرد و هر که چهل روز با اخلاص بر خداوند تعالی از کار دنیا منقطع گردد
و نفس خود را بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه وتعالی علم من لدنی برو بگشاید اما حکمت اندر یقین
چهل روز اطلاع نباشد دران مگر انبیا را که حق تعالی بکمال لطف خویش ایشانرا التعریف می کند
یا کسی که او از اولیا باشد که خداوند او را بر شناخت آن مخصوص گردانید اما آنچه در عوارف
مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل را بدین قدر خمیرمایه ساخت چنانکه
صاحب شرع خطاب کرده است که ان الله خمر طینة آدم بیده اربعین صباحًا یعنی گل آدم است بدست
قدرت یا گوئی بیواسطه و تاویل صحیح اینست که بیواسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام صلاحیت
پذیرفت برای عمارت هر دو جهان اچنانکه بدو آبادانی بهشت خواست اند و عمارت دنیا
هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح گل و را مخمر گردانید تا تخمیر ساختن بده
چهل صباح اندر چهل حجاب و رتر شود از حضرت الهی و در هر حجابی معنی است که اندرو نهاده شده است
که بدان برای عمارت دنیا سازوار آید و بدان از حضرت الهی و مواطن قرب در رنگ کند و اگر در رنگ
نکردی بواسطه آن حجابها دنیا آبادانی نپذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب بای عمارت
عالم حکمت و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس انقطاع بطاعة الله تعالی
واقبال کردن بعبادت وی و روی گردانیدن از کارهای معاش از هر حجابی که ودیعت است الله
وی هر روز بیرون آید بدان مقدار که حجاب اندر زایل همی شود گشتی و ترتیب مے یابد منزلی مگر

اندر قرب حق تعالی که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود حجابها زایل گردد
و علوم و معرفت بر او ریخته شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم وفا بشرائط اخلاص اند چله آن
باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند و بر سرای سرور روی آرد زیرا که زهد
اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرهیز نکند او را حکمت روی ندهد و هر کرا
بعد از چله حکمت روی ندهد معلوم شد که اندر شرائط چله او خلل افتاده است اکنون بدانکه
گروهی اندر طریق خلوة و چله غلط کرده اند و این از آن باشد که ایشان بی اصلی مستقیم اندر خلوت
آیند و در دست و یوا فتند که شنیده اند مشایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندر آن ایشانرا
کارها کشاده است و وقائع روی داده است و چیزها از غرائب و عجائب کشف شده تا برای آن در
خلوت اندر آیند و این عین اعتلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم خلوت و تنهائی اختیار کرده
اند برای آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال النفس خود را بدان باز جویند و عمل با خلاص برای
خدای عز و جل آرند و این غلط از آنجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل و بی سایه دولت پیر بحکم نقل
رکیک خود در این راه روند رحمت بر جان خواجه عطار باد که بدین معنی اشاره خوب کرده است مثنوی
گر تو امی طالبی در راه او ÷ مینگر از پیش و پس آنگاه رو ÷ سالکان این بدرگاه آمده ÷ جمله ایشانرا
پشت همراه آمده ÷ تو چه دانی تا کدامی ره روی ÷ وز کدامی ره بدان درگه شوی ÷ هست
با هر ذره درگاهی دگر ÷ پس بهر ذره بدو راهی دگر ÷ گفته بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت
میخواهد و تو کرامت میطلبی و بر آنچه بر صدیقان از کشف و صدق فراست چیزی پدید می آید از کارها
مستقبل که پیش خواهد آمد ایشانرا روشن میگردد باشد که بر بعضی آن معانی نکشاید و از آنجا قدحی
لازم نیاید در حال ایشان که قدح در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان کشایند
آن سبب مزید یقین ایشان باشد و واهی بود به صدق مجاهده و خوی گرفتن با اخلاق حمیده باشد اگر
بر کسی کشاید که اندر سیاست شرع نباشد آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود و بر آن معانی مردمان را
زیر دست و حقیر دارد و همچنین می باشد تا رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال
و حرام منکر گردد و پندارد مقصود از عبادت بجز ذکر خدای نیست ترک متابعت سنت پیش گیرد
تا در الحاد و زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی ازین قوم مدتی بریاضت و خلوت مشغول شده باشند

و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و یا خیالی دیده بمانند خوابی بدین مقدار که بر ایشان
گذشته باشد گمان برند که هر گرا چنین حال روی نمود بنهایت رسید و کار او بکمال شد و این معنی
نام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن می بایست تا بدین رسیم اکنون
ما را معصیت و نماز ناکردن زیان ندارد و این بیت بخوانند **قطعه** در کوی خرابات چه درویش
چه شاه ❊ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ❊ در کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه ❊ رخسار قلندری
چه روشن چه سیاه ❊ و این نادانان چنان مختصر و بی مایه باشند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان
نگاه ندارد و یا در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال
و پاک شدن از صفت غضب و کبر پس این نادانان اگر مرد تمام شده بودندی از امثال این پاک
نداشتندی پس چون اسیر چنین صفات اند ایشان را دعوی کمال مسلّم کی بود با آنکه اگر کسی مثل
چنان شده باشد که از عداوت و خشم و شهوت در وی نمانده باشد چنین گوید مغرور است که هیچ
حال در جاه او از درجهٔ انبیا علیهم السلام گذشتن محال ندارد پیغامبران را این هر دو صفت موجود
بود ایشان بسبب خطا و ذلت بر خود نوحه میکردند و صدیقان از صغایر حذر میکردند و از هم
شبهت ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و جمله از خطر کار هر زمان بنیستی خود میخواستند این
نادان چنین میداند که ایشان در جوال شیطان نیستند و درجهٔ ایشان از درجهٔ انبیا زیاده است که انبیا
ایشان را زیان میداشت ایشان را زیان نمیدارد و اگر گویند پیغامبران چنین نبودند ولیکن آنچه
میکردند از برای نصیحت خلق میکردند و این نمیدانند که اگر چنین بودی چرا یک خرما صدقه از
دهان بینداختندی که اگر بخوردندی خلق را از آن چه صورت خواست بست چه همه خلق را
صدقه حلال است اما بزرگان دین از ابتدای بشناسند که هر گرا هوای اسیر زیر دست نیست او
هیچکس نیست ای برادر نفس آدمی مکاره و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا زیر دست
منست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود که
اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید و اگر در احکام شرع رخصت و تاویل می طلبد
موافق هوا و شهوت آن مدبر همو را اسیر هواست اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی
و اگر اسیر شکم است بهیمی است و اگر اسیر شهوت های زشت است خوکی است و اگر اسیر جامه و تجمل است

زنی هست در صورت مردی مگر کسی که خود را احکام امر و شرع بیاراید و بیازماید و عنان خود بدست
شریعت دهد تا چنانکه او میگردد می تواند گشتن آنگاه صفات او اسیر شده باشد پس کسانیکه
ارباب بصیرت بوده اند و کارها را چنانکه بود بدیدند تا نفس بازپسین لگام تقوی از سر نفس
خود فرو ننهادند تا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت برو از دست من جستی
گفت نه هنوز یک نفس مانده هست خداوندان دین و ارباب علم و یقین عاقبت خود چنین دیده اند
و خطرها چنین دانسته اند ای بیچاره این کار نه در خور بازوی تست اگر توانی تا نفسی باقی هست
در سایهٔ دولت کفشی شو و اگر نه دست بشو چنانکه گفت **قطعه** هر که شد در کار صاحب دولتی
ننمودش در راه هرگز خجلتی تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجودی خویش کی یابی خبر
ای برادر زهرهٔ صدیقان درین راه آب گشته هست و اهل غرور در مسند غفلت با عشوهٔ روزگار
بسر می برند باخبار آمده هست که جبرئیل گفت علیه السلام مصطفی را علیه السلام یا رسول الله من
چه دانم اگر حق تعالی در سابق با من همان دانسته هست که از ابلیس دانسته است و این چنین حیرت همه را بوده است
چنانچه عیسی پیغامبر علیه السلام گفت تَعۡلَمُ مَا فِیۡ نَفۡسِیۡ وَلَاۤ اَعۡلَمُ مَا فِیۡ نَفۡسِكَ تا گفته اند که خوف
انبیا و صدیقان ازین باشد که هر چند ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت هست
ترسند که نباید که از ما چیزی آید که مستحق عتاب ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب
دشوارتر هست از عقوبت و عذاب که اندر مقام بعد هست سر اینست که گفت **بیت** منم اندرین
تفکر و تامل و تدبر شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم از اینجاست که گویند اول درجهٔ عارفان
حیرتست و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت منت باشد چنانکه چون کسی نعمی از دم کسی از سرم
سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هر چند من نیاز بیش برم نیاز من علت نگردد
مر وصال را و ابتدا و اول حیرت باشد و آخر همه حیرت چنانکه سرگردانی میگوید **بیت** به ثواب اهل
جنت بعقاب اهل دوزخ من ازین میان ندانم ز کیانم و کدامم والسلام

مکتوب نود و هفتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر مرگ

برادر شمس الدین بداند که مردمان سه قسم اند یکی حریص مولع و دوم تایب مبتدی سوم عارف منتهی

حریص مولع مرگ را یاد نکند و اگر کند برای آن باشد که بر دنیای خود تاسف نماید و بکوشش آن
مشغول شود و ذکر مرگ اینچنین کس را از خدای دورتر گرداند و اما تائب مرگ را بسیار یاد
کند تا بسبب آن از دل و خوف و خشیت زاید بتمامی توبه وفا کند و بسا بود که مرگ را کراهیت
دارد از بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه وی را دریابد و در کراهیت مرگ معذور بود
و در تحت این وعید در نیاید که مَن کَرِهَ لِقاءَ اللهِ کَرِهَ اللهُ لِقاءَهُ چه او مرگ از راه لقاء خدا را
کراهیت ندارد ولیکن از فوت لقای الٰهی میترسد بسبب تقصیر خود مثال چون کسی باشد که از دیدار
دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار مشغول بود تا بر وجهی ببیند که او پسندد و او را کاره دیدار
نشمرند و علامت درستی وی آنست که دایم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود و اما عارف
منتهی دایم مرگ را یاد کند چه وعده گاه لقای دوست هست و محب هرگز وعده گاه دیدار دوست را
فراموش نکند و این در غالب احوال مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان بدر رود و بجوار دوست نزول کند
چنانکه از حذیفه رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدایا اگر میدانی درویشی نزدیک من دوستر از
توانگری است و بیماری دوستتر از تندرستی است و مرگ دوستتر از زندگانی مرگ را بمن آسان کن
تا بلقای تو رسم پس اکنون تائب در کراهیت مرگ و آرزوی نابودن آن معذور است و منتهی در دوستی
مرگ و آرزوی بودن آن معذور هست اما گفته اند عالی مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف
نکند کار خود بخدای بگذارد و برای نفس خود نه مرگ اختیار کند نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا
بود و این غایت منتهیانست حاصل آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند و لذت را تلخ
گرداند و هرچه لذتها و شهوتها را بر آدمی منغص گرداند آن از اسباب نجات بود و اشارت بدین است
که فرمود اَکثِرُوا ذِکرَ هادِمِ اللَّذّاتِ گفت بذکر مرگ لذتها را منغص کنید تا میل شما
از آن منقطع گردد و روی بحق تعالی آرید و در خبر است که فرمود لَو اَنَّ البَهائِمَ تَعلَمُ مِنَ
المَوتِ ما تَعلَمُونَ ما اَکَلتُم مِنها سَمِیناً گفت اگر آنچه شما میدانید از مرگ چهارپایان
بدانند هرگز از آن فربه نخورید و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کسی با شهیدان
فردا حشر کند گفت نَعَم مَن یَذکُرُ المَوتَ فِی الیَومِ وَاللَّیلَةِ عِشرِینَ مَرَّةً گفت آری کسی که
موت را در روز و شب بیست بار یاد کند نقلست که فرمود تُحفَةُ المُؤمِنِ المَوتُ تو باره

هر که در روز و شب بیست مرتبه مرگ را یاد کند با شهدا محشور شود ... بر او آسان گردد.

مومن مرگ ست زیرا که دنیا زندان مومن ست که دران همیشه در رنج ست مرگ اطلاق اوست
و اطلاق از زندان تحفه بود و دیگر فرموده ست الموتُ کفارةٌ لکلِّ مسلمٍ مرگ کفارت ست
هر مسلمانی را بدین کسی را خواسته ست که بحقیقة مسلمان باشد نه مرا و تر او مومن بحقیقت آن ست
که مسلمانان از دست و زبان او سلامت یافته باشد و اخلاق مومنان در وی محقق شده باشد
و بمعصیتها آلوده نگردد دیگر بصفائیست مرگ و را پاک کننده خواجه حسن بصری رحمة الله علیه
فرموده ست مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شاد نگذاشت ست حکیمی سوی
مردی از برادران خود نبشت که بترس از مرگ درین سرای پیش از انکه بسرای دیگر روی
که آنجا مرگ را آرزو کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رحمه الله مرگ را یاد
کردندی همه عضوهای او از کار بماندی و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت
و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی تا چنانستی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع تمیمی
رحمة الله علیه گفتی که لذتهای دنیا ازین دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر مرگ و دیگر ایستادن
در حضرت خدای و کعب احبار گفته رضی الله عنه هر که مرگ را اشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بر وی آسان
گشت و از مطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب دیدم که گوینده میان مسجد بصره میگوید
که ذکر مرگ دلهای خایفان را پاره پاره میکند و آورده اند چون پیش عیسی علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون
از اندامش بچکیدی پس ای برادر بر تو باد که در شبانروزی کمتر از ان مباش که بیست بار مرگ
یاد کنی و بقدر امکان و استعداد آن کوشی و مشغول باشی و منتظر باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته ست
که سی سال ست که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از
امام ثوری رضی الله عنه نقل ست که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه میگفت که سی سال ست که من
درین مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی مرگ بمن رسد اگر بیاید تاخیر چیزی نفرمایم و آن چیزی باز ندارم مرا
بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست و عزیزی بر یکی نامه نبشت که دنیا خواب ست و آخرت بیداری
و متوسط میان هر دو مرگ ست و ما در خوابها شوریده ایم ای برادر اگر پیش بنده غمی و بندی و
بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات مرگ بسنده ست که بدو زندگانی همه منغص گردد و همه شادی
بدو مکدر شود و همه سهو و غفلت به بیداری بدل گردد تا بحدی که گفته اند که مرگ سخت تر از زدن بشمشیر

وبریدن باره و بیدا آشتن گوشت بناخن است و از انجا بود که حضرت فرموده اللّهمّ هوّن علی
محمّدٍ سکرات الموت بار خدایا بر محمد سکرات موت آسان کن و چنین بود که عیسی پیغامبر از حواریان
درخواست کرد گفت ای گروه حواریان از خدا تعالی بخواهید تا مرگ بر من آسان کند که من از
مرگ چنان می ترسم که آن ترس مرا در مرگ می ندارند در نقلست گروهی از بنی اسرائیل در گورستانی
گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند تا از وی بپرسند پس
مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت ای مردمان از من چه خواستید
پنجاه سال است که شربت مرگ چشیده ام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است امام اوزاعی رحمة الله علیه
روایت کرده است که بما چنان رسیده که مرده بمرگ دردمند باشد تا آنگاه که از گور برانگیخته شود یکی
از ایشان بیماری را در حال مرگ بسیار پرسیدی که مرگ را چگونه می یابی چون او رنجور شد در نزع افتاد
او را پرسیدند که تو مرگ را چگونه می یابی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است و چنانستی که
نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت که فرمود لو انّ
شعرةً من شعر المیّت وُضِعت علی اهل السموات والارض لماتوا باذن الله لانّ فی کلّ
شعرةٍ الم الموت ولا یقع الموت علی شیءٍ الّا مات گفت اگر یک موی از موی مرده اهل
آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه بفرمان خدای همه بمیرند زیرا که در هر موی اثر موت است و اثر موت
در چیزی نیفتد که نمیرد و در خبر آمده است لو انّ قطرةً من الم الموت وُضِعت علی جبال الارض
کلّها الذابت گفت اگر قطره از درد موت بر کوهها زمین نهاده شود هر آینه همه بگدازند
و در نقل آمده است که چون روح موسی پیغامبر بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ چگونه یافتی
و او بدان داناتر گفت نفس خود را چون گنجشک یافتم در ان حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد
که فارغ آید و نه برهد که بپرد اکنون بدانکه مستحب وقت مردن از موت بیننده آنست که ساکن
و آرمیده باشد و از زبان او آنکه کلمه شهادت گویا باشد و از دل و آنکه بخدای نیکو گمان بود اما
آنکه در موت آمده است که پیغامبر علیه السلام گفت چشم دارید مرده را در سه چیز چون پیشانیش
خوی کند و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک شود آن از نور رحمت خدا باشد که بر وی
نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاک گون

گردان از عذاب خدای بود که بیرون دل کرده هست اما روانی زبان و کلمهٔ شهادت نشان
نکوئی هست که روایت هست که گفت مَنْ مَاتَ وهو یعلم ان لا اله الا هو دخل الجنة
هر که بمیرد و میداند که جز خدای خدای دیگر نیست زود در بهشت برود نقلست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بر جوانی رفت که می مرد گفت گمان تو چگونه هست گفت از خدا امید وارم و از گناهان
خود می ترسم گفت لا یجتمعان فی قلب العبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی
یَرْجُوا وَامَنَهُ من الذی یَخَافُ فراهم نیاید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که
نه خدای عز وجل بدهد او را انچه امید دارد و ایمن گرداند از انچه ترسد آی برادر سرانجام همه بدین یک
راه هست اگر فقیر و اگر شاه هست همه مملکت شاهان و فقر و فاقه گدایان اینجا یک رنگ هست چنانکه
گفت **مثنوی** اگر مملکت ز ماهی تا بماه هست ٭ سرانجامست بدین دروازه راه هست ٭ چو بر بندند
ناگاه هست زنخدان ٭ همه ملک جهان اینجا زنخدان ٭ گر افریدون و دارا و افراسیابی ٭ درین دریا همه
یکقطره آبی ٭ جهان خلق در غرقاب خونند ٭ که میدانند که زیر خاک چونند ٭ اگر گوئی در هیچ
حالی ازین دو یعنی خوف و رجا یکی راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولیتر و چون
رنجور و ضعیف شود خاصه وقت سکرات موت رجا اولیتر علما چنین گفته اند که این از انست که
حق تعالی فرموده هست که من نزدیک شکسته دلانم از ترس من پس در وقت مرگ و سکرات جان
اولیتر ازانکه دل او در ان وقت شکسته هست از ترس گناهان که در حال صحت کرده هست اگر گوئی
نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای تعالی احادیث وارد هست بدانکه یکی از گمان نیک بردن حذر کردن
از معصیت خدا ایست و ترسیدن از عقاب و جهد کردن در خدمت او هست اکنون بدانکه
بازگشت همه کارها بدین یک اصل هست و آن نکته ایست که پشتها را می شکنند و رویها را زرد میکنند و دلها
پاره پاره میکنند و چشمها را خون میگریانند و آن خوف سلب معرفت هست و این نیست غایت و نهایت
خوف خایفان و یکی از بزرگان گفته که غمها سه اند غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که
بیامرزند یا نه آمرزند و غم معرفت که سلب کنند یا نکنند و مخلصان گفته اند که غم یکی بیش نیست و آن
غم سلب معرفت هست و هر غمی که جز این غم هست سهل است ازانکه منقطع شدنیست و ازینجاست
که دعا همه بزرگان اینست که خداوندا قطعیت مکن دیگر هر چه خواهی بکن سر اینست که گفت **مثنوی**

چون قوی باشد در بیان خوف و رجا اولی تر در وقت ضعف و مرض رجا اولی تر

بیان اینکه خوف سلب معرفت

غمها سه اند و در حقیقت غم یک است

از شوق لقای رؤیت تو ⁂ جانها همه بیقرار گشته ⁂ وز خوف فراق تا لب ما ⁂ در ناز و نعیم زار
گشته ⁂ گلهای مرادی جمالش ⁂ در چشم امید خار گشته ⁂ والسلام

مکتوب ۹۸ نود و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در وعد و وعید

برادر شمس الدین بداند که مر اهل سنت و جماعت را اجماع است که وعید مطلق مر کافران راست و وعد مطلق مر مومنان راست باز مومن که عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعده مطلق وی را در یابد اندر وی اختلافست قول معتزله آنست که وی از اهل وعید مطلق است اگر با گناه ازین جهان بیرون رود جاودان در دوزخ بماند باز مذهب اهل سنت و جماعت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعد مطلق دهند نه وعید مطلق حکم وی به مشیت معلق دارند اگر خواهد وی را آمرزد و آن از وی فضل بود و گر خواهد او را عذاب کند و آن از وی عدل بود و بهیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند هر چند عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله تعالی عنه منقول است که گفت هر مومن که با گناه رود خداوند تعالی از سه کار یکی با وی کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبر بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند رباعی گر گنه داری در توبه است باز ⁂ توبه کن چون در نخواهد شد فراز ⁂ گر بدین درگه بصدق آئی دمی ⁂ صد فتوحت پیش باز آید همی ⁂ و اهل سنت را نیز بدین اجماع است اگر خواهد خدای عز و جل بنده را بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد هر دو بیامرزد و اگر خواهد صغیره بخشد و بکبیره بگیرد و اگر خواهد کبیره بخشد و بصغیره بگیرد و روا بود که یک بنده را بصغیره بخشد و بکبیره بگیرد و روا بود دیگری را کبیره بخشد و بصغیره بگیرد و عذاب کند در جمله باید دانست که هر چند گناه بزرگتر باشد چون فضل آمد بزرگ نباشد و هر چند که صغیره باشد چون عدل آمد خورد نبود تا بزرگان گفته اند چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل کبیره صغیره اینست که گفت بیت گر فضل کنی یقین برستیم همه ⁂ ور عدل کنی وای برسوائی ما ⁂ و گروهی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا صغیره داند هر چند که صغیره بود کبیره گردد و هر گناهی که بنده آنرا کبیره داند هر چند کبیره بود صغیره گردد از اینجاست که بزرگان هیچ گناه را صغیره نگویند

و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور باشند باجتناب از کفر قال الله
تعالی اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَكَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَّشَآءُ حق تعالی شرک
نیامرزد وانچه دون شرکست بیامرزد مرآنرا که خواهد سر آنست که گفت مثنوی
باز آی آخر که در بگشاده ایم ٭ تو غرامت کرده ما ایستاده ایم ٭ عشق بازی بین چه حکمت میکند
میکند این کار و رحمت میکند ٭ گر همه کس جز نمازی نیستی ٭ حکمتش را عشق بازی نیستی ٭
کار حکمت جز چنین نبود تمام ٭ لاجرم جودش چنین آمد مدام ٭ خداوند عز و جل مغفرت را از
شرک نفی کرد بی شرط و هرچه دون شرکست مغفرت وی بمشیت معلق گردد و کبائر دون
شرکست چون صغایر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده حاصل آید امیدوار باش
هرچند مفلسی و هیچ نداری و بزبان حال این برخوان که عزیزی گفته رباعی گر بدین درگه ندارے
هیچ تو ٭ هیچ نیست افگنده کمتر هیچ تو ٭ نی همه زهد مسلم میخرند ٭ هیچ بر درگاه او هم میخرند ٭ و
نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل حمزه عم رسول الله کسی و را وعده کرده بود بجای کشتن
حمزه آنکس وعده وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر نتوانم که حمزه را زنده گردانم باری خود را زنده
کنم بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم کس فرستاد که این همه جفاها که کردم جای آشتی هست فرمود آری اگر
آئی هست باز وحشی کس فرستاد که ضمان خواهم رسول فرمود ضمان نکنم باز وحشی پیغام کرد
ترا فرمان چنین هست لَیْسَ لَكَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ ضمان کسی باید که بدست وی چیزی باشد
این آیت آمد اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَكَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَّشَآءُ جواب
باز فرستاد که مغفرت بر مشیت معلقست ندانم که مرا بخشد یا نه بخشد شرطی ازین خواهم تا آشتی
کنم این آیت آمد وَالَّذِیْنَ لَا یَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ وَلَا یَقْتُلُوْنَ النَّفْسَ الَّتِیْ حَرَّمَ
اللّٰهُ اِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا یَزْنُوْنَ جواب باز فرستاد که مرا این هر سه کردم چون این نیامرزد چرا
آیم اگر بازین بیاری بیایم و اگر نه برهمین باشم جواب آمد اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
باز جواب فرستاد که شرط دشوارست این قبول نکنم که ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد
که دانم توانم یا نتوانم شرطی ازین خواهم فرمان آمد قُلْ یٰعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰٓی اَنْفُسِهِمْ
لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ گفت اکنون

یعنی بدان ان الله لا یغفر ان یشرک به الی آخر [illegible]
منه

آشتی هست بباید و مسلمان شد الحمد لله رب العالمین علی نعمائه تا بدانی که جرم همه عالمیان
در دریای فضلش یک ذره نیست چنانکه گفت قطعه هست چون دریای فضلش بیدریغ
بر درا او جرمها یک اشک میغ * هر کرا باشد چنان بخشایشی * کی تغیر آردش آلایشی * آنگون
بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا مغفرت بر کل ذنوب افکند تخصیص نکرد
صغیره و کبیره را و خبر آمده هست که پیغامبر گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا صغیرها و کبیرها
سرها و جهرها و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل هست از بهر آن نیامرزم
که تو سزای عفوی ولیکن من غفور رحیم ام یعنی بصفت خویش با تو کار کنم نه بسزای تو و معنی آیت
اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء چنین گفته اند
چون شرک آری بر ما بدل آوردی و در دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک نیاوردی
بدل نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی کردی و بی ادبی و گستاخی اندر دوستی
گذاشتن شرط هست یعنی بر ما بدل میار که آن در نگذاریم باقی گستاخی و بی ادبی در گذاریم
و این ادر فقه اصل هست و آن آنست که چون میراث و دین موروث یکی بود و هیچ سبب مانع نیاید
مگر تقبل از بهر آنکه قتل تخریب اصل هست اصل بر جای باید تا فرع بر وی بنا کند و شرک نیز تخریب
اصل ایمان هست اصل ایمان بر جای باید تا فرع مغفرت بر وی بنا کند روزی شبلی رحمة الله علیه جائی
بر گذشت گوینده بر خواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی بانگی از وی
جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش آمد گفتند ترا چه افتاد گفت آن قائل چنین گفت که همه
گناهان آمرزیده هست مگر آنکه روی از من بگردانی و این آیت از قول خداوند تعالی سمع کردم
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خداوند تعالی
میگوید که روی از ما مگردان و بر ما بدل میار دیگر هر چه کنی بیامرزم غالب این قوم را خوف باشد
و بر خوف بزیند و آنچه گویند همه خوف گویند بیننده را چنان وهم افتد که ایشان اهل وعید اند
و نه چنانست ولیکن اندر سر ایشان اگر چه گناه خورد هست بزرگ گردانند که خوار داشت
جفا سبک داشتن امر هست و بزرگ داشتن جفا بزرگ داشتن امر هست همیشه خصم خدای باشند بر خود گشتن
نه خشم خویش بر خدای که عارفان را با نفس صحبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عز و جل

ایشان او دوست است و نفس دشمن با دشمن جنگ دوست کنند و با دوست جنگ دشمن نکنند پس هر که
با نفس در جنگ است دلیل است که با خداوند بصلح است و هر که با نفس بصلح است دلیل است که با
حق تعالی بجنگست و گفته اند ایشان را بپاکی ایشان و مطالبت کردن حق حق از نفس خویش
و از آشتیها که در ایشان است همه امیدهای ایشان بخداوند عزوجل بر نصیب مردمان باشد و خوف
ایشان از نصیب خویشتن چنان نمایند که گوئی همه وعید ایشان را آمده است و همه وعد
مر غیر ایشان را اما بزرگان چنین گفته اند که ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را از آسمان
بلائی آید از شومی خویش داند اگر مر او را نیکوئی پدید گردد بتفضیل کسی دیگر داند یکی از ایشان گوید
رباعی ما گبر قدیم نامسلمان هستیم * نام آور کفر و ننگ ایمان هستیم * شیطان چو بما رسد کله بنهد
کز وسوسه اوستاد شیطان هستیم * خواجه فضیل عیاض را رحمة الله شبانگاه عرفه در عرفات گفتند
که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدندی اگر من در میان ایشان نبودمی یعنی بترترین
همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی من نیامرزد و در خبر چنین آمده است که موسی
علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش بطلب کسی را که او بهترین بنی اسرائیل است یک تن را اختیار کردند که
بزهد و عبادت آراسته بود فرمان آمد که او را بگوئید تا بدترین بنی اسرائیل را طلب کند وی سه روز مهلت خواست
چهارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل را آورده ام
موسی علیه السلام گفت ترا بهترین بنی اسرائیل توئی چرا چنین بگوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویش بیقین میدانم
و از آن دیگری بشک و کسی که گناهان او بیقین باشد بدتر است از کسی که گناهان او بشک باشد وحی آمد که ای موسی بهترین
بنی اسرائیل وی است نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بدانست خواجه
سری سقطی گفته رحمة الله علیه من هر روزی چند بار در آئینه نگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه
شده باشد این بیت گفت مثنوی گر تو پیش آئی ز موی در نظر خویشتن را از بتی بینی بتر
هیچ و ذمت گر تفاوت می کند * بتگری با کسی که او بت می کند ای برادر گفته اند که اندر دنیا
هشیار اخلاص در ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند فرمود سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِم
مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ولیکن تا بیننده را بینائی نباشد نه بیند اگر دعای پیغامبر نبودی صلی الله علیه
وسلم در حق ما که از خداوند خواست تا خسف و مسخ از امت وی برگیرد بسیار رسوائی اندرین

است پیدا آمدی تا بزرگان گفته اند که خسف و مسخ پیشینیان ظاهر بود و از آن این است با باطن است
و هم خواجه سری سقطی فرموده است که نخواهم که جائی میرم که مرا کسی بشناسد از بیم آنکه زمین مرا
قبول نکند یا نکند سو[۱] اگر دم و این از بدگمانی خویشتن بود ما مرا بخویش که خویشتن را بدترین خلق
میدانست اگر مر خویشتن را بدترین خلق ندانستی بخویشتن این گمان نبردی و این مرا مشتاقین را
بوده است فاما خدای عز و جل مرا این امت را از چنین فضیحت نگاه داشته اینست که گفت قطعه
زد و سیه دین همه پیران ره را ٭ محاسنها بخون دل خضاب است ٭ همه مردان دین از بن مصیبت ٭
جگرها تشنه و دلها کباب است ٭ ای برادر در عالم هستی بی نیست شو که هستی حق بی هستی است و
حق تو آخر شنیده که الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریده روزگار خود کش بود که روز
هستی بینی چنانکه گفت بیت تو مباش اصلا که کار این است و بس ٭ تو ز تو گم شو وصال
اینست و بس ٭ اگر پروانه را یک ذره نزد خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی
همه عشاق عالم در آرزوی آنند که ایشان را به پروانه یا بدیوانه بردارند و کس خود حدیث ایشان نکند
بیت عاشقان چون حلقه بر در مانده اند ٭ زانکه نزدیکت کسی را راه نیست ٭ عقلها متحیر آمد
و ملال و خردها سرگشته در جمال او و فهمها عاجز شده از درک جبروت او و اندیشها از بیرز برگشته در کار او اینست که گفت مثنوی
ای کبک هزار باز در بند از تو ٭ ای هر شیر گیر تا چند از تو ٭ بس کس که نیافت هیچ پیوند از تو ٭ خور الغم و بلا در افگند از تو ٭ والسلام

در دوزخ	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۹ نود و نهم

برادر اعز شمس الدین بدانند که ترا گفته اند که آتش مورد همه است وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا و در آخر این آیت
گفت ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا پس ورود به آتش یقینی و در نجات از آن بشک پس اکنون بنگر و بفکر
در وادیهای دوزخ و درکهای آن کن چه پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و سلم اِنَّ فِي جَهَنَّمَ سَبْعِينَ
اَلْفَ وَادٍ فِي كُلِّ وَادٍ سَبْعُونَ اَلْفَ شِعْبٍ وَفِي كُلِّ شِعْبٍ سَبْعُونَ اَلْفَ ثُعْبَانٍ وَسَبْعُونَ
اَلْفَ عَقْرَبٍ لَا يَنْتَهِي الْكَافِرُ وَالْمُنَافِقُ حَتَّى يُوَاقِعَ ذٰلِكَ كُلَّهُ گفت در دوزخ هفتاد
هزار وادی است و در هر وادیها هفتاد هزار درست و در هر دری هفتاد هزار درکه است و در هر
درکی هفتاد هزار مار است و هفتاد هزار گزدم است کافر و منافق بپایان نرسد تا آنگاه که بر آن همه

گذر نکند و نقل است که فرموده نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ جُبِّ الحُزْنِ اَوْ وَادِي الحُزْنِ باز داشت
خواهیم از خدای از چاه غم یا از وادی غم گفتند یا رسول الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت
وَادٍ فِي جَهَنَّمَ تَتَعَوَّذُ مِنْهَا جَهَنَّمُ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً اَعَدَّ اللهُ لِلْقُرَّاءِ الْمُرَائِينَ
گفت وادی است در دوزخ که دوزخ هر روز از آن هفتاد بار باز داشت خواهد حق تعالی برای
علمای مرائی و فقرای مرائی ساخته است پس این هفت دوزخ و درها و وادیها آنست و این بر اندازه عدد آرزوهای
دنیا و شهوت ها آنست و عدد درکه ها بعدد هفت اندام است که بنده بران معصیت کند بعضی از ان فوق بعضی پس
عالی تر جهنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه و دیگر اکنون در عمق هاویه که آنرا حدی نیست
چنانکه عمق شهوتهای دنیا را حدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا نه انجامد مگر بحاجتی دیگر که بزرگ تر از ان افتد
همچنین از هاویه جهنم نه انجامد مگر بهاویه عمیق تر از ان افتد از ابو هریره رضی الله عنه
نقل است که گفت در خدمت حضرت رسالت بودم پس آوازی شنیدم گفت میدانید که این
چیست گفتم خدای و رسول دانا تر است گفت هٰذَا حَجَرٌ اُرْسِلَ فِي جَهَنَّمَ مُنْذُ سَبْعِينَ
عَامًا الْآنَ انْتَهَى إِلَى قَعْرِهَا این سنگی است که هفتاد سال است که در دوزخ فرو فرستاده شده است
اکنون بقعر آن رسیده است پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را
از ایشان حدی معلوم است بر اندازه معصیت و گناه اما الا آنست که اگر کل دنیا بر کمینه عذاب
ایشان عرضه کرده شود هر آینه آنرا فدا کند از سختی آنچه دران باشد و حضرت رسالت خبر کرده
است که اَدْنَى اَهْلِ النَّارِ عَذَابًا اَنْ يَتَنَعَّلَ بِنَعْلَيْنِ مِنْ نَارٍ يَغْلِي دِمَاغُهُ مِنْ حَرِّ نَعْلَيْهِ گفت
کمتر عذاب اهل دوزخ دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی
که بر وی تخفیف است پس قیاس کن بدان کسی که در وی تشدید است و هرگاه در سختی و عذاب
آتش بشک افتی انگشت خود با تش نزدیک و آنرا بران قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب
آتش دوزخ نیست که گفته است اِنَّ نَارَ الدُّنْيَا غُسِلَتْ بِسَبْعِينَ مَاءً مِنْ مِيَاهِ الرَّحْمَةِ
حَتَّى اَطَاقَهَا اَهْلُ الدُّنْيَا آتش دنیا بهفتاد آب رحمت شسته شده است تا اهل دنیا طاقت
آن داشتند بلکه پیغامبر علیه السلام در صفت آتش دوزخ تصریح کرده است اُوقِدَتْ عَلَيْهَا
تِلْكَ النَّارُ اَلْفَ سَنَةٍ حَتَّى احْمَرَّتْ ثُمَّ اُوقِدَتْ عَلَيْهَا اَلْفَ سَنَةٍ حَتَّى ابْيَضَّتْ ثُمَّ اُوقِدَ

علیها الف سنة حتی اسودّت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ
گشت پس هزار سال دیگر افروخته شد تا سپید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت
پس آن سیاهست تاریک نقل هست که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل
بعضی بعضا فاذن لها فی نفسین نفس فی الشتاء ونفس فی الصیف فاشد ما تجدونه
فی الصیف من حرها واشد ما تجدونه فی الشتاء من زمهریرها آتش بنالید به پروردگار
خود گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی مرا بخورد پس او را در دو نفس دستوری داده شد نفسی
در زمستان و نفسی در تابستان پس سخت تر آنچه در تابستان می یابید از گرمی آنست و سخت تر
آنچه در زمستان می یابید از سردی آنست و از ابوهریره نقل هست که گفت اگر در مسجدی صد هزار
کس باشند یا بیش از آن پس مردی از اهل آتش دم بزند همه بمیرند و در نقل هست که در آتش ماران باشند
چون اشتران بختی بزرگ بگزند پس گزیده زهر آن چهل سال احساس کند و کژدمان باشند چون اشتران
بگزند پس گزیده ایشان چهل سال زهر آن احساس کند خواجه حسن بصری رحمة الله علیه گفتی که
مردی بود که از آتش دوزخ پس از هفتاد سال بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد باشمی روزی
او را دیدند که در زاویه نشسته میگریست گفتند چرا میگریی گفت از آن میترسم که مرا در آتش اندازد و باک
ندارد و از اینجاست که گفت **قطعه** اندر خور ما چه هیچ پاکی نبود ٭ در عالم ما حدیث خاکی نبود ٭
روز رحمت خود ببر که در حضرت ما ٭ از کشتن هیچ پاک باکی نبود ٭ این حال خواجه حسن بصری است
رضی الله عنه مشتی خاکیان و عاصیان که باشند و چه باشند از خواجه احمد عرب نقل هست که گفت
یکی از ما سایه ابر آفتاب برگزینند و بهشت را بر دوزخ برمی گزینند و از عیسی پیغامبر علیه السلام
نقل ست که گفت بسیار تندرست و خوبروی و زبان فصیح که فردا در اطباق آتش بنالند
و از داود پیغامبر علیه السلام نقل ست که میگفت الهی بر گرمی آفتاب تو مرا صبر نیست پس بر گرمی
آتش تو چگونه صبر کنم و از آواز رحمت ترا طاقت نمی آرم پس از آواز عذاب ترا چگونه طاقت آرم
بنگر در این هولها بدانکه حق تعالی آتش را با هولها بیافرید و برای آن اهلی آفرید نه افزایند و نه
کم شوند و این کاریست که قضا کرده شده و مفروغ عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت
ندانم که قضا در حق من بچه سابق شده است که اگر گویی کاشکی بدانمی که مورد من چیست و مرجع من

بلدام چه خیر است و قضای در حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا علامت است که بدان انس گیری
و بسبب آن امید تو صادق شود و آن علامت آنست احوال و اعمال خود نگری چه بر هر کسی
آسان گردانیده اند آنچه برای آن آفریده شده است پس اگر راه خیر بر تو آسان کرده شده است
شاد باش که از آتش دوری و اگر چنانست که قصد خیری نکنی که نه عوائق بدان محیط شود و آنرا
دفع کند و قصد شری نکنی که نه اسباب آن شر میسر گردد بدانکه آن بر تو قضا کرده اند چه دلالت
آن بر عاقبت چون دلالت باران است بر نبات و دلالت دود است بر آتش در قرآن مجید
است اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ هر آئینه نیکوکاران در نعمت باشند و
بدکاران در آتش افروخته پس هر نفس خود را بدین دو آیه عرض کن تا قرارگاه خود از این دو سرا بدانی
از خواجه یحیی معاذ رازی نقل است که گفت ندانم کدام مصیبت ازین هر دو سخت تر است فوت
شدن بهشت یا رفتن در دوزخ اما بهمه فوت شدن نعمت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ
و مصیبت بزرگ و دشوارترین خلود است در دوزخ از آنکه اگر وقتی منقطع شدنی بودی کار آسان
تر بودی ولی دشواری در آنست که ابدیست پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا و کدام نفس
صبر تواند کرد بدان و ازینجاست که عیسی پیغامبر علیه السلام گفت که یاد خلود در دوزخ دلهای خائفان را
پاره پاره میکند و این شمه بود از دوزخ و عذاب و که شنیده اینجا بیست و آن آنست که چون حجاب
از دنیا بمرگ برخیزد نفس بکدورتهای دنیا ملوث بماند و بکلیت از آن جدا نشود اگرچه متفاوت
باشد چه بر جوهر بعضی ریم و زنگ برهم نشسته باشد و چون آئینه گشته که به بسیاری زنگ بهم
نشستن تباه شده بود اصلاح و تصقیل نپذیرد و آن آنکسانرا باشد که از پروردگار خویش
همیشه محجوب باشند نعوذ بالله منها و جوهر بعضی بحد رین و طبع نرسیده باشد و از قبول زدودن
و روشن کردن بیرون نیامده باشد پس او را بر آتش عرض کنند تا زنگ ریم از وی زایل
و عرض کردن بآتش باندازه حاجت تزکیه بود و کمتر آن یک لحظه سبک است و بیشتر آن در حق
مومنان عاصی چنانکه اخبار بدان وارد است هفت هزار سال و هیچ نفسی ازین عالم رحلت نکند
که نه غباری تیرگی با وی باشد اگرچه اندک بود و ازینجا بدان سر این آیه و اِنْ مِّنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا کَانَ عَلٰی رَبِّکَ حَتْمًا مَّقْضِیًّا والسلام

مکتوب صدم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر بهشت

برادر شمس الدین بداند که چون عموم و شرور این سرای بدانستی در مقابلهٔ این سرای سرای دیگر است
پس در نعیم و سرور آن تامل کن چه هر یکی ازان دور باشد جای لا محاله در دیگری باشد پس
خوف و رجا از دل خود برانگیز خوف بر بسیاری فکرت در هولهای جحیم و رجا به بسیاری فکرت در
نعیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رهی هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی
قرآن بخوان از قول خداوند وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ تا آخر سورهٔ رحمن و سورهٔ
واقعه وغیر آن پس از آنکه صفتهای بهشت بدانی و بر جملهٔ آن مطلع شوی در عدد بهشتهای
آن تامل کن پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفته است وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ ای
جَنَّتَانِ مِنْ فِضَّةٍ اٰنِيَتُهُمَا وَمَا فِيهِمَا وَجَنَّتَانِ مِنْ ذَهَبٍ اٰنِيَتُهُمَا وَمَا فِيهِمَا
وَمَا بَيْنَ الْقَوْمِ وَبَيْنَ اَنْ يَنْظُرُوا اِلٰى رَبِّهِمْ اِلَّا رِدَاءُ الْكِبْرِيَاءِ عَلٰى وَجْهِهِ فِي جَنَّةِ
عَدْنٍ ای برادر دو بهشت است که از نقره است آوندهای آن و آنچه در وست و دو بهشت
که از زر است آوندهای آن و آنچه در وست و میان قوم و میان آنکه بنگرند به پروردگار خود نیست
مگر ردای کبریائی بر وجه او در بهشت عدن پس درهای بهشت اگرچه بسیار است باندازهٔ اصول
طاعتها ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم مَنْ اَنْفَقَ
زَوْجَيْنِ مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ دُعِيَ مِنْ اَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَلِلْجَنَّةِ اَبْوَابٌ فَمَنْ كَانَ مِنْ
اَهْلِ الصَّلٰوةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلٰوةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ اَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصِّيَامِ وَهُوَ
بَابُ الرَّيَّانِ وَمَنْ كَانَ مِنْ اَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ اَهْلِ الْجِهَادِ
دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ ای هر که دو گونه از مال خود در راه خدای تعالی نفقه کند از درهای بهشت
خوانده شود و بهشت را درهاست پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و کسی که از
اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود و آن در ریان است و کسی که از اهل صدقه باشد از در صدقه
خوانده شود و کسی که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود نقل است از امیر المومنین صدیق
اکبر که گفت وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ اِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا ای رانده شدند کسانیکه از پروردگار
خود ترسیدند سوی بهشت گروه گروه چون بدر رسیدند از درهای بهشت نزدیک آن درختی
یافتند که از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر میشد و میرفت پس قصد یکی ازان کردند چنانستی که

بدان فرموده شدند وازان آب خوردند پس آنچه در باطن ایشان از بیم و رنج بود آنرا ببرد پس
قصد دیگر کردند وازان غسل کردند پس تازگی نعمت بر روی ایشان روان گشت و موی
ایشان هرگز گرد آلوده نشد و سر ایشان هرگز کالیده نگشت چنانستی که روغن مالیده است
پس در بهشت رسیدند وایشانرا گفتند سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِيْنَ
ای سلام بر شما باد که پاک بودید در دنیا پس در آیید دران جاوید باشندگان پس ولدان
ایشانرا ببینند گرد ایشان در آیند چنانکه خدمتگاران از اهل دنیا گرد خداوندی در آیند که
از سفری بدیشان باز آید گویند او را شاد باش خدای عز وجل برای تو کرامت چنین و چنین مهیا
است پس غلامی ازان ولدان برود سوی بعضی از جفتان او از حور عین پس گوید بدین دیدم فلان
بیامد بنامی که او را در دنیا گفتندی او گوید تو دیدی گوید بدین دیدم و بر اثر من می آید پس شادی
یکی را از ایشان سبک گرداند تا بر آستانهٔ آن بایستد پس عقب چون بمنزل خود رسد در اساس
بنای آن بنگرد صخره بیند از مروارید زیر آن کوشکی سبز و سرخ و زرد هر رنگی بر آمده پس سر بر آورد
و در سقف آن نگرد چون برق تمثال بیند و اگر نه آنستی که خدای عز وجل او را قدرت دهد نزدیک
باشد که چشم او بشود پس سر بجنباند ازواج خود را بیند و کوزه ها نهاده و بالشها متصل یکدیگر بر
کرده و بساطها در هر مجلسی گسترده پس تکیه کنند و بگویند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا
لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ پس منادی آواز دهد که زندگان باشید هرگز نمیرید و مقیم باشید
هرگز رحلت نکنید و تندرست باشید هرگز بیمار نشوید و تامل کن اکنون در غرفهای بهشت
واختلاف درجات بلندی دران و چنانکه در میان مردمان در طاعات واخلاق ستوده
تفاوت ظاهر است پس همچنان در آنچه پاداشت داده شوند تفاوت ظاهر شود پس اگر عالی تر
درجات مطلبی باید که در طاعات خداوند کسی بر تو سبقت نکند چنانکه اگر یاران و همسایگان
بر تو بدین پایهٔ بلند بنائی تقدم نمایند بر تو گران نماید و زندگانیت منغص شود و بهتر احوال تو
آنست که در بهشت قرار گیری و دران مسلم نباشی که جماعتی بر تو سابق باشند بلیغهائی
که کل دنیا برابر آن نباشد بو سعید خدری رحمة الله علیه روایت کرد که پیغامبر فرمود علیه السلام
اِنَّ اَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَرَوْنَ اَهْلَ الْغُرَفِ فَوْقَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْكَوَاكِبَ الْغَائِرَةَ فِي الْاُفُقِ

من المشارق والمغرب لتفاضل ما بینهم گفت هر آئینه اهل بهشت اهل غرفها را فوق خود چنان
بینند که شما ستاره درخشنده را در افق بینید از مشرق و مغرب برای تفاضل آنچه میان ایشانست
گفتند یا رسول الله آن منازل پیغامبرانست جز ایشان بدان نرسند گفت بلی والذی نفسی
بیده رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلین ای بلی بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت
اوست مردانی که بخدای گرویدند و پیغامبران را تصدیق نمودند و نیز گفت ان اهل الدرجات
العلی لیراهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق من آفاق السماء وان ابا بکر
وعمر منهم وانعما ای هر آئینه اهل درجات بلند کسی که در تحت ایشانست ایشانرا چنین
بینند که شما ستاره برآمده را می‌بینید در افقی از آفاق آسمان و ابوبکر و عمر از ایشانند و زیاد
بن جابر روایت کرد که پیغامبر گفت الا احدثکم بغرف الجنة آیا حدیث کنم شما را از
غرفهای بهشت گفتیم بلی یا رسول الله مادر و پدر ما فدای تو باد گفت ان فی الجنة غرفا من
اصناف الجواهر کلها یرى ظاهرها من باطنها وباطنها من ظاهرها وفیها من النعیم
واللذات والسرور ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ای
هر آئینه در بهشت غرفهاست از اصناف همه گوهرها که ظاهر آن از باطن آن دیده شود و باطن
آن از ظاهر آن دیده شود و در آن از نعمتها و لذتها و شادیها آنست که چشمی ندیده است و گوشی
نشنیده است و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله این غرفها کراست گفت لمن
افشاء السلام واطعم الطعام وادام الصیام فصلى باللیل والناس نیام گفت
آنکس را که سلام آشکارا کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز کرد و مردمان خفته
گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت امتی تطیق ذلك وسأخبركم عن ذلك
من لقی اخاه فسلم علیه او رد علیه فقد افشاء السلام ومن اطعم اهله وعیاله
من الطعام حتى یشبعهم فقد اطعم الطعام ومن صام شهر رمضان ومن کل شهر
ثلثة ایام فقد ادام الصیام ومن صلى العشاء الآخرة وصلى الغداة فی الجماعة فقد
صلى باللیل والناس نیام الیهود والنصارى والمجوس گفت امت من طاقت آن دارند
و زود باشد که شما را از آن آگاه کنم هر که برادر خود را دیده و بر وی سلام کرد یا جواب سلام او باز داد

سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد طعام بداد و هر که روزه
ماه رمضان و سه روزه از هر ماهی روزه داشت پس بتحقیق روزه پیوسته داشت و هر که نماز خفتن
و نماز بامداد بجماعت گذارد شب نماز گذارد و مردمان خفته ای جهودان و ترسایان مهمان
و پیغامبر را علیه السلام از قول خدای عز و جل و مساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند
گفت قصر من لولوء فی ذلك القصر سبعون دارا من یاقوتة حمراء فی کل دار
سبعون بیتا من زمردة خضراء فی کل بیت سریر علی کل سریر سبعون فراشا
من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین فی کل بیت سبعون وصیفة فی
کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام و یعطی المومن فی کل
غداة من القوة ما یاتی علی ذلك اجمع گفت کوشکی ست از یکدانه مروارید در ان کوشک
هفتاد سرای ست از یاقوت سرخ در هر سرای هفتاد خانه از زمرد سبز در هر خانه تختی بر هر تختی
هفتاد بستر از هر لونی بر هر فراشی زنی از حور عین در هر خانه هفتاد خوان آراسته بر هر مائده
هفتاد لون از طعام در هر خانه هفتاد کنیزک مومن هر بامدادی از قوت آن داده شود
که بر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر علیه السلام که فرمود ان حائط
الجنة لبنة من ذهب و لبنة من فضة ترابها زعفران و طینها مسك
بدرستی که دیوار بهشت خشتی از زر ست و خشتی از نقره خاک آن از زعفران ست و گل آن
از مشک ابو سعید خدری روایت کرد از پیغامبر علیه السلام که گفت در قول خدای عز و جل
وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ مَا بَیْنَ الْفِرَاشَیْنِ کَمَا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ میان دو بستر چندانی
باشد که میان آسمان و زمین زید ارقم گفت که مردی از جهودان بر پیغامبر علیه السلام آمد و
گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را
گفته بود اگر محمد بدین اقرار کند او را غلبه کنم پیغامبر علیه السلام فرمود بلی والذی نفسی
بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم و المشرب و الجماع ای بلی
بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد دهند در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت که کسی بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر علیه السلام

له وصیفة خدمتگار مذکر و مونث در ما قالوا الجاریة و صیفة

گفت حاجتهم عرق يفيض من جلودهم مثل المسك واذا البطن قد ضمر اى
حاجت ايشان عرقى باشد كه از پوستهاى ايشان روان شود چون مشك پس شكم باريك
شود نقل ست كه وقتى جهودى نذكرى را گفت مرا در دين شما سه مسئله مشكل ست اگر آن را
مثال نمائى من دين شما قبول كنم گفت آن سه مسئله كدام ست گفت يكى آنكه شما مى گوئيد كه در
بهشت بخورند و بياشامند حاجت نبود ديگر آنكه شما ميگوئيد بهشت درختى ست كه هيچ
جا نبود كه يك شاخ او آنجا نباشد و ديگر شما ميگوئيد در بهشت هر چند خورند و بياشامند هيچ
كم نشود نذكر گفت مثال آنكه خورند و بياشامند و حاجت نبود در دنيا كودك ست كه در شكم
مادر ميخورد و حاجت نه و مثال درخت در دنيا آفتاب ست كه هر چند يكى ست هيچ جا نبود كه شعاع
او آنجا نرسد مثال آنكه بخورند و بياشامند و هيچ كم نشود در دنيا قرآن ست هر چند بار رو
گويند و شنوند و كار بندند هيچ كم نشود جهود در حال اسلام قبول كرد و مسلمان شد و در تفسير
كه اگر حورى آب دهن خويش در دريا ها اندازد در هيچ دريا آب شور نماند و اگر در شب تاريك
انگشتى از بهشت بيرون آرد روز روشن شود و ابو سعيد خدرى رضى الله عنه روايت كرده ست
كه پيغامبر صلى الله عليه وسلم در قول خداى تعالى كانهن الياقوت والمرجان گفت ينظر وجهها
فى خدرها اصفى من المرآة وان ادنى لؤلؤة عليها لتضئ ما بين المشرق والمغرب
وانه يكون عليها سبعون ثوبا ينفذها بصرها حتى يرى مخ ساقيها من وراء
ذلك اى روى او در پرده ديده شود صاف تر از آئينه و كمترين مرواريد او ميان مشرق
و مغرب را روشن كند و بر وى هفتاد جامه باشد كه بصر از ان بگذرد تا مغز ساق او پس آن ديده شود
و انس رضى الله عنه روايت كرد كه پيغامبر گفت عليه السلام لما اسرى بى فى الجنة دخلت
موضعا يسمى البيذخ عليه خيام اللؤلؤ والزبرجد الاخضر والياقوت الاحمر
يقلن السلام عليك يا رسول الله فقلت يا جبرئيل ما هذا النداء فقال هؤلاء
المقصورات فى الخيام استاذن ربهن فى السلام فاذن لهن فطفقن و يقلن نحن
الراضيات فلا نسخط و نحن الخالدات فلا نظعن و قرأ رسول الله قول الله تعالى
حور مقصورات فى الخيام اى نگاه كه مر ايشان را بستند در بهشت رفتم موضعى را ديدم كه آنرا

انتهى شرح معراج ۱۲

بزنخ خوانند بر آن خیمهای مروارید و زبرجد سبز و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله
گفتیم یا جبرئیل این چه آواز هست گفت مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند
تا ترا سلام کنند و دستوری داد پس ایشان گفتن گرفتند ما خشنودیم که هرگز خشم نشویم و جاوید
باشندگانیم که هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول خدا تعالی میگوید و ازواج مطهرة پاک کرده از حیض
و غایط و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی درین قول میگوید که فی شغل فاکهون
شغل ایشان اقتضاض و شنیدگان باشند عبدالله عمر گفت رضی الله عنهما که کمترین منزلت اهل بهشت کسی باشد
که با او هزار خدمتگار بود و هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را نبود و روایت هست از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که گفت اِنَّ الرَّجُلَ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ لَيَتَزَوَّجُ خَمْسَمِائَةِ حَوْرَاءَ وَاَرْبَعَةَ
آلَافِ بِكْرٍ وَثَمَانِيَةَ آلَافِ ثَيِّبَةٍ يُعَانِقُ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ مِقْدَارَ عُمْرِهِ فِي الدُّنْيَا
ای هر مردی را از اهل بهشت بزنی داده شود پانصد حورا و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب یعنی هر یکی را
از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد نقل هست که گفت در بهشت بازاریست که دران
بازار فروختنی و خریدنی نیست مگر صورت مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد دران جا برود
و در آنجا فراهم آمدن حور عین هست بردارند آوازهای که خلق مثل آن نشنیده هست گویند ما جاوید
باشندگانیم نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم ای خنک آنکس را
که او برای ماست و ما برای اوئیم و روایتیست که فرموده صلی الله علیه وسلم هیچ بنده در بهشت
نرود مگر که دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای او سرود گویند به نیکوتر آوازی
که آدمیان و پریان نشنیده باشند و مزمار شیطان نباشد لیکن تحمید و تقدیس خدای بود
مردی نجیب رسول علیه السلام آمد و گفت در بهشت اسپ خواهد بود چه اسپ را دوست
میدارم گفت اِنْ اَحْبَبْتَ ذٰلِكَ اُوتِيتَ بِفَرَسٍ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ يَطِيرُ بِكَ
فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ شِئْتَ گفت اگر آن اسپ دوست میداری آرند اسپی یاقوت سرخ پرید
آرند در بهشت آنجا که خواهی ترا ببرد مردی دیگر گفت من اشتر را دوست میدارم
در بهشت اشتر خواهد بود گفت يَا عَبْدَ اللّٰهِ اِنْ دَخَلْتَ الْجَنَّةَ فَلَكَ فِيهَا مَا اشْتَهَتْ
نَفْسُكَ وَلَذَّتْ عَيْنُكَ اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو برد نفس تو و چشم تو را

افتضاض ازالهٔ بکارت

لذت دهد ترا دران میسر شود و از ابو سعید خدری روایت هست از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم گفت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانکه آرزو برد حمل او و زادن او و جوان
شدن او در یک ساعت باشد گفت چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند
برادران شوند پس تخت یکی سوی دیگری رود فراهم آیند و آنچه در سرای دنیا میان ایشان
بود بگویند پس بگویند ای برادر فلان روز در مجلس فلان یاد میداری که حق تعالی را بخواندیم
و ما را بیامرزید و گفت اَهْلُ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ بِیْضٌ جِعَادٌ مُکَحَّلُونَ اَبْنَاءُ ثَلٰثٍ وَثَلٰثِیْنَ
عَلٰی خَلْقِ اٰدَمَ طُوْلُهُمْ سِتُّوْنَ ذِرَاعًا فِیْ عَرْضِ سَبْعَةِ اَذْرُعٍ اهل بهشت بی موی اندام
و بی موی روی باشند سپید پوستان شکسته موی سرمه کرده فرزندان سی و سه ساله برآفرینش
آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز و در تفسیر آمده هست که بجمال یوسف
باشند و بخلق محمدی باشند و به آواز داودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفرید و تورات
بید قدرت نبشت و بهشت بید قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قَدْ اَفْلَحَ
الْمُؤْمِنُوْنَ ای بهشتی که نیکبخت شدند مومنان و آخر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست
که ملک او پانصد ساله راه باشد در کوشکهای زر و نقره و خیمها مروارید و بصر دید آن درازی دهند
که نهایت آنرا همچنان بیند که نزدیک آنرا و هر بامداد و هر شبانگاه هفتاد هزار کاسه در پیش ایشان
آرند در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد و مزه آخر آن همچنان باید که مزه اول آن و
در بهشت یاقوتی هست که دران هفتاد هزار سرای هست و در هر سرای هفتاد هزار خانه که دران
سوراخی و رخنه نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه در بهشت حوری عینا نام هست بر دست راست
و بر دست چپ او هفتاد هزار کنیزک باشند و او میگوید کجااند کسانی که امر معروف و نهی منکر
کرده اند ای برادر این حدیث من و تو بود که شنیدی این قوت حوصله من و تو بود که تقصیر
افتاد و آن کجا ان شاء الله تعالی که باشد از انجا که امید کی و ی نیست اکنون انچه مطلوب اهل ایمان
و مقصود جانهای انبیا و اولیا هست صلوات الله علیهم بشنو قال الله تعالی لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی
وَزِیَادَةٌ این زیادت آن هست در وجه کریم خداوند عز و جل و آن لذت کبری هست که نعمت
بهشت دران فراموش کرده شود جریر عبد الله بجلی رضی الله عنه گفت بر حضرت رسالت نشسته بودیم

در شب چهاردهم پس ماه را دید و گفت اِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ هٰذَا الْقَمَرَ
لَا تُضَامُّوْنَ فِيْ رُؤْيَتِهِ بدرستی که ببینید پروردگار خود را چنانکه این ماه را می بینید
یعنی بی حجاب. نقل است چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی
آواز دهند ای اهل بهشت شما را نزدیک خدای وعده ایست گویند یارب نه رویهای ما سپید کنی
گویند نیز مانده است گویند یارب نه نامهای ما را بدست راست دادی گویند نیز مانده است گویند
نه ما را از دوزخ برهاندی و بهشت کرامت کردی گویند نیز مانده است و آن دیدار است حجاب
برداشته شود و خداوند را ببینند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت دیدار خداوند
از مکافات عمل نیست محض فضل است چنانکه در دنیا توفیق ایمان داده اند مکافات عمل نیست
محض فضل است و در خبر است خداوند تعالی مر پیغامبر را قبه در بهشت داده است از یک دانه مروارید
مر او را چهار هزار در است فراخیهای هر دری پانصد ساله راه است و از هر دری تا دری پانصد ساله
راه است اندر میان آن قبه خوانی بنهاده و همه اهل بهشت را مهمان کنند بر یک خوان بنشینند
جبرئیل و میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند خدمت کنند و مؤمنان
بدان خوان طعام خورند سیصد هزار سال سال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قدحهای شراب
بیاید مهر کرده بمشک چنانکه فرموده خِتَامُهُ مِسْكٌ بر آن مهر نبشته هٰذَا شَرَابٌ طَاهِرٌ
مِنْ رَبٍّ طَاهِرٍ لِعَبْدٍ طَاهِرٍ این شرابیست پاک از پروردگار پاک مر بندهٔ پاک را هر کسی قدحهای
خویشتن بگیرند و شراب بخورند چون از شراب فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند عز و جل را ببینند
و در بعضی خبر است که چون بهشتیان اندر بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش بزیدن گیرد
که آنرا باد لطافت گویند برگهای درختان بهشت بجنباند برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید
آید و کنگرهای بهشت بابانگ در آیند و حلقهای بهشت بجنباند مؤمنان اندر آن سماع بطرب
آیند خداوند عز و جل حجابها بردارد از چشمهای ایشان گوید ها انا ذا ربکم فانظروا الی
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوْهَا خَالِدِيْنَ و درین آیت چنین گفته اند وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ
شَرَابًا طَهُوْرًا گفت خوردیم بدست کسی نفرستیم اگر بدست کسی فرستیم دیر اینی خوردیم
بدست تا مرا بینی و چنین گفته اند که نیکمردان در بوستان به سبزه درختان با حور و الدان

در تنعم باشند و مقربان ملازم معتکف حضرت شوند نعمت بهشت را با منا ذره از ان حقیر دارند پس آن از تقاضا شهوت شکم و فرج مشغول گردند اما از برای مجالست گروهی دیگر زند و از خواجه حسن بصری نقلست که گفت بینا اهل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فیتیهون بین جلاله وجماله ثمان مائة الف عام اذا نظروا الی الجمال طابوا واذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین بیان که اهل بهشت در بهشت باشند خداوند تعالی بر ایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند میان جلال و جمال خداوند سیصد هزار سال پس چون نظر بر جمال وی کنند خوش گردند و چون نظر بر جلال وی کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست که از خود بیخود گردند از انچه اندر ایشان از لذت طعام و شراب و شهوت و حور و قصور و اشجار و انهار هیچ نماند و در بعضی خبر آمده است که چون مومنان در بهشت قرار گیرند فرمان آید تمنوا علی المساجد او بحمد ندا آید که آرزو کنید و ندانند که چه آرزو کنند بعلما باز گردند و مر ایشان را پرسند که چون ما را اندر دنیا چیزی مشکل شدی بشما باز می گشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنید چه آرزو کنیم علما گویند دیدار خداوند عز و جل و در خبرست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را پرسیدند از دیدار بندگان مر خداوند عز و جل را گفت ومنهم من ینظر الی ربه فی الشهر مرة ومنهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة ومنهم من ینظر الی ربه بکرة وعشیا گفت کسی باشد از ایشان که بیند پروردگار خود را در ماهی یکبار و کسی باشد که بیند پروردگار خود را در جمعه یکبار و کسی باشد که بیند پروردگار خود را در روز و شبانگاه رزقنا الله بفضله وکرمه و لجمیع المومنین والمومنات بحرمة انبیائه واولیائه وصلی الله علی محمد وآله وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی ملائکته وعلی عباده الصالحین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

ابیات

خالقا بیچاره ام ترا
دین ز دستم رفت دنیا گم شده
نه مسلمانم نه کافر چون کنم
هم تن ناپاکم آلوده شد
پاک کن از آه سحر این جان من

همچو سود لنگ درگاهم ترا
صوم تمام نا مانده معنی گم شده
مانده سرگردان مضطر خود کنم
هم دل محنت کشتم فرسوده شد
بس بشو از اشک من دامان من

ای نبی بی و لیتی بیجا صلی
من نه کافر نه مسلمان مانده ام
یا رب اشک و آه بسیارم هست
مانده ام در چاه زندان بالیست
هرچه پس کرده در راه آدم

بینوائی بیقراری بیدلی
در میان هر دو حیران مانده ام
گر زد آهم هیچ این درم هست
در چنین جا هم نگیر دحز تو دست
عفو کن تقصیر و از جاه لدم

تمت

خاتمة الطبع

جهان جهان سپاس مر خداوندی را سزد که در حقیقت غیر او خداوندی را نسزد تبارک اسمه وتعالی
شانه و درود نامحدود و تحفهٔ خاتم المرسلینست که جز او خاتم المرسلین نیست صلی الله علیه وعلی آله واصحابه
ما انتسخ بالقراطیس قراته اما بعد بندهٔ هیچمرز محمد علی اکرم غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه بر ضمائر
ارباب بصائر که بصر بصیرت خود شان بکحل الجواهر عرفان متکحل و بجمال لا یزال شاهد حقیقی مشهود و دیده دل
دارند حالی میگرداند که چون ذوق طبع این کتاب کامل النصاب بطبع من خراب دست داد و سودای
سرانجام این مهم در سر افتاد بجهت استکتاب مقابله تکاپوی فکر در بهم رسانی نسخهٔ صحیحه غیر سقیمه که بحسن صحت
و رشاقت حواشی وجود مانای آن درین یار خال خال باشد بغایة قصوی رسید و در سپردن این وادی
چه خارها که بپای اندیشه نخلید تا آنکه کوشش فقیر ره بجائی برد یعنی بحکم من جد وجد بجهت یکتا نسخه از
سر عواطف بیکران قدوة السالکین زبدة العارفین حضرت مولانا شاه محمد علی حبیب صاحب لا زالت افادته
شاملة للطالبین که به پیرایه کمال صحت آراسته و مطرح انظار فیض آثار شیخ زمان قطب دوران پیشوای
عارفان حق آگاه حضرت شاه محمد نعمت الله قادری قدس الله سره العزیز گشته بود دستمایه فقیر خاکسار
گردید تا بنابر طبق التماس خدمت سراپا موهبت جناب استادی مولانا محمد سعید عظیم آبادی محدث نسخهٔ دیگر گلگونهٔ
صحت رنگین جمال و بنقطهٔ انتخاب حواشی مفیدهٔ عنبرین خال همانا از کتب خانه خدا بیامرز مولوی غلام یحیی
که عالم محشی میرزاهد رساله باشند مر اچنگ این بی نوا افتاد تا اثنا همدرین معموره آره که وطن این بیچاره
باشد کتابی بسمت صحت موصوف تا پاره از حواشی مفیده و معتبره که اسناد نقل بعضی ازان از نوشته
کلک اعجاز سلک بندگی مخدوم الملک قدس سره دیده شد پیش یکی از اقران قدوم بنظر در آمد پس این همه نسخه
انتساخ و تصحیح بحشی لنسخه مطبوعه سمت انجام پذیرفت و از حسن خط و لطافت کاغذ خوش اسلوبی
مطبع زیبائی مالا کلام گرفته والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
و آله و اصحابه اجمعین ۵

رساله در احوال حضرت مخدوم الملک قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی رسوله وآله واصحابه اجمعین اما بعد میگوید فقیر محمد علی الکریم آروی غفر الله ولوالدیه که چون اتفاق طبع مکتوبات صدی حضرت مخدوم الملک قدس سره بصلاح بعض بزرگان واحباب گردیده خواستم که چیزی از احوال کرامت مآل حضرت مخدوم صاحب هم از کدامی کتاب معتبر نقل کرده در آخر این کتاب درج کنم هر چند احوال حضرت ایشان چنان معروف ومشهور بر زبان صغار و کبار است که احتیاجش نبود الا چون مکتوبات بطبع میرسید چیزی از احوال شان هم بودن ضرور بوده است پس حتی الوسع در کتب احوال بزرگان تلاش کردم الا نیافتم پس صلاح این معنی بذریعهٔ عریضه از حضرت شاه محمد علی حبیب صاحب پهلواروی کرده شد که حضرت ایشان کتاب مناقب الاصفیا که از تصانیف حضرت مخدوم شاه شعیب قدس سره بن شیخ جلال منیری ابن عم حضرت مخدوم شیخ شرف الدین قدس سره است عنایت فرمودند که درین کتاب اکثر احوال حضرت مخدوم صاحب موجود است پس آنرا از جناب شان گرفتم و از ان احوال شان ملتقط کرده علاحده طبع میکنم گویا رساله جدیده است و عبارت کتاب مناقب الاصفیا بعینه منقول است تغیر و تبدیل نمیکنم ابدا

ذکر مخدوم جهان شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری رحمه الله

آن مجرد به تجرید توحید آن منفرد به تصحیح تفرید آن مبین دقائق مناهج طریقت آن مظهر معانی حقیقت آن صاحب صفا آن مرد خدا آن ساکن لجهٔ احدیت آن متمکن مقام وحدیت آن مبارز میادین مجاهده آن مالک ممالک کشف و مشاهده آن سیمرغ قاف الیقین آن همای همت اهل تمکین آن داود تخت خلافت آن سلیمان ملک محبت و معرفت آن واقف اسرار هدایت و رهبری شیخ جهان شرف الدین احمد یحیی منیری از کبار مشائخ طریقت و عظام اهل حقیقت

بود در ریاضت و مجاهده شانی عجیب و غریب داشت او را جذبهٔ سابق از سلوک بود شصت سال در بیابانها
و جنگلها و کوهها در عبادت خدا مشغول بود تارک ما سوی الله بود دنیا به نسبت او معدوم بود وجود نعمات
آخرت و نعیم آخرت بجنب همت او متروک بود مقصود مجالس خدای بود از جاه دنی و منزلت آن بیزار بود
از کرامت و خوارق عادت تبری داشت در احوال حقیقت صاحب تمکین بود مرجع اهل معرفت و یقین بود
در بیان دقائق طریقت و اسرار حقیقت و معرفت عالی کلام بود در هر طوری بیانی شانی داشت در
عشق و محبت کلمات لطیفه و غامض دارد و در بیان علم تصوف تصنیفات او بسیار است اسرار توحید
خواص و علم حقیقت در نهایت از وضوح یافت کلمات موحدان اهل حقیقت چنانچه امام احمد غزالی و امام
محمد غزالی و عین القضات و ابن عربی و خواجه فرید الدین عطار و شیخ عراقی و مولانا جلال الدین روم
بیان از دشد پیش از و در هند کسی کلمات این بزرگان مطالعه نکردی و اگر مطالعه کردی مقصود
این بزرگان در نیافتی در ملفوظ مشایخ هند رحمة الله علیهم ذکر کلمات این بزرگان کمتر افتاده است
بلکه بعضے از مشایخ هند بر بعضے ازین بزرگان بر طریق طعنه چیزی گفته اند در سراج العارفین ملفوظ
شیخ نظام الدین رحمة الله علیه در باب بستم آورده است که شیخ نظام الدین فرمود که عین القضات
قاضی بچه همدان بود در وفور علم او چه توان گفت علم هنوز ش نشود فاما در بیست سالگی درویشی از کجا شود
در مکتوبات او که از سر حال نوشته است لطائف بسیار است و عین القضات عارف بود فاما چون کودک
بود وقت هستی و هنوز بمحل فنا نرسیده بود در کتب خود خود را ستوده است و جا بجا سخن از حد شرع بیرون
نشان داده است تا اینجا لفظ سراج العارفین است مقصود آنست که پیش از شیخ الاسلام شیخ شرف الدین منیری
در کلمات این بزرگان اعتراض داشت در کلمات امام احمد غزالی و امام محمد غزالی اگر چه سخن برموز و اشارات است
اما مذهب عین القضات و مذهب ایشان یکی است و همچنین بزرگان دیگر که ذکر کرده شده اند همه یکی اتحاد
مذهب [illegible] هر یکی از ایشان در معنی اعتراض همه باشد آنچه قاضی عین القضات در توحید گفته است
امام محمد غزالی و بزرگان دیگر گفته اند همه گفته اند بعضے به تصریح و بعضے برموز و اشارات اما به تصریح چنانکه
خواجه فرید الدین عطار رحمة الله علیه میگوید بیت ای برادر غیر حق خود نیست کس ✤ اهل معنی
راه همین یک حرف بس ✤ و چنانکه مولانا روم میگوید مثنوی ای قوم بحج رفته کجائید کجائید ✤
معشوق همین جاست بیائید بیائید ✤ آنانکه طلبگار خدائید خدائید ✤ حاجت بطلب نیست شمائید شمائید ✤

مثل این تصریح که خواجه فریدالدین و مولانا جلال الدین کرده اند و قاضی عین القضات و بزرگان دیگر کمتر
کرده اند اما برموز و اشارات بس جلگیه در ملتقط احیای علوم امام محمد غزالی آمده هست واما
التوحید فقد جعل الآن عبارة عن صفة الکلام ومعرفة طریقة المجادلة و
الاحاطة بمناقضات الخصوم والقدرة علی التشدق بتکثیر الاسولة واثارة
الشبهات وتالیف الالزامات وکان التوحید فی العصر الاول عبارة عن امر
آخر لا یفهمه اکثر المتکلمین وان فهموه لم یتصفوا به وهو ان یری الامور
کلها من الله تعالی رؤیة تقطع التفاته عن الاسباب والوسائط فلا یری الخیر والشر
والنفع والضر الا منه وهذا مقام شریف احدی ثمراته التوکل کما سیاتی بیانه فی
کتاب التوکل ومن ثمراته ترک شکایة الخلق وترک الغضب علیهم والرضا
والتسلیم لحکم الله تعالی وهذا من مقامات الصدیقین یعنی واما توحید پس بدرستی
که گردانیده شد اکنون عبارت از صفت بحث و معرفت طریق مجادله و در گرفتن مناقضات خصمان
وقدرت بر اظهار فصاحت بسیار کردن سوالها وانگیختن شبهها وجمع کردن الزامها و بود توحید در عصر
اول عبارت از امر دیگر که فهم نکنند آن امر را اکثر متکلمان اگر فهم کنند آن امر را پس موصوف نشوند بدان امر و آن امر
آنست که بینند کارها همه از خدا تعالی دیدنی که قطع کند التفات بیننده را از سببها و وسیلها پس نبینند خیر و شر را
و نفع را و زیان را مگر از خدای و این مقام بزرگ هست یکی از ثمرات این مقام توکل هست چنانچه زود بیاید بیان آن در کتاب
توکل و از ثمرات این مقام ترک شکایت خلق هست و ترک غضب بر ایشان و رضا و تسلیم هست بحکم خدا تعالی و این مقام
از مقامات صدیقان هست این سخن امام محمد غزالی در توحید خواص فوق سخن قاضی عین القضاة هست و شیخ شرف الدین منیری
قاضی عین القضاة را در کلمات خود بسیار ستوده هست جای بدین عبارت ذکر کرده هست که آن عاشق
فانی قاضی عین القضات همدانی و جای بدین عبارت که الست یزدانی قاضی عین القضات همدانی و در معدن المعانی
ملفوظ خود در باب تعلیم فرموده اگرچه هر کسی در علم و معرفت چیزی چیزی نوشته اند فاما چنانکه عین القضات
نوشته هست بر قانون و مقتضای تمهیدات اصول دین کم کسی نوشته هست و مشکلات بسیار
از ان حل میشود اما در یافتن و ادراک مفهومات کلمات او را اطلاع بر اصول و قانون این طائفه تا
که نبود ممکن نه بر قواعد دین بعضی کلمات او را تقریر نتوان کرد حاضری درین محل ذکر عوارف کرد فرمود

اگرچه عوارف کتابی معتبرست در باب تصوف و احکام طریقت و مذهب این طائفه بدان تحقیق میشود
هرچند مصنف آن برتر ازان بوده است که بهترست ازان و بیشتر ازان آوردی و این نزول
بود ازو در مقام مریدان و مبتدیان و وفور علم و کثرت معانی معروف و مشهورست اما مکتوبات عین القضاة
چیزی دیگرست آمدیم بر سر سخن پیش از شیخ شرف الدین منیری در هند طاقت شنیدن اسرار توحید
خواص کمتر کسی را بود و گفتن خود بابی دیگرست الا ما شاء الله علی سبیل الندرة احمد بهاری
دیوانه شکلی بود اکثر بخدمت شیخ شرف الدین منیری آمد و شد داشت در توحید خواص چیزهای
پرسیدی و گاهی خود چیزها گفتی با شیخ انبساط داشت در عالم دیوانگی سخنهای فراخ گفتی که خلق طاقت
فهم آن نداشتی و شیخ عز کاکوی مردی صاحب شغل بود کامل الحال بود از غایت مشغولی این تعدا
راه و در بهار از قصبه کاکو آمد الا خدمت شیخ شرف الدین منیری نیامد چیزی اگر در توحید خواص و در عشق
محبت مشکل شدی حل آن از شیخ شرف الدین منیری بارسال مکاتبات می جستی شیخ آنرا جوابها نوشتی
آنرا در کلمات شیخ شرف الدین اجوبه کاکوی می نامند تا آنکه آنست که این هر دو بزرگان در عهد دولت
سلطان فیروز در دهلی رفتند در توحید سخنهای فراخ و شطح گفتند علمای دهلی بر سلطان فیروز
گفتند که این هر دو سخنها میگویند که شایان کشتنی شده اند سلطان محضر ساخت همه اکابر شهر را جمع کرد
همه اجماع کردند آن هر دو بزرگان را کشتند شهری همچون دهلی مجمع مشایخ و علما و فضلا و بادشاهی چون
سلطان فیروز معتقد درویشان کسی را این مقدار نشد که این هر دو بزرگان به بهانه دیوانگی هم تا
کنانیدی چون خبر کشتن ایشان بشیخ شرف الدین منیری رسید گفت در شهری که خون اینچنین بزرگان
ریخته شود عجب بود اگر آن شهر آبادان بماند چنانکه گفت همچنان شد بسی نگذشته بود که هم در حیات
سلطان فیروز مقدمه خرابی پدید آمد در شهر سلطان فیروز را آن شوکتی که داشت ضابطه نماند
پسر سلطان با خانجهان وزیر درآویخت خیلی سلطان درآن حادثه کشته شدند شهر روی بخرابی آورد
بعد ازان بندگان سلطان دهلی را گرفتند و با پسر سلطان درآویختند و بعد ازان مغلان آمدند
دهلی را زیر و زبر ساختند والله غالب علی امره سخن از کجا بکجا رسید الکلام یجر الی الکلام
بر سر سخن باز آییم شیخ شرف الدین منیری شخصی بزرگ بود از ابتدا تا انتها محفوظ بود صغیره ازو
در وجود نیامد پدر و مادر او پیش از آمدن او در وجود مبشر بزرگی او شده بودند از راویان حکایت

سماع است که شیخ یحیی پدر شیخ شرف الدین منیری بر مولانا تقی الدین عربی ساکن خطه مهون صاحب
ملتقط احیاء علوم اعتقاد داشت شاید ارادت هم بر مولانا مذکور بوده باشد از منیر در مهون برای
ملاقات و زیارت او قصد میکرد هر بار که شیخ یحیی میرفت مولانا بر میخاست و تعظیم میکرد و پشت
او می بوسید تا وقتی خود بر مولانای مذکور رفت مولانا او را تعظیم نکرد شیخ یحیی در خود منفعل گشت
که چیست که مولانا ترک معتاد خود کرده است مولانا باشراق باطن دریافت گفت آن کسی را که
تعظیم میکردیم در شکم مادر رفت و نیز سماع است که مادر شیخ شرف الدین منیری ایشان را در اوان
بچگی هیچ وقتی بی وضو شیر نداده است و روزی در گاهواره در خانه خالی گذاشته در خانه دیگر رفت
بعد زمانی آمد و دید مردی نزدیک گاهواره نشسته است مگس میراند و گاهواره را می جنباند دهشت
خورد آن مرد غایب گشت چون از دهشت قرار گرفت بر حال خود آمد کیفیت بر پدر خود گفت
پدرش گفت مترس آن مرد خواجه خضر بود صلوات الله علیه که گاهواره می جنبانید و محافظت بچه میکرد
پسر تو بزرگ خواهد شد خواجه مرا عتاب میکرد که دختر تو بچه را در خانه خالی تنها گذاشته رفته که
بچه را در خانه خالی گذاشته نروند زیرا چه خوف نظر آسیب باشد و پدر مادر شیخ شرف الدین
منیری مردی بزرگ قاضی شهاب الدین نام داشت سبحان الله کسیکه در اوان بچگی در شکم مادر و در صلب
پدر مکرم و معظم باشد مناقب وی چه توان گفت سماع است چون ببلاغت رسید و در تعلیم علوم
دین مشغول شد علوم دین بکمال حاصل کرد در آن وقت آوازه عظمت و بزرگی و دانشمندی مولانا
اشرف الدین تواسه در ولایت هند بلکه در عرب و عجم بر آمده بود در جمیع علوم کمال داشت تا علم
کیمیا و سیمیا نیز بر وجه کمال داشت در علوم دین مرجع علمای دین بود عوام و خواص امرا
و ملوک همه معتقد و مطیع و منقاد وی بودند در علم سیمیا عجائبها بخلق نمودی از غایت انقیاد
خلق بادشاه دهلی بترسید که مبادا که ملک را بگیرد بحیله مولانا را در ستارگانون سر دادن داشت
در آن وقت ولایت بنگاله در ضبط بادشاه دهلی بود مولانا نیز بفراست دریافت از انجا که اطاعت
اولو الامر واجب است مولانا سفر ستارگانو اختیار کرد در اثنای سفر در قصبه منیر رسید شیخ شرف الدین
منیری برای ملاقات رفت بدیدن وفور علم و کمال دانشمندی مولانا اشرف الدین تواسه فریفته
گشت گفت تحقیق علوم دین در خدمت و صحبت بغیر اینچنین محققی حاصل نگردد و عزم کرد که در صحبت

سبب بوسه دادن مولانا تقی الدین بر پشت مخدوم یحیی منیری از روی عظمت مولانا مخدوم شرف الدین قدس سره

مولانا بصحبت او در ستارگانون برود و مولانا اشرف الدین توامه نیز بدین قابلیت و روش
صلاح و تقوی شیخ شرف الدین منیری خوش گشت گفت در تعلیم علوم دین در حق این چنین کسی
کوشش باید کرد شیخ شرف الدین منیری با استرضای مادر و پدر برابر مولانا اشرف الدین
توامه در ستارگانون رفت در تحصیل علوم دین باقصی الغایت کوشید شب و روز در علم مشغول
می بود دران مشغولی ریاضت و مجاهده داشت روزه های طی داشتی از غایت مشغولی
در کندوری مولانا اشرف الدین توامه حاضر نمیشدی گفتی در حاضر شدن کندوری بسیار
وقت ضایع میشود چون مولانا اشرف الدین توامه کیفیت حال دریافت برای او طعامی
علیحده تعین کرد مدتی در صحبت و خدمت مولانای مذکور ماند تا آنکه تحقیق علوم دین شد او استاد را
خواست تا دیگر علوم نیز تلقین کند گفت مرا همین علوم دین بسنده است از آنجا قصد نیز کرد
بخدمت مادر آمد در آنچه در ستارگانون در علم مشغول بود مرض حادث شده بود اطبای آن مقام
گفتند دوای این مرض جماع است برای دفع مرض کنیزکی داشت از آن کنیزک یک پسر شد
آن پسر را تسلیم مادر کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذارید هر جا که خواهم بروم بندایید
که شرف الدین مرد بعده طرف دهلی رفت مشایخ دهلی را دریافت گفت اگر شیخی اینست ما هم
شیخیم بعده ملاقات بشیخ نظام الدین رحمة الله علیه کرد در مجلس ایشان چیزی مذاکرهٔ علمی بود او را
پسندیده گفت شیخ نظام الدین اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تنبول دهانیدند و گفتند سیمرغ
است نصیب دام ما نیست از آنجا در پانی پت رفت ملاقات بشیخ شرف الدین پانی پتی کرد گفت
شیخ است اما مغلوب حال است تربیت دیگری نمیکرد از سماع است که بعد ازان برادر بزرگ او
پیش او ذکر خواجه نجیب الدین فردوسی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه قطب دهلی
بود مارا برگ داد باز گردانید بر دیگری چه رویم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات
می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد ملاقات کرد روان شد در اثنای راه برگ میخورد و مقداری
برگ در دستار هم بود چون قریب خانهٔ خواجه نجیب الدین فردوسی رسید نوعی دهشت پدید آمد
و انفعال حاصل شد در دل گفت من بر شیخ نظام الدین رفته بودم در آن وقت دهشت نگرفت
درین چیست که مرا دهشت میگیرد چون بر خواجه رفت برگ همچنان در دهن بود چون نظر خواجه

بروی افتاد گفت در دهن برگ و در دستار برگ گفتار اینکه با هم شیخم در حال برگ از دهن بینداخت
دهشت زده خوی گرفته با ادب بنشست بعد زمانی التماس ارادت کرد خواجه نجیب الدین او را
بارادت مشرف گردانید و اجازت نامه که بدوازده سال پیش از رسیدن او نوشته داشته بود آورده
تسلیم نمود شیخ شرف الدین گفت من هنوز خدمت شما نکرده ام و روش طریقت از شما نگرفته
ام کاری سیفرمائید آن از من چگونه در وجود خواهد آمد خواجه نجیب الدین گفت من این اجازت نامه
بفرمان حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نوشته ام نبوت ترا تربیت خواهد کرد
و ولایت پیران در کار هست تو اندیشه این کار مکن بعد تلقین روش طریقت وداع کرد و گفت
اگر در راه چیزی بشنوید باز نگردید یکدو منزل آمده بودند که شنیدند که خواجه نجیب الدین فردوسی
از دار الفنا بدار البقا فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ رحلت کرد انا لله وانا
الیه راجعون باز نگشت طرف منیر روان شد بعد مدتی در بهیا رسید روزی آواز طاوس
شنید حالتی در وی پدید آمد خود را در جنگل بهیا انداخت کسی ندانست که چه شد تفحص بسیار کردند
هیچ خبر نیافتند برادران و مصاحبان اجازت نامه او تبرکات نیز تسلیم مادر او کردند سماع است
که شیخ شرف الدین منیری میگفت که من چون بخواجه نجیب الدین فردوسی پیوستم حزنی در دل
من نهاده شد که هر روز آن حزن زیاده میشد تا در بهیا رسیدم خود را در جنگل بهیا انداختم القصه
مادر شیخ شرف الدین منیری چون خبر غایب شدن او شنید بفراق او محزون گشت شبی تاریک
باران می بارید بسبب فراق او میگریست و میگفت که حال آن جدا مانده درین شب چگونه خواهد بود
ناگاه دید که در صحن خانه ایستاده هست گفت ای فرزند درین باران چرا در صحن ایستاده
درون خانه بیا گفت شما در صحن بیائید ببینید که من درین باران بچه طریق
هستم چون مادرش در صحن آمد دید جائیکه او ایستاده هست هیچ بارانی نیست
و جامهاش خشک است گفت ای مادر مرا خدا تعالی بدین طریق میدارد و تو
چرا از جهت ما اندوهگین می باشی مرا بخدای بسپار و از من خشنود باش مادرش گفت ترا بخدای
سپردم و در جست تو در طلب خدائی از تو بدل و جان خشنودم بعد زمانی باز غائب شد
سماع است که چون در جنگل بهیا در آمد دوازده سال هیچکس از وی یافت بعد از آن کسیکه او را

در جنگل راجگیر دید بعد سالها در جنگل راجگیر برآمد که کسی ملاقات نیافتی خدای داند که او را درین
مدت دراز در جنگل با خدا چه معامله بود سماع هست وقتی او را کسی در جنگل دید دست در درختی
زده متحیر ایستاده موچگان درون حلق می آمدند و می رفتند او را ازان حال خبر نبود سماع
هست که بعد مدتی طویل بعضی کسان او را در جنگل میدیدند و ملاقات می یافتند مولانا نظام
مدنی خلیفه شیخ نظام الدین در بهار بود او چون خبر یافت که شیخ شرف الدین منیری را ملاقات
می یابند برای ملاقات میرفت و تفحص میکرد هر جا که در کوهی و جنگل مشغول می بود در می یافت
بعضی یاران شیخ نظام الدین نیز آنوقت در بهار بودند ایشان نیز دنبال مولانا نظام مدنی
میرفتند شیخ شرف الدین منیری چون صدق طلب ایشان معاینه کرد گفت ازین چندانی و
درین جنگل که مقام خوف ددگان و درندگان هست میائید مرا دشوار می نماید شما در شهر باشید
من در روز جمعه در شهر و در مسجد جمعه حاضر خواهم شد همانجا ملاقات خواهد شد مولانا نظام مدنی
و یاران دیگر قبول کردند ازان گاه باز او در شهر در مسجد جمعه حاضر شدی و ساعتی با مولانا نظام
و یاران دیگر می نشستی باز در جنگل میرفتی چون مدتی برین طریق گذشت بعده یاران گفتند
مقامی می باید ساخت تا بعد ادای جمعه آنجا قرار گیرند بیرون شهر جائی که امروز خانقاه مخدوم
بهاالنست دو چهپری انداختند چون از جمعه باز میگشت دران مقام با یاران قرار میگرفت
و گاه گاه یک دو روز می ماند بعد ازان مولانا نظام مدنی بر مجد الملک مقطع بهار مزاحم شد که من
مالی مدنی دارم ازان وجه بفرمائش خود خانه برای خدمت شیخ شرف الدین برآورده گیرد آن
جائی که آن چهپر بود عمارت کردند طعام ساختند خلق را طلبید یاران شیخ نظام الدین حاضر
شدند حضرت شیخ شرف الدین را بسجاده نشستن التماس کردند بعد نشستن بر سجاده روی جانب
مولانا نظام الدین مدنی و یاران شیخ نظام الدین آورده و گفت یاران مجالست شما برین حد
آورد که درین بت خانه نشاندند تا در پای قوت ابود بیرون میرفت یگان دوگان ماهی بیرون
می ماند مدتی برین طریق گذشت چون سلطان محمد تغلق بادشاه دهلی خبر یافت که شیخ
شرف الدین منیری که سالها در جنگل بهیاهی بودند از خلق عزلت داشتند این زمان در شهر می آیند
اختلاط با خلق میکنند مجد الملک مقطع بهار را نوشت شیخ الاسلام شیخ شرف الدین منیری را

خانقاه برآورده بدبهد ورآجگیر را وظیفهٔ فقرا و خانقاه گرداند و یک مصلای بلغاری نشانی فرستاد
و در فرمان نوشت اگر ایشان قبول نکنند بجبر قبول کنانند و این سلطان محمد بوالعجب
بادشاهی بود خلق او را ظالم خواندی و او خود را عادل میگفتی و گفتی هر که مستحق چیزیست او را
بدان امر میکنم اکثر اهل طریقت از زمانه از کسوت ایشان باز داشته بود و تکلیف عهده از عهدهای
دنیاداری کرده بود با آنکه شیخ نصیر الدین محمود را تکلیف بر عهدهٔ ریاست کرده گفت اینچنین
کسے اگر رئیس باشد بر کسی ظلم نشود چون شیخ محمود قبول نکرد انواع جفای برو کرد و سید السادات
سید جلال بخاری را عهدهٔ لنگر فقرا داده بود در خزانهٔ جلالی آورده است که خدمت مخدوم مد الله ظله
پیش از آنکه در مکه برود بخدمت شیخ قطب الوقت نصیر الحق والشرع والدین اودهی در عهد
خدایگان مغفور سلطان محمد شاه گفت مخدوم خائفیم که درین زمان درویش زادگان را از لباس
درویشان بیرون می‌آرند کلاه و قبا می پوشانند خدمت شیخ نصیر الدین را خلعت تبرک دستار
و بارانی خاصه خود پوشانند و فرمود همین جامه پوشیده پیش سلطان برو که ترا از جامهٔ درویشان
بیرون نخواهند آورد و خدمت مخدوم مد الله ظله همان جامه پوشیده پیش سلطان رفت نیابت
شیخ الاسلامی ستد و خانقاه محمدی در سیوستان و جمیل خوانق مضافات آن باسم مخدوم
مد الله ظله تعین شد چون از لشکر سلطان بازگشت و بخدمت مخدوم شیخ الاسلام پای بوس
حاصل شد و عرضه کرد که فرمان سلطان شده است که خادمی فقرا در خطه سیوستان بکن و اجازت
از شیخ قطب العالم رکن الحق والدین ندارم خدمت خواجه شیخ الوقت نصیر الحق والشرع والدین
فرمود از جهته ما اجازت باشد تا خدمت فقرا کنی المقصود چون فرمان او مجد الملک رسید پیش
مخدوم جهان شیخ شرف الدین برد و گفت آنچه او نوشته است مرا چه قدرت که بران اقدام نمایم
لیکن چون شما قبول نفرمائید او تقصیر این اضافه کند و معامله او معلوم است خدای داند با شما
چه کند چون الحاج مجد الملک وفد یدبا کراه تمام قبول کرد بعده چون سلطان وفات یافت و جلوس
سلطان فیروز شد دیهه را ترک داد کاملان را اگرچه اختلاط خلق و مشغولی
بدیهه و خانقاه زیان ندارد لیکن ایشان در طور کثرت اسباب
و وسائط را برجاے ثابت دارند آنچه موجب بعد و تفرقه است آنرا بت و تبخانه نامند

اگرچہ ایشان را موجب بُعد و تفرقہ نباشد تا اہدا ظاہر نشود با ہمہ ہمہ از حق و حق بینند در مشاہدۂ ایشان خللی نباشد و خبر ہا کہ قدوۂ طریقت ہست آنرا کراہیت کنند و دران شاہد حق باشند مریدان و متصوفان حالات صوفیان را دریافتن نتوانند صوفیان محل صاحبان اطوار اند ہرچہ کنند ہمہ حق کنند و حق باشند سماع ہست کہ وقتی قاضی زاہد کہ او دانشمند و سالک طریقت بود اعتقاد بر مخدوم جہان داشت پرسید کہ مخدوم شنیدہ ام کہ سی سال طعام نخوردہ و سد بول و غائط شدہ بود درین یا منتہا خلعت چہ بود گفت سی سال طعام نخوردہ ام اما از جنگل وقت حاجت چیزی بخوردم چون سد بول و غایط شد بعد سالہا محتلم شدم سرما سخت بود در کرانہ آب رفتم در دل گذشت تیمم کردہ نماز بگذارم باز در خاطر گذشت کہ نفس بناہ شرع میگیرد حال در آب در آمدم بیہوش شدم چون آفتاب بر آمد ہشیار گشتم خلعت آن بود کہ آن روز فجر فوت شد و گفت زاہد انچہ شرف الدین کرد از ریاضت مجاہدہ فی التل اگر کوہ کردی آب شدی لیکن شرف الدین چیزی نشد الا اللہ زہی بلندی ہمت ہمہ یا مہتار ابر خاک زد مفلس و ایستادہ و تشنہ و ار سخن اندبیت چنینش غایتی دارد نہ سعدی را سخن پایان ٭ بمیرد تشنہ مستسقی و دریا ہمچنان باقی ٭ در ملفوظ شیخ الاسلام شیخ حسین معز بلخی آوردہ ست کہ آفت از کندی بصیرت ہست سماع ہست کہ وقتی گویندگان این رباعی پیش او میگفتند رباعی آنہا کہ خدای بر زمین می بینند ٭ گر مرغ ببیند بچشم بنشینند گر قصۂ خود بپیش سگی برخوانم ٭ سگ و این پوستین زمین بر چینید ٭ او را تواجد حاصل شد گفت واللہ راست باللہ راست این نیز از بلندی ہمت ہست چنانچہ در سیر الی اللہ حالت ہاست در سیر فی اللہ نیز حالت ہاست کاملان میدانند شنیدہ شدہ ہست کہ سید حسین قدسی شیخ بہرام را پرسید کہ شنیدہ ام کہ پیر شما شیخ شرف الدین را درین رباعی تواجد بود و گفت واللہ راست باللہ راست این سخن مبتدیانست ایشان منتہی بودند چگونہ این سخن گفتند شیخ بہرام گفت النہایۃ ھو الرجوع الی البدایۃ سماع ست کہ وقتی کسی پیش وی پالودہ آوردہ داشت وی پالودہ برداشت بوی کرد و باز در زمین داشت دیری داشتہ بود بعد از ان کسی را داد ردی سوی قاضی زاہد آورد و گفت زاہد چیزی کم ندہ بود

که این پالوده راه زندی سماع است که وقتی مشایخ عصر هر یکی تمنا و آرزوی خود گفتند چون نوبت
بدو رسید گفت آرزوی من آنست که نام من نه درین جهان باشد و نه دران جهان اگرچه اکثر
کارهای وی مبنی بر خرق عادت و کرامت بود اما از اظهار آن کرامت بیزار بود شکستگی و
بینوائی ظاهر کردی اگر کسی استمداد در کاری و حاجتی خواستی حواله بمیران جلال دیوانه کردی سماع
که وقتی مردی چند مگس مرده پیش وی آورد گفت الشیخ یحیی و یمیت گفته اند بفرما تا این مگسان
زنده شوند گفت من بخود درمانده ام دیگری را چه زنده کنم آن مرد بر شیخ احمد چرم پوش رفت
شیخ احمد گفت این سر خدا تعالی شیخ شرف الدین را داده است ما نتوانیم مگسان را گفت برید
مگسان به پریده رفتند آن مرد گفت یحیی معائنه کردم یمیت هم معائنه کنم گفت برو در راه سماع
خواهی کرد چون آن مرد باز گشت در راه ستوری و را چنان زد که بیجان شد مخدوم جهان
شیخ شرف الدین را آگاه شد بر جنازهٔ او حاضر شد چون شیخ احمد شنید که مخدوم جهان حاضر شده
او نیز بر جنازه او حاضر شد بحضور هر دو بزرگان دفن کردند اخلاق شیخ شرف الدین مانند
اخلاق نبی بود سماع است که وقتی قاضی زاهد او را پرسید که مخدوم شما چندین صفت مرد خدای
میکنند مرد خدای در هند کیانند گفت آن دیوانه پانی پتی است یعنی شیخ شرف الدین پانی پتی
قاضی زاهد گفت چندین بزرگان در هند اند تخصیص پانی پتی چیست گفت زاهد تو سوال از
مرد خدا کردی نه از بزرگان سماع است که وقتی قاضی زاهد مذکور پرسید که مخدوم شما در دهلی
رفته بودید چگونه دریافتید گفت یا زاهد در دهلی از هر چه پرسی همه بسیار عابدان و زاهدان و بسیار
بزرگان دین بسیار صاحبان سجاده و صاحبان کرامت بسیار اما آنچه من میجویم آن دیوانه میجوید
سماع است که وقتی ذکر حسین منصور حلاج پیش مخدوم جهان کردند گفت دریغا او را کشتند
و دران وقت همه صاحبان مشرب بودند کسی وی را باز نداشت اگر من می بودم او را تزویج
کرده میدادم کشتن نمیدادم والله عالم ازین تزویج مراد وی ترقی کنانیدن است از مقام
فردیت بمقام زوجیت که مصطلح صوفیان است و منتهای مقام منتهیان است سماع است
که گفت شیخ لغر کاکوئی و احمد بهاری اعتقاد و اختلاط بمخدوم جهان داشتند دیوانه صفتان
بودند در اسرار توحید سخنان فراخ داشتند تا آنکه گذر ایشان در دهلی افتاد چون سخنان فراخ

ایشان اہل دہلی شنیدند طاقت نیاوردند شکایت سوی بادشاه کردند کمر بکشتن ایشان بستند بادشاه دران وقت سلطان فیروزشاه بود برای ایشان محضر ساخت مسکینان را کشت چندین مشایخ طریقت بودند کسی ایشان را بحیلهٔ دیوانگی وجز آن رہا نکنانید بلکه دم سر دہم برنیاورد چون خبر کشتن ایشان بمخدوم جہان شیخ شرف الدین رسید گفت در شہری که خون چنین کسان ریخته شود عجب بود که آن شہر آباد ماند ساعیان این گفتار مخدوم جہان بسمع سلطان رسانیدند سلطان علما و اکابر را جمع کرد و گفت من بفتوی شما ایشان را کشته ام شیخ شرف الدین منیری این سخن چرا میگوید ہمه بیک زبان گفتند سلطان ایشان را طلب باید آنگاه این سخن ایشان ظاہر شود که بچه وجه گفته اند سلطان باغوای ایشان فرمان طلب ایشان درشت درانشا آن خادم سید السادات سید جلال بخاری رحمة الله علیه بر سلطان آمد و تبرکات سید السادات بسلطان رسانید سلطان گفت چیست که بندگی مخدوم بعد از بسیار روز یاد کرده اند خادم گفت مکتوبات شیخ شرف الدین منیری بر مخدوم رسیده بود مخدوم برای مطالعه آن در خلوت می بودند چند گاه کسی ملاقات مخدوم نیافت بدین سبب بسیار روز شد سلطان از فرستادن فرمان طلب پشیمان شد باز فرمانی دیگر فرستاد اگر فرمان طلب تا بہار رسیده باشد باز دارند چنین بزرگی را از جای جنبانیدن مصلحت ندارد چون آوازهٔ فرمان طلب بمخدوم جہان رسید گفت این فرمان بطفیل خدمت سید جلال الدین منسوخ شد عقب این فرمان دیگر می آمد سماع است که وقتی دانشمندی پیش مخدوم جہان گفت درویش ہر چند که بزرگ شود احتیاج وی بعلما باقی ہست گفت درویشی که محتاج علماست درویش نیست علما ہر چه در کتاب یابند ہمان گویند درویش اگر در کتاب نیابد از لوح محفوظ گوید اگر در لوح محفوظ نیابد از حضرت عزت گوید سماع است که قاضی شمس الدین دمشقی که ہم درویش و ہم دانشمند بود وقتی بر مخدوم جہان آمد او در استغراق بود از آمدن او التفات نداشت آنچه معتاد ملاقات بود ترک افتاد و قاضی شمس الدین انفعالی حاصل شد گفت درویش کامل الحال کی گردد حضرت مخدوم فرمود وقتیکه موصوف گردد نبود بود و نه صفات خدای جل و علی قاضی شمس الدین گفت بحقیقت یا بمجاز گفت بحقیقت قاضی طاقت نیاورد برخاست و بعضی گویند که پرسید ای شیخ یحیی درست

بر حقیقت ہست یا بر مجاز گفت جنونی کسی ہست که موصوف شود نبود و نه صفات حق بحقیقت و شیخ
بالاتر از النست مجلسی دیگر چون با قاضی ملاقات شد عذر خواهی کرد و گفت کسی را که باو غلبه
باشد او را تفاوتی در گفتار و غیر آن پدید می آید مرا نیز مانند آن گاه گاهی تفاوت میشود و من ازان
معذورم سماع ہست که جوگی صاحب جمال در بہار رسید با بعضی مریدان مخدوم جهان شیخ
شرف الدین ملاقات شد در خاطر ایشان گذشت که خدا تعالی کافری را این جمال داده است
آن جوگی صفای باطن حاصل کرده بود خطرهٔ ایشان ادریافت گفت اینچنین چیزها در دل نباید گرد
شما را کسی گرو ہست جوگیان پیر را بزبان خود گرو میگویند بضم کاف فارسی بعضی مریدان مذکور گفتند
آری ما را گرو ہست و ذکر مخدوم جهان و مناقب ایشان پیش او گفتند او بر طریق استفهام گفت
بر ما بیاید ایشان گفتند ایشان بزرگ اند بر کسی نروند هر چونکه بزرگی ہست بر ایشان سے آید
گفت مرا بر ایشان ببرید ایشان او را برابر کرده بر مخدوم جهان بردند همین که نظر جوگی بر مخدوم
جهان افتاد پس پا گریخت گفتند چرا میگریزی گفت گرو تار روپ شده ہست یعنی بصفات
حق گشته ہست من پیش وی رفتن طاقت ندارم اگر بروم سوخته شوم قصهٔ حال وی پیش مخدوم
جهان باز نمودند مخدوم تبسم کرد و گفت او را بگوئید اکنون بیاید و به بیند طاقت خواهد آورد
چون باز آمد دید گفت اکنون میتوانم رفت آمد در مجلس نشست دیری نشسته بود بعد ازان گفت
مرا اسلام تلقین کنید مخدوم او را اسلام تلقین کرد و سه روز برابر خود داشت بعد ازان او را وداع
کرد مسافر شد کسی مخدوم جهان را پرسید باندک مصاحبت چرا وداع کردید گفت او کار تمام
کرده بود زنگار کفر او را حجاب بعد اسلام باندک مصاحبت زوال آن زنگار شد وداع کردم سماع ہست
درانچه مخدوم جهان در جنگل راجگیر بود جوگی شنید که درین جنگل بزرگی میباشد برای شوق
ملاقات پیدا آمد در جنگل رفت جائی که مخدوم جهان بود دریافت پرسید که سدها را چون شناسند
و سده در اصطلاح جوگیان مرد کامل را گویند گفت اگر او این جنگل را گوید زر شو زر شود در حال
آن جنگل زر شد اشاره سوی جنگل کرد و گفت تو بر حال خویش باش من حکایت میگویم سماع ہست
که شیخ الاسلام شیخ حسین معز بن شمس بلخی گفت مریدان شیخ جهان زیاده از صد هزار بودند
میان ایشان چهل کس واصل بودند و میان این چهل سه کس مرد آمدند شیخ مظفر و ملک زاده

فضل الدین و مولانا نظام الدین درون حصار و میان این سه مرد شعلهٔ آتش عشق شیخ
مظفر رسید و دو دیگر بدان دو مرد و بعضی ناقلان این حکایت گفته اند که سیصد نفر واصل حق
بودند سماع هست که وقتی مخدوم جهان شیخ محمد تالارا گفتند تو کلاه چرا نمیدهی مریدان چرا
نمیگیری شیخ محمد گفت مخدوم نفس من گریه می کند و میگوید که اگر تو کلاه دهی تخته‌های بازار
که خورد گفت تو درین بالا کجا در آئی نقل ست از برهان الاتقیا فی مناقب الاولیا که
هندوئی هشتاد و یکساله در مجلس وی بشرف ایمان مشرف گشت وقت خوش شد گفت سبحان
الله بیگانه که هشتاد و یکساله غیر خدا را پرستیده بود دیگانه و دوست حضرت خود گردانیده پرسیده شد
اگر درین مجلس بمیرد حال بر چه کنند فرمود پاک بی لوث رفته باشد و در تحت این آیت در آید الذین
امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون اما خوف خاتمت
باشد نقل ست وقتی قلندری آهن پوشیده در مجلس وی در آمد فرمود درویش آهن چرا
فرو نمی آری گفت هست کسیکه فرود آرد سر در مراقبه کرد هر یک آهن از اندام او فرو می آمد
قطره قطره میشد سماع هست که عورتی با غلام شرع بوی پیدا آمد و گفت بیرون آئی و جواب
دعوی من بگوئی در حال بیرون آمد عورت پیش حاکم شرع برد دعوی کرد که خشتی که در خانقاه
خرج شده هست حق منست قاضی گفت جواب دعوی عورت چیست فرمود حکم کنید تا خشت خود
ببرد قاضی چون این حالت معاینه کرد برخاست بعذرت آمد سماع ست در ایام بهاست در باش
اورا درون حجره انداختی و در از تختها محکم بستی و خود پیش در نشستی تا بیرون در نرود چون
در باز کردی گاه بودی که در حجره نیافتی و گاه بودی که اورا در حجره یافتی اما مرده و سروح باشی اورا
معراج شدی و چون مادرش بگریستی بر خلاف ستی تسلی دادی سماع ست از شخصی که گفت دوازده
سال بالای کوه با وی بودیم در غیبت ندیدیم که محتاج با کولات شده باشد و نیز سماع ست
شخصی پنج تنگه زر سرخ و هدیه فرستاد چهار تنگه بر بندگان خدای تعالی قسمت کرد یکی از آن جا
صحن پنهان کرد فرمود این حصه را بهست و از چشم غایب شد چون قاضی آمد فرمود رها
حصهٔ خود برگیر قاضی تنگه در صحن یافت و برگرفت و نیز نقل هست از برهان الاتقیا سماع ست
چون مکتوبات از شیخ نصیر الدین اودهی رسید بشروع و نیز مطالعه کرد روزی در حالت

استغراق بود فرمود سبحان الله شیخ شرف الدین منیری که صد سالها بر کیف نشست کرده بوده
سماع ست سید جلال بخاری را پرسیدند که در آخر عمر در چه مشغول آید فرمود در مطالعهٔ مکتوبات
شیخ شرف الدین یحیی منیری باز پرسیدند مکتوبات شیخ شرف الدین منیری چگونه است فرمود بعضی
محل هنوز فهم نشده است سماع است که روزی دوازده سوار سیرت شخصی بیاید و گفت بر کیفیت
همچو خودی سوار شدن کجا آمده است فرمود مرده را می کشد باز گفت مرده را مسلمانان کشند
نه کافران فرمود نفسی کافر را کافران کشند سماع ست چون سید جلال الدین در شهر دهلی در آمدی
روی سوی بهار کردی و سینه مالیدی و فرمودی بوی عشق از طرف بهار می آید سماع ست در حالت
صوم نفل نزدیک وقت افطار پیش وی کسی ماکولات می آورد و التماس اکل میکرد او در حال میخوردی
و فرمودی روزهٔ نفل را قضا توان کرد اما شکستگی باطن را قضا نیست سماع است از شیخ مظفر
که فرمود روزی از وی پرسیدم که چه حکمت که درویشان با تقدم کافران را اسلام عرض میکردند
همدران ساعت بخدا میرسانیدند و درویشان این زمان مریدان را مجاهده میفرمایند فرمود
کافران که در زمان ایشان ایمان می آوردند استعداد تمام داشتند اما مریدان این زمانه چندان
استعداد ندارند بنابر ضرورت پیران ایشان را مجاهده میفرمایند سماع است شخصی پیش وی امامت
کرده بعد از نماز بوی رسانیدند که این مرد شراب خوار است فرمود همه وقت نمی خورد گفتند همه وقت
میخورد فرمود در ماه رمضان نمیخورد سماع ست از شیخ زین بدر عربی که گفت در ایام جوانی شراب
خورده بر مادر بیامدم و چیزی نقد از وی درخواست کردم گفت ای فرزند اگر چیزی داده بخوا
تر مند شدم از آنجا بیرون آمدم قصد وی کردم سر در خانقاه آوردم او در مستقبل قبله بر سر
مصلا نشسته دیدم روی سوی من کرد و فرمود نزدیک بیا نزدیک رفتم گوشهٔ مصلا
برداشت گفت زیاده از دست بر مدار نگاه کردم فرود مصلا دریای اموال بدیدم مشتی از
آن گرفتم و مشت برگرفتم و بیرون آمدم و بر مادر آمدم چون نظر مادر بر من افتاد بانگ بزد گفت
ای فرزند از آنچنان پادشاهی دشمن خدای درخواست کند از آنجا بیرون آمدم همه را در بام
و در دی خود سیاه کردم و بر گرد پا آمدم و از سر توبه کردم و فرمود نیکو کردی آنچه باقی بود
برداشتی سماع ست که در زنبیل وی را حالتی پدید آمد قصد کرد را گیر گرد شخصی اطلاع یافت

در پی او میرفت قریب جنگل رفت سیر دو شیر استقبال او کردند چون بدو رسیدند سر در قدم آوردند
بدیشان ملتفت نشد بالای کوه برآمد شخصی که در پی او میرفت بر جای ماند از خوف شیران
نتوانست که پیشتر شود بعد زمانی روان شد چون بدیشان رسید گفت بحرمت شیخ شرف الدین
که درین راه رفته است راه بدهید شیران متفرق شدند آن شخص در عقب میرفت ناگاه بالای
کوه برآمد مخدوم جهان در عقب خود نظر کرد آن شخص را بدید گفت از آن سگان چگونه بگذشتی
گفت سوگند مخدوم جهان دادم گذاشتند و مرا راه دادند فرمود من که باشم که از سوگند من بروند
از خوف چوب دستی که بر دست داری گریخته باشند بعد ازان فرمود درویش ما را از زیارت
دوستی مطلوب است تو اینجا باش تا من باز گردم او را بر سنگی نشاندند و آیت الکرسی خواند و بر روی
دمید و از عالم طیر در هوا شد چون ثلث شب بگذشت از عالم طیر فرود آمد چون صبح دمید
سنت بامداد بگذارد جماعتی از مردان غیب بیامدند پیش رفت امامت کرد چون نماز بامداد
ادا کرد هر یک دست بوسیدند و متفرق شدند سماع است که سیاحی از مکه مبارک آمد تسبیحی آورده داد
گفت من در شب جمعه در مکه مبارک این تسبیح یافتم حاضران را گفتم که از آن کیست گفتند این
تسبیح شیخ شرف الدین منیری است که در بهار می باشد در هر شب جمعه اینجا حاضر میشود و من
تسبیح را برگرفتم تا بر شما برسانم سماع است وقتی در ماه رمضان در دهی برای گذاردن نماز عشا
و تراویح حاضر شده بود شب همانجا ماند خواجه آن دیه برابر خود برد تا افطار کناند برای محافظت
خاطر او برابر رفت طعام پیش آوردند با او موافقت فرمود لغزان دویدند گفتند صاحب ما را
شرم نمی آید که دنبال اینچنین نامجنس کسی طعام میخورد گفت آن شب وقتم خوش شد نقل است
از مکتوبات قدیم که گفت آنکه موسی علیه السلام گفت تُبْتُ اِلَیْكَ توبه از خود دیدن بود
از آنچه رویت باختیار خود خواست و آنچه دوستی اختیار آفت است پس باز گشتن بود از
مستی با حسن گفت ای برادر هر چند آلوده و ملوث چنگ بتو بزن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون
آلوده تر نه و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از سنگ طور سینا جماد تر نه و از چوب حنانه
بی تمیز تر نه گفت بر تو باد که از بیم افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی و گفت اگر
با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی گفت اگر گویی که آدم در بهشت بیفرمانی کرد

تا از انجامش بیرون آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم چه کرد آنجامش باز آورد ولیکن تاب
قوسین برد تا فرشتگان از صلوٰة او حرمت بیاموختند آنجامش باز آورد تا زمینیان از عبادت
او شریعت آموزند و گفت آفتاب ایمان در هر سینه بقدر توبهٔ او تابد و گفت هر که از مادر بزاید
این جهان را ببیند و هر که از خود برآید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آنجهان را ببیند نیز
دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند و گفت چون مرید صادق بود جمال شیخ در آئینهٔ دل خود مشاهده
کند در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار و آرام از و برخیزد و در طلب آید و منشای جمله
سعادت ها این بیقراریست و این عاشقی هست گفت که پیر هرگز مرید را طالب نتواند کرد چنانکه
پیغامبر علیه السلام مهجوران ازلی را مومن مخلص نتواند کرد و گفت مرا و ترا در کلیسا و بتخانه چه جا بود
هیچ بتی و بتکده مرا و ترا نه پذیرد بدروغ دعوی مریدی نکنیم و لاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر ما را از
صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ کاذبان و مدعیان در آرند گفته ایشان است حقا ثم
حقا بودن بدین درگاهی بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براست و گفت کسی که او را
محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را از اهل کرامت نشناسد بت عارفان کرامت است
اگر با کرامت بیارامند محجوب گردند و معزول شوند و اگر از کرامت تبری کنند مقرب گردند
و موصول گردند و گفت در تبری از کرامت سری هست لطیف و آن آنست که همت ولایت
متعلق هست با عراض از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب اخذ و ترک منازند و اقبال و اعراض
مخالف یکدیگر چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بران اعتماد کرد از کرم او اعراض نمود
بغیر دوست اقبال کرد و گفت مکرم از کرامات بگریزد و بترسد و بفریاد آید و تن خویش را
خوار تر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطعیت درین راه اندر کرامات پدید آید و گفت ای برادر
تا توانی عمر در خدمت کفشی صرف کن در سایهٔ دولت خداوند دینی پناه ساز و یاری در دین بدست
آر که یار در دین سخت عزیز هست و بقطع بدان که راه دین بی یار نتوان رفت و اگر گوئی چه کنیم
مرا یار در دین میسر نمیشود یاری قبای عشق این نفس کافر از پشت باز کن و بادو درزی دینی یار شو
عمرت بباد داد و دینت غارت کرده و با قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنا کرد و بارها از قاعدهٔ دوست
جا آورد و سرای دینت خراب کرده و تو هر روز به وی عاشق تری و هر ساعت او را محب تری

وگفت محبت وعداوت حق تعالی بعلت قایم نیست زیراکه محبت وعداوت حق ازلیست وخلاف
موافقت بنده وقتی لبس محبت وعداوت سابق باشند وخلاف موافقت لاحق وهرگز لاحق
علت سابق نگردد وآنرا اینجا بشناس که هیچ چند وهیچ وآین بگوی رباعی در گوش دلم گفت
فلک پنهانی * هر حکم که حق کند تو از من دانی * هر گردش خود اگر بدی دست رسم * خود را برهان
رهی زسرگردانی * وگفت اگر زیارت صاحبدلی و با صحبت پیر مجالست عالم ربانی میسر شود
آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر مصلی بود مشغول باد را وگفت اگر دل فارغ دارد ذکر میگوید واگر فارغ
ندارد در فراغ دل بکوشد وآنرا عین ذکر داند وگفت درکار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت
آلوده هست باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح هست وایمان صفت و کسوت دل است
وحکم دل راست نه جوارح را که دل منظور هست نه جوارح وحکم منظور را بود نه مهجور را وگفت ای برادر اکنون
دانی چه کنی که میگدازد که می نازد که میشود که میسازد در روش روندگان راه این هست وگفت
زندگی طلب باید کردن که جان محرم آن زندگی نباید و بجان آن زندگی نباید هر که بجان زید
غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید همه اسباب غلام او بود و با حق نشستن جز در عالم توحید
نبود وآن در نادیدن خود هست که من یری نفسه فقد اشرك وگفت هر چند که قرب
یافته باشد فریاد همی کند گوئی نیافته است چون مطلوب نهایت نبود هر چند جوید هنوز نایافته
هست و هر چند یابد هنوز نایافته هست وگفت هر که خود را بطاعت موصول اند و یا بمعصیت
مفصول اند وصل و فصل از غیر حق دیده شرک بود وگفت ای برادر امیدوار باش دلتنگان و لنگان
قدمی بینی که این دولت بفضل هست نه باستحقاق بالله العظیم اگر باستحقاق بودی نصیب من تو
ذره نیامدی لیکن علت از میان برداشتند تا چنان که پاکان امید میدارند ناپاکان هم از چند
امید میدارند وگفت از افلاس بی استعدادی ما نه اندیشه و آلودگی خویش بهر میت نباید شد
نظر بر قسمت وفضل باید داشت وگفت ای برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان
لباس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی و اگر بهر ارتیغ قهر بر جمعیت آب ادوه بر فرق تو
زنند نگر تا بهر میت نشوی وگفت اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب هست گو خداوندا
مرا از اینها پیش من بهر دار وگفت بحق مسلمانی اگر در عمر خود یکبار این کلمه گفته باشی از سر دل نگر

تا آنرا به هشت نفروشی که زیاده ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر تا خداوند سرای را بسرای
نفروشی اگر این کلمه را برای او گوئی باخلاص نگفته باشی و گفت هرچه کنی اگرچه اندک بود باید که
مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه بردار و صدق آنست که خود را از میانه
برگیری چون بدین مقام رسیدی و این بادیهٔ خونخوار بریدی نه ریا را با تو کاری بود نه عجب را بر تو
راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند مکاشفة نور فی نور
آشکارا گردد هر روند که او خود را ذره محل و رتبه و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم
بعد هست نه قرب و گفت ای برادر از اینجا دل از جان بردار تا همه تیغهای زهرآلوده بر تو آید
و خود را پای سپر سگان خاک دلها کن تا همه هجوات گویند و تو در میان خوش بزی سر در سجود
و سر در شهود و گفت بر تو باد که از ستایش و تذکیه خود دور باشی و خود را از همه مردودان و
مطرودان شناسی و گفت ای برادر اگر کالای با قیمت هست و تو درویشی که نتوان خرید
باری آرزو مباح هست از لافی کافی هست اگر در خانه آب نند گیاه نروید باری نمی و خشکی شود
اگر فتح یابی شود عجب نباشد مسکین طباخ برنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی
کسی دیگر خورده موسی علیه السلام گفت ارنی تیغ لن ترانی چشیده و پاره سنگ را این خلعت
پوشانیده و مگر نمی یابی حکمی نیست دل خوش دار نقل ست از معدن المعانی ذکری که در حدیث
افتاده من عرف الله کل لسانه فرمود ازین لسان لسان ظاهر مرادست یعنی از آنچه
مشاهده و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد از آن عبارت کند نتواند نه آنکه مراد از
حدیث آنست که هرکه خدای را شناسد زبان گنگ شود و هیچ سخن نگوید بعده فرمود دوم حدیث
که هست من عرف الله طال لسانه این محمول بر لسان باطن هست و جایز که یکی محمول
بر ابتدا مانند و یکی را بر انتها و فرمود هرکه کار بعلم میکند در لوح بر خود می بندد که آن کلمات منافقانست
و فرمود که میان این مردمان این خود شایع هست میگویند اگر چنین شد چنین نشدی اینچنین
نشاید گفت که از کلمات منافقانست و فرمود که اطلاع بر لوح محفوظ شرط صحبت ولایت نیست
که هرجا که ولایت باشد این باشد بلکه از ممکنات هست پرسیده شد که صوم وصال منهی هست
و بدان رسول خدای مختص هست دیگر اگر بدارد چگونه باشد و فرمود که اگر دیگری بدارد در ریاضت

نفس اجائز است و در کتابهای مشایخ نهی بر صوم وصال وارد است بر نهی شفقت تاویل کردند فرمود سالک اخصمان چون خار در دامن اند بعده بر لفظ مبارک راندکه بازنزدیک اهل معرفت همان یک سخن است که میگویند اگر همه عالم از تو ناخشنود و حق خشنود تراچه زیان اگر همه عالم از تو خشنود و حق ناخشنود تراچه سود من له المولی فله الکل بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ❊ چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ❊ بیت گر هر دو جهان دهند مارا چون وصل تو نیست بی تو آییم ❊ بعد ازان فرمود که بدین دو اصل که در شرع آمده است عاصیانرا امید بسیارست یک اصل این است که جنایة العبد علی مولاه و دیگر جنایة العبد علی مال مولاه هدر یعنی جنایت بنده بر مولای وست نه بردی و جنایت بنده بر مال مولی هدر است در شرع ماخوذ نیست پس هرگاه که حکم امروز این بود فردا نیز خالی نیست که جنایت بنده در حق خداوند خواهد بود و یا در حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید فدای وست و اگر در حق خداوند است آنجا امید هدرست وصد بار بر زبان مبارک راندکه الحمد لله بدین دو اصل عاصی را امید بسیارست و فرمود هرکه ذکر خدایتعالی بر زبان دارد دوست بود یاد بسیار از دوستی باشد نه بینی که بی بی زلیخا ازبسکه یوسف را دوست داشتی همه چیزها را بنام او خواندی تا گفته اندکه در دوستی همچو زلیخا باید تا بمقصود رسد و بر لفظ مبارک راندکه کسی که کامل حال است او را تغیری نیست یعنی چیزی بدید نباید در الشیان که بدان درانچه الشیانند نقصانی آرد اگرچه نفس تغیر باشد از جهت بشریت که آن صنعت لازمهٔ بشریت تمکین آن برنینخیزد و ارباب تمکین را آن زیان ندارد و فرمود که شبهه نیست که ترک همه چیز بهترست اگر استقامت بران ها باشد ولیکن ترک بر چیز بهتر که بمقداری می باید که باشد کاحتیاج ضروری راالتفات نماند تا کارها استقامت پذیرد و راست رود و فرمود که یک روکار باطن شرف دارد برصد ذره عبادت بدنی و فرمود که عارفان در هرچه بینند دراول نظر حقیقت آن چیز بینند پس در هرچه به بینند معدوم یابند ازین سبب الیشان را سکون و قرار با هیچ چیز نباشد نظم دل بدست آور جلال او ببین ❊ آئینه کن جان جمال او ببین ❊ گرترا پیدا شود یک فتح باب ❊ تو درون خانه بینی آفتاب ❊ و فرمود که پیشتری ازین مطالع رفتن در حج غلو نمی کنند میگویند اول معرفت باکسی بعده در خانه او رفتن

نیکو نماید و فرمود که علامت محبت حق اینست که در دل او جز حق محبت غیر او نگذرد و اصلا چون
اصلا در دل و غیر را جای نباشد داند که محبت حق ست و چنین کس را اهل حق هم گویند و فرمود
اگرچه مردم را چیزی از طاعت و عبادت نباشد باید که همتی باشد **بیت** همت از انجا که نظرها کند
خوار مدارش که اثرها کند و فرمود که همت عبارت از باعثیست که از امور دنیه و خسیسه بامور عالیه و
شریفه بکشد و طلب آن شدن ست باسباب شرایط آن **نقل** ست از اجوبه کاکوئی که گفت
عشق آن نباشد که از عطا و نواخت محمود نگردد و بخطا و گداخت مذموم نگردد و گفت خدای تعالی
بهمه زبان گویاست و بزبان آدمیان گویاست اگرچه آدمیان نمی دانند که میگوید و بزبان
مرغان گویاست اگرچه مرغان نمیدانند که میگوید و بزبان حیوانات گویاست اگرچه حیوانات
نمیدانند که میگوید و گفت بنده بحقیقت مومن نگردد تا انگاه که هر کرا بیند از خود بهتر نداند
نقل ست از وصیت نامه چون او به پیری رسید و ضعیف گشت و مرض غالب حادث شدن
گرفت در غلبه مرض روز چهارشنبه پنجم ماه شوال او را در رواق نو برآورده ملک نظام الدین خواص الملک
بنا کرده بود آوردند بر سر سجاده تکیه کرده نشست بندگی شیخ جلال الدین برادر حقیقی و قاضی زاهد
و یاران دیگر حاضر بودند زبان مبارک راندند لا حول و لا قوة الا بالله و روی مبارک بدیشان
آورد و فرمود شما همه بگوئید بحکم فرمان همه موافقت نمودند لا حول و لا قوة الا بالله همه گفتند
بعده تبسم کنان بر طریق تعجب فرمود سبحان الله آن ملعون درین محل در مسئله توحید چیزی میخواهد
که بجنباند از فضل خدای تعالی به التفات و لا حول و لا قوة الا بالله گفتن گریختند بعده در ادعیه
و وظائف مشغول شد بعده بلند آغاز کرد الحمد لله الحمد لله خدای کریم کرد المنة لله المنة لله صد کرت
بخوشی فرح باطن بار بار اعادت میفرمود بعد از ان دست قاضی زاهد بگرفت بر سینه مبارک داشت فرمود ما همانیم
ما همانیم باز فرمود که ما همانیم دیوانگانیم ما همان دیوانگانیم باز در مقام تواضع نزول فرمود بلفظ مبارک راندند بلکه خاک
کفش دیوانگانیم بعده همه البشاشت بالغ ما بلغ ارزانی فرمود و امیدوار بآیه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا میکرد و خود آیات رحمت و کلمه طیبه بالتسمیه میخواند چون کار باخر رسید گرفت آیه لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان جاری داشت که جان بحق سپرد انا لله و انا الیه
راجعون ○ روز پنجشنبه بوقت چاشت ششم ماه شوال سنه ۸۲ه اثنی و ثمانین و سبع مایة مدفون گشت

قطعه تاریخ از شاه محمد یحیی صاحب عظیم آبادی

منطبع شد چون مکاتیب صدی بست و هشت
گشت دستور العمل حاصل بی ارباب حال

هست ارشادات مخدوم جهان شاه شرف
چون نباشد واجب التعمیل این فرخنده فال

مصرعی بشنو ز یحیی از برای سال طبع
منطبع شد این کتاب نافع اهل کمال

قطعه تاریخ طبع مکتوبات صدی حضرت مخدوم الملک قدس سره از نتایج افکار مولوی نور الحسن آروی

۱۲۸۷ ہجری

طبع شد چون این کتاب باصفا
لفظ لفظش معنی احسان بود
پر ز الوان نعیم معرفت
ایضاً قطعه تاریخ از مولوی
بنام ایزد این طرفه قدسی کتابی
دهد نور در اختر خال طبع
نگر سهت آنکه دارد ز دانش
بنامش زده قرعهٔ فال طبع
چو بر یافت از حسن این صفر دلکش

صوفیان را بکه عزیز جان بود
سر بسر شرح مقامات سلوک
آری این کشکول درویشان بود
گفت مطبعی ذوی العرفان بود
که باشد از فتح آفاق طبع ۱۲۸۷ ہجری
قصب باطن این نوعروس معارف
بسی گنجها نقد احوال طبع
چها خوی از جبهه سی ریخت
براوج شرف مهر اقبال طبع
بی کلک نور از پی سال طبع

سر حرف حرفش امیدها ز حق نشان
در کمال خوبی تبیان بود
از برای سال طبعش طبع نور
نور الحسن صاحب آروی مولوی
سوادش که کحل بصیرت بود
نشد تا کنون کس بمنوال طبع
محمد علی اکرم از مین طالع
که گلگونه دادش ز اکمال طبع
رقم زد شرفنامهای شگرف
۱۲۸۷ ہجری

اشتهار

مخفی و محتجب مباد که این خاکسار در تصحیح و تحشیه مکتوبات صدی بست و هشت و جمیع رسائل ملحقه آن جهد بلیغ نموده لهذا التماس آنکه بدون اجازت فقیر کدامی صاحب قصد طبع آن نه فرمایند

راقم

محمد علی اکرم عفی عنه

خاتمة الطبع

الحمد لله علی انعامه و کرمه و اشکره علی افضاله و احسانه والصلوة والسلام علی رسوله وآله واصحابه اجمعین الی یوم الدین که درین زمان سعادت اقتران تمت المکتوبات المرتبة علی مائة مکتوب من کائنات مخدوم الملک شرف الحق والشرع والدین حضرت شاه احمد بن یحیی منیری قدس الله اسرارهما مع رساله ملحقه دربیان مناقب و احوال حضرت ممدوح حسب خواهش و فرمایش عالم باورع و تمیز فاضل با تقوی هردل عزیز مستجمع صفات کمالیه مرجع علوم عقلیه و نقلیه مولوی محمد علی اکرم حفظه الله عن الفضل والکرم ساکن خطه دلپذیر شهر آره که قبل ازین بو فور خواهش فرمایش طبع آن در مطبع غیر معتبر شهر آره خویش شروع طبع کنانیده بودند چنانچه مکتوبات چند زیب طبع آمدند عند المطالعه و معائنه دران اغلاط کثیره و خراب طبع یافتند آن را برآورد کرده روی ساختند و از بدنامی خویش کناره کشیدند من بعد کتبهای عدیده صحیحه برای نقل و تنسیخ که از جاها فراهم کرده بودند که اوصاف آنها در عبارت خاتمه آخر مکتوبات مرقوم ست آورده همه ها سپرد مطبع هذا فرمودند چنانچه حسب خواهش صاحب فرمایش ممدوح جناب مولوی محمد معشوق علی حفظه الله عن ذنبه الخفی والجلی مصحح مطبع علوی کمر همت بجان بستند و محنت تصحیح و صحت مقابله از همه نسخها و تنقیح اختلافات نسخ کوشیدند فالحمد لله که موافق مطلوب باهتمام این خاکپای درویشان محمد علی بخش خان نقشبندی عفی ذنبه الرحمان بکمال حسن و خوبی بتاریخ بستم شهر جمادی الآخر ١٣٠٩ هجری در مطبع علوی بمقام شهر لکهنؤ کٹره محمد علی خان از قالب طبع برآمده

جلوه آرای اریکه شهود گردید فقط



واسطے سند اس امر کے کہ یہ کتاب چھپی ہوئی خاص مطبع علوی کی ہی مہر مطبع ثبت کی گئی فقط

اشتہار

واسطے اطلاع صاحبان مطابع نزدیک و دور کے گذارش ہے کہ یہ مکتوبات حضرت شمس الدین یحیی منیری کے جو ۷۸۲ھ ہجری مین حضرت ممدوح نے حین حیات خود بنام حضرت شمس الدین قاضی پرگنہ چوسہ ضلع شاہ آباد و بنام حضرت مظفر بلخی رقم فرمائی ہے تھے بعد رحلت جناب ممدوح کے مریدان با اخلاص خانقاہ شریف نے جمع فرما کر تبرکا حرز جان بنایا تھا وہ سب اوسیطرح مثل جان کے ہر سلسلہ خاص مین تبرک ہتی تھے آجتک شیوع اوسکا مخفی رہا بالفعل مولوی محمد علی اکرم صاحب ساکن شہر آرہ ضلع شاہ آباد نے حسب استدعای معتقدان و مریدان خاص کے اوسکی اشاعت اول کی کوشش فرمائی اور مکتوبات اصل مجتمع کرکے اسکو ایک مجموعہ کشکول درویشان بطور خود درست فرمایا چنانچہ مطبع علوی مین باہتمام من ہیچمدان محمد علی بخش خان مالک مطبع کے شہر لکھنو مین بیچ ۱۲۸۶ھ کے شروع طبع ہوا اور اختتام اوسکا ۲۰ جمادی الثانی ۱۲۸۷ھ ہجری کو ظہور مین آیا پس محنت صحت و مشقت محشی دیکھا کرنا اس مجموعہ کا جو بصرف زر کثیر واقع ہوا اشتہار اول کا مثل مصنف کے ہے

لہذا

بموجب ایکٹ ۲۰ ۱۸۴۷ عیسوی واسطے اندراج کاپی رایٹ حق الطبع کے لیے گورنمنٹ کی دفتر مین واسطے درج رجسٹر کے درخواست مع جلد کتاب رسال کی گئی فقط

التماس ہے

بدون اجازت صاحب فرمایش ممدوح قصد طبع کا نفرماوین جسقدر کتاب جن صاحب کو مطلوب ہوں تمام لکھنو مطبع علوی اور بمقام شہر آرہ ضلع شاہ آباد محلہ چوک مسجد بیربانس مولوی محمد علی اکرم صاحب فرمایش کے یہاں سے طلب فرمالیوین ورنہ حسب دفعہ ایکٹ ۲۰ ۱۸۴۷ عیسوی کے عوض نفع کے نقصان حاصل ہوگا فقط

العبد



دفعہ اول

۱ سو جلد